



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران جلد اول



کتابخانه ملی و اسناد
۹۱۱

جلد اول
سفرنامه‌ها

تقدیم
از
مؤلف



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران : سفرنامه کلات

نویسنده:

احمد مجدالاسلام کرمانی

ناشر چاپی:

دانشگاه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	تاریخ انقلاب مشروطیت ایران : سفرنامه کلات
۷	مشخصات کتاب
۷	شرح حال مؤلف
۷	اشاره
۷	اصل و نسب
۷	طایفه افشار:
۱۲	شرح حال:
۱۲	اشاره
۱۳	زندگانی سیاسی مجد:
۱۳	اشاره
۱۴	روزنامه ادب:
۱۴	تبعید به کلات:
۱۶	روزنامه ندای وطن:
۱۷	روزنامه الجمال:
۱۸	روزنامه کشکول:
۱۹	روزنامه محاکمات:
۴۵	اولادان مجد:
۴۶	آثار مجد:
۴۷	نظر دیگران درباره مجد:
۴۹	فصل اول شهادت ضمیر
۵۸	فصل دوم اسارت و کیفیت گرفتاری
۸۱	فصل سوم نفی بلد
۹۰	فصل چهارم رفقای من چه کسانی هستند

- ۱۱۱ ----- فصل پنجم گناه ما چه بود
- ۱۲۷ ----- فصل ششم شمه ای از تاریخ
- ۱۵۰ ----- فصل هفتم از خاتون آباد تا خراسان
- ۱۸۹ ----- فصل هشتم مهمانخانه آصف الدوله
- ۲۰۰ ----- فصل نهم شرفیابی حضور
- ۲۲۱ ----- فصل دهم در تغییر وضع محبس
- ۲۲۸ ----- فصل یازدهم در وقایع محبس
- ۲۴۰ ----- فصل دوازدهم مسافرت به کلات یا تبدیل محبس
- ۲۸۴ ----- فصل سیزدهم اوضاع داخلی ما در ایام حبس کلات
- ۲۸۴ ----- اشاره
- ۲۸۸ ----- صورت عهدنامه ترکمان چای:
- ۲۹۴ ----- فصول عهدنامه تجارت:
- ۳۵۸ ----- فصل چهاردهم وقایع عمده متفرقه که در زمان توقف ما در کلات واقع شده
- ۳۵۸ ----- اشاره
- ۴۵۰ ----- حادثه دیگر:
- ۴۵۴ ----- فصل شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۳۲۴ یا آزادی عمومی
- ۵۱۲ ----- فصل شانزدهم مرخصی از محبس کلات ... و حرکت بسوی خراسان
- ۵۷۲ ----- فصل هیجدهم تاریخ نادر شاه افشار
- ۶۱۱ ----- کتب و نشریاتی که در تحشیه و تصحیح
- ۶۱۹ ----- درباره مرکز

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران : سفرنامه کلات

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجدالاسلام کرمانی، احمد، ۱۲۸۸ق-۱۳۴۲ق.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران / تالیف احمد مجدالاسلام کرمانی؛ مقدمه و تحشیه از محمود خلیل پور.

مشخصات نشر : اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۳۴۷ -

مشخصات ظاهری : ج.: مصور، عکس.

فروست : انتشارات دانشگاه اصفهان؛ ۱۰۱، ۱۱۷.

مندرجات : ج. ۱. سفرنامه کلات

موضوع : ایران -- تاریخ -- انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ق.

موضوع : ایران -- تاریخ -- قاجاریان، ۱۱۹۳ - ۱۳۴۴ق.

شناسه افزوده : خلیل پور، محمود، مقدمه نویس

شناسه افزوده : دانشگاه اصفهان

رده بندی کنگره : DSR۱۴۰۷/م ۳ ت ۲ ۱۳۴۷

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۷۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۵۱-۱۶۳۰

ص: ۱

شرح حال مؤلف

اشاره

نژاد من ز ترک است و ز افشار * همیشه بوده جدم ایلخانی

اصل و نسب

طایفه افشار:

نام این طایفه از نام اوشار یا آووشار پسر بزرگ یولدوز سومین فرزند اوقوز پسر آقباخان پسر هلاکو خان پسر چنگیز خان مغول پدید آمده است. (۱)

این طایفه از ترکمانانی بودند که همزمان با حملات مغول بر ترکستان از آن سرزمین مهاجرت کرده و در ولایت آذربایجان مسکن گرفتند، در آنجا گروهی از این طایفه به شیخ صفی الدین اردبیلی و اولاد و اخبار او گرویدند و با شاه اسمعیل صفوی (۹۰۳ - ۹۳۰) موسس دودمان صفوی در زیر لوای قزلباش شمشیر زده و مرشد کامل را یاری و مددکاری نمودند، صوفیان و مریدان خاندان صفوی که در آغاز کار شاه اسمعیل را در کار سلطنت و ترویج مذهب شیعه یار و پشتیبان بودند از هفت طایفه ترک: شاملو، روملو، استاجلو، تکلور، ذو القدر افشار، قاجار (۲) تشکیل میشدند.

طایفه افشار بدو دسته بزرگ تقسیم گردیده اند یکی (ارخلو) یا (قرقلو) که شاه اسمعیل آنان را به حدود ایبور و خراسان کوچانید تا سدی در مقابل حملات پی در پی ازبکان باشند و نادر شاه افشار از این قبیله بود. طایفه دیگر بنام (قاسملو)

ص: ۱

۱- - صفحه ۱۶۸ کتاب «زندگانی شاه عباس» جلد اول تألیف نصر الله فلسفی.

۲- - صفحه ۴۱ «تاریخ ادبیات برون» جلد چهارم.

بود که حوالی سالها ۹۱۶-۹۱۵ پسر کردگی بیرام یا بهرام بیگ بسوی در کرمان حرکت نمودند. حکومت کرمان در این زمان با «محمد خان استاجلو» بود و بقول احمد علیخان وزیری مولف تاریخ کرمان (۱):

«نواب و عمال او در آن مملکت راتق و فاتق امور بودند»

و بیرام بیگ کارهای حکومت را به نیابت از طرف «محمد خان استاجلو» اداره مینمود، از زندگانی بیرام بیگ اطلاعات چندانی در دست نداریم ولی از ابنیه و آثاری که در کرمان بنا نهاده است؛ باقی است در جنوب شرقی شهر فعلی کرمان نزدیک سرآسیاب که هنوز هم بنام باغ بیرم آباد یا بهرام آباد معروف است. گنجعلی خان زیگ که در سالهای ۱۰۳۵ تا ۱۰۰۵ حاکم کرمان بوده است، این باغ را به استیل عصر صفوی تعمیر و تکمیل نموده و هم اکنون این باغ جزو موقوفه گنجعلی خان است. از اولاد بیرام بیگ اطلاع زیادی در دست نیست تا یکی از نوادگان او بنام درگاه قلی بیگ بریاست ایل افشار تعیین گردید درگاه قلی بیگ نیز در جوار باغ بیرم آباد در دل کوه ساختمان زیبایی بوجود آورد در پائین کوه نیز دریاچه ای ایجاد نمود و آب قریه سرآسیاب را با مجرائیکه در دل کوه ساخته بود بدریاچه میریخت. ساختمان مزبور امروز بنام تخت درگاه قلی بیگ معروف و آثار دریاچه آن نیز کاملا هویدا و آشکار است. درگاه قلی بیگ در سال ۱۱۰۸ ه ق وفات یافت و نعش او را در همان تخت دریا قلی بیگ بخاک سپردند، این بنا که رو بویرانی نهاده بود در زمان حکومت محمد اسماعیل خان در سالهای (۱۲۸۴ تا ۱۲۷۵) بوسیله «کربلائی» عیال محمد اسماعیل خان مرمت و یکنفر قاری نیز برای قرائت قرآن استخدام نمود، ولی بعدها صورت قبر از بین رفته و سنگ آنرا نیز مرحوم وکیل الدوله می برد تا اینکه هیجده سال قبل آقای بهرام مجدزاده سنگ قبر را مجددا به تخت درگاه قلی بیگ منتقل و ساختمان را نیز تعمیر نمود، پس از فوت درگاه قلی بیگ فرزندش خاندانقلی بیگ همه کاره پدر گشت و رسماً بمقام نایب الحکومه کرمان منصوب شدند.

ص: ۲

خاندانقلی بیگ در سال ۱۱۴۸ که نادر شاه در دشت مغان تاجگذاری نمود، در این مراسم یا بعلت علاقه شدیدی که نسبت به خاندان صفوی داشت یا بسبب دیگر شرکت نمود بدینجهت نادر کینه او را بدل گرفت، در سال ۱۱۵۱ ه ق که عازم هندوستان بود؛ خاندانقلی برای جبران عدم حضور در دشت مغان فرزند خود محمد کاظم بیگ را در رکاب نادر شاه روانه نمود و محمد کاظم در این جنگ شربت شهادت نوشید. نادر پس از جنگ با عثمانی و نبرد مراد تپه بسوی اصفهان و کرمان حرکت نمود خاندانقلی که خبر حرکت نادر را بسوی کرمان شنید، بقول نویسنده تاریخ کرمان احمد علی خان وزیری: (۱)

«خاندانقلی بیگ نایب الحکومه کرمان که مدتها در آن ولایت توطن داشت و ضیاع و عقار کلی در بلده و بلوکات حاصل کرد با اینکه آن بیچاره تا بلوک انار که اول خاک کرمان است استقبال نمود.

پیشکش و بارخانه کرامند از نظر والا گذرانیده اولیای دولت را فردا فرد محضر فرستاد سیورسات و مایحتاج اردو را حتی سیر و پیاز فراهم آورد. و فوق رغبت داد، در حالتی که به هیچ وجه بهانه برای قتل و مصادره او نبود، روز دوم ورود به خاندانقلی بیگ فرمود که چند سال قبل من تو را دیدم لاغر و باریک اندام بودی چه کردی که بطین و سمین شدی عرض کرد طیبی کرمانی معجونی برای من ترکیب نمود مداومت آن سبب فربهی بنده گردید آن ظالم قهار کج خلق گردید. به فراشان غضب امر فرمود او را باریک نمایند بنا به حکم همایونی بر دیوار باغی که نزدیک سراپرده شاهی بود سوراخ تنگی کرده سر خاندانقلی بیگ را از سوراخ بیرون آورده ۲.

ص: ۳

طنابهای محکم بر سر و گردن او بستند و سر دیگر طنابها را به دو گاو بسته و چوب به گاوها زدند سر خاندانقلی بیگ بیچاره با بیشتر اعصاب و عروق کنده شده».

خاندانقلی بیگ مردی خیر و نیکوکار بود و از خود ابنیه و آثار زیادی بجای گذاشت که همه را بنام دو فرزند خود محمد کاظم بیگ و حسنعلی بیگ بنام موقوفه های حسنی و کاظمی وقف نمود (موقوفه مفصل همان موقوفه کاظمی است که وقفنامه آن در سال ۱۱۴۴ هجری تنظیم شده و ۱۱۲ سال هم وقف بود تا در سال ۱۲۵۶ هجری ۹ نفر از فرزندان محمد خان بمرحوم حاج محمد باقر رشتی که در آن موقع مرجعیت کامل در اصفهان داشته مراجعه با کمک محرر آن مرحوم حکم بر بطلان و تقسیم وقف میگیرند که گویا جای کاروانسرای و کیل فعلی هم مدرسه ای از همین موقوفه بوده است و وقفنامه حسنی در سال ۱۱۲۹ هجری نوشته شده و چنانکه مقدمه وقفنامه حاکی است مدرسه فعلی که بنام خاندانقلی بیگ معروف است شخصی بنام شاهراد سراج بنا گذارده و چون ساختمان آن مقارن با حمله افغانه بکرمان بود و بانی مذکور در جنگ با افغانه کشته شده و مدرسه نیمه تمام میماند، خاندانقلی بیگ اقدام باتمام ساختمان مینماید و از املاک خود نیز برای مصارف آن وقف مینماید) (۱) تا آنکه در سال جاری بمنظور وسعت دادن بمدرسه و تهیه زمین جهت تأسیسات که دو باب خانه کوچک در ضلع شرقی و غربی توسط آقای بهرام مجدزاده خریداری و بآن اضافه و ساختمان قدیم نیز که بعلت خشتی بودن خراب شده بود تعمیر گردیده است.

مرحوم مجد نیز به کثرت اموال خاندانقلی بیگ اشاره نموده و میگوید:

جد بزرگم که بود حاکم کرمان داشته در عصر خویش ملک فراوان

بعضی از املاک خویش وقف نموده تا که بماند بدهر نامی از ایشان حسنعلی بیگ فرزند خاندانقلی بیگ سه پسر داشت بنام محمد خان-ه.

ص: ۴

آقا حسین و محمد تقی بیگ. محمد خان صاحب ده فرزند گردید که بزرگتر از همه آقا بابا و فرزند آقا بابا بنام آقا یوسف بود. از آقا یوسف دو فرزند باقی ماند بنام احمد «مجد الاسلام» و محمود امین الاسلام که امین الاسلام بعدها بنام «دبستانی» معروف و چندین دوره بنماینده گی مجلس شورای ملی از کرمان انتخاب گردید.

شرح حال:

اشاره

مرحوم مجد الاسلام در سنه ۱۲۸۸ قمری متولد و در سن شش سالگی به مکتب و بعدها بمدرسه آباء و اجدادی رفته؛ تحصیلات صرف و نحو را نزد مرحوم ناظم الاسلام کرمانی پایان رسانید.

بواسطه هوش سرشاری که داشت در بین اقران ممتاز و مرحوم حجه الاسلام حاج شیخ ابو جعفر کرمانی نهایت لطف را درباره او داشته همیشه فرزند خطابش مینمود. پس از فراغ از تحصیل، مقدمات، منطق و اصول مقدماتی را نزد مرحوم ملا رحمت الله کرمانی و فقه را نزد مرحوم حاج عبد الله تحصیل و در سنه ۱۳۰۸ باصفهان مسافرت و در حلقه درس مرحوم حجه الاسلام آخوند ملا محمد باقر فشارکی بتحصیل فقه پرداخته و همچنین اصول خارج را نزد آقا میر محمد تقی مدرس استفاده نموده و پس از سه سال از هر دو نائل باجازه و تصدیق اجتهاد شد.

پس از فوت آخوند فشارکی بدرس مرحوم حجه الاسلام آقا سید محمد باقر درچه ای حاضر و استفاده نمود. در همان اوقات بطبع و نشر چندین کتاب علمی از قبیل حاشیه مرحوم آیه الله خراسانی بر فوائد و کشف القناع تألیف محقق کاظمینی و کشف النطاء محمد باقر نجفی و بعضی تفسیرهای کوچک صدر المتهاملین شیرازی و شرح نهج البلاغه پرداخت (مرحوم دبستانی در مقدمه منظومه شهر خاموشان مینویسد)

در همان اوقات مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ را با خود همدست نموده و با یک جمعیت ادبی که عمده آنها مرحوم میرزا علی نقی خان سرتیپ از محصلین سابق دار الفنون بود به تأسیس مدرسه برای اطفال در اصفهان پرداخته و آقای میرزا علینقیخان اصفهانی را بمدیری آن گماشت ولی بنیان مدرسه جدید در مقابل تند باد جهل و تعصب دوامی نیاورد و بعد از یکی دو ماه بسته و تعطیل

شد باین معنی که جمعی از طلاب در تحت قیادت یکنفر از رؤسای معمم اصفهان به مدرسه هجوم آورده و معلمین، مدیر و شاگردان را بقدر طاقت زده و از محیط مدرسه خارج ساختند.

مرحوم مجد پس از این حادثه ناامید نشده و با روزنامه های فارسی که در کشورهای عربی و هندوستان منتشر میشد از قبیل ثریا و جبل المتین و پرورش رابطه پیدا کرده و مقالاتی بامضای مستعار برای جراید فوق نوشته و بر مخالفین آزادی سخت میتاخت.

مرحوم ظل السلطان حاکم وقت اصفهان از مقالاتی که مجد در مجلات و روزنامه های خارجی مینوشت مستحضر شد و در صدد آزار و اذیت او برآمد و این کار بدست امام جمعه وقت آمرزا هاشم که با آزادیخواهان کینه و عداوت بخصوص داشت انجام گرفت. امام جمعه مجد را در منزل خود برده و تهدید بقتل نمود و اظهار داشت چون یک نسخه از رؤیای صادقه نزد تو دیده شده بنابراین مسلم است که تو مؤلف کتاب مزبور و بابی میباشی، تا بالاخره در اثر مداخله حضرت حجه الاسلام آقا شیخ نور الله و پرداخت چهل تومان جریمه مرخص گردید. مرحوم مجد چون محیط اصفهان را مطابق با ذوق و سلیقه خود نیافت بناچار بار سفر بسته و عازم تهران گردید ولی گماشتگان ظل السلطان او را از مورچه خورت برگرداندند تا آنکه مجبور شد با لباس مبدل از بیراهه خود را به تهران برساند.

زندگانی سیاسی مجد:

اشاره

پس از عزل اتابک و نصب عین الدوله بصدارت وعده هائی بمردم داده شد و تا اندازه ای آنان را به آزادی و اصلاحات امیدوار نموده بود ولی چون چندی گذشت و از آنچه که وعده داده بودند خبری نشد؛ سروصدای مردم بیشتر گردید مرحوم مجد برای هدایت مردم و تنویر افکار عمومی تصمیم به انتشار روزنامه ای گرفت و چون حکومت عین الدوله با صدور امتیاز روزنامه موافق نبود بناچار با مرحوم ادیب الممالک فراهانی در نگارش نامه ادب شرکت نمود.

ادیب الممالک در سال ۱۳۲۱ قمری از خراسان بتهران آمد و روزنامه ادب را که تا آن زمان در مشهد انتشار میداد؛ در تهران منتشر نمود و اولین شماره آن در روز دوشنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۱ قمری منتشر گشت از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ که ادیب الممالک سردبیری روزنامه مجلس را بعهدہ داشته و خصوصاً در سال ۱۳۲۳ که در بادکوبه بوده است هیچ مداخله ای در کار روزنامه ادب نداشته است، روزنامه اطلاع که در همین ایام منتشر میشد ضمن شرح مبسوطی در این باره مینویسد:

«جریده فریده ادب اگرچه مدتی است از افق مطبوعات ایران مطلع شده است و تهنیت طلوع آن را از ابدیت بروز و شیوع بموجب وظیفه هم قلمی نگاشته ایم ولی از دو سال قبل که این گرامی نامه خاصه از منابع فکار و خیالات بلند و رشحات قلم دانشمند ارجمند جناب مجد الاسلام زایش و تراوش مییابد مستوجب تجدید نیست بلکه بسی تقریظ و تمجید است، چه امروز میتوان گفت این جریده فارسی از فضل مقام و لطف کلام و حلاوت قلم این فاضل تحریر و فقیه خبیر بحد کمال رسیده است بلکه ترقی فوق العاده و این از آنستکه جناب مجد الاسلام هم در علوم احاطه و طبعی سرشار دارد. هم با سلاست قلم و ثبات قدم در راه خدمت وطن و ترقی ابناء ملت از صرف فکرت و خیال و بذل سرمایه عقلیه و نقلیه و مال و تحمل مشاق و اعمال هیچ دریغ روا نمیدارد».

تبعید به کلات:

ناظم الاسلام مؤلف «تاریخ بیداری ایرانیان» مینویسد:

«مجد الاسلام از اشخاص عالم و طالب تجدد بود و در روزنامه ادب خدمات بزرگ کرد. روی مردم را بدولت باز نمود. فضاحت اعمال درباریان را بگوش مردم رسانید. اولین مقاله که در روزنامه ادب بر ضد دولت استبدادیه نوشت، مقاله ایست در شماره ۱۶۰ در

صفحه اول بعنوان مجلس مبعوثان مقاله ای درج نمود و نیز در همان روزنامه در صفحه سوم که واقعا آرامنه و مسلمانان قفقاز را مینویسد بعض کنایات و تعرضات را درج نموده و نیز در شماره ۱۶۴ صفحه پنجم در عنوان «بقیه تدین مایه احتیاج مردم را به مجلس مبعوثان و قانون و عدالت» مساوات را بالصراحه و لزوم سلطنت مشروطه را گوشزد مردم مینماید و نیز در کاریکاتورهایش خرابی ادارات دولتی و بیحسی مردم بخوبی اظهار و نشان میدهد.

دیگر اینکه مجد الاسلام بدوستی عین الدوله متهم گردید مردم را گمان این بود که مجد الاسلام را پرت ده و خفیه نویس عین الدوله است و برای رفع اتهام از خود در مجالس علنا از عین الدوله بد میگوید و کرارا بد گوئی او را به عین الدوله خبر دادند. دیگر آنکه واقعا چوب زدن ظفر السلطنه به حاج میرزا محمد رضا کرمانی مجد الاسلام در تهران در مقام مذاکره برآمد و خاطر عین الدوله را مکدر نمود.

دیگر آنکه مجد الاسلام بستگی خود را به انجمن مخفی در مجالس اظهار میداشت بحدیکه موجب خیال عین الدوله گردید دستخطی از پادشاه صادر کرد که مجد الاسلام را تنبیه و تبعید دارد دبیر حضور به مجد الاسلام رسانید. تا آنکه مجد الاسلام نقل مکان از خانه نمود.

پاره ای از کاغذهای باطله که در طاقچه خانه اش مانده بود بدست یکی از کرمانیها افتاد که در خانه اول او نزول کرده بود چند کاغذ خطرناک در بین آنها بود بتوسط یکی از اهل کرمان به اعظام الملک رسید که کاشف از خیالات مجد الاسلام بود»

بالاخره در شب ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۲۴ مجد الاسلام باتفاق حسن رشیدی و میرزا آقا اصفهانی دستگیر و به مشهد و سپس به کلات تبعید گردید.

روزنامه ندای وطن:

مرحوم مجد پس از آزادی از محبس کلات بتهران آمد، باز به خیال تجدید مطلع افتاد و چون روزنامه ادب امتیاز آن بنام مرحوم ادیب الممالک بود ب فکر افتاد که برای خود روزنامه مستقلی منتشر نماید در نتیجه «ندای وطن» را منتشر نمود؛ در صفحه چهارم شماره اول روزنامه ندای وطن مینویسد:

«همانطور که به عنایات شاهانه سی کرور مردم از ذلت رقیب و مسکنت رسته و پا بدایره حریت نهادند این بنده هم از محبس کلات مرخص و بدار الخلافه مراجعت نموده ولی بقدری در مدت مسافرت مبتلای به رنج و محنت و گرفتار ضرر و خسارت شده بود که هرگز خیال تجدید مطلع نمینمود و در گوشه ای نشسته و زبان بسته و قلم شکسته و رشته تمام علایق را گسسته بودم تا اینکه از اطراف و اکناف مکاتیب و مراسلات اعیان و اشراف سلسله جنبان شرق و تازیانه غیرت شده و با آنکه تمام هستیم از این سفر پرخطر بیاد رفته مطالعه این مرقومات بر قوت عزم و قدرت قلم افزود و قریب دویست پاکت از دار الخلافه تهران و سایر بلاد داخله زیارت نمود و ملخص تمام اینکه بنده را بروزنامه نگاری ترغیب و تشویق فرموده و بخلوص نیت و صفای فطرت ستوده بودند و یا اینکه از هر جهت از بزرگان مملکت شرمنده و غریق خجلت بودم که نتوانستم خدمتی لایق تقدیم دارم زیارت این مرقومات و وصول مراسلات یکمرتبه دیوانه ام نمود و از عقل و هوش بیگانه، با خود خیال کردم که حال که دانشمندان مملکت

بضاعت مزجاء مرا بقیمت گزاف میخرند و چون قدح دست بدست میدهند چرا مضایقه نمایم و گوی مسابقه نریایم با مساعدت استشاره و معاضدت استخاره امر و فرمان بزرگان را اطاعت نموده شروع باین بزرگ خدمت بملت و دولت نموده و چون شروع درین مشروع و استیناف و رجوع بر حسب استدعای دوستان و هموطنان شده لذا این روزنامه را موسوم «بندای وطن» نموده و بهمان ترتیب که در سابق داشتیم هفته ای یک نمره طبع و توزیع میشود.

روزنامه الجمال:

سید جمال الدین اصفهانی از سادات جلیل القدر اصفهان و موطن او در محله بیدآباد اصفهان بوده است سید جمال الدین که از وعاظ زبردست و سخنوران نامی عصر خود بود، در ابتدای مشروطیت در تهران بالای منابر از رفتار عین الدوله صدر اعظم وقت و مظفر الدین شاه مطالبی ایراد و حقایقی را بسمع ملت میرساند.

مجد الاسلام با سید جمال سابقه دوستی و رفاقت داشت و ضمناً گفته های سید جمال در بالای منابر و بدگوئی از عین الدوله که بالطبع مطابق ذوق و سلیقه او قرار میگرفت، دوستی و صمیمیت آنها را بیشتر و بیش از پیش بیکدیگر نزدیکشان مینمود، مجد الاسلام تصمیم گرفت سخنرانیهای سید جمال را بطور هفتگی منتشر سازد بدینجهت در روز دوشنبه ۲۶ محرم سال ۱۳۲۵ اولین شماره روزنامه «الجمال» در تهران در چهار صفحه بقطع وزیری بزرگ با چاپ سربی منتشر گردید، صاحب امتیاز این روزنامه میرزا محمد حسین اصفهانی است ولی مقاله افتتاحیه که بقلم مجد الاسلام کرمانی نوشته شده بدین نحو شروع میگردد:

بنام خداوند بخشنده مهربان جمعی از مشترکین محترم دارالخلافة تهران و بسیاری از؟؟؟ بلدان مکرر بما نوشته و اخطار

کرده اند که قدری از مواظظ شافیه و بیانات وافیه جناب مستطاب آقای سید جمال الدین صدر المحققین را در روزنامه ندای وطن بنگاریم که حقیقتا کلمات دلپذیرش قلوب افسرده دلان را روان و انفاس مقدسه اش ابدان مرده را جان بخشد و الحق از اثر داد و فریاد اوست که همشهریهای ما از خواب سیصد ساله بیدار شده اند..»

(الجمال) تا چند شماره منحصرآ سخنان سید جمال الدین را چاپ میکرد و پس از چند شماره در صفحات سوم و چهارم نامه ها و شکایات و مقالات مختلف را نیز بچاپ میرسانید.

آنچه مسلم است از این روزنامه بیش از ۳۵ شماره منتشر نشده و شماره ۳۵ مورخ دوشنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۶ قمری آخرین شماره است چه بعد از این تاریخ وضع آزادیخواهان روی بسختی گذاشت و سید جمال الدین مجبور شد که از تهران فرار نماید و آزادیخواهان دیگر نیز دستگیر شده و روزنامه الجمال خواه نا خواه تعطیل گردید.

روزنامه کشکول:

تقریباً یکماه پس از انتشار روزنامه الجمال یعنی روز شنبه ۱۵ صفر ۱۳۲۵ قمری اولین شماره روزنامه (کشکول) در تهران منتشر و زیب پیکر جراید کشور گردید. در صفحه اول شماره اول این روزنامه مرحوم مجد الاسلام علت انتشار کشکول را شرح داده و چنین مینویسد:

«بنام خداوند بخشنده مهربان عقلای عالم بعد از هزار سال فکر و تأمل از برای تهذیب اخلاق ملت اشاعه تربیت و تمدن آنان بالاخره اتفاق کردند که بهترین وسایل این است که اعمال زشت آنها را مجسم نموده بمردم نشان دهند تا از دیدن آنها عبرت گیرند و بکارهای نیک پردازند و برای تجسم اعمال دو وسیله سهل و ساده بدست

آوردند یکی از این دو وسیله تیاتر (تآتر) است که در حقیقت غرضش از تشکیل همان تجسم اعمال است و نواختن موزیک و رقص برای ازدیاد رغبت مردم است بتماشا و دیگری ساختن صور موهومه و خیالی موسوم به «کاریکاتور» در روزنامه ها بعموم مردم نشان دادن و چون تشکیل و ترتیب مجلس تآتر و بازیگر خانه منافی آئین دین مبین حضرت سید المرسلین است لهذا بر ماست که آن وسیله اولی را ترک گفته و وسیله دوم را پذیرفته باشیم.

سابقا روزنامه ادب که یکچند بنده بتحریر آن مفتخر بود و اینک خود صاحب امتیاز و مؤسس آن جناب استاد اجل ادیب الممالک عما قریب دایر خواهند فرمود و عالم مطبوعات را آب و رنگی تازه و هیکل معارف را جلوه و رونق بی اندازه خواهد بخشود یک کاریکاتور ضمیمه داشت و ما خیال میکردیم چندان محل توجه دانشمندان نبوده است ولی این اوقات از اطراف و اکناف مملکت جدا ما را ترغیب باحداث ترسیم و ترغیب آن فرموده اند ...»

در پای صفحه این روزنامه کشکولی رسم شده و بدیواره آن نوشته است «همه چیز دارد». این روزنامه تا چهل شماره منتشر شده و آخرین شماره آن در تاریخ ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۶ و شامل کاریکاتور مقایسه وسیله باربری در ایران و اروپا (خط آهن در اروپا و شتر در ایران) میباشد.

روزنامه محاکمات:

در شماره ۳۸ سال اول ندای وطن اعلانی باین مضمون منتشر گردید.

«هیئت اداری ندای وطن بحمد الله تعالی موفق شدند بر ایجاد روزنامه ای باسم محاکمات و این روزنامه چنانکه اسمش حکایت مینماید

ص: ۱۲

مسلكش فقط ثبت محاكمات عمدہ است کہ در وزارت جليلہ عدليه اعظم يا وزارت معارف و اوقاف يا محاكمات تجارت يا محاكمات خارجه واقع ميشود ...»

روزنامه محاكمات در ۱۷ جمادى الاول ۱۳۲۵ در تهران بطور هفتگى و بعد از مدتى يك روز در ميان منتشر شد محاكمات پس از چند ماه انتشار گرفتار تعطيل شد و پس از بيست روز مجدداً منتشر شد اين روزنامه را کہ مجدداً الاسلام در آغاز مشروطيت تاسيس نمود بعداً روزنامه رسمى وزارت عدليه شد.

*** پس از توپ بستن مجلس شورى ملى (مجدد) مدتى خانه نشين بود و کمتر بكارهاى سياسى ميپرداخت، سه ماه پس از اين واقعه کہ زمزمه افتتاح مجلس جديد در ميان آزاديخواهان و مردم منتشر شد مجدداً بفرق انتشار مجله و روزنامه (ندائى وطن) افتاد و سه شماره نيز منتشر نمود؛ با فوت پرنس ملڪم خان روزنامه نداءى وطن فوت او را (فاجعه ادبى) نوشته بود لذا مرحوم حاج شيخ فضل الله نورى سخت اعتراض كرد و امر بتوقيف روزنامه نداءى وطن و تحجير اداره و جلب مدير آنرا صادر كرد مجدداً در باغشاه حبس شد و سخت مورد تعقيب امير بهادر و شخص محمد على شاه بود تا آنكه آقاىان مشير الدوله و مؤتمن الملڪ وساطت كردند و از زندان باغشاه مرخص گرديد و دوباره به كنج خانه مسكن گرديد و شروع به تنظيم يادداشت هاى خود نمود.

(بعد از هجوم بختيارىها باصفهان بواسطه سابقه طولانى كه با خوانين داشت عازم اصفهان شده و سرا با ميرزا ابراهيم خان نشاط و شاهزاده محمد جعفر ميرزا از تهران با لباس مبدل باصفهان رفتند و در جرگه مشاورين حكومت انقلاب قرار گرفتند.

پس از تدوين نظامنامه انتخابات جديد و تشكيل كابينه مجدداً الاسلام به تهران آمده و بعد از هجوم بختيارىها به تهران بعنوان واسطه اصلاح از طرف

سعد الدوله به اردوی مرحوم سردار اسعد رفت ولی موفق نشد (۱). ناظم الاسلام در تاریخ بیداری ایرانیان در این باره مینویسد: (۲)

«در زمان استبداد صغیر مردود الطرفین بود تا آنکه در سنه ۱۳۲۶ سفری به اصفهان کرد و در محال بختیاری کارها کرد زمان مراجعتش به تهران که برحسب احضار سعد الدوله وزیر امور خارجه بود مقارن گردید با فتح طهران و مقهور شدن محمد علی میرزا در ماه شعبان ۱۳۲۷ بحکم هیئت مدیره او را گرفته در باغ شاه با مقصرین پلتیکی محبوس گردید در ماه مبارک همان سال استنطاق مختصری از او شد و حکم پنج سال حبس در کلات در باره اش صادر گردید پس از تبدیل حکم مجازات او بواسطه پاره امور پلتیکی به تبعید ابدی از تهران و توقف در هر مکانی که بخواهد جز در تهران در ماه شوال ۱۳۲۷ بطرف کرمان حرکت کرد پس از چندی توقف در یزد الیوم که ماه رجب ۱۳۲۹ میباشد در کرمان مشغول امور عیشیه خود میباشد.

مجد الاسلام در روزنامه ندای وطن و روزنامه محاکمات و روزنامه کشکول و روزنامه الجمال خدمات بزرگ به مشروطیت کرد اگرچه او را بحسب ظاهر مقصر کردند ولی اگر بنظر دقت و انصاف در حالات مجد الاسلام تأمل شود چندان گناهی نداشت چه دو تقصیر بر او وارد آوردند اولاً- رفتن باصفهان و مأموریت از طرف محمد علی میرزا برای انداختن نفاق بین بختیاری دوم آنکه راپرت نویس روسها بود، اما تقصیر اولی او، اولاً آنکه چهار نفر به این مأموریت ۴۸

ص: ۱۴

۱- - نقل از مقدمه منظومه شهر خاموشان.

۲- - س ۳۴۸

از تهران خارج و به اصفهان وارد شدند، یکی میرزا ابراهیم خان که امروز در عداد و کلاء مجلس است، دیگری شاهزاده محمد جعفر میرزا که امروز در یکی از ادارات دولتی است، دیگر صدر الانام که امروز با نهایت عزت و احترام در تهران زندگی میکند چه شد که از بین این چهار نفر که به یک عزم و به یک خیال و به یک مقصود به اصفهان رفتند فقط همان مجد الاسلام مقصر گردید ثانیاً آنکه پس از ورود این چهار نفر به اصفهان هر چهار نفر را استنطاق نمودند هر چهار نفر گفتند ما برای خدمت بملت آمدم چون در بین راه مانع داشتیم فلذا به امیر بهادر گفتیم که میرویم برای شما خدمت کنیم و پول هم از امیر بهادر گرفتیم و ظاهر گردید که قصد بدی نداشتند.

و اما تقصیر دیگر آنکه مجد الاسلام نه وکیل بود و نه وزیر و نه مأمور دولت، این کاری که بر او عیب گرفتند بهر کس رجوع میکردند با نهایت افتخار میپذیرفت و انگهی خبر نگاری روزنامه نویس چندان اهمیتی نداشت چه همان اخباریکه در روزنامه مینوشت و تمام عالم میداد یکروز قبل از انتشار بدیگری میداد دیگر آنکه مجد الاسلام خبرنگار یکی از روزنامه نگاران روسی بود نه دولت روس و خبرنگار جراید خارجه امروز در مجلس بملت هم خدمت میکند.

در موقع حکومت موقتی دوباره شروع بنگارش ندای وطن نمود ولی مورد بی مهری هیئت مدیره قرار گرفت در نتیجه در باغشاه محبوس گردید در اینجا نیز آیه الله خراسانی - حاج آقا نور الله و سردار اسعد و بالاخره مراقبت شدیدی که یفرم خان از جان او نمود باعث نجات او گردید.

پس از این واقعه مرحوم مجد یکسره دست از کارهای سیاسی کشیده و به کرمان رفت و شروع بنوشتن تاریخ و بقیه سفرنامه خویش نمود.

در سال ۱۳۳۲ ه ق چون حاج محمد حسین اصفهانی قریه علی آباد را که خاندانقلی بیگ وقف نموده اغتصاب کرد مجد «بعدلیه» شکایت برد که جریان آن را در «منضومه شهر خاموشان» بدین نحو تشریح مینماید:

بکاح عدلیه رفتم بشهر خاموشان که رفع ظلم نمایم بقدرت ایشان ...

نخست داد نشانم یکی اطاق پلیس که بود مرکز آخوندگی عریضه نویس

گرفت وجهی و پرسید مطلب و بنوشت عریضه و مرا او را بدست بنده بهشت

سپس مرا باطاق دگر هدایت کرد که لازمست که ترتیب را رعایت کرد

جوانکی متناسب نشسته بود و بقهر به بنده گفت که بایست داد قیمت تمبر

اگر چه تمبر ندیدم و لیک دادم پول خدا کند که شود نزد کردگار قبول

وزان اطاق بدفتر حواله ام کردند که کارتن و دوسیه لازمست و زنگ زدند

پلیس گفت که عدلیه شد کنون تعطیل برو بمنزل و برگرد عصر با تعجیل

بوقت عصر بعدلیه باز برگشتم کسی نبود ولی تا غروب بنشستم

علی الصباح بعدلیه آمدم ناچار بانتظار نشستم که شد قریب نهار

قریب ظهر همه آمدند و بنشستند برای بنده شرمنده دوسیه بنوشتند

سپس مرا باطاق ریاست آوردند عریضه را بگرفتند و باز پس دادند

که مدعا به معلوم نیست مقدارش رسیدگی نتوانیم کرد در کارش

دوباره جانب دفتر شدم بامر پلیس که مدعا به معلوم میکن و بنویس

بگفتم و بنوشتند و شد عریضه تمام ولیک زنگ زدند و وظیفه شد انجام

چو روز سوم رفتم حضور شخص رئیس خطا بکرد برو شرح حال خود بنویس

بروز چهارم تعطیل گشت عدلیه که هست جمعه ز تعطیلهای رسمیه

بروز پنجم رفته ولی نداشت ثمر بر آنکه نیامد رئیس در محضر

خبر رسید که شخص رئیس کرده ز کام از این خبر همه رفتند و کار گشت تمام

رئیس آمد روز ششم ولی تنهانگشت حاضر جز او دگر کسی ز اجرا

رئیس کرد تغیر بنایب و دربان برای آنکه چرا نامدند آقایان

ص: ۱۶

قراولی بفرستاد از پی اجزاولیک ظهر شد و هیچ کسی نشد پیدا پس از رفت و آمدهای پیاپی و دیدن این و آن بالاخره آقای عدل الممالک معاون عدلیه او را احضار و چنین گفت:

بروز پنجم رفتم پی وصول جواب نبد رئیس و معاون به بنده کرد خطاب

که گر بخواهی احقاق حق خود بیقین بیا بخارج دروازه و مرا تو بین

علی الصباح ز دروازه آمدم بیرون بجستجوی معاون بحالتی محزون

سراغ منزل او را زهر که پرسیدم بغیر فحش و تغیر جواب نشنیدم

چو نا امید شدم زیر سایه دیواربفکر خویش فرو رفته در کنار حصار

هزار لعن بمشروطه گفتم و بخودم که از چه طالب مشروطه ندیده شدم

دگر بهر که قدم زد براه آزادی که شد نتیجه آن انقراض و بر بادی

اگرچه دوره ستبداد روزگار قدیم چنان نبود که باشد پسند مرد حکیم

ز بس بمغلطه میبافت کارها انجام بر شوه میشدی احکام نقض یا ابرام

بسا حقوق که میشد برشوه ای بربادبسا خراب که میشد بغیر حق آباد

ز صد هزار یکی کارهای آن آیام نبد ز روی حقیقت بوضع استحکام؟؟؟

حکومتی که بهر شهر میفرستادندبدست او رقم جان و مال می دادند

زهر که هرچه بخواهد گرفت مختار است و گر ببخشد سرکار فیض آثار است

نبود حاکم در نزد هیچ کس مسئول بجز خیال خودش در مقام رد و قبول

کنون نگشته اگرچه اساس آن محکم ولیک تجزیه گردیده کارها از هم

بظاهر اسم ادارات مختلف باشنددگر بغارت اموال موتلف باشند

شده است گرچه تجارت خراب و کسب تباه برای آنکه شده سلب امنیت از راه

دو صد کرور زمال رعیت و تاجرنصیب ایل فلان شد بحالت حاضر

خلاصه آنکه بدور قدیم و استبداد بدون قوه و بی اقتدار و استعداد

باسم شاه همه کارها منظم بود اطاعت همه بر پادشاه مسلم بود

ولیک عاقل داند که این ندارد سود کجا مقایسه بتوان عدم کنی ز وجود

ص: ۱۷

چرا که قوت هر مملکت بود با مال که تا بمال فراهم بیاورند رجال
وزان بداخل خارج دهند امنیت که زو شوند سرافراز دولت و ملت
ولی بدوره سابق خزینه خالی بود وجود لشکر در دفتر و خیالی بود
مثال دولت میگشت خرج لهو و لعب و یا مواجب اهل دعا و اهل طرب
نبود اسمی از ارباب سیف و اهل قلم که کار ملک از این هر دو میشود محکم
کنون اگرچه نیفتاده کارها بنظام ولی شروع نمودند و میرسد بختام
اساس کار کنون روی پایه علمی است دهد بخیر نتیجه بدان که این حتمی است
ز دور ناگه افتاد چشم بر طرفم از این مقایسه ناچار کرد منصرفم
بفکر خصم سیاست برفت از یادم بسان سایه بدنبال خصم افتادم
بحانه ای برسیدیم و خصم داخل شد مرا ز پرسش و تحقیق علم حاصل شد
که هست خانه مطلوب من همان خانه شدم بجان عزیز تو پاک دیوانه
پس از تفکر بسیار در زدم ناچار کنیزکی ز درون بانگ زد چه داری کار
جواب دادم بر گو بحضرت آقا که آمده است فلانی بامر تو اینجا
دوباره آمد و گفتا بد است حالتشان بوقت عصر بیا تا رسی بخدمتشان
اگرچه داد جوابم ولی ندادم گوش پناه دیواری پنهان شدم همی چون موش
گذشت ساعتی و خصم شد ز خانه برون ز چهره اش اثر خرمی بدی مظنون
چو او برفت معاون ز در نمایان شد مرا بدید و سلامم شنید و حیران شد
بلرزه گفت بگو از چه وقت اینجائی چرا خبر نمودی باندرون آئی
جواب گفتم یکدفعه آمدم زین پیش کسی نبود و برفتم بسوی منزل خویش
دوباره آمدم آلان میرسم از راه که تا رسم بحضور تو ای عدالت جاه

کنون بفرما تکلیف بنده را معلوم که تا نمانم از حق خویشتن محروم

ز اضطراب برون آمد و براه افتاد تبسمی بنمود و به بنده پاسخ داد

که ای جناب بدان وضع مملکت امروز که کارها نگرفته است انتظام هنوز

بغیر پول ندارد طریق اصلاحی بدون پول چرا مینمائی الحاحی

ص: ۱۸

هر آنکه پول دهد قابل نجات بود که پول تنها حلال مشکلات بود

جواب گفتم کای حضرت ستوده خصال مگر بیول توان کرد حق کس ابطال

جواب گفت بلی پول حق و حق پول است دگر هر آنچه شنیدی دروغ و مجعول است

اگر بخواهی احقاق حق بیاور پول و گرنه زود برو نیست عدلیه مسئول

چرا که عدلیه را نیست بودجه معلوم بغیر آنچه تواند گرفت از محکوم

اگر که پول دهی حکم بر له تو دهند و گرنه محکمه محکوم و ظالمت دانند

چو شد کلام معاون در این مقام تمام سؤال کردم کای حضرت بلند مقام

چنانچه هر دو طرف در مقام دادن پول کنند هر چه معین کنید زود قبول

کدام غالب آید کدام مغلوب است بگو متاع که کاسد کدام مرغوب است

جواب داد که هر کس زیادتر بدهد یقین بدان که بمقصود خویشتن برسد

دوباره گفتم اگر هر دو مفلس و عورند ز بدل رشوه و تقدیم هر دو معذورند

بگو کدامیک از آندو میشود محکوم هر آنکه ظالم و غاصب بود و یا مظلوم

دوباره خنده نمود و بطعنه داد جواب که کارشان نشود ختم جز بروز حساب

رسیده است تظلم بعدلیه بسیار بدون پول توجه نکرده اند بکار

مگر که بنده و عدلیه نوکر خلقیم و یا فرشته و فارغ ز حلق و از دلقیم

اگر بما ندهد پول مدعی و طرف بگو برای چه سازیم عمر خویش تلف

بوعده میگذرانیم تا شود معلوم که پول از که در آید ز ظالم و مظلوم

و گر که هر دو ز دادن مضایقه بکنند بحال خویش بمانند و بیشتر نروند

اگر هر دو مساوی دهند معلومست که شخص ظالم و غاصب بعدل محکومست بهر حال پس از آنکه چند سال محاکمه طول

کشید بالاخره محکمه حکم بنفع مجد صادر نمود ولی حاجی محمد حسین اصفهانی که محکوم شده بود به کنسول روس پناه

برد و کنسول روس مانع اجراء حکم محکمه گردید جریان را مرحوم مجد بدین نحو شرح میدهد:

خبر رسید کہ گردیدہ چون طرف مایوس پناہ بردہ بیاغ جناب قونسول روس

ص: ۱۹

نکرد این خیر اول بخاطرم اثری گفتم کرده است کار بی ثمری

چرا که بنده و او هر دو اهل کرمانیم رعیت شه و جم اقتدار ایرانیم

یقین که قونسول ندهد بخصم بنده پناه چگونه حکم کند بر سر رعیت شاه

و گرنه پناه دهد قابل تو هم نیست بهیچ وجه و را قدرت تکلم نیست

یقین مداخله در کار داخله نکنند بحکم عدلیه هرگز مجادله نکند

کفیل عدلیه فرمود بنده را احضار به بنده داد نشان رقعہ ای ز کارگذار

سواد رقعہ قونسول نهاده اند ز جوف برای آنکه فتد عدلیه بو حشت و خوف

خلاصه آنکه نوشته است بکارگذار که شد چنین و بعدلیه هم بده اخبار

نوشته بود تحصن گزیده است فلان باین اداره و پذیرفته شد حمایت آن

کفیل عدلیه اینطور داده بود جواب اگر غلط نکنم رفته بود راه صواب

نوشته بود جوابی چنین بکارگذار که این قضیه که کردی بعدلیه اظهار

بهیچ وجه نباشد بعدلیه مربوط چرا که نیست قوانین عدلیه مشروط

ولی فلان که تحصن گزیده حالیه برای او نبود مدعی در عدلیه

یکی محاکمه زین پیش داشت شد محکوم دوباره نیز اگر مدعی شود معلوم

یقین که عدلیه خواهد نمود احضارش که بر اطاعت قانون کنند اجبارش

اگر چه باشد اندر پناه قونسول روس بهیچ وجه نگردد رعایتش محسوس

چرا که عدلیه دارد حدود معلومی ز راه باز نگردد به حرف موهومی

دگر جواب نیامد ز نزد کارگذار چهار روز دگر منتشر شد این اخبار

ز قول مدعی من که سخت میزد لاف که رفته قونسول مخصوص اندر آن اطراف

باین ملاحظه همراه برده استعداد که ملک را ز فلانی نماید استرداد

من این خبر ننموده بعقل خویش قبول چرا که هست بظاهر محال و نامعقول
صریح گفتم این حرف شاه طهماسبی است محال عقل ز مأمور دیپلماسی است
که برخلاف قوانین کند چنین اقدام بنزد دولت متبوعه اش شود بد نام
بدون آنکه بیابد حکومت استحضار و یا رسماً بنویسد او بکار گذار

ص: ۲۰

بدون اذن چسان می‌رود بخانه من که هست مزرع مأوی و آشیانه من

اگرچه هیچ نشد این حکایتیم باوربه احتیاط مهیا شدم برای سفر

بمحض آنکه رسیدم بمنزل اول رسید قاصد و آورد نامه ز محل

نوشته بود مباشر بنحوه اجمال که خویش را برسان در محل باستعجال

شبانه ماندم و فردا روانه گردیدم سه فرسخی برسیدم مباشرم دیدم

سؤال کردم از او آمدی برای چکار جواب داد که من کرده ام ز ملک فرار

بحال فجاه از او شرح وقعه پرسیدم چگونه شرح دهم آنچه گفت بشنیدم

بجان تو اگر غیر بنده بود کسی بغیر مرگ نمی ماند بهر او هوسی

چگونه شخص نمیرد چو بیند این احوال برای ملک نه بهر زوال استقلال

چه شد که دولت ایران چنین شده مفلوک بچشم خارجه گشته پست چون مملوک

بلی نفاق اهالی و خانه جنگیشان کشانده است باین روز کار تنگیشان

گناه دولت نبود ز ملت است قصور که نیست عادتشان جز نفاق و کذب و غرور

بهیچ وجه ندارند ز اتحاد خبرکنند سعی بسی بر فنای یکدیگر

بدور بنده شده جمع وعده شد کامل و لیک بر در دروازه کار شد مشکل

ستاده آدم قونسول ولی ز روی ادب بطور عجز بیان کرد و حاصل مطلب

که من ز جانب ارباب خویش مأمورم که راهتان ندهم توی باغ و معدورم

جواب گفتم کاین باغ هست خانه من چگونه قونسول برهم زد آشیانه من

مگر ندانی این نقطه خاک کرمان است بزیر سلطنت پادشاه ایران است

نه از ممالک روسیه است و نی قفقاز که دست ظلم و تعدی بآن کنند دراز

جواب گفتم که من نیز خوب میدانم چرا که مردم این ملک و مسلمانم

ولی چه چاره که هستم اسیر قونسول روس که میدهد بمن او پول و جیره و ملبوس
بهر چه حکم دهد چاره جز اطاعت نیست اگرچه دانم این کار جز شناعت نیست
کنون ز حضرت تو مرمر است استدعا که عرض من بپذیری بدون چون و چرا
صلاح نیست که در کشمکش شوی داخل چرا که میکند اصلاح کار تو مشکل

ص: ۲۱

چو هست قونسول بسیار تند و رذل و لجوج ز کشمکش شود البته کارتان مفلوج

در این قضیه اگر بتدبیر کنی اقدام بعقل قاصر من زودتر شود انجام

فلان نقطه توقف نموده است امشب صلاح آنکه نویسد بهر او مطلب

بطور دوستی از او کنید استرحام گمانم آنکه شود منصرف از این اقدام

و گر مرا بنمائید زین محل اخراج بطور حتم کند با شما عناد و لجاج

بسا فرستد قزاق و کار گردد سخت در این میانه شوم روسیه من بدبخت

چو حرفهای وی از روی عقل دانستم گذشتم از زدنش گرچه می توانستم

شدم ز پند وی از اسب خشم و قهر فروبخانه یکی از اهل قریه کرده ورود

نمود پند وی اندر مزاج من تأثیر قلم گرفتم و کردم قضیه را تحریر

چهار صفحه نوشتم برای قونسول روس که تا شود بقضایای کار من مأنوس

تمام واقعه کردم برای او تشریح بقول پارلمان خواستم از او توضیح

که از چه ملک مرا بی جهت کند توقیف یقین که کرده بر او مشتبه قضیه حریف

ولی چه سود که او فارسی نمیداند یقین که منشی او از براش میخواند

چو هست منشی قونسول بمدعی همدست گرفته وجهی و دلال این قضیه شده است

یقین دهد بمضامین رقعہ ام تغییر بمیل خویش نماید برای او تفسیر

ولی چه چاره نوشتم بقاصدی دادم برای قونسول آن رقعہ را فرستادم

ولیک بودم از اصلاح کار خود مأیوس جواب خوب نخواهد نوشت قونسول روس

بحکمران ولایت نوشتم این تفصیل که لاجرم کند از بهر رفع آن تعجیل

سپس بعدلیه تفصیل حال بنوشتم ز شام تا بسحر بود صفحه در دستم

بدون آنکه روم خواب یا شوم آرام بدون آنکه توجه کنم بخوردن شام

علی الصباح نشستم بانتظار جواب بوقت عصر جوابی رسید لیک خراب
نوشته بود که کرده سفیر مأمورم که ملک از تو کنم انتزاع و معذورم
از این جواب بسی اضطراب من افزود چرا که مسأله تا حال قسم دیگر بود
کنون شده است سفارت دخیل در این کارولی چگونه بدولت نکرده است اظهار

ص: ۲۲

بفکر بنده نگردید این معما حل حواس عقل و خیالم تمام شد مختل
ولی چه چاره از آن نقطه رخت برستم بجای دیگر و در انتظار بنشستم
که تا جواب رسد از حکومت و شاید جواب او گره از کار بسته بگشاید
رسید روز چهارم جواب بی ثمری نوشته بود ایالت جواب مختصری
نوشته بود که این قضیه نیست باور من خطور هم نتواند کند بخاطر من
که شخص قونسول این قسم بشکند قانون مگر که عارض او گشته است صرع و جنون
و گرنه جز حکمران و کارگذار مداخله بچه حق کرده است در این کار
مگر که دولت ایران ز پای افتاده و یا حکومت این شهر را به او داده
اگرچه در نظرم این قضیه هست محال به احتیاط یکی رقعہ داشتم ارسال
چو شهر نیست کنید از محلش استفسار برای او بفرستید رقعہ را ناچار
یقین ز کرده پشیمان و منصرف گردد بدون عذر بتقصیر معترف گردد
نخست کرده در آن رقعہ قصه را تشریح سپس نموده بخط و خطای او تصریح
دوباره رقعہ نوشتم به قاصدی دادم بجوف رقعہ حاکم برش فرستادم
برفت قاصد و آن هر دو رقعہ را برساند گرفت و داد بمنشیش و از براش بخواند
جواب بنده بمضمون ذیل شد تحریر که حکم سخت رسیده است از جناب سفیر
که ملک را بنمائیم از تو استرداد جواب رقعہ حاکم به پست خواهم داد
از این جواب که تکرار حرف سابق بود بجان تو که بسی نامیدیم افزود
ز ملک و حاصل موجود خویش کردم قهر بصد هزار کسالت شدم روانه شهر
بشهر رفتم و دادم بتلگراف خبر به هیئت وزراء تا شوند مستحضر
که وضع مملکت این است و حال بنده چنین یقین که هیئت دولت نمیکند تمکین

دو تلگراف ز عدلیه شد دو از حاکم که ز کارگذاری که بود بس لازم

یکی دگر ز نمایندگان پارلمان تمام کرده بمرکز قضیه را عنوان

وزیر داخله اصلا نداده هیچ جواب گمانم آنکه جناب وزیر بوده بخواب

و یا که رفته برای شکار مرد آوردوزین قضیه کسی بهر او خبر نآورد

ص: ۲۳

و گرنه چون شود این مسأله مرا باور که این خبر نکند در وزیر هیچ اثر

چرا که هیئت دولت بدون غنج و دلال مکلفند نخستین به حفظ استقلال

علی الخصوص کسی که او رئیس بر وزارت رئیس هیئت دولت امیر بر امر است

وزیر خارجه برعکس زود داد جواب بشخص کارگذاری نموده بود خطاب

که کرده است تظلم بتلگراف فلان که کرده قونسول روس این چنین و کرده چنان

اگر که صدق بود کار نامشروع نمای قونسول از این گونه کارها ممنوع «مجد» چون در مقابل قونسول روس کاری از پیش نبرد ناچار برای احقاق حق خویش به تهران رفت و در راه بتهران مصادف با جنگ بین المللی اول شد.

کشور ایران که در آن هنگام تازه از نعمت مشروطیت برخوردار شده بود بواسطه موانع و مشکلات خارجی و داخلی هنوز جانی نگرفته و با وجود مخالفت بسیاری از رجال بیطرفی خود را اعلام نمود بنابراین لازم بود که سربازان متخاصم بهیچ وجه از سرحدات تجاوز ننموده و قدم بداخله کشور نگذارند. با اینحال ارتش روس در نواحی شمال تمرکز یافته و خودسرانه در امور داخلی ایران مداخله میکردند.

انگلیسی ها نیز ببهانه حفظ منافع خود نیروئی بنام پلیس جنوب (S.P.R). (در کرمان و فارس تشکیل دادند. گروهی از میهن پرستان نیز فریب متحدین را خورده با آلمانها سازش کردند و بدون اجازه حکومت مرکزی افسران ژاندارمری را با خود همداستان ساخته بکرمانشاه رفتند و مدتها با ارتش روس جنگ و جدال می نمودند.

بر اثر این اوضاع هیئت وزرا پشت سر هم سقوط مینمود و فرمان حکومت مرکزی تنها در حوزه پایتخت قابل اجرا بود!!

«مجد» پس از آنکه مدتی در تهران باین در و آن در زد و دولتهای وقت نیز بقدری گرفتار کار خود بودند که مجال رسیدگی بکار او را نیافتند «مجد» از اوضاع ناراحت شده و مسط زیر را انشاد نمود:

بود ز این پیش مرا مزرعه بس مرغوب چون به موقوفه اجدادی من بد منسوب

پی تسخیر وی آراسته میدان حروب بذل کردم برهش آنچه مرا بود اموال

تا رسیدم بوصولش چو به بلژیک پروس در برش تنک کشیدم چو یکی تازه عروس

بس حسد برد بمن چرخ دغل باز عبوس تاخت ناگه ب سرم قونسول دیوانه روس

شد مبدل بشب هجر مرا روز وصال هرچه گفتم بود این کار خلاف قانون

بلکه در عرف سیاست ز نزاکت بیرون حاکم سابق دزد بداندیش جیون

هیچ نشنید بناچار سرم زار و زبون جگرم هست از این غصه ز خون مالا مال

پس بناچار زدم جانب ری کوس رحیل تا که آگاه نمایم وزرا زین تفصیل

که شده روح استقلال از این وقعه علیل بنمایند مگر رفع مرض را تعجیل

ما نیفتیم بخاری به چه اضمحلال شد ز بخت بد من دوره آشوب شروع

هم ز مغرب خیر جنگ عمومی مسموع هر زمان حادثه ای از طرفی کرد طلوع

یافت ناگه خبر آمدن روس شیوع که کند تختگاه شاه عجم را اشغال

این وقایع چه پدیدار و گر مکتوم است نیک دانم که بر حضرت تو معلوم است

شرح این قصه پر غصه ز بس مشوم است ننویسم که نگویند قلم مغموم است

مطلب خویش نگارم بطریق اجمال ملل شرق از راه بلندی خیال

اوفتاده همه اندر طلب امر محال گرچه بیچاره ضعیف است و پریشان احوال

بتوهم بسپهرش علم استقلال بتخیل بشریا زده خرگاه جلال

ملل شرق، بی بهره ز علم و عملند پس عجب نیست که بدبخت ترین مللند

لیک از همت عالی و خیالات بلند متصل منتظر حادثه محتملند

بجز از بخت نخواهند حصول آمال

شرقی خاصه ایرانی آن نسل کریم ملت با شرف منشعب از اصل قدیم
نمایند تفاخر بجز از عظم رمیم نقشه مملکت خویش نکرده ترسیم
زده بر دفتر گیتی قلم اضمحلال گر پرسند که اسباب بقایت چه کس است
حفظ ملیت بی قوه هوی و هوس است دست و پا چون زند آن مرغ که اندر قفس است
همه دانند که این مرحله آخر نفس است نمایند بجز رمل و طلسم استدلال
عوض آنکه نمایند مآل اندیشی جمع اسباب نمایند و خیال پیشی
تا بجویند ز همسایه ظالم پیشی نگذارند برون پا ز خط درویشی
خانه خویش سپارد بخدای متعال می نداند که خداوند کریم وهاب
ساخته عالم امکان همه را با اسباب خانه کا ز گل بنمایند بنا در ره آب
گرچه بیت اله البته شود زود خراب مگر از آهک و ساروج کنندش اکمال

«مجد» پس از آنکه یکسال و نیم در تهران دوندگی کرد نتیجه ای از تعقیب کار خود نگرفت، چه آن زمان هنوز حق قضاوت
قنصولها که از زمان انعقاد معاهده ترکمانچای بر ایران تحمیل شده لغو نگردیده بود بدینجهت رؤسای دولت نتوانستند نسبت به
اقدامات قونسول روس در کرمان اقدامی نموده و حکم صادره از طرف عدلیه را بموقع اجرا بگذارند. دولت برای آنکه
تحییی از مجد کرده باشد ریاست فرهنگ کرمان را بمشار الیه تفویض و مجد بسوی کرمان حرکت کرد ولی در ده فرسنگی
کرمان دزدان، مال و منال و آنچه با خود داشت بیغما بردید «مجد» در قصیده ایکه برای حشمت الدوله والی کرمان سرود
بعنوان درد دل ماجرا را برای معظم له شرح داد.

بنده بطهران بعیش بودم و راحت با زن و فرزند خویش خرم و خندان

قدرم معلوم بود و فضلّم مشهودم محترم و سربلند نزد بزرگان

خانه من مینمود معجزه و سحربر له یاران و بر علیه رقیبان

زشت بخوبان نگفتم و نوشتم هیچ نبودم در این خیال چو دونان
آبروی هیچ کس ندادم بر باد گرچه فلان می نوشت بد شد بهمان
گرچه بد اندیش بد نوشت و لیکن خوب نوشتند مرا همه خوبان
برد حسد چرخ و جمع من پیراکنندز آنکه بود چرخ خصم مرد سخندان
چندی در باغ شاه مانده بتوقیف تا شده راضی بحکم نفی ز تهران
در وطن اصلی آمدم چو ابوذر در ربه نی چو در مدائن سلمان
یعنی عزلت گزیده گوشه خزیده عشوه خریده ز غول و خرس بیابان
کرده دلی گرم بر نوشتن تاریخ کرده سری خوش به پر نمودن دیوان
باری سالی گذشت بر من بدبخت سخت بدانسان که هیچ شرحش نتوان
تا که بظاهر گرفت مملکت آرام کار بجریان فتاد و بنده بجولان
تا که به دلخواه خویش کردم صادر حکم و نشان امتیاز و منصب فرمان
رو بوطن با جلال هرچه فزونتر رخت ببستم چو سوی کعبه سلیمان
راه پر از دزد بود لیک ز دولت بود مرا حکم سخت بر قرسوران
هم سر حکام بین ره که فرستند همره من در همه نقاط نگهبان
تا دم دروازه آمدم بسلامت لیک در اینجا شدیم طعمه دزدان
مال من و همراهم تمام ببردند بیشتر از سی چهل هزار به تومان

آخر با دست بسته پای شکسته این سفر پر خطر رسید به پایان «مجد» یکسال ریاست فرهنگ کرمان را داشت یعنی فقط در (۱۲۹۵) برای اولین و آخرین بار شغل دولتی داشت، پس از آن از این سمت کناره گرفت و بقیه عمر را بگوشه ای خزید و بحال انزوا و گوشه نشینی میگذرانید تا در سال (۱۳۰۲) در گذشت عجب آنکه مجد تاریخ وفات خویش را قبلاً بموجب قطعه زیر پیش بینی نمود:

مجد الاسلام شمع جمع کمال آن خداوندگار فضل و ادب

ناگهان در هزار و سیصد و دو بحساب عجم نه سال عرب

کرد تاریخ محفل ادبا گشت خاموش چون مه نخشب

ص: ۲۷

شرح حالش بگفت و نوشت با کدامین زبان کدامین لب

الفرض مرد باکمال و وقار گشت مستغنی از نشان و لقب

اولادان مجدد:

از مرحوم احمد مجد الاسلام شش پسر و یک دختر باقیمانده که بترتیب عبارتند از:

۱- محمد که پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی بهندوستان رفت و تحصیلات پزشکی خود را در این کشور پایان رسانید پس از مراجعت بایران ضمن کار طبابت بین سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ روزنامه هفتگی «کیمیای سعادت» را در تهران و یک شماره نیز در کرمان منتشر ساخت سالها نیز در خدمت وزارت بهداری بود تا آنکه پس از بازنشستگی در سال ۱۳۴۲ در تهران درگذشت جنازه اش را در قم بخاک سپردند.

از او ۵ پسر باسامی سهراب- مجید- احمد- محمود- و نورسته مجدزاده باقیمانده است.

۲- زهرا مادر نویسنده که در ۲۴ مهر ۱۳۴۹ برحمت ایزدی پیوست. از او یک پسر و دو دختر در قید حیاتند

۳- عبدالحسین مجد که سالها در کرمان بشغل وکالت دادگستری اشتغال داشت و اواخر عمر بیشتر بامور کشاورزی میپرداخت در ۲۹ خرداد ۱۳۴۳ در تهران درگذشت جنازه اش را بکرمان منتقل در تخت درگاه قلی بیگ بخاک سپردند از او یک پسر بنام محمد مجد باقیمانده است.

۴- بهرام مجدزاده که مدتی در ارتش خدمت نمود سپس بشغل وکالت دادگستری پرداخت در دوره هفدهم بنماینده گی مردم رفسنجان بمجلس شورای ملی راه یافت.

از آن پس بکار کشاورزی پرداخت تا در هشتم فروردین ۱۳۴۸ در قریه جرجانک از توابع زرنند کرمان وفات یافت و بنا به وصیت خودش در همانجا فراز تپه ای بخاک سپرده شد.

ص: ۲۸

۵- جواد مجدزاده صهبا که پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی بتهران رفت و دوره متوسطه و عالی را گذرانید و موفق باخذ لیسانس در رشته تاریخ و جغرافیا گشت در سال ۱۳۱۵ بریاست باستانشناسی اصفهان منصوب و تا پایان عمر این سمت را دارا بود بین سالهای ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ روزنامه هفتگی سرنوشت را در اصفهان منتشر نمود که جمعا ۸۴ شماره بچاپ رسید در اردیبهشت ۱۳۲۴ در سن ۳۹ سالگی وفات یافت و در تکیه با رکن الدین واقع در تخت فولاد اصفهان بخاک سپرده شد از او یک پسر بنام مهرداد مجدزاده صهبا که دکتر پزشکی است و یک دختر باقیمانده است.

۶- ابراهیم که شش ماه پس از فوت پدر در آبان ۱۳۰۲ جوانمرگ شد

۷- منوچهر مجدزاده که بشغل وکالت دادگستری در کرمان اشتغال دارد دارای دو پسر بنامهای داریوش و سپهرداد و سه دختر میباشد.

آثار مجد:

بغیر از دوره روزنامه های ادب. ندای وطن. الجمال. کشکول و محاکمات که بیشتر مقالات آن بقلم خود «مجد» است شرح کشف القناع و کتاب رویای صادقه نیز از مجد میباشد و ابراهیم صفائی در کتاب رهبران مشروطه جلد دوم صفحه ۳۶۵ می نویسد:

«.. رویای صادقه را به ملک المتکلمین و سید جمال الدین نسبت میدهند ولی اصلش از مجد الاسلام کرمانی است» از مجد آثار منظومی نیز بجا مانده است قسمتی از آن بنام منظومه شهر خاموشان توسط دکتر محمد مجد بچاپ رسید در این منظومه اوضاع عدلیه سابق و دخالت بی جای کنسول تزاری روس در اوضاع داخلی ایران و دیگری دیوان او است که شامل قصیده مسمط و قطعات تاریخی است و کمتر غزل در آن دیده میشود و شاید بدانجهت باشد که مجد در ایام جوانی که «اشارتهای» ابرو «و پیچش مو» قلب عارف و عامی را بطپش در می- آورد یا تحت تعقیب ظل السلطان بود و رویای صادقه را مینوشت و یا بکار روزنامه

ص: ۲۹

نویسی اشتغال داشته و یا آنکه در کلات و باغشاه توقیف و تهدید بقتل میشد.

بنابراین وقتی که بشعر و شاعری پردازد نداشته است و زمانی بشعر گفتن پرداخت که دست از همه کارها شست و گوشه نشینی اختیار کرده بود دیگر شاهد سیمین دلدار و یا طره گیسوی گلعداز تأثیری در قلب افسرده اش نداشت.

پس از آن کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت است که در چهار جلد مفصل برشته تحریر در آمد.

جلد اول شامل وقایع دستگیری از تهران و تبعید به مشهد و سپس بکلات و بازگشت تهران سه فصل از این کتاب در سالهای ۱۳۰۶-۱۳۰۷ قسمتی در روزنامه کیمیای سعادت که توسط مرحوم دکتر محمد مجد در تهران انتشار میافت بچاپ رسید.

این کتاب که بنام سفرنامه کلات معروف است در دو مجلد.

مجلد اول از فصل اول تا دوازدهم که شامل دستگیری و تبعید بکلات در سال ۱۳۴۷ توسط دانشگاه اصفهان بشماره ۱۰۱ بچاپ رسید و مجلد دوم که متضمن وقایع اتفاقیه کلات بود در سال ۱۳۵۰ بشماره ۱۱۷ جزء انتشارات دانشگاه اصفهان منتشر گشت که هم اکنون در یک جلد منتشر میشود.

کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت که در متن جلد دوم و در اصل کتابی مجزا و مستقل است شامل وقایع مشروطیت و علل انحطاط آن که منجر به توپ بستن مجلس شورای ملی در زمان محمد علیشاه میگردد میباشد

نظر دیگران درباره مجد:

آنها که با مرحوم مجد بیشتر حشر و نشر داشته و یا در جریانی با او تماس مستقیم داشته اند او را ستوده و خدماتش را بمشروطیت یادآور شده اند. مرحوم ناظم الاسلام مؤلف تاریخ بیداری در صفحات ۳۴۷-۳۴۸ شرح مفصلی درباره مجد دارد که قسمتی از آن در صفحات قبل نقل شد، مرحوم دکتر دانشور علوی (مجاهد السلطان) که خود در جریان حمله بختیارها بتهران شرکت داشته در صفحه ۴۸ کتاب تاریخ مشروطه و جنبش

.... چند روز بعد از فتح اصفهان و تسلط آزادیخواهان سه نفر از فرستادگان محمدعلیشاه که یکی از آنها هم بختیاری بود وارد اصفهان شدند تا بهر ترتیبی ممکن باشد صمصام السلطنه و ضرغام را وادار بمراجعت به بختیاری بنمایند.

آزادیخواهان تهران هم که مراقب اوضاع بودند مجد الاسلام کرمانی را که با بختیاریهها مناسبات نزدیکی داشت با دو نفر دیگر باصفهان فرستادند تا از فعالیت فرستادگان محمدعلیشاه جلوگیری بعمل آورده عملیات آنها را خنثی نمایند.

مجد الاسلام و همراهان در محله قصر منشی منزل میرزا محمد خان مشرف وارد شدند و بلافاصله پس از ورود با خوانین بختیاری تماس گرفته شروع به- اقدامات لازم نمودند فعالیت فرستادگان محمد علی میرزا در نتیجه اقدامات متقابل مجد الاسلام کرمانی بجائی نرسید و آنها ناگزیر دست خالی بدون اخذ نتیجه بمركز مراجعت کردند ...

محمود خلیل پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شب شنبه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۴ در منزل منتخب الدوله (برادرزن شاهزاده شعاع السلطنه که اخیرا از فارس برگشته بود) از دوستان صمیمی بنده بود میهمان بودم اعضای مجلس منحصر بود بسه چهار نفر آشنای به ترتیب یکی معتمد الوزاره برادر بزرگتر منتخب الدوله، دیگری میرزا علی خان گراوری که مدتی در برلن پای تخت دولت آلمان زحمت کشیده و علم گراور را تحصیل نموده و اینک در عکاسخانه پادشاهی مشغول این عمل است دیگری حاجی عبد الحسین تاجر اصفهانی و خود منتخب الدوله و دیگری فرصت شاعر شیرازی صاحب آثار العجم

منزل منتخب الدوله واقع بود در قرب دروازه حسن آباد از خانه های متعلقه بسعد الملک و چون تازه از شیراز برگشته بود و هنوز ترتیب کارش مرتب نبود لهذا اراده داشتم که بعد از صرف شام بطرف خانه خودم که در محله دروازه قزوین در کوچه قوام دفتر واقع است برگردم و از جهت قدغن حکومت طهران شاهزاده عین الدوله که حکم کرده بود که در ساعت چهار شیپور قرق زده شود و عابرین را

گرفتار مینمودند و اغلب اسباب و لباس و اثاث جیب و بغل آنها را میبردند از قبیل ساعت و دستمال و قلمدان و وجه نقد و غیره و این ترتیب را تقریباً یکهفته بود بملاحظه خیالات وحشیانه اجرا نموده بودند. توضیح آنکه عین الدوله (۱) که در آن تاریخ اتابک اعظم و رئیس دولت ایران بود بواسطه بعض اعمال شنیعه و افعال فظیحه او مردم بهیجان آمده و عزل او را آرزومند بودند و ضمناً زمزمه آزادی و مطالبه اصلاحات از دولت مینمودند و شش ماه قبل جمعی از وجوه علمای اعلام بزایوه مقدسه حضرت عبد العظیم (۲) متحصن و باعانت و نفقه تجار و کسبه و دستور العمل دانشمندان استدعای تأسیس عدالتخانه و حصول امنیت تامه و مساواتا-

ص: ۲

۱- - عین الدوله عبد المجید میرزا دومین پسر سلطان احمد میرزا عضد الدوله (فرزند فتحعلیشاه) مییاشد عین الدوله برادر میانه سلطان محمد میرزا سیف الدوله و وجیه الله میرزا سپهسالار است و مادر او همسر دوم عضد الدوله بود که در سال ۱۲۶۱ ق (۱۲۲۴ شمسی) در تهران متولد شد، تحصیلات ابتدائی را نزد معلم سرخانه زیر نظر پدر فرا گرفت سپس در دار الفنون ناصری به ادامه تحصیل پرداخت ولی تحصیلات دار الفنون را بپایان نبرد عضد الدوله برای او از ناصر الدینشاه درخواست شغلی کرد و به امر شاه برای اشتغال بخدمت رهسپار آذربایجان و به مظفر الدین میرزا معرفی گردید و بالاخره در سال ۱۲۸۹ به دامادی ولیعهد (مظفر الدین میرزا) سرافراز گشت، پس از بازگشت سفر دوم مظفر الدین شاه از فرنک عین الدوله را بزمامداری برگزید ۲۳ ج ۲ (۱۳۲۱ ق) ولی بالاخره در ۹ ج ۲ ۱۳۲۴ کامران میرزا با تهدید استعفای او را گرفت، عین الدوله مجددا در صفر ۱۳۳۱ در کابینه علاء السلطنه بوزارت داخله منصوب گردید سپس در ۶ صفر ۱۳۳۶ باز هم زمامدار شد در ۲۶ ربیع الاول استعفا داد در کابینه وثوق الدوله والی آذربایجان شد و پس از قیام خیابانی بطهران آمد و دیگر شغل دیوانی نداشت تا بالاخره در آبان ۱۳۰۶ شمسی درگذشت و در جوار حضرت عبد العظیم مدفون گردید.

۲- - ... سید محمد و سید عبد اله در مساجد و مجالس مطالبی برای بیداری مردم ایراد مینمودند واعظان بیدار دل تند و بی پروا از کارهای دولت انتقاد میکردند در این اوقات بدنبال جنگ روس و ژاپون و نرسیدن قند از روسیه، در تهران قند کمیاب شد بازرگانان طماع قند را احتکار کرده بودند، مردم شکایت کردند علاء الدوله حاکم تهران بازرگانان را احضار کرد و سید هاشم قندی و حاج اسمعیل پسر سید هاشم را چوب مفصلی زد و مأموران دولت قندهای احتکار شده را-

عامه از دولت کردند و دولت بناچار مستدعیات آنها را پذیرفته و آنها را با فرمان و اطمینان بشهر اعاده داده ولی عین الدوله فرمان پادشاهی را نسیا منسیا گذاشته و کان لم یکن انگاشته و هرچه زیادت در اجراء آن اصرار مینمودند بر آنکار میافزود و بعلاوه در مقام طرد و تبعید رؤسای (رولیسون) و سرسلسله های آزادی طلبان برآمده جدا بر ضد طایفه (لبرال) اقدامات میکرد و چند نفر از درباریها را که در حمایت استبداد و رعایت ظلم و بیداد با او همداستان بودند با خود همدست نموده بعضی از دانشمندان وزراء درباری را بعنوان های مختلفه از دار الخلافه تبعید نمودند چنانکه سعد الدوله (۱) وزیر تجارت که شخص خیرخواه و وطن پرست و آگاه بودن-

ص: ۳

۱- - میرزا جواد خان فرزند میرزا جبار ناظم المهام در ۱۱ صفر ۱۲۵۷ ق (اردیبهشت ۱۲۲۰ ش) در خوی متولد شد در سال ۱۲۸۵ به تهران آمد و وارد خدمت وزارت خارجه شد در سال ۱۲۹۱ بعنوان مترجم باتفاق هیئتی که بریاست حسام السلطنه عازم قفقاز بود رهسپار آندیار گشت و در این مسافرت بود که فن تلگراف را آموخت و پس از بازگشت بایران در تبریز موفق بگسترش تلگراف گردید و چون کارش مورد توجه ولیعهد (مظفرالدین میرزا) واقع گشت به لقب سعد الدوله ملقب گردید در سال ۱۳۰۷ امتیاز بکار انداختن درشکه عمومی را بمدت ۵۰ سال از شاه گرفت و ۳۰ دستگاه درشکه وارد کرد و بکار مشغول شد در بهار سال ۱۳۱۲ ق برای تشکیل نمایشگاه به بروکسل رفت و در زمان-

تحت الحفظ با افتضاح زیاد بطرف یزد فرستاد و در زندان اسکندرش محبوس نموده بود، ظهیر الدوله (۱) وزیر تشریفات و قاید سلسله نعمه الهی که بواسطه عنوان ارشاد در میانه تبعه خود بر ضد استبداد و حمایت عدل و داد بحث میکرد بطرف همدان بحکومت فرستاد (انجمنی باسم انجمن اخوت ترتیب داده بود و روزنامه باسم مجموعه اخلاق طبع نموده و بسیاری از مسائل سیاسیہ را در طی مطالب اخلاقیی

ص: ۴

۱- - در ذیحجه سال ۱۳۲۳ ق که اغلب استانداران و فرمانداران کل به پیشنهاد عین الدوله و تصویب شاه تغییر یافتند در نتیجه میرزا علیخان فرزند محمد ناصر خان قاجار که بنام ظهیر الدوله معروف بود بحکومت همدان مأموریت یافت و یمین السلطان حکمران همدان بطهران احضار گردید. ظهیر الدوله در اواخر صفر ۱۳۲۴ وارد همدان شد و بجای آنکه مثل حکام قلدر مآب و عالیجنابهای پشت میز نشین در به روی مردم ببندد و رئیس دفتر و منشی مخصوص را مأمور جواب گوئیهای بی حاصل کند و وعده دروغ بمردم بدهد در میان مردم میآمد روزها پیاده خیابان «بین النهرین» و «کوی حکیمخانه» را طی میکرد و در مسجد معروف به «توت قمی ها» می نشست و بکار مردم رسیدگی میکرد صفحه ۱۴۲ «رهبران مشروطیت» تألیف ابراهیم صفائی

در آن روزنامه منتشر مینمود) مشیر السلطنه (۱) وزیر داخله که اینک وزیر عدلیه است بملاحظه تقرب بسده سینه سلطنت بطرف خراسان رهسپار نمود که مبادا در حضرت سلطان کلمه مبنی بر خیر رعیت عرضه بدارد و سعید السلطنه که سابق وزیر نظمی طهران بود و بتازگی از سفر حجاز مراجعت نموده بجرم ملاقات با بعضی علماء عدالت طلب به مشیر السلطنه ملحق ساخت، احتشام السلطنه (۲) وزیر مختار دولتشد

ص: ۵

۱- - میرزا احمد خان فرزند میرزا محمد بسال ۱۲۵۹ ق (۱۲۲۲ شمسی) در آمل مازندران متولد، تحصیلات ابتدائی را در همانجا شروع کرد و سپس به تبریز مهاجرت نمود پدرش لقب مشیر نظام داشت میرزا احمد خان هم در تبریز بخدمت دولت درآمد و پس از طی مدارج بکارهای فرمانداری مأمور شد و مدتی وزارت خزانه را داشت تا در سفر سوم شاه به اروپا مسئولیت وزارت داخله و ریاست دارالشورای سلطنتی، هم باو محول شد، او چون در دوستی ثبات قدم و حق شناسی داشت مناسبات خود را با اتابک و امین الملک حفظ نمود و از کارهای عین الدوله انتقاد میکرد در نتیجه رابطه مشیر السلطنه با اتابک و صراحت لهجه و تشخیصی که در ذات او بود خاطر مغرور عین الدوله را مکدر و مظنون کرده و به عزل وی همت گماشت تا در سال ۱۳۲۳ ق مشیر السلطنه به خراسان تبعید گردید پس از استعفای اجباری عین الدوله بیش از همه اجازه مراجعت مشیر السلطنه را از شاه گرفتند و پس از جلوس محمد علیشاه و عزل مشیر الدوله در دولت موقتی که بسرپرستی سلطان علیخان وزیر افخم (وزیر داخله) تشکیل گردید مشیر السلطنه بوزارت عدلیه منصوب گردید (ذیحجه ۱۳۲۴) (کتاب رهبران مشروطه تألیف ابراهیم صفائی)

۲- - میرزا محمود خان علامیر فرزند محمد رحیم خان قاجار ششم شعبان ۱۲۷۹ ق در تهران متولد شد در سال ۱۲۹۷ فرمانده شصت نفر غلامان (نقاره خانه) قزوین شد و سالیانه ششصد تومان حقوق برای او تعیین گردید در سال ۱۳۰۶ از شاه لقب «احتشام السلطنه» گرفت و به حکومت زنجان منصوب گردید در سال ۱۳۱۲ بعضویت هیئتی بروسیه رفت و در همین سال کنسول بغداد شد در سال ۱۳۱۶ بحکومت کردستان و در سال ۱۳۱۸ بنا به پیشنهاد اتابک وزیر مختار ایران در برلن و بجانب آلمان رهسپار گردید در سفر سوم شاه بفرنک مأمور بازگشت بایران شد و در رمضان ۱۳۲۳ ق بطهران آمد، احتشام السلطنه بمناسبت موقعیت خانوادگی و شخصیت و بیطرفی خود برای سازش بین روحانیون و عین الدوله تلاش کرد و میرزا نصراله خان مشیر الدوله وزیر خارجه را از تحریکات پنهانی که بر ضد دولت میکرد منع نمود و برای حفظ امنیت مملکت و تحول آرام و تدریجی رژیم حکومت کوشید تا اینکه روز چهارم ربیع الاول ۱۳۲۴ جمعی از رجال مملکت برای مشورت در باب تأمین عدالتخانه و نحوه تحول حکومت بباغشاه دعوت شدند این مجلس در حضور شاه تشکیل شد

علیه در دربار آلمان که موقتا بطهران آمده بود و علانیه داعیه اجراء عدل و داد داشت و باهل استبداد وقعی نمیگذاشت بعنوان ریاست کمسیون سرحدی آذربایجان و اصلاح منازعه ایران و عثمانی در تصرف قطعات لاهیجان بآن صفحات نامزد و روانه نمود از بستگان اتابک اعظم (۱) حاجی میرزا علی اصغر خان امین السلطان هم غفلت نکرد و پسر برادر و پیش کار بلکه دکتر شخصی او احیاء الملک را هم گرفتار و از خاک ایران خارج کرد و البته شرح این قضایا را تاریخ ضبط نموده و من در مقام ذکر تفصیل حوادث آن ایام نیستم بلکه فقط سفرنامه خودم را مینویسم و این جمله را بر سیل اختصار و اجمال بملاحظه مناسبت مقام و مقال اظهار و من باب المقدمه باصول تاریخ آن اوقات اشعار نموده تا خواننده بیدار و هوشیار باشد مجملا در آنسی

ص: ۶

۱- - میرزا علی اصغر خان امین السلطان ملقب به اتابک اعظم از مشاهیر رجال وزرای عهد قاجاریه، وی پسر آقا ابراهیم امین السلطان بود و در اواخر عهد ناصر الدین شاه صدراعظم بود نیز یک چند در عهد مظفر الدین شاه صدارت داشت و محمد علیشاه قاجار نیز او را باصرار از اروپا خواست و بصدارت برگزید اما این صدارت طولی نکشید و در شب ۲۲ رجب ۱۳۲۵ ه ق هنگام خروج از مجلس بسن ۵۰ سالگی مقتول شد. صفحه ۲۵۴ دائره المعارف فارسی

شب حال من بسیار مضطرب بود و گویا بقلب من الهام شده بود که مخاطره بزرگ مرا تهدید مینماید، بلکه از روزیکه حکم شد در ساعت چهار از شب کسی از کوچه و خیابان طهران عبور ننماید اینطور حدس زده بودم که خیال عین الدوله گرفتار کردن امثال بنده است و اراده داشتم از طهران مهاجرت نمایم و با یکی از دوستان خود که سمت منشی گری در نزد من داشت مصمم شده بودم بطرف قزوین بروم و مخصوصا بانتصار السلطان (۱) که سالها است با من اظهار محبت میکرد و در این تاریخ ریاست قشون قزوین را از طرف عمو و پدربزرگ خود سپهدار (۲) داشت نوشته بودم و وعده داده بودم بروم و بجهت اصلاح پاره امور جزئی در طهران توقف کرده، بطور حتم در اول ماه جمادی الاول با گالسکه چاپاری بقزوین میرفتم ولی از آنجا که همیشه تقدیر خدا حاکم بر تدبیر ماست و حکم قضا و قدر مسلط بر اراده بشر است قبل از آنکه خود را از مهلکه نجات بدهم بمهلکه افتادم. اما چنانکه گفتم یک هفته بود حالت من مشوش مینمود و ضمیرم شهادت بر وقوع حادثه میداد راستی من قبل از این واقعه بخواب و تفأل و تطیر و شهادت ضمیر ابداعتقد نبودم ولی از آن تاریخ ببعده دانستم تا یکدرجه هریک از آنها لاسیما شهادت ضمیر دارای تأثیر است و در همان روز که روز جمعه ۲۳ باشد بصرف نهار در منزل یکی از دوستان با جمعی از همگنان میهمان بودم و بالصراحه در آنجا با حضرات صحبت از مخاطرات میکردیم و من بآنها میگفتم که احتمال میدهم از برای من خطری در پیش آید آیا شماها چه خواهید کرد و همراهی با من میکنید یا خیر؟ و این صحبت که بدوا شوخی صرف بود رفته رفته کسب اهمیت نموده و بر وحشت و اضطراب من افزوده و حاضرین در ظاهر بمن استهزاء میکردند و در باطن دو سه نفرشانری

ص: ۷

۱- محمد قلی تنکابنی

۲- محمد ولیخان سپهدار خلعتبری

از مسئله مستحضر و سرا خوشنود بودند و باقی که بی طرف بودند متألم و متأثر میشدند (۱) صدر العلمای شیرازی که از دیگران ساده تر و برای حمایت آماده تر بنظر میآمد اینطور رای داد که باهم برویم بمنزل دبیر حضور (۲) وزیر رسائل شاه و منشی محرم عین الدوله و از او استفسار یا بطور استتار استنطاق نموده شاید اسباب استحضار فراهم کرد و رفتیم و گفتیم و نتیجه حاصل نکردیم حتی آنکه بالتماس و اصرار بسیار، راضی بکنایه و اشاره هم شدیم و مشارالیه غیر از آنکار چیزی دیگر اظهار نداشت و اگرچه تا یکدرجه از حرفهای او اطمینان حاصل کرده بودم ولی باز از اضطراب درونی آسوده نبودم و قبل از ساعت سه در خانه منتخب الدوله بقدری گرفتار وحشت و التهاب و دستخوش واهمه و اضطراب شدم که حالت من بتمام اهالی مجلس تأثیر نموده همه را پریشان و حیران نموده و واقعا راست گفته اند

«افسرده دل افسرده کند انجمنی را»

و بهر قسم که میدانسته و بهر وسیله که میتوانستند در تسلی خیال و آسایش حال من کوشیدند ولی

«از قضا سر کنگبین صفرا فزودروغن بادام خشکی مینمود» صحبتهای آنها بیشتر در ضمیر من اثر کرده و شهادت بر وقوع فتنه و شر میداد و بالاخره بدون آنکه صرف شام نموده باشیم بطرف منزل خود روانه شدم حاجی عبد الحسین و میرزای فرصت هم با من همراهی نموده بالاتفاق از خانه منتخب الدوله

ص: ۸

۱- - روز جمعه ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۴ انجمن مخفی در خانه جناب ذو الریاستین کرمانی بعنوان مهمانی تشکیل یافت پس از مذاکرات لازم مجد الاسلام کرمانی وارد شد باو گفتیم این روزها خطری بزرگ متوجه شماست شبها بخانه نمانید یا بیاید منزل نگارنده یا جائیکه مطمئن باشید در جواب گفت خودم اطلاع دارم و تا یک اندازه در مقام علاج میباشم و شبها هم در خانه نمی مانم صفحه ۳۴۹ تاریخ بیداری ایرانیان

۲- - قوام السلطنه

خارج شدیم غفلتا انقلابی در هوا پیدا و رعد و برق و باران شدید هویدا شد، گویا چنین مقدر شده بود که بخانه خودم نرسم و آسمان هم با ناکسان همراهی مینمود، مجملا در آخر خیابان حسن آباد بدر خانه مسکونی حاجی عبدالحسین رسیدیم و دیگر بهیچ وجه ممکن نبود قدمی فراتر گذاریم و حاجی هم اصرار بی شمار نمود که در خانه او رفته شام خورده بخوابیم و من این تکلیف را بناچار پذیرفتم و ترک مقصد گفتم اما فرصت بحکم تقدیر نتوانست همراهی نمایم و برفتن مصمم شد و حال آنکه او در تهران علاقه نداشت و تنها بود و بخوبی میتوانست با من همکاری کند لیکن حکم ازلی اینطور قرار گرفته بود که او برود، چه اگر او نمیرفت کسی مسبوق نمیشد که محل بیتوته من در کجا بوده و صبح مستحضر میشدم و علاجی میکردم یا فرار مینمودم باری تقدیر چنین بر من و دل رفت و نشاید با بازوی تقدیرش سرپنجه تدبیر. فرصت رفت و من فرصت غنیمت شمرده و بخانه حاجی عبدالحسین رفتم و در آنجا شام خورده خوابیدم و مکرر این مصرع را بی اختیار میخواندم

شب آسان است تا چه زاید سحر

و گویا همچو ملهم شده بودم که امشب خطری خواهد زائید.

ص: ۹

فصل دوم اسارت و کیفیت گرفتاری

اول شب نایب هادیخان که نوکر امین و محرم نیر الدوله بود جمعی فراش و پلیس و ژاندارم و سایر طبقات اوباش را برداشته بخانه من رفته که مرا در آنجا گرفتار نماید. در تمام ایالات ایران از سوابق زمان رسم اینست که هرگاه حاکم یا نایب الحکومه یا وزیر نظمیه و سایر ادارات عرفیه که سمت مطاعیت بر مردم دارند و بعض دوائر شرعیه که متصدی امر مرافعه میشوند همینکه کسی را احضار مینمایند، فوراً جمعی بعنوان احضاران کس روانه میشوند و جهتش اینست که فراش در ایران موجب ندارد و شغلش همین است که هر وقتی مأموریت پیدا کند یا باحضار کسی برود جیب و بغل آن شخص را خالی مینماید و باسم قلق و خدمتانه مبلغی بگیرد و اگر طرف شخص محترمی باشد بصیغه انعام بطور تملق مبلغی دریافت

ص: ۱۰

مینماید و این طایفه در ایران رذلت‌ترین تمام طوائف هستند و مخصوصاً باید مردمان بی سروپا و نانجیب باشند و خودشان را طوری وقیح و بی حیا جلوه میدهند که همه کس از آنها بترسند و بدر هر خانه که بروند اهل آن خانه مثل مردمان مصیبت زده شیون میکنند و فریاد میکشند و شمع و قندیل نذر امام زاده‌ها مینمایند که از شر این جانوران موذی جان مفتی بیرون ببرند و لازم نیست آن شخص را که حکومت احضار مینماید مقصر باشد و مرتکب جنایت و خیانتی شده باشد بلکه همینقدر برای جواب مدعی طلبی یا تحقیق مطلبی هم وجود او در دار الحکومه لازم شود همین قسم با او سلوک مینمایند و اگر چنانچه در منزل نباشد یکدسته فراش میریزند در خانه او و همانجا می‌نشینند و هرچه اسباب و اثاث خانه گیرشان بیاید برداشته‌گرو میگذارند یا میفروشند و وجهش را بیهای شراب و کباب و تریاک و کنیاک و سایر مأكولات و مشروبات میدهند تا وقتیکه صاحب خانه مجبور شود هر جا هست بیاید یا آنکه کسی از اقوام یا دوستی از دوستان صاحب خانه بیاید و باصطلاح متعارف خودشان تعارف و قلق حضرات را ببرد و تقدیم حاکم، یا فراش را نیز پردازد و ضمانت حضور غایب را هم بنماید تا آنها از خانه بروند و در وقت رفتن از خانه هرچه اسباب سبک وزن بدست آنها بیاید حق صدق و ملک طلق خودشان است و همراه خود میبرند گاهی هم کسان و بستگان صاحب خانه بیکی از علماء یا یکی از وزراء متوسل میشوند و او در خدمت حکومت وساطت و شفاعت مینماید آنوقت اگر پذیرفته شود مأموری دیگر میآید تا آنها که نشسته‌اند برخیزند ولی باز هم مأمور تازه مژدگانی میخواهد و سابقین خدمتانه و قلقانه میگیرند مکرر اتفاق میافتد که برای مرافعه ده تومان خواه ثابت باشد یا مجرد ادعا همینکه مدعی طلب بدیوانخانه عارض و متظلم شد از طرف حاکم یا فراش باشی حکم باحضار مدعی علیه میشود سه چهار نفر یا بیشتر بطلب او میروند و تا او را بدار الحکومه

میرسانند اقلا صد تومان خسارت مالی و هزار تومان خسارت آبرویی برای او وارد کرده اند و بعد از حضور اگر ادعای مدعیرا پذیرفته که با قلق و ده یک و خدمتانه فراش و فراشباشی و منشی باشی را می دهد و الا مبلغی می دهد تا رجوع بمحضر حاکم شرع و مرافعه شرعیه میشود، یک نفر هم مأمور میشود که همراه آنها برود تا موقع ختم عمل بقسم یا حکم یا مصالحه با آنها همراه است و مخارج آن مأمور را طرفین میپردازند و بعد از ختم عمل هم ده یک و ده نیم را بطیب نفس می دهند و در موقعیکه کسی فی الجمله مقصر باشد مثل اینکه سیلی بروی کسی زده باشد یا با شریک و همسایه اش نزاع کرده باشد و طرفش بحکومت متظلم شود و برای رسیدگی باحضار او بفرستند بلا استثنا معمول است که از دکان شخص معروض یا خانه اش که او را پیدا میکنند دو سه نفر بیازو و کمر بند او میآویزند دو سه نفر هم اطراف او را محاصره نموده سیلی بصورتش میزنند و با چوب و پشت قداره بسر و کله اش میکوبند و ضمنا جیب و بغل او را خالی مینمایند و این ترتیبات بقدری در ایران معمول و متداول است که ابدا در انظار اهالی عظمتی ندارد و حرف تازه نیست که جالب دقت تماشاچیان شود و مکرر در روز می بینند و میگذرند، چنانکه نوشتیم این فراشها موجب و شهریه معینی ندارند بلکه در ماه مبلغی هم بفراش باشی و نایب و ده باشی و یوزباشی تعارف می دهند که بفراشی پذیرفته شوند و چون فراش هیچ قسم هنری و کمالی لازم ندارد مگر رذالت و دنائت و وحشی گری و فوحشهای غریب و عجیب دادن و اغلب مست بودن و بانداک چیزی متغیر شدن و قداره کشیدن و زخم زدن و از احدی ملاحظه نداشتن لهذا این صنف از مردم در ایران زیادند و در ادارات دولتی بی اندازه جمع میشوند. نهایت آنکه فراشهای دولتی که سپرده بحاجب الدوله هستند از دیگران محترم تر و اعتبار و افتخارشان بیشتر است و تقریباً سالی صد هزار تومان بعنوان موجب فراشخانه از دیوان دریافت و از دفتر برات صادر میشود و

احتیاج شخص سلطنت بآنها فقط این است که در موقع سواری و در جلو کالسکه پادشاهی بعضی با چماق نقره و طلا بعضی دست خالی داد میکشند و فریاد میکنند و بعض کلمات متداوله را با صداهای بسیار خشن ادا مینمایند (برید بالا) (دور شوید) (کور شوید) (بایست برجات) و امثال اینها و همینکه موکب همایونی بدروازه رسید دیگر آنها مرخص هستند و نیز در موقعیکه موکب همایونی بییلاق یا در قصور سلطنتی یا شکار تشریف فرما میشود از طرف حاجب الدوله به آنها امر میشود که مقداری مال برای حمل احوال و ائقال خیام خانه، سیورسات خانه، آبدارخانه آشپزخانه، فراش خانه، صندوقخانه، تحویل خانه، نظارتخانه زود حاضر نمایند آنها هم در میانه شهر و دهات اطراف شهر متفرق میشوند و هرچه شتر و قاطر متعلق بهر کس باشد به بیند جبرا میآورند و اگر شتردار یا قاطر دار آدم عاقلی باشد فوراً مبلغی رشوه بفراشها میدهد و مال خود را برداشته شبانه فرار مینماید و اگر تکاهل کند و یا مبلغ قابلی نداشته باشد یا ندهد مالهایش را حاضر مینمایند و بزیر باریخدان و مفرش و چادر و امثال آنها میکشند و از سنگینی بار و تعداد سوار و ندادن علوفه مالش را میکشند یا لنک و لوچ مینمایند و عادتاً وقتیکه شتر یا قاطری را زیاده از حد متعارف و فوق طاقتش بار میکنند یکی یا دو نفر فراش یا مهتر بالایش سوار شده و بضرب شلاق چهار نعل میتازند تا منزل رسد بمنزل هم که رسیدند مال را رها میکنند، بیچاره صاحب مال باید پیاده عقب آنها بدود و التماس کند و شلاق بخورد و فحش بشنود تا رسیدن بمنزل، آنوقت مال خود را برداشته گاه و جو برایش تحصیل نموده برای فردا سیر و حاضرش سازند. باید دانست که شخص پادشاه راضی باین حرکات ظالمانه نیست و تمام مخارج را با کرایه از پادشاه پول میگیرند و مباشرین امور میخورند. باری از مقصد دور افتادیم و لازم بود خاطر خوانندگان را مستحضر نمائیم که بچه دلیل بجهه احضار یکنفر بی اسلحه

مطیع و فرمانبردار چندین نفر روانه شده بودند و حال آنکه ممکن بود به دو کلمه رقعہ از طرف حکومت یا ابلاغ یکی از اجرا بیای خودم بروم و اینهمه خسارت بر خودم و جمعی دیگر وارد نشود ولی چون معمول مملکت این است محل گله تعجب نیست البته بیچاره فراس هم خرج دارد باید از همین ممرها اداره شود باری در اوائل شب فراشها بخانه من رفته در را کوبیده و باسم اینکه آدم شهاب الملک هستم و کاغذ آورده ام سعید خان آدم من با لباس خواب بدر خانه آمده و در را گشود فوراً جمعی بخانه ریخته اند هنوز سعید خان مبهوت و متحیر و منتظر که دهانش را گرفته بیخ گلوش را فشرده دوسه نفر او را نگاه داشته دیگران باطاقها هجوم آورده و تفحص میکنند و چون مرا در اطاقهای بیرونی نمی بینند ناچار بطرف اندرون میروند و در اندرون من فقط یک نفر مخدره عیال من با چهار نفر طفل صغیر که اکبر آنها پسر دوازده ساله من است و اصغر آنها طفل هشت ماهه و یک نفر خدمتکار زنانه و همه آنها در یک اطاق شام خورده مهیای خوابیدن بودند که غفلتاً هیاو و آشوب و صدای پای فراشها آنها را مضطرب مینماید و اول بخیال آنکه جمعی مست شده و بخانه ریخته اند بنای داد و فریاد میگذارند و بعد گمان میکنند دزد است و بغارت خانه آمده است شروع بفحش دادن و ضمناً مشغول بیاری طلبیدن میشوند و چون این هر دو فقره در ایران زیاد اتفاق میافتد چندان اسباب وحشت نمیشود تا اینکه از صحبتهای فراشها و سؤالات آنها از اینکه فلانی کجاست مطلب را میفهمند و همگی از ترس و اضطراب در جامه خواب بی هوشی و بی تاب مجسمه مانند خشک میشوند، فراشها هم مطمئن میشوند که مقصود آنها در این خانه نیست و اهل خانه راست میگویند لهذا طفلک دوازده ساله را گرفته از اندرون بطرف بیرون میکشاند و اذیت و آزار بسیار مینمایند که پدرت کجاست بیچاره طفلک هرگز خبر از حال من نداشته قسم های مغلطه یاد میکند و با گریه و ناله و عجز و لابه

بی اطلاعی خود را مدلل مینماید فراشها هم او را رها نموده آنچه در حجرات بیرونی قابل نقل بوده برداشته با سعید خان از خانه بیرون میروند و در میان کوچه بقانون ایران به استنطاق سعید خان میردازند و آنچه ممکنشان بوده سیلی و مشت و لگد و چوب و چماق و پشت قداره و شلاق بسر و مغزش مینوازند سعید خان هم فی الحقیقه خبری نداشته و هرچه اظهار بی خبری مینماید زیادتر فحش میشنود و کتک میخورد عاقبت او را برداشته روانه میشوند و در بین راه او را میزنند تا بخانه کدخدای محل رسیده در آنجا دیگر از بس او را زده بودند حالت اغما و ضعف بر او مستولی و طاق حرکت نداشته کدخدا او را بگوشه کشیده محرمانه بزبان خوش با او مذاکره مینماید و وعده میدهد که اگر امشب فلانی را نشان دادی حضرت والا نیر الدوله با تو چنین و چنان خواهند فرمود و خلعت میدهند و بعنوان پیش خدمتی تو را نگاهمیدارند و روزبه روز بر موجب و اعتبارت میافزاید بیچاره در جواب تمام اینها غیر از (والله خبر ندارم) تالله هرگز بمن نمیگوید کجا میروم، حرفی دیگر نداشته که بگوید در اینجا هم محض رفع خستگی و کسالت مقداری پشت و پهلویش را با دست و چوب و تازیانه مالش میدهند تا درست بهوش بیاید آنوقت او را برداشته بخانه نیر الدوله میبرند و شرح مطلب را عرض مینمایند حضرت والا با نهایت تشدد میفرمایند «همین پدر سوخته را ببرید داغ کنید و چوب بزنید تا بروز بدهد» و محض تشویق فراشها بهر کدام دو هزار انعام میدهد و این مرحمت شاهانه در اینموقع دلالت دارد بر کمال اهتمام نیر الدوله. چه تاکنون هرگز معمول نبوده حکومت بفراش انعام بدهد بلکه متصل از آنها سهم و حصه از قلق که از مردم گرفته اند میگیرند. مجملا فراشها از این جهت فوق العاده مست و سرگرم شده باطاق فراشخانه میآیند در آنجا از سعید خان سؤال میکنند شام خورده یا نه بیچاره میگوید چیز نخورده ام حضرات شام خودشان را که عبارت از

یک دیزی چرک و کثیف آبگوشتی باشد با چند دانه نان بمیان آورده پهلوان وار از اطراف بر آن سیمرخ قله قاف حمله ور شده مردانه مصاف میدهند بیچاره سعید خان را هم امر بزور آزمائی و قدرت نمائی مینمایند، آن بدبخت که از بس کتک خورده بود دست و بازویش از کار افتاده گلویش خشک و دهانش بسته و روانش خسته از همراهی باشاره عاجزانه تقدیم معذرت مینماید سربچی او بر تغیر آنها میافزاید و با یکدست بخوردن نان و با دست دیگر بزدن سعید خان مشغول میشوند و بعد از زد و خورد بسیار بجهت کباب کردن شکار اسباب کار و اشخاص کارگزار با منقل آتش و سیخ و میخ آهن احضار مینمایند سعید خان را دیگر طاقت تحمل نمانده بحالت نزع میافتد.

مخفی نماند که وسیله استنطاق در تمام ایران منحصر است باین قسم وسائل که بعضی از آنها را که شنیده ام مینویسم. تخم مرغ میآورند و بآب مییزند آنوقت بمقعد محبوس فرو مینمایند چیزهای مدر از قبیل چای و آب هندوانه زیاد باو میخورانند و گلوی آلت رجولیت او را با سیم و زه بسیار محکم میندند. سیخ میآورند در آتش داغ نموده همینکه مثل آتش سرخ شد بر بدن او میگذارند و گاهی آن سیخها را بیکی از منافذ بدنش فرو مینمایند شرح تنگ قجر و اشکلک و سایر آلات و اقسام را که ایرانیها در اینگونه مقامات اختراع کرده و نسبت بابدان ضعیفه هم وطنان خود اعمال و امتحان مینمایند تا مقصر آنچه میخوانند بگویند و هرچه مطالبه میکنند بدهد ابتدا قابل نگارش نیست و خدا گواه است قلم را یارای تحریر و زبان را حالت تقریر نیست و چه قدرها از نفوس زکیه بی گناه که چیزی نمیدانسته اند و ادای آنچه میخواستند اند نمیتوانسته اند در زیر داغ از زحمت زندگانی فراغ حاصل نموده اند سعید خان از هول جان و ترس از این اعمال وحشت نموده مهیای رحلت شد خبیر دربار که حالت او را اینطور ملاحظه نموده ترسید که مبادا

سعید خان بمیرد و جان مفتی از دست آنها بدر برود و سر نهفته و مطلب ناگفته بماند و در حضور حکومت موهون و به بی عرضگی و بی کفایتی معروف شود و نانش بریده و گریانش دریده شود لهذا شروع باستماله و حکم با آوردن چائی و سیگار و مالش پشت و پهلوی او مینماید و با زبان خوش و وعده خلعت و منصب قدری حالش افاقه حاصل مینماید و صریحا وعده آزادی باو میدهد.

چون ندای وصل بشنیدن گرفت اندک اندک مرده جنبیدن گرفت کم کم سعید خان را بحال آورده دوستانه با او صحبت مینمایند و سراغ از دوستان من از او مینمایند. جواب میدهد که من سه چهار ماه زیادت تر نیست نزد فلانی آمده ام و منزل دوستان او را نمیدانم چون خدمت من نظارت خانه و اطاق داری است هرگز کاغذی برای کسی نبرده ام و آن کارها را دیگران میکنند. فوراً فروغ امیدی بدل نایب تاییده سؤال مینماید؟

مگر غیر از تو نوکر دیگر هم در دستگاه فلانی هست؟

- بلی دو نفر دیگر هم هستند که هم روزنامه تقسیم میکنند و هم کارهای بیرونی او را انجام میدهند

خانه های آنها را میدانی؟

- یکی را بطور اجمال میدانم در محله سنگلج است دیگری را هیچ نمیدانم بسم الله زحمت کشیده خانه او را نشان بده.

- چشم بفرمائید در چاکری حاضرم

اگر از او دردی دوا شد تو را آزاد مینمائیم.

- چه عرض کنم شاید او بهتر بداند.

خان نایب با فراش و ژاندارم و پلیس و سایر اتباع ابلیس روانه محله سنگلج شده و چون سعید خان هم درست خانه آقا رضا نوکر دیگر را نمیدانسته بلکه یکوقتی با آقا رضا از آن حدود میگذشته آقا رضا باو اظهار داشته که خانه ما

این محله است لهذا بزحمت زیاد و پیدا کردن پلیس محل و تحقیق از کدخدا و هزار قسم رسوائی عاقبت خانه آقا رضا را پیدا میکنند و سعید خان را مأمور مینمایند که دق الباب نموده تا آقا رضا اشتباها در را باز کند.

تق تق تق

زن: کیه؟

- پیش تر بیاید

مرد که نصف شبی در خانه مردم چه میکنی! چه کاری داری؟

- با آقا رضا کارم دارم.

این وقت شب چه کار با آقا رضا داری؟، سبحان الله عجب حرفهائی میشنوم راستی مردم خیلی بی حیا هستند برو گمشو پدر سوخته قرمساق.

- والله بالله من آدم غریبی نیستم خودمانی هستم.

غریب و خودی سرم نمیشود هر خری هستی باش در باز نمی شود مگر شاه مرده که این ساعت در خانه مردم میائی و فضولی میکنی!

- نه نه جان من سعید خان نوکر آقای مجد الاسلام هستم از طرف آقا آمده ام با آقا رضا کار دارم.

عجب! شما آدم آقا هستید؟ پس چرا هیچ نفرمودید؟ به بخشید من از خواب پریده ام حواسی ندارم بخیالم دزد آمده یا کسی مست شده بیخود در خانه مردم را میکوبد اما حالا- خیلی شرمنده ام و استدعای عفو دارم ببخشید عفو فرمائید با آقای مجد الاسلام ابد از این حرفها چیزی نگوئید که راضی نیستم ایشان بفهمند

- چشم اصلا نمیگویم حالا آقا رضا را بیدار کنید کارش دارم.

لا اله الا الله آقا رضا خوابست چگونه این وقت شب بیدارش کنم؟

استغفر الله هرگز نخواهد شد!! این بچه قدری فضول است اما از شما چه پنهان من

خیلی دوستش میدارم دخلی به میرزا علی اکبر ندارد.

بلی نه نه جان همه قبول داریم آقا رضا نجیب تر از میرزا علی اکبر است اما حالا بیدارش کنید.

- نه جناب سعید خان میرزا علی اکبر هم پسر من است و شیر مرا خورده در نجابت مثل آقا رضا است الا اینکه از وقتیکه زن گرفته زنکه نانجیب زیر پایش نشسته شیطان هم توی رگ و پوستش رفته پسر را خراب کرده و از دست بدر رفته و الا هر دو تا اولاد منند و من خودم میدانم چه کرده ام و چه زائیده ام.

- بلی ما هم میدانیم شما خیلی زحمت کشیده اید ما شا الله بچه ها هم خوب شده اند ولی بفرمائید آقا رضا بیاید که آقای مجد الاسلام او را خواسته اند و وقت میگذرد.

نه نه شما هرگز نمیدانید چقدر زحمت کشیده ام چقدر شمع و شیرینی نذر کرده ام و چندین سفر پیاده بامام زاده حسن و امام زاده معصوم رفته ام گوسفند نذر حضرت عباس کرده ام، آش امام زین العابدین بیمار پخته ام، سفره سبزی کرده ام چله بری کرده ام دختر شاه پریان را میهمانی کرده ام، راستی خیلی زحمت کشیده ام پدرم درآمده تا این پسر را بزرگ کرده ام.

- نه نه جان خدا او را به تو بخشد حالا بفرمائید او را بیدار کنید که آقا کارش دارد و مخصوصا مرا فرستاده است او را همراه خودم خدمت ایشان ببرم.

شما راست میفرمائید آقا رضا هم طفلک همیشه از شما تعریف میکند اما من چگونه این وقت شب بچه خود را بدست خودم بیدار کرده همراه شما بفرستم آیا مردم بمن چه خواهند گفت؟!

- نه نه جان مردم هیچ خبر نمیشوند چه جای اینکه حرف بزنند.

ای وای مگر شما کار محرمانه با پسر من دارید بچه را من چگونه شب

تاریک از خانه بیرون کنم آیا چه اتفاقی بیافتد.

در این ضمن یوزباش ابراهیم متغیر شده لگدی سخت بدر میزند که اغلب اهل خانه بیدار میشوند آقا رضا هم میدود نزدیک در از مادرش میپرسد

چه خبر است؟

- سعید خان است تو را کار دارد.

بیچاره با عجله تمام میدود در خانه بناگاه دستش بدست خان نایب میافتد از ترس جان سلام میکند. نایب جواب میدهد.

آقا رضا سؤال کرد، سرکار نایب چه فرمایشی است؟

- مطلبی محرمانه با تو دارم اگر راست گفתי خلعت و انعام داری و الا گوشهایت بریده میشود!

بابوالفضل العباس هرچه پرسید راست میگویم من هیچ تقصیر ندارم از قدیم نوکر سرکار بوده ام.

- میخواهم بدانم امشب مجد الاسلام در کجاست.

بذات خدا، بچشم تیر خورده ابو الفضل العباس، بمرگ سرکار من خبر ندارم و از دیروز تا حالا خدمت آقا نرسیده ام.

- پس تو چطور نوکر او هستی که او را ندیده و از او خبر نداری؟

من نوکر ایشان هستم اما کار من تقسیم روزنامه است هر وقت کار داشته باشم دو روز سه روز هم دنبال روزنامه میروم هر وقت بیکار بشوم یکساعت میروم خدمت آقا که دستور العمل گرفته با پول روزنامه وصول کرده تحویلشان میدهم دیگر از شب گردی ایشان اطلاعی ندارم.

- بسیار خوب معلوم میشود راست میگوئی از سیمایت معلوم است جوان آراسته هستی حالا بگو بدانم دوستان او که اغلب با آنها مراوده دارد کیانند؟

او با همه مردم آمد و رفت دارد همه کس منزل او می‌آیند او هم همه - جا میرود.

- صحیح است اما محارم او که شب‌ها باهم هستند چه قسم مردمانی هستند؟

ناظم الاسلام (۱) کرمانی، اجزاء مطبوعه خورشید، اغلب شبها باهم هستند.

- خیلی خوب منزل ناظم الاسلام را میدانی؟

بلی میدانم.

- بسم الله زحمت کشیده همراه ما بیا نشان بده.

چشم قربان اطاعت دارم اذن بفرمائید لباسم را بپوشم.

- صدا کن مادرت سرداریت را بیاورد.

مادرش از پشت در فریاد میکند:

- وای من هرگز نمیگذارم شما پسر مرا ببرید!

نه نه جان مترس خان نایب بما از قدیم التفات دارد ما در واقع بسته و نمک خورده او هستیم شما سرداری مرا بیاورید الان برمیگردم.

- سرکار نایب شما قسم بخورید پسر مرا سلامت برمیگردانید و بمن برسانید

بفرق شکافته مرتضی علی و بسر حضرت والا نیر الدوله که سلامت برمیگردد خاطر شما آسوده باشد

- خوب سرکار آقا با اربابش چکار دارید؟

اربابش مقصر و فتنه جو است می‌خواهیم از شهر بیرونش کنیم!

- استغفر الله!! مجد الاسلام مرد بزرگی است خیلی خوب نوکرداری میکند دو سال است این پسر و آن پسرم پیش او هستند هنوز یکدفعه تغییر بآنها نکرده‌ن!

ص: ۲۱

۱- محمد ملقب بناظم الاسلام (متولد ۱۲۸۰ و متوفی ۱۳۳۷ ه. ق) مدیر روزنامه های نوروز و کوكب دری و مؤلف «تاریخ بیداری ایرانیان»

مواجیشان هم بقاعده میدهد انعام، خلعت، میهمانی، مهربانی هم میکند

شما خبر ندارید چگونه یک مملکتی را برهم زده حضرت اتابک و حضرت والا نیر الدوله از دست او چه صدمه ها خورده اند، بلکه خواب ندارند، حتی شاه هم صریحا حکم فرموده اند او را از این شهر اخراج کنیم!

- لا اله الا الله پس پسر من چه خواهد کرد بیچاره طفلک تازه میخواستم دامادش کنم.

نه مادر جان مترس روزی را خدا میدهد.

خدا گر ز حکمت به بندد دری ز رحمت گشاید در دیگری - درست میفرمائید اما تا مثل مجد الاسلام گیرش بیاید پدرش در آمده.

غصه مخور من او را در خدمت حضرت والا پیش خدمت میکنم مأموریت - های خوب هم برایش پیدا میکنم.

- شما را بخدا ممکن است پسر من پیش خدمت حضرت والا شود؟

البته ممکن است پسر تو جوان قابلی است انشاء الله خیلی هم ترقی میکند.

- خدا سایه سرکار را کم نکند شما باید پدری بکنید،

پس رو به آقا رضا کرده میگوید:

- مادر جان برو خدمت سرکار آقای نایب هرچه میفرمایند اطاعت کن گور پدر مجد الاسلام کرده تا کی با این مرد غریبه پرشروشور راه بروی برو جانم خدا بهمراهت اگر امشب او را پیدا نکنی شیرم را حلالیت نخواهم کرد.

محض خاطر سرکار نایب اگر زیر قبه قمر هم باشد پیدایش میکنم و دست سرکار نایب میدهم

- برو عزیزم خدا بهمراهت منم بسر جانماز دعا میکنم که زودتر یارو را پیدا کنید و همه از شر او خلاص شوند.

نایب:

بلی بلی ما هم التماس دعا داریم.

پس بالاجماع میآیند در خانه ناظم الاسلام کرمانی. آقا رضا در میزند بعد از مدتی در زدن عیال ناظم با نهایت اضطراب میآید پشت در میگوید:

کیست در میزند؟

- آقا رضا که در آن خانه زیاد رفت و آمد داشته صدا میکند:

آقای ناظم تشریف دارند؟

- خیر امشب جائی میهمان بوده اند و بخانه نیامده اند شما بگوئید چه کارشان دارید؟.

سراغ مجد الاسلام رفتیم گفتند امشب خانه شما میهمان هستند، کار لازمی است بگوئید زود بیایند.

- مجد الاسلام امشب که هیچ بلکه هیچ شبی در خانه ما نمانده است خود آقای ناظم هم امشب بخانه نیامده اند.

تلگرافی از کرمان آمده و باید زود بمجد الاسلام برسانیم اگر در اینجا هستند بیدارشان کنید شما که میدانید من نوکر ایشان هستم و کار لازمی دارم.

- من تو را می شناسم اما گفتم نه مجد الاسلام نه ناظم الاسلام هیچ کدام در خانه ما نیستند و منم در را باز نمیکنم (۱).ر-

ص: ۲۳

۱- ... در ساعت هشت از شب گذشته در بستر راحت خفته بودم که شنیدم درب حیاط را میکوبند پس از جواب و استفسار معلوم گردید از محل و مکان مجد الاسلام استفسار میکنند. بعد از دقت و تأمل معلوم شد جمعی سواره و پیاده که متجاوز از صد نفر بودند اطراف خانه را گرفتند چون از پیش احتیاط خود را دیده بودم و هر شب درب خانه را از پشت قفل مینمودم که احدی نتواند در را باز کند باین جهت درب خانه با نهایت استحکام بود از آنها اصرار از من انکار که صدای نایب هادی خان که ملقب بخیر دربار بود شنیدم که گفت ما مجد الاسلام را میخواهیم اگر اینجاست بگوئید در-

حضرات از آنجا مأیوس میشوند، خان نایب میگوید:

اینجا که تیرماز بسنگ آمد و مظنه ضعیفه راست میگفت اینجا نیستند دیگر کجا را سراغ داری؟

باید رفت منزل میرزا اسد الله خان مدیر مطبعه خورشید چون مدیر الممالک هم آنجا منزل دارد فرصت شیرازی (۱) هم آنجاست هر خبری هست آنجاست نایب بسیار خوب بیاید برویم و همگی روانه میشوند تا بدر خانه میرسند و در میزنند این خانه مشتمل است بر یک بیرونی و یک باب اندرونی. فرصت و مدیر بیرونی را اجاره کرده اند اندرونی را خود با میرزا اسد له خان با مادر و سایر فامیل نشسته اند وقتیکه در میزنند فرصت بیدار میشود جواب میدهد:

کیست؟ چکار دارد؟

- آدم آقای مجد الاسلام هستم و با شما کار دارم. فرصت باور میکند و با لباس خواب در را میگشاید فوراً فراشها او را گرفته بمیان کوچه میآورند، هر چه داد میکشد؛ چه خبر است، نقل کجاست، یعنی چه، چرا بمن توهین میکنید؟.

بخرج نمیروند ناچار محض فرار از آنها میگویند من معلم بچه های حضرت اقدسدم.

ص: ۲۴

۱- سید میرزا محمد نصیر الحسینی شیرازی ملقب به فرصت الدوله و متخلص به فرصت در سال ۱۲۷۱ ه ق در شیراز متولد و شصت و نه سال عمر کرد و در صفر ۱۳۳۹ ه ق مطابق آبان ۱۲۹۹ در شیراز چشم از جهان فرو بست فرصت دارای تألیفات چندی است که از آنجمله میتوان ۱- کتاب آثار عجم ۲- دریای کبیر ۳- اشکال المیزان ۴- بحور الالحن ۵- منشآت نثر ۶- رساله شطرنجیه ۷- رساله در گرامر خط میخی و بالاخره دیوان او را نامبرد.

والا شعاع السلطنه هستم شما بچه جرئت بمن اذیت میکنید حضرات اعتنائی نمیکنند و میگویند ما خبر داریم که امشب مجد الاسلام با تو همراه بوده حالا بگو به بینم کجاست؟ فرصت هم میگوید: (۱)

من در اول شب با او بودم بعد او رفت و من آمدم خانه.

نایب:

- اول شب کجا بودید و تا چه وقت همراه بودید؟

اول شب در خانه منتخب الدوله میهمان بودیم ساعت سه حرکت کردیم، در خیابان حسن آباد از هم جدا شدیم.

- بعد از آنکه از شما جدا شد کجا رفت؟

ابدا نمیدانم کجا رفت.

- در آن خیابان آشنائی دارد؟ صت

ص: ۲۵

۱- ... پلتیکشان چنین اقتضا نمود که قدغن نمایند هرکس ساعت سه در کوچه یا بازار باشد او را گرفته مجازات نمایند (در این قدغن چقدر بی عدالتیها از پلیسها واقع شد بماند) اما علت این قدغن این بود که در ساعت سه از شب و بآنطرف آمد و شد نباشد تا هرکس را بخواهند از خانه بدر کشند و تبعید نمایند و مخلی نباشد، این بود که جماعتی از محترمین را گرفته بسمت کلات فرستادند. این بنده نگارنده را مأمورین بدشعار نیز نیمه شبی با لباس شعار از منزل بیرون کشیدند سر کرده آنها که «مجیر دربار» لقب داشت با جمعی از پلیس، مأمور اینکار بودند چندین قفا از آنها خورده و دشنامها شنیدم، منزلی که در آن سکونت داشتم چون متعلق بمرحوم میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیر جریده صور بود، آنشب احیانا از کیفیت حال مستحضر شده نظر باینکه آن مرحوم مدتها نزد من تلمذ نموده بود کدخدای محله را که هژیر السلطنه لقب داشت مطلع ساخت. کدخدای مذکور سراسیمه دویده بمحصلین غلاظ و شداد اشارتی کرد که فلانی معلم علم معقول شعاع السلطنه پسر شاه است فردا مسئول خواهید بود مأمورین با وجودی که مرا در درشکه دو اسبی گذارده بودند و چهار اسبه میخواستند بتازند همینقدر که مطلب را یافتند مرا از درشکه پرتاب کرده گفتند برویم عقب «مجد الاسلام کرمانی» صفحه ۱۰۴ دیوان فرصت

هیچ نمیدانم و من بکارهای آقای مجد الاسلام مربوط نیستم، در این ضمن میرزا اسد الله خان از صدای هیاهوی فراشها از خواب بیدار شده میآید دم در با نایب تعارف میکند نایب از او میپرسد تو از فلانی خبری نداری؟

- خیر، من با او حشر و نشری ندارم گاهی در مطبعه خدمت او میرسم چون او روزنامه طبع مینماید و من مدیر مطبعه هستم از اینجهت فی الجمله باهم آشنا هستیم مدبر زیادتر از من حشر دارد.

نایب:

مدبر کجا است؟

- در آن اطاق خوابیده است.

فورا فراش میروود و مدبر را که در جامه خواب بیدار بود از او هم میپرسند بدوا اظهار عدم اطلاع مینماید ولی حضرات متقاعد نشده سخت میگیرند مدبر هم محض آنکه زودتر جان خود را از مهلکه خلاص نماید میگوید فلانی در خیابان حسن آباد یک نفر آشنا دارد و الان باید آنجا باشد.

میپرسند، آن آشنا کیست؟

- حاجی عبد الحسین تاجر اصفهانی.

نایب: پس شما باید زحمت کشیده همراه ما بیائید و آن خانه را بما نشان بدهید.

مدبر (با کمال اوقات تلخی):

- بمن چه گور پدرش هم کرده خودتان میدانید.

نایب بیکی از فراشها اشاره مینماید فورا با یک سیلی آقای مدبر را ساکت مینماید پس بناچار لباس پوشیده با آنها روانه میشود و او که میخواست باختصار جان خود را از زحمت سؤال و جواب مستخلص نماید برعکس گرفتار میشود فرصت

ص: ۲۶

و میرزا اسد الله خان مرخص میشوند و مدبر را با مقداری اسباب که بدستشان میآید برداشته و از آن خانه بیرون میآیند مدبر و سعید خان را نایب بفراشها میسپارد و خودش آقا رضا را که گفته بود خانه منتخب الدوله را میدانم از راهی دیگر بطرف خانه منتخب الدوله میروود و آنجا در را میکوبد معتمد الوزاره میآید پشت در از او سؤال مینماید که منزل حاجی عبد الحسین در کجاست؟ معتمد الوزاره قدری در جواب مسامحه و تمجیح مینماید؛ نایب میگوید قدری اسباب از خانه او کم شده بود و اینک دزدش را پیدا کردم میخواهم نشانی مالش را بدهد تا تحویلش بدهم معتمد گوساله هم باور میکند و خانه را درست نشانی میدهد پس بطرف خانه حاجی روانه میشود مقارن وصول آنها بآنجا فراشها هم بهدایت مدبر میرسند و مطلب معلوم میشود پس در میزنند بعد از مدتی زنی میآید پشت در و سؤال میکند کیست؟ میگویند با فلانی کار داریم بیدارش کنید ضعیفه متردد و متحیر که چگونه بیدار کند لهذا جوابی نمیدهد حضرات بخيال شکستن در میافتند ناگاه چشمشان بنردبانی میافتد که در کنار خیابان گذارده شده بود یک نفر از آنها را با نردبان بیالای بام میفرستند و راهروها را تفحص نموده پائین میآید و در خانه را باز میکند اطاقیکه من در آن خوابیده ام یکدرش میان هشت خانه باز میشود و در آن اطاق را میکشایند و در آن اطاق غیر از من دو نفر دیگر هم خوابیده بودند یکی خود حاجی عبد الحسین و دیگری میرزا احمد شاگرد و همشیره زاده حاجی که از اصفهان به جهت معاونت حاجی آمده بود از صدای پای آنها اول من بیدار شدم و سرم را از لحاف بدر کرده غفلتا چشمم بفراشها افتاد فوری مطلب را درک کرده گویا تمام رنجها از من زایل شده و بدون تزلزل بفراشها اشاره کردم که که شما ساکت باشید تا من خودم لباس پوشیده با شما بیایم و سکوت میکنند مبادا آنها بیدار شوند و اشاره برختخواب صاحب خانه کردم حضرات هم امر مرا اطاعت

کرده منم فوراً لباس پوشیده نوشتجات و غیره که بالای سرم بود برداشتم و روانه شدم و با آنکه خیلی سعی کردم که حاجی و شاگردش بیدار نشوند ولی آنها هم بیدار شدند و من از خانه بیرون آمدم هنوز درست از خانه بیرون نیامده بودم که فراشها دو قسمت شدند قسمتی بغارت خانه مشغول شدند (۱) و قسمتی دیگر بغارت بنده پرداخته جیب و بغل، کیف، نوشتجات، اسناد، ساعت، زنجیر ساعت بند، پول نقد، تقریباً پنج تومان، اسکناس بانک چهل و پنج تومان، اشرفی شش مثقالی بسکه شاپور ذو الکناف سه عدد، اشرفی دو عددی چهار تومانی سه چهار عدد، تمام را بردند من را هم از خانه بیرون آوردند دم در خانه سعید خان و آقا رضا را دیدم منکه مدت‌ها بر آنها فرمانفرمائی کرده بود بفاصله این دو سه دقیقه باز فراموشم نشده بود و با نهایت قدرت بسعید خان گفتم کسی با تو کار ندارد برو در خانه مشغول خدمت باش و آقا رضا گفتم تو همراه من بیا و با نهایت طمأنینه و وقار در میان فراشها براه افتادم مثل ایامیکه از خانه بداره و مطبوعه میرفتم و جمعی از افراد خودم همراهم بودند و ضمناً بآنها فرمایشات میکردم یا اوقاتیکه از دار الحکومه یا وزارت عدلیه یا دربار مراجعت میکردم که یکدسته فراش و کفشدار و پیش - خدمت اطرافم را گرفته هر کدام بزبانی تملقم میگفتند و استدعای انعامی مینمودند چند قدمی که رفتم صدای ناله و استغاثه شنیدم که کسی تظلم میکند و میگوید و الله بالله من هیچ تقصیر نداشتم برگشتم دیدم میرزا احمد بیچاره را فراشها گرفته با سروپای برهنه میکشند، با کمال تسلط بفراشها گفتم من مقصرم با او چه کار دارید همین یک کلمه اسباب استخلاص او شد آنوقت روانه شدم همینکه چند قدمیان

ص: ۲۸

۱- باری اول طلوع صبح صادق رد مجد الاسلام را بخانه حاجی عبدالحسین تاجر اصفهانی رسانیده از پشت بام بخانه ریخته در حالت خواب مجد الاسلام را گرفتار نموده آنچه اسباب خانه حاجی عبدالحسین که ممکن بود بغارت رفت صفحه ۳۶۰ تاریخ بیداری ایرانیان

رفتیم یک نفر از فراشها مرا به تند رفتن امر نمود و من با بی اعتنائی زیاد تمرد کرده بهمان وقار عادی راه میرفتم و ابدا تصور نمی‌کردم که کجا میروم یا کجا می‌برندم دیگری با دست مرا بجلو راند و ضمنا کلمه ناسزا ادا نمود منم تمام قدرت و قوت خود را جمع نموده رو را برگردانیدم و چنان سیلی بگوش آن کوبیدم که سه چهار قدم عقب افتاد ولی بزودی دانستم که محبوس و اسیرم نه آزاد و امیر زیرا که فراش سیلی خورده با رفقای دیگرش بیک حمله کسالت خواب را از سرم بدر کردند بقدر دو دقیقه مبهوت ماندم و تمام حواس خود را بیاری طلبیدم تا درست متذکر شدم که وضع از چه قرار است لهذا تغییر اسلوب دادم و باقتضای وقت حرکت کردم.

غیر تسلیم و رضا کو چاره در کف یکدسته خونخواره ولی باز نتوانستم بقدم آنها بروم و در چند قدم خسته شدم و گلویم خشکیده فوق العاده مایل بآب یخ بودم و مجبورا ایستادم و برای آنجماعت وحشی تر از پلنگ خطابه خواندم و بعد از پاره نصایح آنها را مخاطب نمودم اینطور اظهار داشتم که «اگر شما مأمورید بکشتن من بسم الله هرچه زودتر بهتر و اگر باید مرا ببرید من با این کسالت باین سرعت نمیتوانم بیایم قدری ملایم تر حرکت کنید تا بتوانم بیایم» نایب هادیخان خبیر دربار که رئیس دسائس آنها بود در جلو ما سوار الاغی بسیار کوچک و سریع الحر که بشنیدن این کلمات برگشت بطرف ما و بمن سلام کرد و ضمنا خیلی تشکر و اظهار بشاشت از گرفتاری من مینمود و میگفت اگر امشب جنابعالی پیدا نمی شدید حضرت والا- نیر الدوله خود مرا عوض شما سیاست میکرد و نفی بلد میفرمود و الحمد لله چشم همه روشن کار درست شد حالا تشریف بیاورید در جلو من سوار شوید تا باهم برویم هنوز حرف او تمام نشده بود که فراشها مرا بلند کرده در جلو او نشانیدند و طول خیابان معروف بخیابان

مخصوصاً را باین حالت طی کردیم تا رسیدیم بخیابان علاء الدوله محاذی دیوار سفارت انگلیس، در اینجا من اظهار بی میلی کرده و خودم را از الاغ پائین انداختم و صریحاً گفتم با این وضع ناگوار هرگز باختیار نخواهم آمد، خبیر دربار از سابق ارادتی بمن اظهار میکرد و برای آینده هم امیدوار بود ناچار متابعت نموده پیاده شد و بمن گفت: شما سوار شوید، من پیاده می‌آیم. اما من این تکلیف را نپذیرفتم و باو گفتم ما در اینجا میمانیم و نمازی میخوانیم و بفراشها بگو بروند و درشکه تحصیل نموده بیاورند تا باسانی برویم، نایب اختیاراً یا اجباراً این رأی را پسندید و باهم آمدیم در یک قهوه خانه که تازه مدیرش بیدار شده مشغول افروختن آتش بود ما مشغول وضو شدیم و قهوه چای سماور را آتش انداخته تا من نماز خواندم چائی را حاضر ساخته گویا در تمام عمرم هرگز نمازی باین خضوع و خشوع نخوانده بودم، بعد از فراغ از نماز فنجان چائی با نصفه نان روغنی آوردند و صرف شد و تا ما دو سه فنجان چای صرف کردیم درشکه را هم حاضر کردند من با خبیر دربار در درشکه نشسته آقا رضا را هم پهلوی درشکه چای نشانیده روانه شدیم تا آنکه بخانه نیر الدوله رسیدیم، مرا در یک اطاق منزل دادند و اطرافم را فراشها گرفته بودند و آقا رضا را هم آوردند در همان اطاق و نزدیک من نشانیده یک فنجان چای هم برایم آوردند و ضمناً مشغول شدم بدستور العمل دادن به آقا رضا که اگر چنین شد چنان بکن و اگر مرا از شهر خارج کردند فلان و بهمان را ملاقات کن که ناگاه یک نفر فراش آمد و آقا رضا را بطور اکراه از کنار من جدا نموده و عقب تر نشانید قریب نیم ساعت در این اطاق نشسته بودم و چون از صحبت داشتن با آقا رضا ممنوع بودم با خود فکر میکردم که در نزد نیر الدوله چه بگویم گاهی فکر میکردم سخت مقاومت کنم و بقدر امکان مدافعه بنمایم چه میدانستم نیر الدوله رذل و ترسو است هر کار که بتواند میکند و از التماس کردن سخت تر

میشود عاقبت مصمم شدم که هرچه در دل دارم بگویم و دست از جان بشویم، در این خیالات بودم که فراش آمده و مرا احضار نمود منم بگمان اینکه بحضور نیر الدوله میروم روانه شدم ولی بزودی رفع اشتباه من شد چه بجای اینکه مرا بداخله باغ دلالت نمایند بطرف خارج باغ بردند و در طول دالان باغ که میرفتم در بیرون در درشکه با جمعی سوار مسلح و مکمل مشاهده نمودم و دانستم که حکم اخراج من از شهر تهران صادر شده است و آمدم تا از در بیرون رفته محاذی درشکه رسیدم در این وقت نایب هادیخان آمد و دسته نوشتجات و کیف بغلی مرا آورد و منم باز کرده بدقت ملاحظه کردم معلوم شد آنچه اسکناس و اشرفی و وجه نقد بوده برده اند فقط کاغذها را پس داده اند و قدری فکر کردم که باین نوشتجات که اغلب از آنها اهمیت داشت چکنم؟ آیا همراه خود ببرم یا بکسی بسپارم و چون آن نوشتجات دارای مطالب پولتیکی نبود بلکه راجع بقطع بعض مرافعات که من واسطه در اتمام آنها بودم و یا بعض اسناد و احکام که بتوسط من صادر شده بود و بایستی مبلغی از صاحبانش رسوم و حقوق زحمت خود را گرفته بآنها بدهم و پاره قبوض معاملات که شخصا با هرکس داشته ام و قباله و بنجاق خانه که بتازگی ابتیاع نموده بودم، لهذا اینطور صلاح دیدم که بخود نایب هادیخان بسپارم و از او خواهش کنم که آنها را بعیال من تسلیم نماید و بر این اراده عازم و نایب هادیخان را مخاطب نموده اظهار داشتم: «جناب نایب، در تمام ملل عالم و جمیع طوایف بنی آدم، آخرین وصیت هر شخص محترم است، حتی دشمن هم میپذیرد و من میخواهم بشما وصیتی بکنم امیدوارم اسباب زحمت از برای شما نباشد و نیر الدوله بشما ایرادی از قبول آن ننمایند، چه ابن زیاد از قبول وصیت مسلم ابن عقیل باین سعد ملامتی نکرد سرکار والا سیره او را مراعات خواهد کرد و چنانکه در مقام حکمرانی اسلوب ابن زیاد را خیلی مرغوب دیده اند در این مرحله هم

متابعت خواهند کرد» جواب داد شما فرمایش خودتان را بفرمائید لازم باین گونه مذاکرات نیست از من هر قسم خدمتی برآید حاضر منم در حضور جمعی از سوار و سرباز و ژاندارم و و و ... دسته نوشتجات را با کیف باو سپردم و باو گفتم باسم انسانیت از تو خواهش دارم این اسناد را الان با آقا رضا آدم من برداشته میبری در خانه من و تسلیم مخدره عیال من مینمائی و صریحا بشما میگویم این اسناد ربطی بمطالب پولتیکی ندارد بلکه راجع بمردم است و در نزد من امانت است و تقریبا سه چهار هزار تومان برای صاحبانش و پانصد ششصد تومان برای شخص من قیمت دارد ولی برای شما سیصد دینار هم ارزش ندارد. نایب بالصراحه بمن قول داد که الان که شما رفتید من با آقا رضا میرویم در منزل شما و امانت شما را بعیال شما تسلیم مینمایم. منم با نهایت اطمینان اظهار امتنان نموده و سوار درشکه شده شهر دار الخلافه و اهل و عیال را وداع گفته و روانه شدم.

ص: ۳۲

هنوز آفتاب پهن نشده بود که از دروازه دوشان تپه خارج شدیم (و من از این بیعدت تا مراجعت بطهران بواسطه غارت شدن ساعت مجبورم اوقات را از آفتاب حدس بزنم و تعیین نمایم) و هیچ نمیدانم اراده کجا را دارم و خود را بقضا و قدر سپرده یا بعاره اخری تسلیم سوارها و درشکه چی و یک نفر یوزباشی که با من سوار درشکه شده است شده و منتظرم که ببینم بکجا میروم، درشکه را از خارج شهر و کنار خندق راندند تا اینکه بدروازه دولاب رسیدیم و از آن دروازه وارد شهر شدیم و ثانياً از دروازه ماشین خارج شدیم و اجمالاً فهمیدیم بطرف حضرت عبدالعظیم میرویم و از جاده اردبیل خارج هستیم و همه جا طی طریق نموده تا نزدیکی ابن بابویه رسیدیم در اینجا نایب سوارهای کشیک خانه بترکی به درشکه چی اظهار داشت که از طرف شاهزاده عبدالعظیم مرو بلکه از بیراهه برو درشکه چی هم آنجاها را درست نمیدانست و از خط راه متعارف خارج گردید و گرفتار زحمت شد زیرا که صحراهای مزروعه و انهار جاریه بی پل در جلوش مصادف میشد و راه چاره اش

مسدود شد و نه او نه سوارها راهی برای عبور درشکه سراغ نداشتند. قدری متحیرانه تأمل کردیم تا آنکه بعضی رعایا که از آن طرف عبور میکردند پیدا شدند از آنها تحقیق کردیم آنها بالصراحه جواب دادند عبور درشکه از این سمت محال است یا باید از جلو شاهزاده عبد العظیم بروید و یا آنکه از کنار کوه بی بی شهربانو عبور نمائید و بروید بامین آباد حضرت علیا و از آنجا از خارج زاویه بخط راه کهریزک داخل شوید باین ترتیب تقریباً یکفرسخ راهتان دور خواهد شد، حضرات بنای مشورت را گذاردند که چه بکنند نایب سوارها میگفت بمن صریحا حکم کرده اند از راه زاویه نروم مبادا فسادى شود درشکه چى میگفت من راه بی بی شهربانو را درست نمیدانم و اسباب زحمت خواهد شد منکه از موقع حرکت از شهر تا اینجا بواسطه صدمه که از یوزباشی پدرسوخته خورده بودم حالت تکلم نداشتم و مبهوت در درشکه نشسته بودم در اینجا بحرف آمدم. واقعا گویا فراموش کردم شرح پذیرائی یوزباشی را بنویسم و لازم است نوشته شود تا معنی جوانمردی و فتوت معلوم شود و قتیکه از در خانه نیر الدوله روانه شدیم یک نفر فراش قوی هیکل آمد در جلو من در درشکه نشست و ضمنا نگاهی بحسرت زیاد بعمامه و عبای من میکرد زیرا که عبای من آهاری بسیار اعلی کرمانی بود و بتازگی از کرمان برای من دوازده تومان خریده و فرستاده بودند و لباده من برنک همان عبا از همان قماش بوده او هم نو و ظریف بود و عمامه مطابق معمول مملکت خیلی بزرگ مینموده چه لباس رسمی اهل علم و طبقه روحانین در ایران فقط عمامه و عبا است و هر قدر صاحب عمامه سواد و علمش زیادترباشد باید عمامه اش را بزرگ تر بنماید حتی آنکه در تمام ایران عمامه بزرگ را علامت سواد زیاد میدانستند و علماء خیلی محترم عمامه را بقدری بزرگ می بندند و بسر میگذارند که در وقت حرکت متصل سرشان از سنگینی عمامه بطرف چپ و راست متمایل میشود و از آنها که گذشت طبقه

طلاب هستند که عمامه آنها خیلی بزرگ است طبقه سوم سلسله ذاکرین و واعظین هستند که عمامه بزرگ بر سر میگذارند بعد از این سه طبقه دلالها عمامه نیم رسمی دارند بعد اصناف دیگر و خصوص تجار عمامه ها را کوچک و ظریف ولی پارچه سنگین استعمال مینمایند. مجملا منکه خود را بسیار مرد عالمی میدانستند ناچار عمامه بزرگی بر سر می گذاشتند و مخصوصا همان ایام یک توپ از پارچه معروف پیراهن شاهی که از بافت لندن است و از قرار زرعی سی شاهی است و در ایران کفن اموات و پیراهن احیاء و عمامه علما و شال کمر و زیر شلواری ظرفا از آن پارچه است خریده و با خیلی دقت، پیچ پیچ و پرشکن بر سر گذاشته بودم یوزباشی که فکر میکرد که اگر این عمامه را برباید دو سه پیراهن برای خودش و دو سه چهارقد برای زنش میشود و هر وقت فکرش باینجا میکشید فروغی از دیدگانش ظاهر میشد و گاهی هم خیال میکرد شاید این عمامه قلبی باشد یعنی لائی داشته باشد. آنوقت دلتنگ میشد و آثار غضب از چشمهایش ظاهر میگردد توضیح آنکه بعضی از اهل علم که مکتبی ندارند میتوانند دو سه تومان بدهند و یک عمامه بزرگ فراخور مقامات و مناسب احترامات خودشان ترتیب بدهند و عمامه کوچک هم خلاف زی آنها است و در انظار مردم بی سواد بخرج میروند لهذا چند زرع پارچه میخرند مقداری کهنه و پارچه های مندرسه در جوف آن میگذارند و آن پارچه های کهنه را در میان پارچه نو مخفی می سازند بقسمی که ابدا معلوم نمیشود و در ظاهر عمامه بزرگ صحیحی بنظر میآید اما باطنش خراب است و در نظر تشنه، آب ولی سراب است و در ایران از این قبل چیزها فراوان است عادت غریبی دارند براینکه ظاهر کارها را آراسته و پرنقش و نگار مینمایند و کمتر بخیال اصلاح باطن مطالب میافتند و مکرر دیده ام اشخاص را که خرقة یا لباده سنجاب و خز میپوشند و فقط همان دور خرقة خز دارد و ما بقی خالی است گذشته از لباس در عماراتشان هم همین قسم

معمول است که ظاهرش را با نقش و نگار و رنگ و روغن آرایش میدهند ولی ما بقی بنیان آنها را بطوری بی استحکام میسازند که احتمال دوام و بقا ندارد، بلکه در اخلاقشان هم همین اسلوب را مطلوب میدانند چنانکه یکدیگر که میرسند نیمساعت متجاوز اظهار محبت و وداد مینمایند و همینکه از یکدیگر جدا میشوند هزار قسم فحش و تهمت بهم میزنند و این عادت منحصر اواسط الناس نیست بلکه بزرگان هم دارای همین اخلاق رذیله هستند و هرگز در ایران رسم نیست کسی علی الظاهر با دشمنش تندی و سختی بنماید، بلکه بهتر از برادر در ظاهر با دشمنش تواضع میکند و در باطن برای کشتنش هزار قسم اسباب فراهم مینماید چنانکه آصف الدوله حاکم خراسان را مکرر دیدم شخصی که از دور میآمد باو فحش میداد و وقتی وارد میشد نهایت تواضع و تعارف با او مینمود.

حالا برگردیم بحکایت یوزباشی، و چنانکه گفتم یوزباشی متحیرا و متحسرا بعمامه نگاه میکرد و منتظر بود بهانه بدست آورد و عمامه را بقاپد. از خوشبختی او رسیدیم محاذی گارد راه آهن حضرت عبد العظیم و در آنجا قهوه خانه بود و جمعی در آن قهوه خانه نشسته بودند گویا مدیر قهوه خانه با سرکار یوزباشی آشنا بود. یوزباشی این موقع را غنیمت دانسته فوراً بلند شده عمامه را از سر من ربوده و هنوز من متحیر و مبهوت بودم که چرا عمامه مرا برداشته و میخواستم بهر وسیله که ممکن شود عمامه را از او استرداد نمایم. یوزباشی فرصت را از دست نداده و عمامه را از میان درشکه انداخت پیش قهوه چی و صدا کرد «دش علی قربان دستت این امانت را نگاهدار» او هم فوری عمامه را برداشت و رفت. نایب سوارها که او هم خیلی مایل بعمامه بود برگشت و از قهوه چی مطالبه نمود قهوه چی اعتنائی نکرده و نداد، نایب بملا-حظه ازدحامیکه در قهوه خانه بود جرئت نمود زیاد اصرار نماید. ناچار با نهایت تغیر برگشت و بما ملحق شد. و بترکی فحش زیادی به

یوزباشی میداد، درشکه چی میخندید اما من بقدری افسرده شدم که بی اختیار اشک از چشمم جاری شد از وقتی که من بدست فراشها اسیر شده بودم زیاده از سیصد تومان مال مرا برده و غارت کرده بودند، بلکه تمام دارائی و هستی و اهل و عیال و آزادی مرا گرفته بودند و ابدا دلشکسته نشده بودم ولی از بردن این عمامه واقعا دلم شکست و اشکم جاری شد، چرا که از بردن عمامه شرف و هنر و بالاخره هر چیز مرا برد، لهذا با نهایت تأسف ساکت نشسته بودم. تا در موقعیکه حالت تحیر و تردید سوارها و درشکه چی را مشاهده نمودم مختص برای اینکه زودتر از مجالست یوزباشی مستخلص شوم نایب سوارها را صدا کردم، و از او پرسیدم مقصد شما کجاست؟ جواب داد که ریزک و سرهنگ ما آنجاست و تکلیف بعد را ما نمیدانیم او میدانند! گفتم چرا از راه متعارف نمیروید و خودتانرا بزحمت می اندازید؟

جواب داد برای اینکه امیر اینطور مقرر فرموده اند. گفتم آیا میدانی مقصود امیر از این قدغن چیست؟ جواب داد بلی ملاحظه آنکه مبادا حوالی راه اسباب زحمت فراهم شود و مردم شما را باین حالت دیده بخيال مدافعه بیافتند یا شما مردم را بیاری طلبیده و بخواهید خودتانرا به بست بیاندازید. گفتم بشما قول میدهم که ابدا باین خیالات نباشم و شأن من اجل از این است که باین خیالات بیفتم. جواب داد شما قول میدهید که بسلامتی از آنجا عبور کنیم؟ گفتم بلی قول میدهم و قسم میخورم که باین خیالات نباشم، نایب و درشکه چی هر دو مطمئن شده و از راه معمول درشکه را حرکت دادند و در نزدیکی گارد راه آهن جمعیت زیادی ایستاده منتظر آمدن ترن بودند و یحتمل مرا اگر میدیدند حمله بر درشکه و مستحفظین مینمودند ولی من فوراً عبا را بسر کشیده درست خود را مخفی نمودم سوارها هم به هیبت مدافعه اطراف درشکه را گرفتند تا از آن نقطه گذشتیم، از اینجا که عبور کردیم سرکار یوزباشی بنای صحبت را گذاشته و اظهار فتوت فرمودند.

ملخص فرمایشات یوزباشی این است که بمن سفارش شده شما را در عرض راه لخت کنم و تمام اساس و لباس شما را بگیرم ولی چون من جوانمرد و مشتی هستم در عالم لوطی - گری و فتوت، قبا و پیراهن و شلوار و جلیقه شما را بشما میبخشم که در راه سرما نخورید و عبا و لباده را خودتان کنده بمن بدهید و خدا را شکر کنید که گرفتار آدم بی غیرت و نالوطی نشده اید. من ابدًا باین حرفها جواب ندادم مجددًا سرکار یوزباشی موکداً مطلب را عنوان فرمودند باز هم اعتنائی نکردم و بسکوت گذرانیدم مرتبه سیم همین مطلب را بضمیمه قدری تشدد و تغییر مکرر کرده این مرتبه ناچار شدم و جواب دادم بهرچه مأمور هستی رفتار بکن، گفت میل دارم خودتان محبت کنید، و بکنید و الا البته میکنم. من از این کلمه بی اختیار خندیدم و جهتش این است که در ایران مثلی معروف است که دختری در شب زفاف که بخانه شوهر میرفته است از مادرش سؤال مینماید که در حجله تکلیف من چیست آیا شلوار و زیرجامه ام را خودم بکنم یا آنکه صبر کنم داماد بکند مادرش اینطور جواب داده دختر جانم کندی محبتی کردی، نکندی میکنند. و یوزباشی از خنده من تفال بخیر زد و چون ملتفت نبود که من برای چه میخندم گمان کرد من خوشحال شده ام از اینکه جلیقه و شلوار و پیراهن مرا بمن واگذارده و از این خیال بشاش شده شرحی از فتوت و جوانمردی خودش در مأموریت ها بیان نمود که هرگاه بخوادم شرح آنرا بنویسم بقلم خودم بوطن خیانت کرده ام چه شاید بعضی مردمان خارجه باشند که از اوضاع داخله و بی رحمی و بی انصافی که ناشی از جهالت ایرانیان است درست مستحضر نباشد و من هرگز حاضر نیستم مطالب را توضیح نمایم، باری نایب یا یوزباشی، مقامات جلیله خودش را میشمرد و من گوش میدادم و او را گرم بحرف زدن داشته بودم و در خیال عجله کردن از کندن لباس منصرفش مینمودم چه دانشمندان گفته اند «ستون تا ستون فرج است»

هنوز رجزخوانی یوزباشی تمام نشده بود که رسیدیم پای زنجیر. اینجا محلی است که باج راه میگیرند و از چندین سال قبل که راه قم تا تهران را شوسه کرده اند معمول است که از هر حیوانی که عبور نماید دهشاهی میگیرند و از عرابه یا درشکه و کالسکه یک تومن و تقریباً نیم فرسخ بالای حضرت عبد العظیم است که زنجیر کشیده اند و مأمورین مراقبت دارند، در نزدیکی قم هم اداره دیگری است و در بین راه هم دو سه جا اداره تفتیش هست که مبادا کسی بی دادن باج راه و گرفتن بلیط رفته باشد و در اینجا قهوه خانه ایست برحسب فرمایش یوزباشی درشکه متوقف شد و ما هم از درشکه خارج شدیم قهوه چی چائی آورد و من و سوارها و یوزباشی صرف کردیم چند نفر رعایا که مراقب زراعت خودشان بودند از دیدن من بتماشای جمع شده گرد ما را گرفته و ضمناً معلوم شد خیلی متألم و متأثر شده اند و اطراف مرا گرفته بهر زبان تسلیت میدادند و یوزباشی تجدید مطلع نموده اظهار داشت که من حالا دیگر باید بشهر برگردم و رو بمن کرده امر بکندن لباس نمود و ضمناً خدمتانه و قلق و حق الزحمه خود را میفرمود من اول خیال نداشتم چیزی باو بدهم ولی بعد بملاحظه رفع اضطراب اهل خانه حاضر شدم حواله باو بدهم که او هم ببرد در خانه و اهل خانه به این بهانه از سلامتی من مستحضر شوند لهذا باو گفتم منکه چیزی همراه خود ندارم قلمدان و کاغذ حاضر کن تا حواله بدهم، یوزباشی هم رفت و از راهدارها که مراقبت زنجیر مینمودند قلمدان و کاغذی آورد منم شرحی باهل خانه نوشتم و آنها را از سلامتی خودم اطلاع داده که بدانند بسلامتی بطرف قم میروم و تلگرافاً بعدها تکلیف آنها را معلوم خواهم کرد و پاره دستور العمل های لازمه بطور اختصار و اجمال بر او اضافه کردم در آخر هم نوشتم مبلغ پنجهزار به این یوزباشی بدهند، اولاً قبول نمیکرد و اقلاً پنج تومن میخواست ولی بعد که دید من زیاد حاضر نیستم بدهم و سوارها اصرار در حرکت دارند قناعت کرد و سخت مطالبه

قبا را مینمود و اینجا من تدبیری اندیشیده بجهت استخلاص از شر یوزباشی برئیس سوارها متظلم شدم او هم با تغیر و تشدد زیاد یوزباشی را از این خیال منصرف نمود یوزباشی بناچار راه شهر را پیاده در پیش گرفت و منمم برخواستم از بقایای وجوه غارت شده دو سه عدد دو هزاری همراه داشتم یکی را بقهوه چی دادم یوزباشی که این بسط ید را ملاحظه نمود و برگشت و بمن آویخت و بطور التماس وجهی برای کرایه ماشین میخواست که از حضرت عبد العظیم تا شهر پیاده نرود و نهاری هم در شاه عبد العظیم صرف نماید منمم لجاجت کرده دیناری دیگر ندادم یوزباشی (۱) خیلی متأثر و متأسف بحالت یأس بلکه گریه بود و با خود زمزمه میکرد یکفرسخ راه پیاده باید بروم، بشاه عبد العظیم برسم، آنجا هم نه پول نهار دارم و نه کرایه ماشین و فحش بخودش و اربابش میداد و هیچ نمانده بود بگریه و زاری مشغول شود و اگر سوارها ممانعت نمیکردند حتما تمام لباس مرا میربود و هر قدر هم میتوانست اذیتم میکرد ولی پنج نفر سوار و یک نایب با اسلحه آنهم ترک، سرکار یوزباشی را مجبور بالتماس نموده بود از بس از سلب عمامه نفرت داشتم بگریه و لابه اش وقعی نمیگذاشتم و از حالت یأس و حرمان او حظی داشتم غفلتا دیدم سیمای یوزباشی بحالت بشاشت عود کرده تبسمی مخفی در دندانهایش ظاهر شد و معلوم شد خیال تازه در نزد خودش یافته و دخلی سراغ کرده ولی من هرچه فکر کردم نفهمیدم یعنی تفرقه حواس مساعدت ننمود و الا اگر در موقع گرفتاری نبود حتما میفهمیدم چه خیال کرد که مسرور شد، باری یوزباشی رفت و منمم در پناه سوارها از شر او آسوده و روانه کهریزک شدیم و از حسن تدبیریکه در ندادن عبا و لباده بمأمور پیاده بکار برده بودم تفریحی داشتم، اما بزودی معلوم شد اینجا هم اشتباه کرده امده

ص: ۴۰

۱- - لفظ یوز در زبان ترکی بمعنی «صد» است و یوزباشی اصلا اصطلاح نظامی است بمعنی درجه داری که فرمانده صد نفر باشد صفحه ۴۷۳ «فرهنگ لغات عامیانه» تألیف سید محمد علی جمالزاده

المستجير بعمر و عند تأييد كالمستجير من الرمضاء بالنار و اين مضمون را شيخ مصلح الدين خيلي شيرين بنظم در آورده و ميفرمايد

شنيدم گوسفندی را بزرگی رهانيد از دهان و دست گرگی

شبانگه كارد بر حلقش بماليد روان گوسفند از وی بناليد

که از چنگال گرگم در ربودی چه دیدم عاقبت گرگم تو بودی توضیح آنکه همینکه چند قدمی از محل زنجیر دور شدیم، رئیس سوارها که خودش مستقیماً خجالت میکشید مطلب را بمن اظهار کند بترجمش درشکه چی که هم فارسی خوب صحبت میداشت و هم ترکی زبان اصلیش بود. اینطور اظهار کرد که شما هرچه در جیب و بغل خود دارید بمن بسپارید، منم دست کردم کیف کوچک که مشتمل بر دو سه عدد مهر اسم خودم و مهر اداره بود و از سان فرانشها گذشته و اشرفی کهنه و نوش آنها را ربوده بودند و خودش را با مهرها پس داده بودند با یک عدد دستمال ابریشمین بسیار بزرگ که روز پیش شخصی بمن تقدیم کرده بود، با دوسه عدد دو هزاری نقره باو دادم و سه عدد دو هزاری هم محرمانه در جیب شلوار ذخیره نهادم و همینکه نایب اشیاء مرقومه را گرفت تجدید عنوان کرده و بترکی بدرشکه چی گفت بگو عبا و لباده را هم بکند و بمن بدهد درشکه چی هم ترجمه نمود و بر حیرت و حدتم افزود و منم چون غیر از تسلیم چاره نداشتم تسلیم شدم. کندم و تسلیم نمودم، و باین حالت وارد کهریزک شدیم.

وقتیکه در درشکه با نایب هادیخان نشسته بطرف خانه نیر الدوله (۲) میرفتم از نایب سؤال کردم بغیر از من کسی دیگر را هم گرفتار نموده اید یا خیر؟ جوابداد

ص: ۴۲

۱- در اواسط ماه ربیع الثانی هزار و سیصد بیست چهار، روزی از طرف دولت جار میزنند از امشب هرکس ساعت چهار از شب گذشته از منزل خود بیرون بیاید پاسبانان شهر او را با گلوله خواهند زد. سوار و پیاده در شهر زیاد میگذارند که تا صبح در کوچه و بازار گردش میکنند، مسلم است که این اقدام برای دو چیز است یکی جلوگیری از شب نامه های بسیار که شبها بر ضد دولت منتشر میشود و دیگر آنکه اگر بخواهند کسی را دستگیر نمایند از طرف مردم مزاحمتی نشود، یک شب مأمورین دولت سه نفر را از خانه های خود بوضع بد دستگیر نموده بکلات تبعید میکنند، بجرم شب نامه نویسی و آن سه نفر «مجد الاسلام کرمانی» است مدیر روزنامه ادب که سر پرشوری دارد میرزا آقا تاجر اصفهانی و حاجی میرزا حسن مدیر سابق رشديه صفحه ۶۵ جلد دوم تاریخ معاصر تألیف دولت آبادی

۲- علاء الدوله بمراتب از نیر الدوله بهتر بود بلکه آقایان از حکومت علاء الدوله بهتر راضی بودند تا حکومت نیر الدوله، در واقع عین الدوله انتقامی کشید از آقایان که حکومت را از علاء الدوله گرفت و بشاهزاده نیر الدوله داد. شاهزاده نیر الدوله حاکم جدید با آنکه با آقای طباطبائی معاهده و هم قسم بود و بقرآن مجید قسم یاد کرده بود که در خیال مقدس آقای طباطبائی همراهی کند ذره از ظلم و مخالفت قسم کوتاهی نکرد و اگر سوگند خورده بود که مخالفت نماید با آقایان و مانع باشد از مقصود مقدس هر آینه مینوشتم خلاف سوگندش نکرد لیکن چون قسم بر معاونت و همراهی یاد کرده بود مینویسم خلاف کرد خیلی هم خلاف کرد. صفحه ۳۱۰ تاریخ بیداری ایرانیان

بلی، بعضی را دیشب گرفته و برده ایم و بعضی را هم امشب و فرداشب خواهیم گرفت. سؤال کردم آنها که دیشب گرفته اید چه قسم اشخاصی هستند؟ جواب داد من فقط یک نفر را دیدم که نایب علی اکبر خان مأمورش بوده و سه چهار ساعت از شب گذشته او را آورد و فوراً تسلیم سوارهای کشیکخانه نمودیم، و او را بردند ولی غیر از او هم هستند که امروز و امشب بشما ملحق خواهند شد. سؤال کردم هیچ میدانی چه اشخاصی باید بما ملحق شوند؟ گفت شیخ رئیس (۱) و شیخ زین الدین (۲) ده

ص: ۴۳

۱- ابو الحسن میرزا شیخ رئیس قاجار در سال ۱۲۶۴ ه ق متولد و در سه سالگی مبتلا به آبله شد و یک چشمش نابینا گردید در پنج سالگی بمرض وبا دچار شد و پس از بیماری، نابینائی او نیز خوب شد. در سال ۱۲۷۸ حسام السلطنه پدر ابو الحسن میرزا چشم از جهان فرو بست در دم آخر بفرزندش سفارش کرد «ملاشو» شیخ رئیس مدتی در تهران و زمانی در خراسان بتحصول اشتغال داشت تا در سال ۱۲۸۹ از خراسان عازم عتبات شد و مدتی در کربلا و سامره نجف متوقف بود در سال ۱۲۹۲ آهنگ سفر حج کرد و در سال ۱۲۹۴ با دریافت اجازه اجتهاد بایران برگشت در سال ۱۲۹۶ که در خراسان متوطن بود بعلت اختلاف با محمد تقی میرزا رکن الدوله حکمران خراسان و سیستان به کلات نادری تبعید گردید و پس از سه ماه آزاد شد. در سال ۱۳۰۱ میرزا عبد الوهاب آصف الدوله شیرازی بسمت والی خراسان تعیین شد و بین شیخ رئیس و آصف الدوله بر سر غرور بی جا و هتاکی های آصف الدوله تضادهائی رخ داد. شیخ رئیس چکامه ای سرود و بخدمت ناصر الدین شاه فرستاد و چون جواب ناصر الدین شاه موافق با او نبود بعزم قوچان مشهد را ترک نمود. شیخ رئیس مسافرتی بترکیه و هندوستان و بیت المقدس کرد و سپس بتهران آمد و با مشروطه خواهان همکاری و همگامی نمود و هر صبح جمعه در منزل خود بر سر منبر رفته سخنرانی شدید اللحنی ایراد مینمود ولی هر بار که محمد علیشاه در صدد آزار وی برمیآمد سفارت عثمانی از او پشتیبانی میکرد تا پس از بمباران مجلس شیخ رئیس نیز گرفتار و خانه اش خراب، خودش را نیز بزنجیر کشیده و زندانی کردند، ولی پس از یک هفته آزاد گردید تا بالاخره در فروردین ۱۲۹۹ در سن ۷۴ سالگی چشم از جهان فرو بست.

۲- شیخ زین الدین مردی فوق العاده باهوش و زیرک و ناطق زبردستی بود. صفحه ۱۱۴ جلد دوم تاریخ انقلاب مشروطیت تألیف ملکزاده

۱- سید جمال واعظ متولد ۱۲۷۹ متوفی ۱۳۱۶ ه ق واعظ و خطیب آزادیخواه و معروف در اوایل انقلاب مشروطیت، پسر آقا سید علی عاملی، وی در همدان متولد و چون در اصفهان متوطن و شهرت یافت به اصفهانی معروف شد. وی در اواخر عهد مظفر الدین شاه در بلاد مختلف. از شیراز و اصفهان و تبریز و مشهد و تهران حتی در کربلا و نجف بوعظ میپرداخت و در هنگام ظهور فکر مشروطیت با آزادی طلبان پیوست و در منابر و مجالس بی پروا غالباً از منافع آزادی و از مضار استبداد سخن میراند و بواسطه قدرت بیان و طلاقت لسان سخن او در عامه تأثیر و نفوذی تمام داشت. علاوه بر آن مقالاتی نیز با امضای مستعار در روزنامه ی حبل المتین و روزنامه ی مظفری مینوشت، و یک چند نیز مواعظ و خطابه های او بصورت روزنامه «بنام جمالیه» منتشر میگشت و بهر حال سخنان او در بیداری عامه و در مبارزه با مظالم استبداد تأثیر و نفوذی تمام داشت. وی کتاب رؤیای صادقه را در بیان مظالم ظل السلطان و علمای اصفهان بکمک ملک المتکلمین و دو تن دیگر نوشت و کتابی نیز بنام «لباس التقوی» در فواید ترویج پارچه های وطنی تألیف نمود سید جمال در تهران همواره بمبارزه با استبداد و تقویت مشروطه خواهان اشتغال داشت تا آنکه در سنه ی ۱۳۲۶ ه ق که محمد علیشاه مجلس را بتوپ بست و بساط استبداد را از نو زنده کرد و یک عده از آزادیخواهان را بزنجیر کشید وی مخفیانه از تهران بقصد همدان بیرون آمد اما در راه دستگیر شد او را به بروجرود بردند و آنجا به امر امیر افخم همدانی مقتول شد و قبرش در آنجا هنوز باقی است «صفحه ۷۴۷ کتاب دائرة المعارف فارسی»

۲- ... اما مقام دوم که تبعید و نفی و تفریق آقایان باشد چون محتمل است موجب بلوا و شورش گردد مقدمتا شروع نمود به تبعید اشخاصی که اطراف آقایانرا دارند و صورتی داد با عظام الممالک که متجاوز از صد نفر را نوشته بودند که از آنجمله بود حاج شیخ محمد واعظ که از واعظین بزرگ و مقدسین از اهل منبر بوده که مدتی در مهاجرت صغری در زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم در بیداری مردم سخن میراند و نطق میکرد در این ایام هم که ایام وفات صدیقه کبری فاطمه زهراء دختر پیغمبر خداست در مجالس روضه و مصیبت در بالای منابر صریح و آشکار بر ضد عین الدوله نطق میکند اگرچه بعضی از عقلاء که اطراف عین الدوله بودند و بشیخ واعظ ارادتی داشتند قصد عین الدوله را با آقایان اطلاع داده و در شبها حاج شیخ محمد واعظ در خانه خود نمیماند و از صدماتیکه باهل و عیال «مهدی گاوکش» وارد آمده بود حاج شیخ واعظ بی میل نبود که او را در روز و در خارج خانه خود بگیرند، اگرچه عین الدوله در این مقام خبط خطای بزرگی کرد که مانند مهدی گاوکش شخصی را در شب میگیرند که اگر در روز هم او را میگرفتند احدی در مقام معاونت او و ممانعت مأمورین دولت بر نمی آمد ولی مثل حاج شیخ محمد واعظ کسی را هم که از علماء و مقدسین و هم طرف و ثوق و اعتماد عامه است حکم میدهد که هر زمان دست باو یافتند او را مأخوذ دارند اگرچه در روز باشد باینجهت بمقصود خود نایل نگردید و شد آنچه شد: مجملاً روز چهارشنبه هیجدهم جمادی الاولی سنه ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی دو ساعت از آفتاب گذشته حاج شیخ محمد واعظ اصفهانی سواره رسید نزدیک خانه قنبر علیخان که در محله سرپولک واقع است و برخورد بمأمورین دولت که عبارت بود از یک صاحب منصب مسمی به میرزا احمد خان و دویست نفر سرباز از فوج قزوین. در این مقام هم عین الدوله خطا کرد چه ممکن بود یک نفر فراش شیخ واعظ را به احترام ببرد نزد عین الدوله دیگر جمعیت و سربازی لازم نبود

باری میرزا احمد خان شیخ را نگاه داشت و گفت بسم اله برویم حاج شیخ محمد: کجا برویم و من کیستم، میرزا احمد خان گفت تو حاج شیخ محمد واعظ سلطان المحققین میباشی اما کجا برویم عجالتا خانه اتابک بعد مجلس دولتی «ان جهنم لموعده کم اجمعین» شیخ واعظ گفت من مطیع امر و حاضرم لیکن خوبست شما از عقب من بیائید و هر جا که میخواهید مرا ببرید بگوئید خودم میروم خواه خانه اتابک و خواه جای دیگر اگر تخلف کردم از عقب مرا با گلوله بزنید بجهت آنکه اگر اهالی طهران مرا اسیر شما ملاحظه نمایند خوف فتنه و فساد است بهتر آنست که یکنفر همراه من باشد سرباز و فراش از عقب بیایند. احمد خان قبول نکرده اطراف الاغ شیخ را احاطه کردند چون نزدیک مسجد و مدرسه حاج ابو الحسن معمار باشی رسیدند طلاب مدرسه با اهل گذر اجتماع کرده مانع عبور و بردن حاج شیخ شده احمد خان واعظ را پیاده و داخل سربازخانه نمود که نزدیک مدرسه واقع بود. واعظ حالت مظلومیت خود را بخضوع و خشوع و اذکار و ادعیه بمردم مینمود که در آن زمان اسلحه خوبی بود برای دفاع از ظالم، دقیقه بدقیقه بر اجتماع مردم افزوده گردید طلاب از اطراف خبر شده و در آنجا جمع گردیدند خبر باقای بهبهانی رسید، آقا سید احمد پسر خود را با عده از طلاب و سادات برای استخلاص واعظ فرستاد طلاب که خود را غالب تصور نموده ریختند بطرف سربازخانه در این اثناء شیخ حسین ادیب الذاکرین کرمانی که بعد ملقب به ادیب المجاهدین و بشغل ناطقی از طرف ملت معرفی گردید و از فضلاء اهل منبر بود و صدمات بسیار در بیداری مردم متحمل شد رو کرد بمردم و گفت ای مسلمانان پیغمبر ما را امر کرده است باعانت از مظلوم، اینک من خودم را فدائی این واعظ مظلوم و خادم سید الشهداء مینمایم، شما خود دانید و تکلیف خود و رفت بطرف سربازخانه و در سربازخانه را مفتوح نموده و با معاونت طلاب شیخ واعظ را بیرون آورده بطرف مدرسه حرکت کردند احمد خان سلطان چون دید اسیر و محبوس او را بردند بسرباز حکم داد که واعظ را با تیر بزنند سرباز اطاعت نکرد دفعه ثانی حکم شلیک داد این دفعه چند تیر تفنگ خالی شد یک تیر آمد بران ادیب المجاهدین خورد و او را بزمین انداخت. «صفحه ۴۰۴ تاریخ بیداری ایرانیان»

و آقا میرزا آقای تاجر اصفهانی، بعضی دیگر را هم شمرد و تقریباً دویست نفر را

ص: ۴۵

میگفت سیاهه کرده اند که بتدریج از شهر خارج خواهم کرد. سؤال کردم؟ آن یکنفر که دیشب نایب علی اکبر آورده بود که بود گفت حاج میرزا حسن (۱) رشدیهو-

ص: ۴۶

۱- - میرزا حسن آقا مدیر رشديه از اشخاص با حرارت و درستکار در زمان امین الدوله صدر اعظم ایران پس از آنکه مدتی در تبریز در تأسیس مدارس و مکاتب زحمات کشیده بتهران آمد و تأسیس مدرسه رشديه را نمود در واقع مؤسس مکاتب بوضع جدید این شخص است، در اوایل ورودش مقدسین و بعضی از مردم او را مثل یکنفر کافر نجس العین میدانستند چه که الف و باء را تغییر داد فته را که تا آنوقت زبر میگفتند صدای بالا- نام نهاد و ضمه را که تا آنوقت پیش مینامیدند صدای وسط میگفت کسره را که تا آنوقت زیر میخواندند صدای پائین میخواند و همچنین خط عمود و خط افقی را یاد اطفال داد و کذا در مکتبخانه ها که در سر گذرها و بازارها پسران و دختران باهم مینشستند چه ضرر داشت که باید در مدرسه بیابند دیگر آنکه چوب و فلک در مدرسه نیست اطفال خودسر بار میانند شیخ سعدی صد سال قبل گفته است استاد معلم که شود کم آزارخرسک بازند طفلان در بازار فریاد مقدسین در مجالس بلند شد که آخر الزمان نزدیک شده است که جماعتی بابی و لامذهب میخواهند الفباء ما را تغییر دهند قرآن را از دست اطفال بگیرند و کتاب بآنها یاد بدهند دیگر آنکه اطفال را زبان خارجه تعلیم داده است که بآنها گفته است شماره لفظی و شماره خطی و این صورت را یاد اطفال داد ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
مجملاً رساله هم از بعضی علماء تألیف شد در رد مدارس و تکفیر اولیاء مدارس لیکن پس از دخول آقای طباطبائی و تأسیس مدرسه اسلام مردم کم کم دانستند که این مدارس عبارت از همان مکاتب است و این ارقام حساب است نه زبان خارجه و تغییری هم در الف و باء داده نشده همان الف و باء قدیم است منتها قدری مشکل تر از آن حاج میرزا حسن آقا هم دانست که این مردم قابل نیستند خورده خورده از حرارت افتاد و برای ترویج مقصود خود روزنامه ایجاد کرد موسوم بروزنامه مکتب. خواست که در روزنامه مردم را بیدار و بترویج معارف بکوشد لیکن وزیر علوم و وزیر انطباعات از روزنامه و سایر جراید جلوگیری کردند. در این اثناء که متهم بود، در نزد عین الدوله که این شخص را اگر بحال خود گذارد، علاوه بر اینکه الف و باء را تغییر خواهد داد و روزنامه نویس هم شده است گناه روزنامه نویسی کمتر از گناه مدرسه تأسیس کردن نیست و گاه گاهی هم بکتابخانه ملی میرود که اینهم گناهی است که عفو ندارد و بعضی اوقات هم در خانه و مدرسه بعضی را دور خود جمع میکند. خبر دادند به عین الدوله که میرزا حسن مدیر رشديه را دیدند که شبنامه منتشر مینموده است، باز راپرت رسید که عصر سه شنبه ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۲۴ هجری در منزل مدیر رشديه انجمنی تشکیل یافته است که اجزاء آن از این قرار است. مجد الاسلام کرمانی- ناظم الاسلام کرمانی- میرزا آقا اصفهانی و-

بود از اتمام این اشخاص که شمرد معلوم شد حاج میرزا حسن فعلا رفیق راه من است چه دیگران را هنوز گرفتار نکرده بودند و من خیلی مایل بودم که یکی از وسائل بتوانم بآنها که میگفت هنوز نیامده اند اطلاعی بدهم تا بفکر حفظ خودشان باشند ولی ممکنم نشد و بعد معلوم شد که شیخ الرئیس و شیخ زین الدین با جمعی دیگر فردای همانروز بسفارت عثمانی پناه برده و بشفاعت سفیر عثمانی رفع این زحمت از آنها شده و چنانکه بعد مینویسم از اشخاصیکه خیال داشته اند غیر از میرزا آقای اصفهانی (۱)فت

ص: ۴۷

۱- - میرزا آقای اصفهانی از تجار اصفهان بود که چند سال در اسلامبول بعنوان تجارت زیست کرد. در سفر آخر مظفر الدین شاه بفرنگستان بعنوان ملاقات درباریها، بفرنگستان مسافرت نمود از معاشرت با رجال دربار هم ضعف آنانرا دانست و هم دید خلاف و نفاق آنانرا، فقط از بین آنها ناصر الملک را پسندید و لیکن مقصود را در دوستی با عین الدوله یافت باینجهت عازم بمسافرت ایران گردید در سیزدهم ماه رجب ۱۳۲۳ وارد طهران شد و حرفهای تازه در مجالس میگفت و از وطن مدافعه و دوستی خود را با عین الدوله تکمیل مینمود تا اینکه عین الدوله دانست که پاره مقالات جبل المتین از قبیل مدافعه وطن و غیره از ترشحات قلم مشار الیه است فلذا از میرزا آقا خواهش نمود که قانونی از برای دولت ایران بنویسد مشار الیه قانونی نوشت و در خیال بود که عین الدوله را وادار نماید باینکه دولت را مقننه نماید کتابچه قانون را داد بعین الدوله، او هم داد بممتاز الدوله که آنرا بخواند و اگر کسری دارد بآن ضمیمه نماید. ممتاز الدوله پس از خواندن کتابچه بمیرزا آقا گفت

کس دیگر گرفتار نشده و در واقع ما را امتحانا پیش انداخته بودند تا بفهمند اگر آشوبی نمیشود آنوقت بدیگران بپردازند و اگر درست آقایان در مورد ما (۱) همت کنند مسلم است گرفتار مصادمات نمیشوند بلکه اگر در موقع اخراجوی

ص: ۴۸

۱- - از آنسوی عین الدوله خواست کسانی را از تندروان از شهر بیرون راند و چشمهای دیگران را بترساند و باشد که میخواست از این راه پروبال کوشندگان را بکند و همدستان کار آمد ایشانرا گرفته و دور گرداند شب شنبه بیست و پنجم خرداد (۲۴ ربیع الثانی) سه تن را که حاجی میرزا حسن رشديه، مجد الاسلام کرمانی، میرزا آقا اصفهانی بودند از خانه هاشان دستگیر کردند و هر یکی را بدسته دیگری از سواران کشیکخانه سپرده و بکهریزک فرستادند و از آنجا هر سه را بدرشکه نشانده با سوار رو سوی کلاکت نادری روانه گردانیدند. عین الدوله چون اینان را گرفت چنین پراکند که بابی (بهائی) می بودند و به طباطبائی که میانجیگری در باره مجد الاسلام میکرد همین پیام را فرستاد و برای فریب مردم دستور داد سه تن از بازرگانان را که به بهائیگری شناخته می بودند گرفتند و بند کردند و چند گاهی نگهداشتند سپس از هر کدام یکصد و پنجاه تومان گرفتند و رها گردانیدند صفحه ۸۹ کتاب تاریخ مشروطه تألیف کسروی

سعد الدوله حبشش کرده بودند دیگر خودشان آسوده بودند اما بدبختانه هر روز بکسی (۱) آویخته و آقایان بسکوت گذرانیدند تا کار باینجاها رسید، مجملا وارد کهریزک که شدیم جمعی سوار کشیکخانه را در آنجا ملاقات کردم و یک نفر سرهنگ رئیس آنها بود نشسته بود بنده را پیاده کردند و بحضور سرهنگ آوردند سرهنگ آدم متدینی بود بطور انسانیت پیش آمد و سلام کرد و دوستانه تعارف نمود بعد از طی تعارفات دنبال سرهنگ رفتم بالای ایوان در آنجا شخصی را خفته دیدم از سرهنگ پرسیدم این شخص کیست؟ جواب داد حاجی میرزا حسن رفیق راه شماست از دیدن او خیلی مسرور شدم که اقلا رفیق راهی دارم و با نهایت تعجب نزدیک رفته بیدارش کردم او هم از دیدن من فوق العاده اظهار شادمانی نمود و میگفت الحمد لله که تنها نیستم و هم زبان و مصاحب دارم منم جواب دادم ای کاش تنها بودی من هرگز راضی نیستم که در این سفر با شما همراه باشم در جواب این حرف خنده بسیار طولانی کرده هرچند من اظهار حزن و اندوه نموده بودم او بر اظهار مسرتوی

ص: ۴۹

۱- چند شب دیگر داستان دلسوز مهدی گاوکش رخ داد. این مرد در کوی سرپولک سر سردسته شمرده میشد و جوانان و مشدیان را بر سر خود میداشت، و چون از پیروان و هواداران بهبهانی میبود، در قهوه خاه نشسته و بیباکانه از عین الدوله بدگوئی میکرد عین الدوله که از بهبهانی همیشه خصمناک می بود و دل پر از کینه میداشت از شنیدن آنکه یکی از پیروان او چنین بیباکی مینماید سخت برآشفته و چنین خواست همه خشم خود را بر سر بیچاره مهدی فرود آورد و دستور داد شبانه بخانه او ریخته و آنچه توانستند دریغ نداشتند خود او را دستگیر کردند زن آبستنش را چندان زدند که بچه انداخت یک پسرش را بحوض انداخته خفه گردانیدند بدیگران از بزرگ و کوچک کتک و زخم زدند با این سیاهکاریها از تاراج کاپال و افزارخانه هم چشم نپوشیدند از آنسوی فردا چون مهدی را بنزد عین الدوله آوردند گفت تازیانه بسیار زدند و پس از همه بزندانها انداختند تا دیرگاهی آگاهی او نبود و همه او را کشته میدانستند این رفتار ستمگرانه عین الدوله بمردم گران افتاد یکدسته سخت ترسیدند و خود را کنار کشیدند و یکدسته بخشم افزودند و در راه کوشش یا فشارتر گردیدند رویهمرفته کار بزرگتر گردید و بسختی افزود. ضمه ۸۹ کتاب تاریخ مشروطه ایران تالیف کسروی

میافزود تا آنکه رفته رفته حالت اطمینان او در منمهم اثر کرده قدری آرام شدم و آرام گرفتم فوراً صدا کرد قهوه چای چائی آورد و قلیان حاضر کرد و خودش هم سیگاری کشیده، او شرح گرفتاری خودش را اظهار داشت و من قضیه خودم را نقل کردم و شرح گرفتاری منکه مفصلاً گذشت اما شرح گرفتاری او بقراریکه خودش نقل میکرد چنین است.

«دیروز عصر برحسب عادت اراده حمام داشتم و میخواستم حرکت کنم که نایب علی اکبر خان آمد دم در و صدا کرد من رفتم به بینم کیست نایب گفت با شما کاری دارم تشریف بیاورید برویم خیابان گردش کنیم و ضمناً صحبت بداریم من بخیال اینکه شاید مطلب او راجع بخانه است. چونکه خانه مسکونی من متعلق است بسردار افخم و سه ساله بمن اجاره داده و حالا آنخانه را فروخته و با اینکه هنوز موعد اجاره منقضی نشده اصرار دارد که ما را از خانه بیرون کند منمهم به نیر الدوله متظلم شده اجاره نامه را هم نزدش فرستاده بودم حالا خیال میکردم نایب علی اکبر خان آمده قراری در این باب بدهد لهذا عبا را برداشته با نایب علی اکبر خان روانه شدیم همینکه بوسط خیابان رسیدیم چند نفر فراش هم اطراف ایستاده و بما ملحق شدند ولی چون ذهنم مسبوق بعضی خیالات بوده و مخصوصاً از کاغذیکه یگانه دانشمند مسلم ملا عبد الرحیم طالبوف (۱) بمن نوشته بود و صریحاً.

ص: ۵۰

۱- «طالب اف متولد ۱۲۵۰ و متوفی ۱۳۲۸ ه- ق» حاجی ملا عبد الرحیم پسر استاد ابو طالب نجار تبریزی در محله سرخاب بدینا آمد در شانزده سالگی از تبریز به تفلیس رفت و بتحصیل زبان و ادبیات روسی پرداخت و در نزدیکی از ایرانیان ساکن تفلیس بنام محمد علی خان بکار مشغول شد سپس خود شخصاً بکار مقاطعه کاری پرداخت و ثروت قابل ملاحظه ای پیدا کرد و در ثمرخان شور مرکز حکومت داغستان زندگی دلخواهی را آغاز نمود. مقامی که طالب اف در ادبیات جدید ایران یافت بدینجهت بود که نوشته های خود را بی تکلف مینوشت و سبک تازه ای در ادبیات فارسی بوجود آورد. آثار او عبارتند از: ۱- پندنامه مارکوس که ترجمه از زبان روسی است ۲- رساله فیزیکی ۳- نخبه سپهری ۴- سفید طالبی یا کتاب احمد که دو جلد میباشد ۵- رساله هیئت جدید ۶- مسالک المحسنین که بیشتر جنبه ادبی دارد ۷- مسائل الحیات که در این کتاب بیشتر از مسائل سیاسی و حقوقی و اجتماعی سخن بمیان آورده است ۸- ایضاحات ۹- سیاست طالبی که پس از مرگش بچاپ رسید ۱۰- اشعار و مقالات که در جراید آن زمان مثل «انجمن» جبل المتین بچاپ رسیده است. طالب اف برای آزادی ایران قدمهای مؤثری برداشت و مردم آذربایجان نیز بپاس احترام در دوره اول مجلس او را بنماینده گی انتخاب کردند و پس از انتخابات هم قبول کرد برای شرکت در مجلس بتهران بیاید ولی بعهد خود وفا نکرد. مرحوم کسروی در کتاب تاریخ مشروطه نوشته است که چون کتاب مسالک المحسنین از طرف شیخ فضل اله نوری قدغن شده بود ناراضی بود و برای احتراز از عواقب امر بتهران نیامد.

نوشته بود که همچو می فهمم برای شما سفری در پیش خواهد آمد و چون میدانم شما مکنت زیادی ندارید لهذا حواله فرستادم که از روزیکه شما از تهران خارج میشوید ماهی بیست تومان اداره دار التجاره مرتضوی بخانه شما خواهد پرداخت مجملا- همینکه مسبوق شدم نایب علی اکبر خان دم در درآمده است فی الجمله احتمال دادم که مصداق فرمایش طالبوف ظاهر شده باشد لهذا با عجله تمام رفتم در اندرون و آن پاکت را که روی میز بود برداشته حواله مرتضوی را از جوفش بیرون آورده در پاکت دیگر گذاشته عنوانش را باسم مخدره علویه عیال خودم نوشتم و ضمنا هم یک سطر نوشتم هرگاه سفری رفتم شما این حواله را هر ماهه وصول و بآن مخدره دیگر که از اهل تبریز و عیال اولی من است تقسیم نمائید ده تومان شما بردارید و ده تومان را باو بدهید که هر دو دستگاه مختصر معاش داشته باشند و بهمین جزئی قناعت کنید تا آنکه خداوند فرجی برساند بعد از نوشتن این

ص: ۵۱

شرح عبای زمستانی آستر دار خود را برداشته روانه شدم و بهیچ کدام از اهل خانه و نوکر و بستگان خود اظهاری نمودم و با نهایت اطمینان و وقار ظاهری و هیجان و تزلزل باطنی از خانه درآمدم و با حضرات روانه شدم و نه من میدانستم کجا میروم و نه فراشها اظهاری مینمودند تا آنکه از کوچه خارج و داخل خیابان ناصریه شدیم از نایب سئول کردم بکدام طرف باید برویم طرف پائین را نشان داد روانه شدیم من و نایب باتفاق پهلوی یکدیگر راه میرفتیم فراشها هم از عقب میآمدند و مراقب بودند نایب هم هیچ نمیگفت که چکار دارد و بطرفه میگذرانید تا آنکه من باصرار کار او را سئوال کردم جواب داد تشریف بیاورید در دار الحکومت آنجا حضرت والا خودشان خواهند فرمود من میدانستم که امروز جمعه است و حضرت والا در دار الحکومه تشریف ندارند ولی محض تحقیق امر رفتم، در آنجا که وارد شدیم مرا در اطاقی بردند و نشانند و رفتند از سه ساعت بغروب مانده تا سه ساعت از شب رفته در آن اطاق بودم و در اطاق را فراشها و قراولها گرفته بودند سه نایب آمد و گفت حضرت والا منزل نبودند حالا تشریف آوردند و تلفون کرده اند برویم منزل برخاستم و پیاده روانه شدیم تا بخانه نیر الدوله رسیدیم رفتم در اطاق شاهزاده بعد از تعارفات گفتند حکم شده شما چندی از طهران مسافرت کنید گفتم اطاعت دارم ولی استدعا دارم محلی را که باید بروم معین کنید تا درشگه کرایه نموده بروم گفتند شما زحمت نکشید، دولت برای شما درشگه حاضر نموده بعد ایشان رفته و شام آوردند با وثوق السلطان منشی ایشان شام خوردیم سرهنگ کشیکخانه با درشگه حاضر شد بیست تومان وجه

نقد با ساعت که داشتیم به وثوق السلطان دادم او هم بسرهنگ داد قبض رسید از او گرفت قبضرا نگاه داشت که بفرستد نزد حاکم محلی که ما را آنجا میفرستند تا در مرکز از سرهنگ گرفته بمن بدهند پس برخواستیم و در درشکه نشسته سرهنگ هم همراهی کرد سوارها که الان حاضرند عقب درشکه اسب میتاختند در بین راه یکدسته سوار شب گرد رسیدند و درشکه را توقیف نموده چون ما اسم شب نداشتیم مجبورا متوقف شدیم یک نفر را نزد اعظم السلطنه وزیر نظمی فرستادم او خودش سوار شد و آمد همینکه ما را دید و دانست که نتیجه راپورت خودش است مرخصمان کرد و آمدیم از دروازه خارج شدیم در اواخر شب و اوایل صبح باینجا رسیدیم و دیگر نه از تقصیر خودم خیر دارم و نه از عاقبت امر اطلاعی دارم»

این بود اجمال گرفتاری او، من چون عمامه نداشتیم عمامه حاجی هم بزرگ بود برای سفر بار سنگین مناسب نیست او در عمامه و من در تحمل ثقل آن باهم مواسات کردیم و هر دو معمم شدیم سرهنگ هم چون هنوز دستور العمل درستی نداشت و مخارج گاه و جو مالهاشان زیاد بود بخیال گرفتن سیورسات از ده افتاد لهذا دو نفر سوار فرستاد که بروند در ده و خانه کدخدا را برای موکب مبارک ما حاضر نمایند سوار رفت و برگشت که ابا نمیگذارند وارد قلعه شویم سرهنگ متغیر شده تمام سوارها را امر کرده حاضر شوند ما را هم برداشته روانه شدیم در نزدیکی دروازه چند نفر از رعایا آمدند و از سرهنگ پرسیدند کجا میروی چه کار داری؟ سرهنگ تجاهل کرده روانه دروازه شد خواستند او را ممانعت نمایند سرهنگ اعتنائی ننموده بخانه کدخدا وارد شد زنها ریختند بنای داد و فریاد را گزاردند و در جواب فحش شنیدند یکی دو نفر از مردهاشان که قدری تندری

کردند بتازیانہ تادیب شدند و ما را هم مجبورا همراه خود آوردند و اطاق مهمانخانه کدخدا را تصرف نموده احمال و اثقال خود را در اطاق دیگر ریخته و مردهای خانه را امر کردند که گاه و بیده برای مالهاشان بیاورد و تدارک نهار بسیار صحیح برای خودشان و مقصرین حاضر نمایند. باید دانست در ایران بلا استثنا معمول است مأمور دیوان بهرجا که برود میهمان است و ضمنا کدخدایان دهات کاملا باید پذیرائی نمایند مثلا مأموریکه بجهت گرفتن مالیات یا آوردن مقصر یا بردن مقصر یا فرضی دیگر بقریه مأمور میشود در عرض راه بهرجا که برسد و هر قدر بخواهد بماند میهمان کدخدای آن ده خواهد بود و هنگام حرکت هم دست خالی نخواهد رفت و مادامیکه در ده یا قریه باشد سمت حکومت و مطاعت دارد بهرچه میل داشته باشد باید حاضر نمایند و اگر در محل مأموریت داشته باشد بالمره مالک جان و مال و ناموس اهالی آن ده خواهد بود و این مخارجات را که کدخدا میپردازد روی اهالی ده تقسیم مینماید و هر نفری از رعایا سهمی را میپردازند و ابدا نمیدانند حق دارند بگویند که تو در این ده مأموریت نداری بچه دلیل ما باید گرفتار تو باشیم یا فلان آدم مقصر است من چه گناه دارم و بقدری این ظلم و تعدی در ایران متداول است که احدی استنکاف ندارد بلکه تعجب هم نمیکند و تا چندی قبل که این طور رسم بود که حاکمی که بشهری مأمور بود از حرکت از طهران تا وصول بمرکز همه جا سواروسات حواله میدادند کدخدای محل هم دو سه مقابل از رعایا میگرفت اما در این زمان این عادت کم شده نزدیک است بالمره ترک شود و این تحمیلات را فقط در خاک خود و قلمرو حکومتشان اجرا میدارند و جهتش اینست که اغلب املاک این اوقات (یعنی بعد از فروش خالصجات) متعلق است به بزرگان و شاهزادگان و آقایان و آنها زیر بار این تعدیات نمیروند و الا اخلاق حکام و مباشرین تفاوتی نکرده است بهمین ملاحظه دست رعایا و مردمان ضعیف از ملک

داری بریده شده و از بس این قسم تعدیات دیدند، نتوانستند علاجی بکنند یا گذاشتند و گذشتند و یا بگردن کلفتی بقیمت نازل فروختند و یا ملک را در تیول یک نفر متشخص قرار دادند و کم کم آن شخص مالک شد و یا همسایگان قوی پنجه بجهه ضمیمه کردن آن ملک بمستملکات خودش اسباب چینی ها کرده تا بیچاره را آواره نموده، مثلا فلان امیر یک شعیر از سیصد شعیر مزرعه را میخرد کم کم سایر مالکین را بانواع صدمات مبتلا مینماید تا از عهده نگهداشتن زراعت خود بر نیاید و بآن امیر تسلیم نمایند و اگر آن همسایه از آقایان علماء باشد یک وسیله دیگر هم بر وسائل متنوعه میافزایند و آن اینست که بیچاره مالک را کیفر میفرمایند و بفساد عقیده نسبت میدهند و بابی و صوفی و شیخی و شارب الخمر یا فرنگی مآب جلوه اش میدهد و پرده اعتبارش را میدرد و ملکش را میبرد یا بقیمتی بسیار نازل میخرد و اگر طرف از اشخاص متدین باشد و نتواند بکفر و زندقه منسوبش سازد بوسیله دیگر متمسک میشود و بادعای وقفیت یا وصایت از زحمت ملک داری فارغش میسازد، و بقدری این اعمال شنیعه در ایران شیوع دارد و از مطالب رایج مملکت شمرده شده است که در هیچ محکمه و دیوانخانه باین قسم دعاوی گوش نمیدهند و مدعی را سفیه میدانند و از همین قبیل اسباب دیگر هم برای استراق املاک از رعایا و اواسط الناس فراهم شده است مثل اینکه متشخصین که همسایه آن ملک هستند مالیات ملک خودشان را بدادن مختصر تعارفی بمستوفی یا محاسب یا حکومت بر آن ملک تحمیل نموده اند و سربازی و سایر عوارضات دیوانرا از گردن خودشان برداشته بگردن همسایه فقیر گذاشته و این عمل هم بسیار متداول است و در عرف دیوان سرشکن اسم دارد و از شصت سال قبل تا امروز این وسائل بطوری جاری شده که امروز دو ثلث مزروعات ایران راجع بوزراء و امراء و مستوفیان و شاهزادگان و آقایان علماء است و لا سیما بعد از شیوع خالصه فروشی که بدادن

چند عدد اشرفی تقدیم و پرداختن تعارف مستوفی و وزیر دفتر هر کس هر ملکی را طالب بوده بصدور فرمان متصرف شد و شرح این مطالب از وظایف سفرنامه ما نیست و این اجمالاً بجهت فهم پاره از مطالب مینویسم چنانکه بتحقیق حساب کرده و میدانم که دو ثلث از مزارع ایران متعلق ببزرگان و یک ثلث دیگر هم یا وقف بوده یا چندان قابل ملاحظه نبوده و جالب دقت ایشان نشده باز بعنوانی دیگر متصرف شده اند و آن عنوان تیول است که شرحش را در یکی از فصول این سفرنامه مینگاریم، و از این جهت که مالکین ضعیف برباد رفته و مالکین قوی پیدا شده اند عنوان گرفتن سروسات هم رفته رفته کم شده و شاید بزودی بالمره متروک گردد و جهت اینکه اهالی کهریزک اعتنائی بسرهنگ کشیکخانه نکردند و زیر بار پرداختن سروسات نمیرفتند این بود که این آبادی ملک امین الدوله (۱) حالیه پسر مرحوم امین الدوله صدر اعظم اسبق و داماد شاه است و گویا سرهنگ درست اطلاع نداشت یا بامین الدوله هم بواسطه انتصاب خودش بحضرت امیر بهادر (۲) وقعی نمیگذاشت بهر تقدیری»

ص: ۵۶

- ۱- - میرزا محسن خان معین الملک پسر امین الدوله داماد مشیر الدوله بود و چون خانم او دارای اولاد نمیشد در زمان صدارت پدرش او را طلاق داد و با خانم فخر الدوله دختر مظفر الدینشاه ازدواج نمود.
- ۲- - امیر بهادر، حسین پاشا خان قراباغی از امرا و درباریان مظفر الدینشاه، محمد علیشاه قاجار و از مخالفین مشروطیت، در زمان مظفر الدینشاه رئیس کشیکچیان خاصه بود، در واقعه‌ی تحصن علماء در حضرت عبد العظیم که وی برای ارضاء و اسکات و استمالت آنها بدانجا رفت در مقابل اساءى ادب آنها نسبت به مظفر الدینشاه برآشفتم و در مقام شاهدوستی خویش نیز غش کرد و پس از آن همه‌ی عمر با مشروطیت مخالفت ورزید، محمد علی میرزا پس از جلوس با وجود سفارشات پدرش او را از ریاست کشیکخانه خلع نمود اما چندی بعد وی دوباره بدربار نزدیک شد و شاه دیگر بار او را بکار سابقش گماشت. بمرور ایام بوزارت جنگ منصوب شد. (۱۳۲۶ ه ق) عنوان سپهسالار اعظم یافت و کم کم مقام اول را در دربار یافت و در مخالفت با مجلس و اساس مشروطه و مشروطه خواهان جد تمام ورزید. بعد از فتح تهران بدست مجاهدین، وی نیز سفارت روس پناه برد و بعد از خلع محمد شاه تبعید گشت. امیر بهادر شاهنامه فردوسی و سه جلد کتاب وسایل را طبع نمود و شاهنامه طبع او بنام شاهنامه‌ی امیر بهادری مشهورست. «صفحه ۲۵۱ کتاب دائره المعارف فارسی»

بقدر نیم ساعت ما با سرهنگ در اطاق نشسته بودیم و سوارها مطالبه سیورسات میکردند که بناگاه مباشر ده وارد شد و آمد نزد سرهنگ با کمال ادب سلام نموده بنای اظهار مهربانی را گذاشت و بعد از تعارفات بسرهنگ اظهار کرد که ورود جنابعالی را بحضور حضرت اجل آقای امین الدوله تلفون کردیم «مخفی نماند که کهریزک (۱) بواسطه بنای کارخانه قندسازی در آنجا یکرشته تلفون بشهر دارد و تفصیل احداث کارخانه قندسازی بهمت بلجیکیها و معاونت مرحوم امین الدوله و دایر شدن آن دو مدت دو سه سال و خوابیدن و از کار افتادن آن بواسطه دسایس همسایگان و غرض و عناد بعضی درباریان از محل بحث ما خارج است» باری مباشر مطلب را باینجا ختم نمود که حضرت اجل جواب فرمودند ملک و باغ همه متعلق است بحضرات البته حضرات را در باغ منزل بدهید و عمارت را بگشائید و هزار قسم پذیرائی بنمائید حالیه استدعا دارم قدم رنجه فرموده تشریف بیاورید در باغ باغبان هم رفته است اطاقها را تمیز کند شام و نهار در همانجا در کارخانه طبخ میشود مالها را هم در سر طویله ببندیم و گاه و جو از انبار میدهیم، سرهنگ با نهایت مناعت اظهار بشاشت نموده امر بحرکت فرمودند ما از جلو و سوارها با اسبها در عقب و رعایا و مباشر مثل خدم و حشم اطراف ما را گرفته روانه باغ شدیم در بین راه که میرفتیم کم کم رعایا متفرق شدند حوالی باغ که رسیدیم احدی باقی نمانده بود سرهنگ یک نفر را فرستاد در باغ هرچه در زد جوابی نشنید برگشت دیگری مأور شد برود مباشر را بیاورد محروم برگشت و میگفت در قلعه را محکم بسته اند و مردها بهیئت مدافعه بالای قلعه نشسته اند و غیر از فحشد.

ص: ۵۷

۱- اولین کارخانه قندسازی بطرز جدید در سال ۱۲۷۳ شمسی در کهریزک ۲۱ کیلومتری جنوب تهران از توابع شهری بوسیله یک شرکت بلژیکی تأسیس شد و توانست مقداری قند و شکر به بازار بفرستد ولی پس از چندی بعلت رقابت بازرگانان بیگانه تعطیل گردید.

جواب دیگر نمیدهند سرهنگ بناچار بطرف مهمانخانه برگشت و با نهایت تغییر حکم کرد برونند در صحرا هر قدر از رعایا را دیدند بیاورند ما هم در محل سابق خودمان نشسته منتظر لقمه نانی بودیم که چند نفر سوار درشکه ئی را احاطه نموده وارد شدند برخواستیم باستقبال درشکه رفتیم یک وقت آمیرزا آقای اصفهانی با کمال اضطراب از درشکه بیرون جست و بما پیوست، آمیرزا آقا با حاجی میرزا حسن میانه نداشتند بلکه کمال عداوت را باهم داشتند ولی بنده با هیچکدام غیر از آشنائی ظاهری و مراوده و مختصر دوستی علاقه دیگر نداشتم و بی طرف بودم لهذا همان قدر که آمیرزا آقا اصفهانی از دیدار من خوشوقت شد از ملاقات رشديه دلتنگ گردید ولی حاجی از ملاقات آمیرزا آقا بظاهر اظهار تأسف مینمود اما باطنا خوشحال بود و این سفر بملاحظه عناد این دو هم سفر با یکدیگر برای من بسیار ناگوار تمام شد و متصل کارم این بود که آنها را نصیحت کنم یا آشتی بدهم چنانکه نگاشته خواهد شد، در این وقت تکلیف سرهنگ هم بواسطه پاکتی که تیمورخان نایب سوارها که مأمور آقا میرزا آقا بود معلوم شد و مضمون پاکت بامضای سالار نصرت که گویا از سرگردان سوارهای کشیک خانه و بستگان امیر بهادر است این بود که آخر منزل شما خراسان است مقصرین را امشب ببرید بختون آباد و فردا درشکه و گاری چپاری برای شما میفرستم اسبها را با چند نفر از سوارها مراجعت بدهید فقط خودتان با دوازده نفر سوار با مقصرین بروید و شبها هم آنها را زنجیر کنید که فرار نکنند و در هیچ چاپارخانه زیاد از نیم ساعت توقف نکنید شب و روز را متصل راه بروید و حکمی که در جوف است بحکومت خراسان داده مقصرین را باو تحویل بدهید و قبض رسید گرفته بیاورید حکمی که در جوف بود از عین الدوله خطاب بآصف الدوله (۱) بود و مضمونش آنکه:ه-

ص: ۵۸

۱- - حاج غلامرضا خان شاهسون چند سال پس از میرزا عبد الوهاب خان شیرازی بآصف الدوله ملقب گردید پسر حاج حسین خان شهاب الملک چاپارچی باشی امیر توپخانه است حاج حسین خان بسال ۱۲۹۱ نظام الدوله لقب گرفت و لقب سابق او به پسرش حاج غلامرضا خان داده شد پس از فوت حاج حسین خان که بروز ۲۲ محرم ۱۲۹۲ اتفاق افتاد حاج غلامرضا خان بحکومت کرمانشاه منصوب شد و پس از چندی بمركز احضار و حکومت آنجا بعهدده محمود خان ناصر الملک قره گزلو واگذار شد در سال ۱۲۹۵ به حکومت کرمان منصوب پس از چندی از حکومت کرمان بعلت شورش و انقلاب و قحط و غلامعزول و فیروز میرزا فرنفرما ملقب به نصرت الدوله بایالت کرمان منصوب میشود در سال ۱۲۹۹ بحکومت لرستان و بالاخره در سال ۱۳۰۹ والی عربستان (خوزستان) میشود در سال ۱۳۱۳ نصرت الدین میرزا سالار السلطنه استاندار خراسان و حاج غلامرضا خان شهاب الملک به پیشکاری وی منصوب میشود و پس از این سمت لقب آصف الدوله گرفت. حاج غلامرضا خان پس از مدت کوتاهی از خراسان احضار و در سال ۱۳۱۵ برای مرتبه دوم بحکمرانی سیستان و بلوچستان و کرمان منصوب میشود و در این مرتبه هم مصادف با قحطی و خشکسالی میشود ناچار در اواخر صفر ۱۳۱۷ آصف الدوله احضار و حسنعلی خان گروسی امیر نظام را بجای او باستانداری کرمان منصوب مینمایند آصف الدوله پس از ورود بتهران بوزارت خالصجات و حکمرانی پایتخت و سرپرستی ایلات حول و حوش مرکز تعیین میشود از بدبختی آصف الدوله این اوقات مصادف با سفر مظفر الدین شاه به اروپا و مردم ایران از مسافرت شاه و ولخرجی های او و درباریان بخشم آمده و در باطن آصف الدوله علیه دولت و در ظاهر بصد آصف الدوله قیام کردند سه سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۰ آصف الدوله بایالت فارس منصوب تا بالاخره در سال ۱۳۲۲ مجددا بفرمانفرمائی خراسان و سیستان منصوب گردید. شیخ احمد مجد الاسلام در

سال ۱۳۱۴ بحکم عین الدوله بکلات نادری تبعید میشود در موقع حرکت اظهار امیدواری میکند که چون آصف الدوله والی خراسان قبلاً حاکم کرمان بوده است و با او سابقه دارد در تبعید به او بد نخواهد گذشت ولی این آرزو نقش بر آب میشود «مجله یغما سال ۱۳۴۲»

فدایت شوم جنابان مجد الاسلام و حاجی میرزا حسن و میرزا آقا را بمناسباتی فرستادم خراسان چندی در خدمت شما محفوظ بمانند و با احدی مراوده ننمایند تا بعد تکلیف آنها معلوم شود.

در اینجا معلوم شد رفقای ما حاجی میرزا حسن و آقا میرزا آقا هستند و محبس خراسان، است از سرهنگ اجازه گرفتیم که هر کدام کاغذی بخانه های

ص: ۵۹

خودمان بنویسیم و لباس و مخارج راه بخوایم سرهنگ هم بملاحظه اینکه شاید چیزی بخودش عاید شود، اجازه داد قلمدانی که سرهنگ همراه داشت بمیان گذاشته هر کدام شرحی نگاشتیم و مطالبه وجه و لباس و رخت خواب و اسباب نمودیم و سلامتی خودمانرا هم با اهل خانه اطلاع دادیم و جوف پاکت سرهنگ گذاردیم و آن پاکت را یک نفر سوار برداشته روانه شهر شد.

ص: ۶۰

این فصل را با آنکه از ترتیب سفرنامه خارج است ولی چون هرکس کتاب را بخواند ناچار بزبان حال از من یا دیگران این سؤال را خواهد کرد و اگر نوشته نشود حمل بر جهالت مصنف مینماید و کتاب را لایق خواندن نمیدانند بلکه ناقص و مهملش می‌شمارند لهذا ناچار باید این فصل بر این کتاب اضافه شود و با آنکه از گناه خود خبری ندارم و این سؤال را بلا جواب میندازیم باز بقدری که ممکنم باشد تحقیق و تفتیش مینمایم شاید رشته مطلب بدست خوانندگان بیفتد و خودشان گناه ما را بفهمند و ضمناً عبرت بگیرند و پیرامون گناه نگردند و ما مقدمتا چنانکه فاتحه فصل را قرار داده ایم می‌پرسیم (گناه ما چه بود) تا هرکس هرچه میدانند ضمیمه نماید شاید این معما حل شود، اما تحقیق خودمان متوقف است بر فهمیدن مصداق لفظ گناه لهذا می‌گوییم گناه در تمام عالم عبارتست از مخالفت قانون اساسی که برای انتظام امور یک مملکت وضع شده است و حدود و حقوق بلکه نفوس و نوامیس و اعراض اهالی آن مملکت در ظل حمایت و کنف رعایت آن قانون از تجاوزات نفوس ضاره محفوظ مینماید و شک نیست که حوزه بشر محتاج است به چنین قانونی و قانون را سیاسیون عبارت از حرف یک کلمه میدانند و اگرچه معنی قانون احکام کلیه است که منطبق بر مواد و موارد جزئیه باشد ولی چون

انطباقاً ناچار باید بوجه وقاق باشد بناچار مستلزم همان معنی که سیاسیون گفته اند خواهد بود تساوی تمام افراد در مفهوم و مصداق قانون شرط اعظم تأسیس قانون است مگر آنکه فردی بجهتی از موضوع قانون خارج باشد یا باستثنا متصل یا استثناء منقطع یا فوات شرطی از شروط مقرر در تعیین مصداق یا تغییری در اصل مفهوم، و الا خروج بعضی مصداق از مفهوم کلی باعث انهدام اساس کلیت خواهد شد و اطلاق لفظ قانون بر چنین حکمی غلط است، مثلاً میگویند «کل فاعل مرفوع» این کلمه یا جمله را قانون نحوی می‌شمارند و ناچار باید تمام افراد فاعل مرفوع باشند اگر فاعلی بدون تقیدات مصطلحه از قبیل تصدر بحرف جر و ورود عامل نصب و امثال آنها مرفوع نباشد غلط صرف است اگر بگوئیم غلط نیست ناچار باید بگوئیم قاعده کلیت ندارد و قانون نخواهد بود و هکذا در سایر علوم همینکه حکمی را مصدر یکی از ادات عموم از قبیل الف و لام استفراق یا لم و جمیع و امثال آنها نمودند حتماً باید در تمام افراد و جمیع مصداق بهیئت اطراد باشد و در مقام تصریح معنی لفظی و بادی قانون همین اندازه بتحقیق کفایت است حالا برگردیم بمعنی قانون اساسی.

همینکه چند نفر یا چندین هزار نفر یا چندین گروه و ملیون و میلیارد نفوس بنی آدم در یک جمع شدند بدون هیچ تردید بحکم ضرورت ناچارند که در میان خودشان اصولی وضع نمایند که در مراودات و معاملات و احتیاجات بآن اصول رفتار نمایند و اختلاف کلمه و شقاق و نفاق و بالاخره جنگ و جدال میانه آنها واقع نشود و میزان امور آنها معلوم باشد که در طی چه اصولی اداره میشود و آن اصول کلیه را یا خدا وضع فرموده و بتوسط یکی از پیغمبرانش میان مردم تأسیس و نشر نموده یا آنکه سلطان یا حکیم و امثال آنها تأسیس نموده، اگر از جانب خداوند باشد آنرا شریعت و مذهب و قانون الهی و کتاب آسمانی مینامند

و اگر واضع آن مخلوق باشد با اسم همان واضع نام میبرند مثل کد ناپلئون و غیره و هر دو ناچار بمناسبت حال و مزاج و محل و دماغ اهالی وضع شده و قانون الهی البته مطابق احکام فطرت و مبنی بر اصول عدالت است اما قانون مخلوق هم ممکن است عادلانه وضع شده باشد ولی در هر صورت خواه ظالمانه و برخلاف مقتضیات طبیعت و خواه عادلانه ناچار باید انطباق و اطراد داشته باشد و الا- هیئت قانونیت نمیکرد و سمت رسمیت نپذیرد و صد هزار درجه قانون ظالمانه مطرده بهتر است از قانون عادلانه عالمانه غیر مطرده زیرا که در صورت اطراد هر قدر مبنی قانون ظلم و بیداد باشد باز تکلیف تمام افراد معین خواهد بود و انسان همینکه تکلیف اخری خودش را دانست و نیز دانست که این حکم ظالمانه انحصار باو ندارد بلکه شاه و گدا در او مساوی هستند البته تمکین و اطاعت مینماید بلکه راحت میشود و همین است معنی کلمه جامعه حکیمانه که گفته اند (ظلم بالسویه عدل است) و نیز معنی و مقصود از این جمله نیز مفهوم میشود (البلیه اذا عمت طابت) و برای فهم مردم مثالی ساده نقل مینمائیم، اگر از طرف حکومت مقتدره حکم شود از هر نفسی از محکومین ده تومان بناحق گرفته شود حتما این حکم را هم مراعات و اطاعت نمایند و بدون شبهه و تردید بگیرند و از احدی عذر نپذیرند تا آنکه حکم شود بعضی از مردم ده تومان بدهند البته حکم اولی بمراتب بهتر از ثانی است چرا که میانه احدی از احاد فرق نمیگذارند و تمام افراد را مساوی میپندارند و تکلیف همه معلوم است که باید ده تومان بهر وسیله که باشد حاضر نموده تقدیم کارپردازان حکومت نمایند و نظام عالم از این حکم ظالمانه برهم نخواهد خورد اما حکم دوم نظام عالم را برهم میزند زیرا که همه یا اغلب مردم بعنوان و امید اینکه شاید قرعه سعادت بنام آنها بیافتد و از اشخاصی باشند که ده تومان قسمت آنها شود دست از کار و کسب خود میکشند و ضرر معلوم را باعتبار نفع موهوم تحمیل

مینمایید و چه عاقبت بآنها برسد یا نرسد بخسارت فوق العاده مبتلا شده اند و تا مدتی تکلیف خود را گم کرده اند و این مثال دیگر را هم میگویم اگرچه میدانم خوانندگان باور نخواهند کرد و آن این است عقیده بنده نگارنده بر این است که اگر انسان محکوم بقتل باشد راحت تر از این است که در حبس مردد باشد و لا سیما حبس آصف الدوله، چه در هر ساعت خان نایب یا خان باشی میآمدند و خبری تازه میآوردند گاهی میگفتند حکم شد شما را بسیستان ببریم گاهی از کلات مذاکره میکردند گاهی تهدیدات دیگر مینمودند و چون ما میدانستیم آصف الدوله از اشخاصی است که بالطبع میل دارد جنس بنی آدم و لاسیما اشخاص قانون طلب را بهر قسم ممکن باشد بديار عدم گسیل دارد و تاکنون چقدرها شاید از امثال ما را کشته و بی گناه بخون آغشته، لهذا هر ساعتی برای ما هزار قسم مرگ و هر لقمه ی که از غذای او میخوردیم چندین دفعه میمردیم. مجملا از مطلب خارج نشویم حق همین است که گفته اند (ظلم بالسویه عدل است) حالا که تا یکدرجه معنی قانون اساسی معلوم شد و دانستیم که قانون اساسی چیز است که اساس عیش بنی آدم و نظام عالم بسته باو است پس میتوانیم بگوئیم هر کس از این قانون تخلف نماید و از احکام او سرپیچی نماید گناهکار است چه لطمه بر اساس آسایش وارد آورده و رخنه در بنای محکم آبادی نموده و دشمنی با خودش و هموطنان و همجنسان خودش کرده و بالاخره گناهکار است و مستحق عقوبت و دمار و حافظین قانون که در هر مملکت طایفه مخصوص هستند که از خوان احسان قانون نان میخورند و حفظ او را مینمایند، خواه سرباز و سالدات گفته شوند خواه سلطان یا علماء و مختصرا چه از طبقه روحانیین باشد در صورتیکه قانون الهی باشد و یا سلطه دولتی باشد در صورتیکه قانون بشری باشد باید مخالف او را مجازات بدهند که دیگران عبرت بگیرند، در مخالفت قانون جرأت نکنند و اگر

این مجازات قانونی در عالم نباشد هرگز آن قانون دوام نکند و اطراد پیدا ننمایند، و با عدم اطراد اطلاق لفظ قانون بر او غلط محض است. و اینکه ما گاهی میگوئیم قانون باید مطرد باشد و قانون غیر مطرد غلط است، از تنگی عبارت است، و الا با عدم اطراد امکان ندارد بتوان لفظ قانون اطلاق نمود، بهر حال مخالفت قانون گناه است. و مخالف گناهکار و مجازات او بحکم عدل لازم و آن مجازات بلسان بشریعت بحد و تعذیر تعبیر میشود و از لسان سلطنت تنبیه و و سیاست و هر چند اولاً و بالذات ایذاء مردم ظلم است، ولی ثانیاً و بالعرض عین عدل و داد است نه ظلم و بیداد، چرا که بمیزان قاعده «طبیعه الایم فالایم»

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان درست است که اعدام نفوس اولین گناه است ولی بعضی اوقات اولین حسنه است و آن در صورتی است که حفظ نوع مربوط بآن باشد، هیچ عاقلی حاضر نمیشود انگشتی را قطع نماید، ولی اگر شقاقلوس شد راضی میشود که آنرا قطع نمایند تا بسایر اعضاء و جوارح اثر و سرایت ننماید و هکذا همین قسم که در ملک بدن اجرا میشود در یک مملکت هم اجرا میشود، و نظام نوعی همان نظام شخصی است با چندین هزار درجه اهمیت، بنابراین چنانکه گفتیم مخالف قانون اساسی گناهکار است و مجازات و تنبیه و سیاست او لازم و ناچار و اقسام تنبیه و تأدیبات از قبیل حد شرعی، کشتن و نفی بلد کردن، و تازیانه زدن، و دست بریدن، و و صدمه و الزامات عرفیه، مثل حبس کردن، جریمه کردن و و بسیار است، و مناط در تمام یکی است، و بالاخره چون کاری کرده که منافی طبیعت کلیه و هیئت اجتماعی بوده لهذا باید کاری با او بکنند که برخلاف طبیعت شخصیه او است و هر چه گناه نوعی سخت تر باشد اذیت و آزار او ناگوارتر خواهد بود، این است معنی گناه و سبب مجازات گناهکار بعد از تمهید این مقدمه میرویم سر مطلب

خودمان، و سؤال اولی خود را تکرار مینمایم و میرسم (آیا گناه ما چه بود) بنا باین تقریرات صریحا میگوئیم در ایران ابدا گناهکار نیست، چرا که گناه مخالف قانون کلیه است، چه قانون الهی، چه قانون موضوعی عرفی، ولی بدبختانه در ایران هیچکدام از آنها وجود ندارند، نه قانون دیانت رواج دارد، نه اخلاق انسانیت، بعبارت ساده تر بگوئیم اهالی ایران نه تمدن دارند نه تدین و هیچ قسم پروگرام و قانونی در میانه آنها مراعات نمیشود، پس چگونه میتوانیم گناهکار را معین نمائیم و مسلم است این حرف در تمام دنیا حتی در وحشیان افریقا اسباب تعجب خواهد شد که چگونه ممکن است سی کرور مخلوق بدون نظام واحد و قانون مطرد زندگانی نمایند، ولی عما قریب من همین ادعا را برای همه برهانی خواهم کرد تا هیچکس نتواند شبهه نماید و مرا بغرض نسبت دهد و اینکه من عیب مملکت و ملت خودم را میگویم و مینویسم نه از دشمنی است، و نه از راه غرض شخصی بلکه تمام بملاحظه این است که شاید این اسلوب غیر مطلوب را ترک کند، و وضع مطلوب را پیش گیرند و در واقع درد را می شماریم تا اطباء بمعالجه اش پردازند، نه اینکه ناامید شوند و بمهلکه اش اندازند، چه هیچ طبیب نمیتواند مریض خود را علاج نماید، مگر بعد از آنکه کیفیت مرض را استنباط و استخراج نموده باشد. اینکه گفتم اهالی ایران دیانت ندارند یا تمدن نیستند، مناط اقلیت است، نه کلیه افراد و در تمام اطلاقات حکم کلی دایرمدار اغلب است، نه استفراق افرادی و از قبیل سلب عموم است، نه عموم سلب و همینقدر که نصف یا بیشتر مردم تابع قانون نباشند سلب قانون از کل ممکن است بلکه اگر ده یک مردم هم مخالف قانون باشند میتوان همه را بی قانون گفت از این درجه هم ترقی میکنیم و میگوئیم در هر مملکت که ممکن باشد بدون سبب موجه و عذر مشروع کسی مخالفت از قانون کلیه آن مملکت بنماید و مجازات نداشته باشد بدون هیچ

تردید آن مملکت بی قانون است حالا باید وضع اهالی ایران را سنجید تا درست مکشوف شود که آیا دیانت دارند یا خیر، البته همه میدانند ادیان الهیه مرکب از دو قسم احکام است یکی عبادات و دیگری معاملات، یک قسم تکلیف انسان است با خدای خودش و قسمی تکلیف انسان با ابناء جنس خودش و قسم اول هم اگر چه بملاحظه قوام قانون معاملات وضع شده یعنی عبادت کردن انسان را مهذب مینماید و انسان مهذب که بخدای خود ارتباط و آشنائی داشته باشد ممکن نیست در معاملاتش هم برخلاف ترتیب مشروع اقدامی نماید ولی بحث از آن از موضوع سفرنامه ما خارج است و رجوع بهمان موازین کلیه و قوانین معموله معاملات مینمائیم تا بر همه کس معلوم شود که دیانت در ایران وجود خارجی ندارد، از جمله احکام شرعیه مسلمه شریعت مطهره اسلام حرمت ربا است و هیچ کس شبهه در حرمت او ندارد و صریح کتاب مبین است (أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا) و با آنهمه اصرار که در حرمت او شده و دهنده و گیرنده و شاهد و نویسنده را لعن فرموده اند، امروز در تمام این مملکت هیچ عملی بقدر دادن و گرفتن ربا رواج ندارد، بعض علماء اعلام هم میدهند و هم میگیرند بالاتر از همه آنکه آستانه مقدسه حضرت ثامن الائمه ارواحنا فداه در سال مبالغی بیانک استقراضی روس فرع میدهد و یک نفر نیست این عمل را بشناخت یاد نماید و نمیتوانیم بگوئیم ایرانیان بخصوص این حکم ایمان ندارند، (یؤمنون ببعض و یکفرون ببعض) از خواص کفار و منافقین است، نه شعار مؤمنین، حرمت غیبت کردن یعنی پشت سر مردم چیزی بگویند که اگر بشنود مکدر شود از محرمات مسلمه اسلام است و نهی صریح در کتاب عزیز دارد (وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ) و باین نهی صریح و تنزیل غیبت به منزله خوردن گوشت برادر مرده، باز تمام ایرانیان شب و روز غیبت مینمایند و مطلقاً پرهیزی ندارند و در هیچ مجلس نیست که نقل آن غیبت دیگران نباشد

خوردن مال صغیر و یتیم در شرع اسلام گناهی عظیم است، بلکه در تمام شرایع و ادیان عالم حرام است شرب خمر در اسلام حرام و شارب مستوجب حد شرعی که عبارت از هشتاد تازیانه باشد و بدون تردید میگویم یک ثلث از مردها و عشر زنهای ایران بطور عادت بشرب خمر مشغولند، رؤسای عرفی که حتما باید بخورند و گویا از لوازم بزرگی و شاهزادگی و خان زادگی و فرنگی مآبی استعمال مسکرات است. بعلاوه از اینکه از شراب و عرق داخلی دست رنج ارمنی و گبر و یهودی میخورند از بلاد خارجه هم متصل صندوق کنیاک و ودکا و لیکر و آبجو و امثال آنها وارد مینمایند، و تقریباً سالی دو کرو تومان دربهای اینگونه امتعه بکارخانجات اروپا تسلیم مینمایند امروزه عقلای عالم و مخصوصاً حکمای اروپا ضرر فوق العاده استعمال مسکرات را فهمیده اند و ابد استعمال آنرا تجویز نمینمایند، و با آنکه در شرع آنها محکوم بحرمت نیست و حکومتی هم حد اعتدال او را ممانعت نمینمایند و با آزادی میتوان تا یکدرجه استعمال نمود ولی بملاحظه حفظ صحت اروپائیه میخورند و آنها هم که میخورند فقط در وقت شام و نهار بقلت و اختصار میخورند و در ایران یا آنکه شرعاً حرام و عرفاً هم مورد سیاست سخت و تنبیه سخت هست کمتر کسی است که نخورد یا اگر میخورد بحد اعتدال استعمال نماید، خیلی مضحک است این قصه که یکی از دانشمندان گفت در شهر تهران در سر چهار سوق که مرکز داروغه شهر است شبی عبور میکردم دیدم آدمهای داروغه یکی را بچوب بسته اند، و خود داروغه در اطاق نشسته سؤال کردم چرا این شخص را چوب میزنند گفت شراب خورده گفتم داروغه را می بینم که شیشه و گیلانس در جلو دارد و گاهی مینوشد آیا چه دوائی است، گفتند شراب است، گفتم سبحان الله! داروغه شراب میخورد و و شرابخور را چوب میزند؟ گفتند عجب آدم احمقی هستی داروغه چه دخل دارد باین مرد که بی سروپا، البته او باید بخورد کتک هم بزند و این عقیده در تمام ایران رایج است که ولات امور از تکالیف نوعیه آزاد هستند و بر آنها بحث

نیست و از این قبیل بسیار است.

دروغ گفتن در تمام ادیان حرام و قبیح است و همه میدانند که عادت بدروغ لطمه بزرگی بتمدن عالم وارد می‌آورد و ممکن نیست اشخاص باشرف برخلاف واقع صحبتی بنمایند. ولی در ایران نه عشر مردم شب و روز دروغ می‌گویند و کمتر اتفاق می‌افتد کلمه راست بگویند بعلاوه از مقام حاجت بدون هیچ اقتضا دروغ می‌گویند و خواب جعل مینمایند، و تعارفات دروغ با یکدیگر می‌گویند، بلکه بر سر دینار و درمی بیع و محاضر دروغ می‌گویند و میتوانیم بگوئیم دروغ در ایران شأنی دارد، و مخصوصا پول میدهند تا دروغ بشنوند، و هنر دروغ گفتن از هنرهای است که جمعی کثیر از این ممر معاش میکنند، و بمراتب عالیه و مناصب سامیه میرسند، راستی فراموش کردم شعر و شاعر را بشمارم که برای پیرمرد هفتاد ساله قدخمیده بدشکل و لاغر بدیحه میسازد و قدرتش را رستم، و قدش را سرو، و سیمایش را فرشته میخواند، و عوض آنکه شنونده دلتنگ و بخواننده سرزنش بنماید، در حضور هزار نفر اظهار مسرت و رضایت مینماید، و مبلغی وجه نقد در ازای این دروغها انعام وصله میبخشد و شال و عبا و خلعت میدهد و هیچ خجالت نمیکشد که این همه دروغها را درباره اش می‌گویند و میخوانند بلکه سعی میکنند آن دروغها را منتشر نمایند، و در این مسئله حرفهای خوب و قصه های مرغوب دارم اما مترسم حجم کتاب من زیاد شود و باعث عدم رغبت خوانندگان گردد، لهذا صرف نظر مینمایم و از این نکته هم نمیتوانیم در گذریم و خود را معاف بدانم که منم مادامی که روزنامه می نوشتم سرا بعض نسبت های دروغ به مردم می دادم و اینکه احمقی را بسمارک (۱) و دیوانه وحشی را بوذرمهر مینوشتم ولی من تنها مقصرد.

ص: ۶۹

۱- بارون اتو ادوارد لئوپولد پرنس فن بیسمارک، یکی از نجبا و ملاک زادگان پروس بود که بسال ۱۸۱۵ متولد گردید، ویلهلم اول امپراطور پروس او را به صدر اعظمی برگزید، او مردی متکبر، مستبد بود و به اکثریت و به اقلیت پارلمانی و آزادی مطبوعات و دسته های سیاسی و حوزه های مذهبی عقیده نداشت و حل و عقد قضایای سیاسی و رفع اختلافات و مشکلات را میان خون و فولاد جستجو میکرد و بهمین جهت او را صدر اعظم «یولادین» نام نهاده اند. در سال ۱۸۶۶ به اتریش حمله کرد و در محل «کوتیک گراتس» سپاه اتریش را شکست عظیمی داد و اتریش طبق تعهدنامه پراک بکلی از مداخله در ممالک آلمان صرف نظر کرد، و ممالک مزبور بنام «اتحادیه آلمان شمالی» تشکیل مملکتی متحد دادند که ریاست آن با پروس بود و بیسمارک علاوه بر سمت صدارت پروس عنوان وزیر اول این مملکت متحد را نیز دارا بود. در ۱۸۷۰ جنگ پروس و فرانسه واقع شد که بشکست ناپلئون سوم منجر گردید، و دو ولایت «آلزاس و لرن» نیز به پروس ملحق گردید و ویلهلم اول بنام امپراطور آلمان در قصر و رسای تاج بر سر گذاشت و بیسمارک صدراعظمی آلمان را پیدا کرد در سیاست داخلی بیسمارک علاوه بر یک سلسله قوانین، برای اداره امپراطوری وسیع آلمان برای از بین بردن کاتولیکهای آلمان که از اوامر پاپ اطاعت میکردند احکامی سخت بر ضد آنها صادر نمود ولی پیروز نشد و با پاپ صلح نمود، بیسمارک در سال ۱۸۹۸ بدرود حیات گفت و مدت بیست سال امپراطوری آلمان را اداره نمود.

نیستم بلکه تقصیر بر وضع مملکت است، که از بس دروغ رواج دارد و بزرگان ما مایل بشنیدن هستند و هم قلمان من بملاحظه خوش آمد آنها متصل گفته و نوشته اند منم ناچارم روش آنها را تا یکدرجه مراعات کنم، و عذر هم در یکی از شماره های روزنامه ادب (۱) خواستم و این شعر را هم نوشتم:»

ص: ۷۰

۱- - ادیب الممالک در سال ۱۳۲۱ قمری بتهران آمد و برحسب امر مظفر الدینشاه و تصویب ندیم السلطان وزیر انطباعات و جراید مأمور میشود که اداره روزنامه خود را از مشهد بتهران منتقل نماید و از اینجهت روزنامه را در تهران بتاريخ دوشنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۱ قمری منتشر ساخت. بنا بر این تا سال ۱۳۲۴ قمری رویهمرفته سه سال روزنامه ادب در تهران انتشار یافت و در فواصل این مدت یعنی از اواخر ۱۳۲۰ قمری تا شوال ۱۳۱۴ که سردبیری روزنامه مجلس بعهدہ ادیب الممالک واگذار شده بود و قسمت فارسی روزنامه ارشاد بادکوبه را بعهدہ داشته است ادیب الممالک مستقیماً در کار روزنامه «ادب» دخالتی نداشته روزنامه بدبیری و سردبیری مرحوم مجد الاسلام منتشر میشده است مخصوص در سال ۱۳۲۳ که ادیب الممالک در بادکوبه بود. و هیچ مداخله ای در کار روزنامه ادب نداشته است، نکته ای که اشاره بدان لازم است اینست که با اینکه مجد الاسلام کرمانی مدتی مستقلاً عهده دار نگارش روزنامه ادب و اداره روزنامه در دست او بود. باوجوداین همه وقت عنوان روزنامه ادیب الممالک نوشته شده است. برای اولین بار اسم مجد الاسلام در آخر صفحه ۸ شماره ۱۷۴ سال چهارم می بینیم معلوم میشود که شدت علاقه و دوستی که میان این دو نویسنده دانشمند و شاعر فرزانه وجود داشته مانع از آن بوده است که مجد الاسلام دست بتظاهراتی بزند و یا بخواهد بوسیله روزنامه ادب که ملک خاص ادیب الممالک بوده برای خودشان و عنوان قرار دهد و این عمل خیلی فداکاری و از خود گذشتگی میخواهد که کسی همه امور و روزنامه بعهدہ اش باشد بدون اینکه کوچکترین سمت ظاهری برای خود قرار دهد. «تاریخ جراید و مجلات تألیف مرحوم محمد صدر هاشمی»

مراز دست هنرهای خویشتن فریاد که هر یکی بدو صد گونه داردم ناشاد

گهی لقب دهم آشفته زنگئی راحور گهی خطاب کنم نفس سفله را راد گذشته از این عذر، آخر من هم از اهل همین مملکت، و معتاد بهمین عادت و ایراد من بر خودم هم وارد است هم چنانکه بر دیگران وارد است و هم آن قسم که دیگران دروغ گفتن را هنر خود میدانند و از راه دروغ معاش مینمایند، من هم در میان سی کرور دروغگو ناچارم مثلاً فلان دشمن جانی من که اظهار عشق و محبت بمن مینماید و میدانم دروغ میگوید و الا- آن بخون من تشنه است ولی ولی چاره غیر از مفاوضه بمثل ندارم و لابد باید بگویم من هم همیشه در فکر سرکار هستم و کمال اشتیاق را بزیارت سرکار عالی دارم، باری بقدری دروغ در ایران شیوع دارد که از هزار نفر یک نفر و از هزار کلمه یک کلمه راستگو و راست نیست، نه حرفهای عادیه و نه اخبار و نه تعارفات رسمیه و کلیه، فضای این مملکت پر است از یقظعه ابر مظالم که دروغ باشد بزرگان که دروغ میگویند بحسن سلوک و پلتیک دانی معروف میشوند متوسطین بچرب زبانی و هکذا و بالاخره همه دروغ میگویند، و متصل قسم دروغ میخورند در تمام ایران یکنفر کاسب نیست که قیمت متاع خود را راست بگوید بلکه اولاً بتعارف میگذرانند که قیمت یعنی چه مال خودتان است قابل این مذاکرات نیست، ثانیاً خریدار میگوید مرحمت شما زیاد خیلی ممنون التفات شما هستم ولی خریدشرا بفرمائید میگوید

ص: ۷۱

تصدق شما شوم چه کار بخریدش دارید، بنده هرچه دارم ملک مطلق خود حضرتعالی است این جزئی که لیاقت ندارد، تمام دکان یا مغازه مال خودتان است، باز خریدار اصرار میکند و میگوید دوستی شما مسلم است، اما قانون معامله اقتضای تعارف ندارد، فروشنده میگوید صحیح است اما حالا معامله نیست تقدیم جنابعالی است خیلی متشکرم که این متاع نالایق مطبوع طبع مبارک شده هرچه خودتان میل دارید مرحمت کنید، خریدار بیچاره مجددا اصرار مینماید که خواهش دارم خریدش را معین فرمائید، باز فروشنده میگوید هرچه سرکار مرحمت کنید تبرکا و تبرا به عنوان مایه جیب قبول خواهم کرد، خریدار میگوید میل دارم بشما هم ضرری وارد نشود و قیمت را داده باشم فروشنده میگوید ضرر یعنی چه، همه فدای سر سرکار، مجملا بعد از دو ساعت کش و مکش عاقبت میگوید سی تومان مرحمت کنید خریدار از شنیدن حرف فروشنده فرار میکند و با نهایت خجلت راه افتاده، میگوید چشم خدمت شما میرسم، فروشنده اصرار مینماید که هرچه دلتان میخواهد مرحمت کنید من بیخود فضولی کردم، خریدار برمیکردد، استدعا دارم خرید او را معین فرمائید تا میزان فروش بدست بیاید، فروشنده درست نمیتوانم معین کنم چرا که بوعده خریده شده، خریدار میگوید نقلی ندارد مبلغ را معین کنید ملاحظه وعده اش هم خواهد شد، آنگاه نگاهی بدستک و دفتر خود نموده میگوید بیست و سه تومان سه ماه وعده، قدری انگشتان خود را میشمارد، خریدار ملاحظه میکند که اصلش این متاع دوازده تومان زیادتر ارزش ندارد، و باز با نهایت خجلت راه میافتد که انشاء الله فردا خدمت شما میرسم، باز فروشنده میدود و دامان او را گرفته میگوید آقا جان بنده که از شما مطالبه وجهی نکرده ام هرچه دارم متعلق بخودتان است، هرچه دلتان میخواهد مرحمت کنید، مختصرا دو ساعت خریدار بیچاره را معطل مینماید و ده هزار قسم حضرت عباس و کلام الله مجید و امامزاده

و امام زاده زید و حضرت عبد العظیم و غیر هم یاد مینمایید و عاقبت بهمان دوازده تومان متاع خود را میفروشد حالا تصور بفرمائید، اگر از اول بطور صداقت اظهار میکرد که این متاعرا یک کلمه دوازده تومان میدهم نه خودشرا معطل میکرد و نه خریدار و نه اینهمه زباندرازی میکرد و نه قسم دروغ میخورد، مختصرا آنکه اهالی نوعا هیچ عمل زشت را مکروه نمیشمارند و اگر کاری را هم بظاهر تقبیح نمایند در باطن خودشان بهمان قبیح رفتار میکنند و شواهد این مدعی بسیار است که شرح هریک منافی اسلوب سفرنامه است، و بهمین دو سه مثال که نقل کردیم قناعت مینمائیم.

اما محرمات سیاسی یعنی اعمالی که مخالف قانون اساسی است، اولاً این قسم محرمات در این مملکت نیست، چرا که قانون نیست و قانون این مملکت عبارت از کتاب مدون و فصول معین نیست که برای هر اداره پروگرام و ترتیبی مخصوص نوشته شده باشد و تکلیف مدیر و اجزاء آن قانون از روی آن معلوم باشد بلکه قانون در ایران عبارت است از رأی و اراده حاکم و وزیر و سایر رؤسا هر کدام بقدر مرتبه و مقامیکه دارند مثلاً حاکم کرمان یا فارس یا شهر دیگر و همچنین وزیر عدلیه و وزیر نظمی و وزیر مالیه تا مقام منیع صدارت عظمی و کلیه اشخاصیکه بر دیگران حق فرمانروائی دارند حتی کدخدایان و پاکار فلان قریه در حوادث واقعه بلا تأمل باراده شخصیه خودشان میانه مردم حکمرانی مینمایند و مثل اینکه مجتهدین در مسائل از خودشان رأی مخصوصی دارند، و فتوائی خاص میدهند آنها از روی قواعد فقهیه است و در هر مسئله هر رأی که اختیار نمود همه وقت بر همان عقیده باقی است و کمتر اتفاق میافتد که تجدید رأی برایش حاصل شود، توضیح آنکه مسائل دینی و ابواب فقهیه از ابتداء طهارت تا انتهای دیات که عبارت است از یکدورد فقه و مسائل فروعیه از عبادات و معاملات و مناکحات و محاکمات

و حدود، دیات بر دو قسم است، یا آنکه حکم مسئله اتفافی و اجماعی فقها است و بواسطه وضوح مبنی و صراحت معنی و دلیل جامع و نص قاطع هیچکس نمیتواند شبهه در آن بنماید، از قبیل حرمت زنا و امثالها و یا آنکه محل اختلاف است و از تعارض نصین یا اجمال نص با فقه آن نص یا عروض شبهه و دیگر مبنی انظار مجتهدین در آن متفاوت و خبری را که یکی دلیل دانسته و وافی بمقصود پنداشته دیگری ناقص انگاشته که اغلب مسائل مدونه علم اصول همین مباحثه است، حجیه ظن خاص و عام و ظن مطلق و عدم حجیه قیاس و رجوع باصل برائت و احتیاط و تخییر و استصحاب و تعیین موارد و جریان آنها تمام از همین قبیل است، مجملاً در موقعیکه مسائل محل خلاف نباشد البته هیچکس اختلاف رأی در آنها را ندارد و همه وقت رأی و فتوای یکی است و در مسائل خلاقیه هم چون مبتنی خلاف اختلاف دو دلیل است و میانه دو نفر یا دو طایفه در فهم مقصود اختلاف واقع شده است ولی هر کدام از آنها در رأی خودشان مستبد و مستقیم هستند مثلاً در طهارت و نجاست اهل کتاب میانه فقها و عظام اختلاف است آنها که قائل به طهارتند میگویند از ادله اربعه یعنی کتاب و سنت و اجماع و عقل که هستند تمام احکام شرعیه هستند اینطور استنباط کرده ایم و آنها که قایل بنجاستند نیز همین ادعا را دارند و حاصل آنکه اختلاف میانه دو نفر است نه یک نفر در یک مسئله صاحب آراء متعدده متناقضه باشد ولی حکام عرف چون احکامشان مبنی بر هیچ قاعده نیست هر ساعتی حکمی دارند و عقیده دیگری اظهار میدارند، مثلاً دزد را در نزد حاکم میآورند، اگر مکتبی دارد و میتوان جریمه از او گرفت یا بستگی بیکی از آقایان و اعیان شهر دارد یا کسی از محترمین در دار الحکومه حاضر است و بشفاعت او اقدام میکند یا شخص حاکم دماغی داشته باشد و تلگراف خوبی از تهران برایش رسیده باشد یا فایده عمده از محلی برده باشد یا امری دیگر از همین قبیل، با نهایت تلطف او را میبخشد یا

آنکه مختصر چوبی باو میزند و مرخص میفرماید و اگر بالعکس از جایی دیگر دلتنگ باشد و متغیر و متأثر باشد حکم بقتل و توپ بستن و بدار آویختن و شقه کردن مینماید و هکذا در سایر جنایات، پس حکم مخصوص و قاعده منصوص نیست برای و اراده حکومت مناط است و آنهم در هر ساعتی قسمی اقتضا دارد و دایرمدار حوادث انتفاعیه است، قتل نفس در هر وقتی حکمی دارد و اگر مقتول از دشمنان حاکم باشد قاتل مستحق خلعت و انعام هم خواهد بود و اگر از بستگان یکی از بزرگان شهر و آقایان باشد یا بخانه یکی از آنها پناه ببرد یا مبلغ گزافی تقدیم بدهد مورد عفو و اغماض، و اگر قاتل قابل این عناوین نباشد و ورثه مقتول تقدیم قابلی بدهند، البته بحکم قرآن و قانون خدا (النفس بالنفس) باید مجازات یابد و قصاص شرعی شود، حاصل آنکه در همچو مملکتی و همچو حالتی که هیچ حکمی بدون هیچ تکلیفی معین نیست چگونه میشود گناه کسی را معلوم یا کسی را بگناهی متهم داشت، بلی یک قسم گناه است که گویا گناه ما هم از همان قبیل باشد و این قسم گناه اگرچه عنوانی در خارج ندارد و در هیچ کتاب نوشته نشده است ولی میتوانم از مشاهده نظائری که در خارج مشاهده میشود حدس بزنیم و بقول علماء مفهوم انتزاعی از مصادیق خارجی ترتیب بدهیم و آن اینست که اگر کسی وجودش منافی پیشرفت امور بزرگان و رجال مملکت و امناء دولت واقع شود در طرد و تبعید و نفی و اعدام او سعی بلیغ خواهند کرد و در اصطلاح خودشان اینرا رفع مانع میگویند و یا اینکه بملاحظه پیشرفت امری یا ترسانیدن و تهدید جمعی از وزراء مختار مملکت یا حاضر میشوند که بیگناهی را وسیله ترقی خود قرار داده جان و مال آزادیش را از او بگیرند تا شاید بقصد موهوم خود فایز شوند و این عمل از سوابق زمان در مملکت ایران میانه وزراء و اعیان متداول بوده و هست و نمیدانم مخترع آن که بوده از وقتیکه دیده و شنیده ایم این عمل قبیح شیوع داشته است

و لا سيما از دوره شاهنشاه سعید ناصر الدین شاه باین طرف کسب اعمیت و اهمیت نموده و جهتش این بوده که در این دوره مردم فی الجمله بر اوضاع عالم مستحضر و از وضع ناگوار خودشان متأثر و بنای ایراد را گذارده و زمزمه اصلاحات کردند و البته وزراء باین حرفها راضی نبودند و در مقام دفع گویندگان و تأدیب شنوندگان برآمدند و محض توضیح مجبوریم شمه از تاریخ بنگاریم.

ص: ۷۶

قبل از جلوس ناصر الدین شاه باریکه سلطنت ایران، مابین ایران و اروپا مراوده چندان نبود و کسی از اوضاع اروپا استحضار نداشت و هر کسی فی الجمله بتاریخ آشنا باشد میدانند در اوائل جلوس مرحوم ناصر الدین شاه میرزا تقی خان (۱)

ص: ۷۷

۱- میرزا تقی خان امیر نظام صدر اعظم معروف ایران در اوایل سلطنت ناصر الدین شاه قاجار در حدود سال ۱۲۲۰ یا دو سالی بعد از آن در هزاوه از محال عراق (اراک) بدنیا آمد، پدرش کربلائی قربان آشپز قائم مقام فراهانی بود، او در دستگاه آن وزیر تربیت یافت و جزو منشیان و دبیران دستگاه وزیر قرار گرفت در سال ۱۲۴۴ متعاقب قتل «گریبایدوف» به همراه خسرو- میرزا بدربار روسیه رفت و پس از بازگشت بامور نظام پرداخت پس از فوت محمد شاه وسایل و اسباب تحکیم سلطنت ناصر الدین میرزا را فراهم آورد و لقب امیر نظام گرفت پس از رسیدن بتهران به صدارت منصوب گشت و با قدرت تمام برتق و فتق امور پرداخت، لیاقت و تدبیر او موجب حسد درباریان گشت اقدامات جالبی در ایجاد و امنیت و اصلاح مالیه و تنظیم محاکم و تعدیل محاضر و تأسیس چاپارخانه و ترتیب قشون و ترویج صنایع نمود و از همه مهمتر اقدام بتأسیس «دار الفنون» نمود که ترتیب استخدام استادان فرنگی را جهت تدریس در آن مدرسه نیز داد، اما استادان وقتی به تهران رسیدند که شاه بی تجربه بر اثر دسایس و تحریکات درباریان میرزا تقی خان را که لقب امیرکبیر بحق احراز کرده بود معزول نموده و به کاشان تبعید نموده بود و در قریه فین هنگامی که بحمام بود بموجب دستخطی که از شاه متضمن حکم قتل او بود شریان بازویش را گشودند و با این حال علی خان حاجب الدوله که مأمور ابلاغ حکم قتل او بود او را هلاک کرد (ربیع الاول ۱۲۶۸) امیر کبیر از زن اول خود پسری داشت بنام میرزا احمد خان امیرزاده که بعدها لقب ساعد الملک یافت و از زن دوم خود شاهزاده خانم عزه الدوله یگانه خواهر تنی شاه دو دختر داشت که پس از وی نامزد پسران شاه، مظفر الدین میرزا و ظل السلطان شدند.

اتابک اعظم که در عصر خود در ایران نظیر بیسمارک در آلمان بود و بواسطه علو همت و وسعه اطلاع و استحضار بر تمدن عصر جدید بخیال تغیر حکومت بربری ایران افتاد و چون اهالی ایران هم هیچگونه علم و اطلاعی نداشتند و سر تا پا محتاج صنایع فرنگیان شده بودند و بدون رفع احتیاج ممکن نبود مملکت رو بترقی نهد لهذا مرحوم اتابک مصمم شد که بهر وسیله احتیاجات ایرانیان را از فرنگیان قطع نماید و پس با جدی وافی شروع بعمل نموده، از یکطرف مردم را تشویق باستعمال امتعه داخله میکرد و از طرفی اهل حرفه و صنعت را ترغیب مینمود که روزبروز بر نظافت و لطافت امتعه خودشان بیافزایند ولی بواسطه نبودن کارخانجات بقدر کفاف یک مملکت ممکن نبود پارچه ملبوس و سایر مایحتاج از قبیل سماور و بلورآلات و غیره در داخله ایران تدارک شود و ترتیب کارخانه هم محتاج بود بعلم و علم آهن آب کردن و معدن شناختن و راه ساختن در ایران نبود امیر مجبور شد که اولاً اساس تعلم و تعلیم علوم جدید را در مملکت وسعت دهد لهذا مدرسه مبارکه دار الفنون را که الان هم باقی است در تهران دایر نمود و جمعی جوانان بافراست و کیاست را هم مأمور فرمود که در یکرشته از علوم جدید بذل همت نمایند، مثلاً یکی دو نفر طب و تشریح بخوانند و دو نفر هندسه تحصیل کنند و چند نفر معدنشناس شوند و بعضی جغرافی تعلیم یابند و برخی دواساز شوند و چند نفر صنایع فرنگی را بیاموزند، از قبیل کاغذسازی و صحافی و نجاری و معماری و امثال آنها و آنها را بتحصیل واداشت و عازم بود که بعد از فراغت از مقدمات، بجهت تکمیل آنها را بفرستند بفرنگستان، ولی بعد از بدبختی ایران

کوکب سعادتشان افول و مرحوم امیر معذول و مخذول و در راه سعادت وطن شرافت شهادت یافت، بعد از آن مرحوم اعتماد الدوله نوری ناچار همان سبک و سیاق را متابعت نمود و جمعی از جوانان مهذب مجرب را از شاگردان مدرسه دار الفنون منتخب نموده در تحت ریاست عبد الرسول خان نواده صدر اصفهانی در خدمت مرحوم میرزا حسینعلیخان گروسی که آن تاریخ بسعادت بدربار فرانسه مأمور بود از راه تبریز و اسلامبول بفرنگستان روانه داشت و آنها که زیاده از چهل نفر بودند در پاریس اقامت نموده در مدارس عالیّه آنجا بتکمیل تحصیلات خود پرداخته و هر کدام علم و صنعتی مخصوص آموخته و اسامی آنها از قرار ذیل است و به تحصیلات آنها هم اشاره خواهیم کرد:

۱- خود عبد الرسولخان که سمت ریاست بر همه داشت، در علم هندسه کامل شد و در مراجعت بحکومت ملایر و تویسرکان و بعد رشت مأمور شد تا مرحوم گردید.

۲- میرزا محمود قمی بعد از تکمیل ریاضی و نجوم در رصدخانه بزرگ پاریس مشغول کار شد و کوکبی کشف کرد که هنوز باسم خود مسمی است، در مراجعت ناظم تگرافخانه شد و در زمان مرحوم میرزا حسینخان سپهسالار اعظم و وزیر امور خارجه بسمت کارپردازی ارزنه الروم و بعد الیوز بغداد شد و مشیر الوزراء لقب یافت چندی در اداره عدلیه خدمت کرد در این اواخر در ریاست سعد الدوله در وزارت تجارت به ریاست محاکمات تجارت منصوب و الاين به لقب مشاور الملکی ملقب، ولی گویا بی کار باشد.

۳- محمد تقی خان مقدم پسر محمد حسن خان مقدم، سرهنگ توپخانه در مدارس نظامی فرانسه تحصیل علم توپخانه نموده و فارغ التحصیل برگشت یک سال در مدرسه دار الفنون تدریس کرد بعد جزو غورخانه شد تا از زحمت زندگانی فارغ گردید.

۴- محمود آقا علم پیاده نظام را تحصیل و تکمیل نمود در مراجعت صاحب منصب فوج خلیج گردید تا آنکه مأمور ساخلوی دار باقی گردید.

۵- علی آقا که برادر محمود آقا بود مشاق قابلی شد در برگشتن بطهران چندی بمشاقی افواج حاضر رکاب مأمور سپس با درجه سرهنگی روانه کرمان در آنجا رخت بسرای جاوید کشید.

۶- محمد آقا برادر مرحوم حاجی شیخ محسن خان مشیر الدوله پس از تکمیل فنون نظامی بطهران آمد و در وزارت خارجه سمت عضویت یافت و همانقدر که معلوماتش زیاد بود عمرش کم و بزودی از وزارت خارجه خارج و بسفارت مملکت آخرت رهسپار گردید.

۷- محمد خان پسر مرحوم قاسم خان والی پس از مراجعت از فرنگ و تزویج دختر مرحوم معیر الممالک بحکومت یزد نامزد و بعد از فوت والی بلقب پدر مفتخر و چند سالی بحکومت یزد مستقر و آثار خوب از قبیل بازار و کاروانسرا و باغ بیادگار گذارده بالاخره چند سالی هم در تبریز بسر برده تا دوره حیاتش به سر رسید.

۸- حاج محمد خان پسر وکیل الملک از عدم لیاقت و نداشتن جوهر ذاتی چیزی نشد. مشهور است چون مراجعت نمود در مجلس اول که خدمت پدرش رسید از عجایب فرنگ نقل میکرد از آنجمله میگفت اطفال خوردسال پاریس در طفولیت زبان فرانسه تکلم میکنند.

۹- محمد حسنخان فرزند مرحوم حاجی علیخان اعتماد السلطنه پس از فراغ از تحصیل بایران آمد و در خلوت سلطانی باریافته بسمت مترجم حضوری روزنامه دولتی را در اداره خود آورده و اداره نمود و کم کم اداره انطباعات را وسعت داد چند روزنامه علمی احداث نمود و روز بروز بر رتبه و مقام خود افزود تا آنکه

بلقب صنیع الدوله ملقب و بریاست احتساب و بلدیہ منتخب شد. نظارت باغات و عمارات دولتی را هم ضمیمه مناصب خویش و تشکیل دار الترجمه و دار التالیف فرموده و بعد از فوت پدرش بلقب جلیل اعتماد السلطنه ملقب شد، تصنیفات و تألیفات (۱) بسیار بیادگار گذارده و عاقبت بمرگ ناگهانی بسرای جاودانی رفت، و این یکنفر تقریباً باندازه تحصیلات خود نتیجه برد و مملکت هم از وجود او چندان بی نتیجه نماند و هرچند بلاعقب بود ولی آثار علمیه اش باقیست.

۱۰- عباسقلی خان پسر اسفندیار خان گرجی برادر صاحب جمع پس از تحصیل علوم ریاضی و تکمیل فنون نظامی مراجعت نمود و در سلک ملازمان حضرت والا نایب السلطنه منسلک و رفته رفته در مراتب نظامی بالا رفته تا اینک که اعتماد نظام و امیر تومان است.

۱۱- محمد علیخان نظمیه که در این فن مهارتی تمام داشت در زمان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسن خان مشیر الدوله رئیس نظمیه شد، و خوب هم در انتظام شهر کوشید ولی بزودی معلوم شد که تهران نظم برنمیدارد و رشته انتظام نظمیه از هم گسیخت.

۱۲- میرزا یحیی خان سرهنگ پسر مرحوم میرزا حسنعلیخان امیر نظام بملاحظه تقرب پدرش بریاست فوج گروس مأمور و با همان فوج مأمور کرمان و از همانجا روانه دیار خاموشان و در ماهان در مقبره شاه نعمت الله مدفون گردید.

۱۳ و ۱۴- حسینعلی خان قزوینی و میرزا حسن خان بعلاوه در سایر تحصیلاته»

ص: ۸۱

۱- جمیع تألیفات کثیره منسوب به محمد حسن خان اعتماد السلطنه از قبیل کتاب مطلع الشمس، مرآت البلدان و چهار جلد تاریخ اشکانیان و ساسانیان و المآثر و الآثار و منتظم ناصری و غیرها همه بدون استثناء تألیف جمعی از فضلاست که در اداره او با اسم او این تألیفات را تمام میگردند. «ص ۳۰۱ جلد ۸ یادداشتهای قزوینی چاپ دانشگاه»

چدن ریزی و آهن آب کردن هم آموخته پس از مراجعت مدت‌ها به این در و آن در دویند و آنقدر محنت کشیدند که دل چدن و آهن بحال ایشان آب میشد، عاقبت با مختصر مواجبی جزو صاحب منصبان غورخانه موهومی محسوب شدند، اولی مدقوق شد و مرد و دیمی از سخت جانی، نیمه جانی بدر برد و گویا الان هم سرتیپ غورخانه باشد و آهنهاییکه از معادن جابلسا می‌آورند برای توپ ریزی جابلقا آب مینماید.

۱۵- میرزا غفار دباغ باشی که از نجبای آذربایجان بود در امر دباغی تعلیمات لازمه را فرا گرفته بود و با نهایت شوق بطهران آمد که کارخانه دباغی بطرز اروپا دایر نموده چرم برقی بسازد و چین و چنان بکند، ولی بعد از سالها دوندگی صد تومان مواجب یافت و در جزو غورخانه ثبت شد و عوض دباغی پوست گاو و خر اغشیه خود را دباغی کامل کرد و بالاخره قالب تهی نمود و پوست خود را بکارخانه دباغی روزگار یادگار گذاشت.

۱۶- میرزا حسن تبریزی صنعت عینک سازی و دوربین تراشی تحصیل نموده ولی نزدیک بین نبود و مقربان حضرت را ندید کاری از پیش نبرد و ناکام مرد.

۱۷- آقا محمد تقی صحافباشی که سفری دیگر هم باروپا رفته بود در این سفر هم خود را رفیق راه حضرات نمود و بعد از چند سال مراجعت کرده در مدرسه مبارکه کارخانه صحافی دایر داشت و پاکت سازی را او در ایران بیادگار گذاشت.

۱۸- استاد حیدر علی نجارباشی هم جهت تکمیل عمل با مأمورین فرنگک همراه شد و این صنعت را بخوبی آموخت و پس از تکمیل با اسباب و لوازم کار به تهران آمد و در یکی از خلوت‌های مدرسه مبارکه مشغول نجاری شد و الان متجاوز از چهل و پنجسال است که در این شهر نجارباشی است و اغلب نجارهای ماهر این شهر شاگرد او هستند و الحق این صنعت در ایران خوب ترقی کرده است و میتوانیم بگوئیم وجود این یک نفر هم باطل نشده و مخارجی که درباره او شده است

۱۹ و ۲۰- دو نفر هم زرگری آموختند و بکار خود مشغول شدند.

۲۱- میرزا علی اکبر خان کاشی نقاش باشی در زمان سفارت مرحوم فرخ خان امین الدوله کاشی همراه آن مرحوم پاریس رفت و چون خیلی شوق باین صنعت داشت مرحوم امین الدوله او را بیکی از مدارس فنی مجانی سپرد تا آنکه مقداری از این صنعت را آموخت و در این موقع هم در تهران بود و شامل جمعیت شد و چند سال در پاریس بتحصیل زبان فرانسه و تکمیل نقاشی اشتغال داشت و در مراجعت جزو نقاشخانه دربار سلطنتی شد و تا در سنه ۱۲۸۸ که «کفتان» فرانسوی معلم نقاشی از ناخوشی درگذشت، مشار الیه بجای او معلم نقاشی مدرسه دار الفنون شد. و یکدسته از شاگردان مدرسه را زبان فرانسه آموخت کتابی هم در مکالمات فرانسه بفارسی تصنیف و طبع نموده، حالیه از مدرسه خارج و ملقب بمزین الدوله است.

۲۲- میرزا نظام کاشانی در هندسه و معدن شناسی کامل شد، بعد از مراجعت مدتها بی کار بود در زمانیکه راه لاریجان را مرحوم حسنعلی خان گروسی وزیر فوائد میخواست تسطیح نماید معزی الیه را بمهندسی این کار همراه برد وقتیکه شاه اراده نمود راه قم را شوسه نماید میرزا علی اصغر خان بدست او جاری نمود و مبلغ گزافی باهم خوردند، شاه بشوق ساختن راه مسافر قم شده راه را ناشوسه دید، با وی فحش زیادی و تغییر بسیار نمود چنانچه در موقعی که کالسکه شاه به گل ماند چون سرنگه داشت و نگفت پول این کار کجا است. صدر اعظم به او التفاتی فوق العاده پیدا نمود و او را ترقی داد و الان وزیر معادن و طرق و شوارع است

۲۳- میرزا جهان کاشانی هم در تحصیل علم معدن کوشید ولدی الورود مأمور بازدید از معادن خراسان شد و در راه طبس بدست بلوچهای راهزن رهسپار دیار عدم گردید.

۲۴- آقا محمد برادرزن مرحوم حاجی شیخ محسن خان مشیر الدوله تحصیل علم چینی سازی نمود با دختری فرانسوی ازدواج کرد که ضمناً معاونش هم باشد بعد از مدتی بملاحظه خودش یا مراعات خانم صد تومان موجب در حقش مرحمت شد. بیچاره مجبور شد در یکی از تجارتخانه های فرنگیها مزدور شد و بفلاکت میگذرانید تا آنکه مرحوم حاجی شیخ محسن سفارت کبری مأمور اسلامبول شد مشار الیه را با عیال همراه برد بقونسولگری جده منصوب نمود و از همان حدود بر کشتی اجل سوار و یکسره در خلیج فنا پیاده شد پسری هم داشت که در جای پدر قونسول جده شد.

۲۵- هدایت اله خان پسر محمود خان احتساب الملک کاشی که در صنعت چینی سازی با آقا محمد همکار و هم ریش و باجناق او نیز بود و پدر این دو دختر که یکی را آقا محمد و دیگری را هدایت اله خان داشت مسو کفتان نام داشت و هنرش نقاشی روی چینی بود، بامید آنکه دامادهايش در تهران کارخانه چینی سازی دایر مینمایند، بتهران آمد و تمام فامیل خود را همراه آورد که روی چینی های کارخانه دامادهايش نقاشی نماید و هرچند کارخانه دایر نشد ولی موسیو را محروم نکردند و بعنوان معلمی نقاشی در مدرسه پذیرفتند و فی الحقیقت بانی رواج نقاشی در تهران او بود و بالاخره هدایت اله خان در سنه ۱۲۸۶ ناکام به مرض کلراء تمام شد.

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰- چند نفر هم در فن باغبانی و گلکاری بدرجه معلمی رسیدند و از بوستان ایران گلی نچیدند بلکه در موسم خزان بساط زندگانی برچیدند.

۳۱- اسد اله خان کاشی بعلاوه از تکمیل فنون ریاضی در صنعت کاغذسازی مهارتی تمام پیدا کرده و از بس اصرار کرد و از امناء دولت کارخانه کاغذسازی مطالبه نمود او را بسمت نقاش در پستخانه گذاردند که سروکارش با کاغذ داشته باشد

و ماهی ده تومان موجب برایش مقرر فرمودند و با نهایت فلاکت بدرود حیات نمود دو پسر از او ماند و دو دختر پسر بزرگش تحصیل طب نمود و بالاخره در ملازمت بانوی عظمی باصفهان رفت و طیب مخصوص ایشان و فامیل ایشان شد و در این اواخر بلقب نصیر خاقان ملقب و دارای مقام و احترام شایان گردید و تقریباً در سال قبل بپدر خود ملحق شد پسر دیگرش میرزا تقی خان متخلص «به نیش زبان» فرانسه و عربی تحصیل نموده طبع شعری هم دارد و تا زمانی که بنده در تهران بودم در پستخانه بود و بماهی ده تومان با تمام فامیل گذران مینمود و در نزد بنده هم سمت مترجمی داشت و الحق جوان فاضلی است و اینک در مدرسه الیانس معلم است و ماهی بیست و پنج تومان حقوق میگیرد و فی الجمله کارش بهتر شده و دو دخترش که همشیره های میرزا تقی خان باشند هر دو بزیور علم و ادب آراسته و عربی ریاضی تحصیل نموده اند خط هم خوب مینویسند و باین انتظار نشسته اند که شاید یکوقتی مدرسه انانث در طهران دایر شود و آنها بسمت معلمی پذیرفته شوند.

۳۲- میرزا کاظم محلاتی معروف بشیمی پس از تحصیل فرانسه و علوم طبیعی جزء مأمورین مرقوم پاریس رفت و در راه بشاگردان دیگر فرانسه درس میداد و در پاریس مدتی در علم شیمی و دواسازی زحمت کشید و مدتی هم در مدرسه بزرگ روان بتحصیل (بوتانیک) یعنی گیاه شناسی پرداخت و نشان درجه عالی در این فن گرفت در مراجعت چون اسباب کار تعلیم گیاه شناسی در تهران برایش فراهم نبود بمعلمی دواسازی و ریاضی و تجزیه معادن و فیزیک پرداخت و کتابهای متعدده ترجمه نمود که از آنجمله جنگ آلمان و فرانسه و جنگ عثمانی و روس و سیاحتنامه استانله را بافریقا و دو رساله در عکاسی و امثال آنها و تقریباً چهل سال در مدرسه دار الفنون خدمت کرد و در فنون عدیده و علوم جدیده معلم بود و با آنکه کم کم امتیازات باو داده شد و بر مواجیش افزوده شده بود روزی که فوت شد فقط سالیانه پانصد تومان

موجب داشت درحالیکه در هر شعبه هر معلمی که از فرنگ می‌آوردند با اینکه فقط در یک شعبه کامل است و یک درس می‌دهد باز کمتر از دو هزار تومان در سال نمی‌گیرد باری او هم مرد ولی فی الجمله دواسازی را در ایران شیوع داد.

۳۳- جمعی دیگر هم در طب زحمت کشیدند مثل میرزا آقا بزرگ نواب.

۳۴- میرزا حسن دکتر پسر مرحوم میرزا احمد افشار.

۳۵- و شیخ جلیل اصفهانی.

۳۶- میرزا عبد الوهاب خان دکتر پسر مرحوم محمود خان احتساب الملک کاشی.

۳۷- و میرزا رضای دکتر پسر میرزا مقیم مستوفی علی آبادی.

۳۸- و میرزا علی نقی خان دکتر که حکیم الممالک و والی و مشاور السلطان معروف است و هر کدام بطرفی رفتند و مسلکی گرفتند و بالاخره این طایفه چون محل احتیاج عموم بودند تحصیل معاش مینمودند ولی هیچ کدام میرزا محمود خان حکیم الملک نشدند که در هفت سال طبابت زیاده از ده کرور مال این ملت بیچاره را برآید، همین قدر بالنسبه بسایر علمای علوم متفرقه این طایفه بقدر گذران خود در هر حال تحصیل کردند و گذاشتند و گذشتند.

۳۹- یکی دیگر از محصلین پاریس میرزا عباسخان پسر مرحوم میرزا رضای مهندس باشی پس از تحصیل در مدرسه پولتیک فرانسه و تکمیل ریاضی و هندسه به ایران آمد چندی جزو مهندسین وزارت جنگ شد و مشغول خدمت گردید چندی هم بوزارت احتساب نائل شد و میخواست خیابانهای تهران را مانند پاریس بسازد ولی مردمان طماع که میخواستند از عرض و طول خیابانها بدزدند و برای خودشان دکان و مستغل بسازند مانع از انجام خیالش شدند و معزول و خانه نشین شد در سفری که نظام الملک بفارس میرفت جزء اجزاء حکومت شد و بعد بیکار ماند مختصر آنکه دولت ایران از آنهمه مخارج نتیجه ای حاصل ننمود و این اشخاص هم از

تحصیلات خود غیر از وبار چیزی عائدشان نشد و شگفت آنکه با بودن اینگونه معلمین قابل ماهر باز معلم از فرنگ می‌آوردند و مبالغی گزاف بآنها میدادند و هنوز هم این عادت زشت باقی است و در سال از صد الی صد و پنجاه هزار تومان پول ایران بجنب معلمین فرانسوی و آلمانی می‌رود و دانشمندان ایران مجبور بگرسنگی خوردن هستند که مبحثی علاحده دارد و این را هم باید عطف کرد بر استیجار بلژیکیها در گمرک و صندوق پست و دادن هشتصد هزار تومان موجب و بیکار گذاردن جوانان تحصیل کرده مجرب ایرانی بهر حال هر چند وجود این شاگردها برای دولت فایده نداشت ولیکن برای ملت فوائد بسیار گذاشت از جمله اینکه آنها که وضع دولت فرانسه و انگلیس را دیده بودند رفته رفته از وضع ناگوار ظلم و استبداد ایران رنجیده خاطر شدند و بنای شکایت از اینجا و حکایت از آنجا را گذاشتند و مردم را بیدار کردند گاهی از مجلس پارلمان عنوانی کردند و گاهی از انتظام وزارت عدلیه و مالیه بیانی نمودند و این صحبت ها را در میان مردم انتشار دادند شخص پادشاه هم دو سه سفر با جمعی از وزراء بسیاحت فرنگستان رفت و بانتظامات آنجا هوس نمود در این ضمن فاضل جلیل سید جمال (۱) مرحوم هم یکی دو سفر بتهران آمدت.

ص: ۸۷

۱- سید جمال محمد اسدآبادی ۱۲۵۴-۱۳۱۵ ه ق- حکیم و فیلسوف ترقی طلب و آزادیخواه معروف شرق در اسدآباد همدان و بقولی در اسعدآباد کابل دنیا آمد سفری به هند کرد و بتحصیل علوم عقلی و ریاضی پرداخت سپس به حج رفت (۱۲۷۳) و به کابل بازگشت و بخدمت امیر دوست محمد خان پیوست سپس به قسطنطنیه رفت (۱۲۸۷) و پس از شش ماه بعضویت انجمن دانش انتخاب شد ولی چندی بعد از آنجا تبعید گردید و بقاهره رفت و بترویج عقاید و افکار تازه پرداخت و «محمد عبده» در مصر بدو پیوست سپس بیاریس رفت و هفتگی نامه عربی «العروه الوثقی» را تأسیس نمود چندی بعد بدعوت ناصر الدینشاه بتهران آمد با شاه توانست الفت یابد به مازندران رفت و از آنجا آهنگ روسیه نمود و مورد احترام واقع شد، ناصر الدینشاه در مراجعت از سفر فرنگ دیگر بار او را بتهران دعوت نمود در این سفر افکار آزادی طلبانه او در بین عده ای از مستعدان نشر یافت و باز موجب نگرانی شاه شد از این رو او را گرفتند ۱۳۰۸ و با بیحرمتی تحت الحفظ بعراق فرستادند از بغداد بیصره سپس بلندن رفت و آخر بدعوت دولت عثمانی باستانبول رفت (۱۳۰۹) و در آنجا وفات یافت.

در سایر بلاد ایران هم گردش نمود و آنچه میدانست و میتوانست مردم را بتمدن عصر جدید دعوت فرمود از طرفی میرزا ملکم خان (۱) بنای ترجمه و تألیف قانون اساسی را گذارد شاه مرحوم اول خوب حاضر شد که این اجرائات را مقرر فرماید و قدری شروع بعملیات کرد ولی وزراء خودپرست خائن دزد خیالش را مشوب کردند (۱)ت.

ص: ۸۸

۱- میرزا ملکم خان فرزند میرزا یعقوب ارمنی اهل جلفای اصفهان بود، میرزا یعقوب زبان فرانسه را خوب میدانست و در زمان سلطنت محمد شاه باتفاق فرزند خردسال خود بتهران آمد و معلم زبان فرانسه و مترجم سفارت روس گردید در تهران با عده ای از رجال از جمله امیر کبیر آشنا شد و بتوصیه آنان ملکم را در ۱۷ سالگی بفرانسه فرستاد، ملکم تحصیلات را در مدرسه ارامنه دوره عالی «پلی تکنیک» را گذرانید و بعضی از تردستی ها و شعبده ها را هم آموخت ضمناً بمحافل سری فراماسونی نیز پیوست سپس بایران مراجعت نمود و بدستور میرزا آقا خان نوری مترجم استادان اطریشی دار الفنون گشت، ناصر الدینشاه ضمن سرکشی بدار الفنون ملکم را شناخت و مورد توجه شاه قرار گرفت در همین اوقات به همراه هیئتی برای مذاکره در باب اختلاف ایران و انگلیس نسبت بحق حاکمیت بر افغانستان بریاست فرخ خان امین الدوله کاشی بیاریس اعزام گردید. در وقتی که از مردم ایران کسی از نظام اجتماعی و قانون و تمدن غربی اطلاع نداشت ملکم با شور و حرارتی عجیب این مسائل را بمیان کشید. در سال ۱۲۸۰ میرزا محمد خان سپهسالار ملکم را به بغداد تبعید نمود و او از بغداد به استانبول رفت و در آنجا ازدواج نمود. پس از مدت کوتاهی توجه سپهسالار را جلب نمود و بعنوان سرکنسول عازم قاهره شد سپس بتهران احضار و بعنوان مشاور در دستگاه صدارت بکار مشغول گشت و رساله (مجلس تنظیمات حسنه) را که در حقیقت طرحی از تأسیس مجلس شورا میباشد تنظیم بتصویب صدر اعظم و شاه رسانید ملکم در مسافرتها شاه بفرنگستان خدمات فراوانی نمود و مورد توجه واقع گشت تا اینکه به لقب ناظم الدوله و عنوان «پرنس» مفتخر گشت ملکم از حسن عقیده شاه نسبت بخود سوء استفاده کرد و یک ورقه امتیاز بخط شاه برای تأسیس لاتاری در ایران بدست آورد در سال ۱۳۰۷ روزنامه قانون را منتشر نمود و بر ضد دولت و شاه مقالاتی انتشار داد در سال ۱۳۱۵ با وساطت امین الدوله وزیر مختار ایران در رم گشت در سال ۱۳۲۶ بیمار شد و برای معالجه بسویس رفت و در سن ۷۷ سالگی در آنجا درگذشت ملکم در حین فوت یک پسر بنام فریدون و سه دختر داشت.

۱- ناصر الدین پس مراجعت (سفر سومش) از فرنگستان در اندیشه برپا ساختن شورای ملی بوده روزی بعد از سلام خطاب بحضار اظهار داشته، در این سفر ملاحظه کردیم که تمام نظم و ترقی اروپا از این است که قانون دارند ما هم عزم خود را جزم کرده ایم که در ایران قانون ایجاد نموده از روی قانون رفتار نمائیم بنشینید و قانونی بنویسید و در این باب تأکید بسیار نمود، همه بله قربان بله بله قربان گفتند و رفتند و حکم شد در دربار مجلسی کرده و در اینکه چه باید کرد گفتگو نمایند، در مجلس نخستین شاهزاده ملک آرا اظهار داشت: هر گاه بخواهیم از خودمان قانون بگزاریم سالها طول میکشد و آخر هم پوچ خواهد بود. فرنگی ها در این راه زحمت کشیده و راه درستی در پیش گرفته نتیجه مشهود است که چقدر ترقی کرده اند بهتر است قانون آنها را ترجمه کنیم و آنچه در قانون آنان مخالف شرع اسلام است از قلم بیندازیم. رأی بر این قرار گرفت، بعرض شاه رسانیده شد تحسین فرمودند در مجلس دوم گفته شد رئیسی برای مجلس لازم است که انضباط آنرا عهده دار باشد از میانه ملک آرا را بریاست برگزیدند ناصر الملک قره گوزلو- میرزا عباسخان مهندس- میرزا محمد خان پسر میرصدیق الملک و چند تن مترجم و نویسندہ بعضویت اداره مجلس معین شدند نباشد هرآنچه را ترجمه کردند در مجلس مطرح و پس از تصویب بحضور شاه برده بصره همایونی برسد قانون اساسی دولت عثمانی را خود ملک آرا در ظرف دو روز ترجمه کرده وقتی مطرح میشود چون حد اقل سن نمایندگان مجلس چهل سال معین شده بود و سن کامران میرزا و میرزا علی اصغر خان بیش از سی و سه سال نبود هر دو بهم چشمک زده برافروختند سخن کوتاه در هر ماده قانون چیزی بود که بر جال و درباریان برخوردار بود میگفتند اینرا بنویسید آنرا قلم بنزید این یکی را تغییر دهید، آنقدر زدند و کم کردند که دیگر چیزی نماند ملک آرا آزرده خاطر گشت و استعفا خود را تقدیم داشت و شاه هم انجام این خدمت را به میرزا علیخان امین الدوله واگذار کرد. فرمان همایونی برای تشکیل دار الشورای کبری: امین الملک انعقاد این مجلس چنانکه مکرر تقاضا و نوشته حکم و مقرر شد از لوازم امور حالیه دولت است و کمال میل را بترقی و انتظام آن داریم و کمال تقویت را در هر باب حاضر هستیم به عمل میآوریم. بعضی فرمایشات تازه بنظر آمده که لازم شد مجددا حکم بشود در مجلس قرائت شده جزو تنظیمات و قرارداد مجلس شود اولاً- چون فرمایشات زیاد و مطالب دولتی روز بروز در ازدیاد است هفته ای دو مرتبه انعقاد مجلس را کافی نمیدانیم باید هفته ای سه روز مجلس شود شنبه سه شنبه و پنجشنبه و ثانیاً اهالی مجلس در گفتگو و حرف آزاد هستند. هر چیزی را باید بدون شایبه هیچ غرض و بدون ترس و واهمه تقریر نمایند. فی المثل از صف نعال اگر شخصی برخیزد و بر وزرای بزرگ ایرادی کند و بگوید-

در فرانسه و انگلیس شد پادشاه را بوحشت انداختند و برای سهولت امر عنوان بابی - گری را دست آویز و وسیله قتل مردمان با دانش وطن دوست قرار دادند و چون در اوائل جلوس شاه (۱) بابی ها در مقام ایذاء بلکه قتل شاه برآمدند و کاری از پیش نبرده بودند لهذا شاه را عداوتی فوق العاده بآنها بود و سخت بآنها حمله مینمود مجملا شروع بقتل و اعدام و تبعید و حبس عقلا و دانشمندان کردند. سید جمال را با نهایت افتضاح از حرم مطهر حضرت عبد العظیم کشیدند و بردند. میرزا رضا کرمانی را که آنروز ملازم و مرید سید جمال بود بجرم معاونت سید در حبس انداختند و جمعی دیگر را هم که ذیلا اسامی آنها را مینگریم در محبس قزوین قریب دو سال نگاهداشتند بسیاری را بقرفات جنان فرستادند ولی هر قدر بیشتر جلوگیری میکردند این حرفها زیادتیر میشد و بحدی که جلوگیری ممکن نبود و هر قطره خونی که از یکی از این طایفه بزمین میرسید تولید هزار نفر رولیونر میکرد و اینکار ۵»

ص: ۹۰

۱- در سال ۱۸۵۲ میلادی حیات شاه مورد سوء قصد چهار نفر بابی که عریضه ای در دست داشتند قرار گرفت شاه از ران زخم برداشت و خبر مرگ او انتشار یافت، مجازاتی که برای سوء قصدکنندگان معین گردید بسیار وحشیانه بود در اول ده زندانی بقتل رسیدند اما در مورد دو نفر حکم شد آنها را شمع آجین کردند یعنی سینه هریک را سوراخ کرده چهار شمع گذاشتند و بعد از اینهمه زجر و شکنجه با یک تبر کوچک آنها را چهار شقه کرده و هر شقه را بیک دروازه تهران آویختند پس از آن یک دوران ترور ادامه یافت. «تاریخ ایران تألیف سرپرسی ساکس صفحه ۴۹۵»

فی الحقیقه اسباب پیشرفت مقربین دربار شده بود هر وقت اضافه مواجب یا منصب تازه میخواستند فوراً راپورت میدادند که بابی‌ها باز انجمن کرده‌اند و میخواهند بلوا نمایند و خودشان مأمور اطفاء نایره فتنه میشدند و جمعی بیگناه را بانواع عقوبت و شکنجه زیر استنطاق میآوردند و هرچه خودشان میخواستند تلقین میکردند تا آنها از ترس جان بگویند آنوقت صورت استنطاق را بحضور میبردند و مورد مرحمت می شدند و از این قبیل بسیار اتفاق افتاد که شرح آنها کتابی بسیار حجیم لازم دارد و در شب ۱۶ شهر صیام ۱۳۰۷ بهمین عنوان جمعی را گرفتار و بعد از هزار قسم اذیت و آزار بقزوین فرستادند و بیست و دو ماه این بیچاره‌ها با سوء احوال محبوس بودند که اسامی آنها از اینقرار است.

حاجی سیاح محلاتی - مستشار الدوله - آقا میرزا عبد الله - لسان الاطباء آقا میرزا رضا کرمانی - میرزا فرج الله خان - میرزا نصر الله خان معروف به گل و بلبل - حاجی میرزا احمد کرمانی - میرزا حیدر علی - حاجی ملک التجار تهران - و محض خلط مبحث دو نفر بابی حاجی ابو الحسن نام و حاجی علی اکبر را ضمیمه نمودند چنانکه در مورد گرفتاری ما هم نیر الدوله همین شیوه را مرئی داشته بود و دو سه نفر بابی را هم گرفتار نمود تا اسباب اسکات مردم باشد و در جواب اعتراضات مردم بگوید آنها بابی بودند مجملاً روز بروز مطالبه قانون اساسی و اصول مساوات در ایران زیاد شد تا آنکه در شهر ذی‌قعد ۱۳۱۳ هجری یکی از همین محبوسین یعنی میرزا رضا کرمانی (۱) در حرم حضرت عبد العظیم ناصر الدین شاهن -

ص: ۹۱

۱- میرزا رضا پسر ملا حسین عقدائیس و عقدا از توابع یزد چون میرزا در کرمان متولد شد، و تربیتش نیز در کرمان بود لذا کرمانی محسوب میشود و در اوایل سن و جوانیش سفری بطهران کرد و یکسال و خورده ای در طهران توقف نمود و خدمت مرحوم سید جمال الدین رسید. و مجذوب سید شد پس از تبعید اولی سید از طهران میرزا رضا در مجالس بد از شاه میگفت مرحوم آسید عبد الرحیم معین التجار اصفهانی که در کرمان متوطن بود و آن ایام آمده بود تهران -

را از تخت بتخته کشانید و دوره سلطنت مظفر الدین شاه پادشاه حالیه رسید و چون این پادشاه بالطبع مایل بآدم کشتن نبود حسن فطرت او باعث رواج کلمه تمدن و ترتیب و مطالبه قانون اساسی در ایران شد و اگرچه در بدو جلوس او میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد کرمانی و میرزا حسن خان (۱) را در تبریز کشتند و اینر-

ص: ۹۲

۱- محمد علی میرزا ولیعهد علاوه بر جنایات بیشماری که مرتکب شد در شهر تبریز که پس از پایتخت همیشه چشم و چراغ ایران بود سه تن از آزادیخواهان کشور بنامهای شیخ احمد روحی خیر الملک و میرزا آقا خان کرمانی را باتهام بابیگری سر برید، روحی و میرزا آقا خان هر یک در-

سه نفر از بزرگان آزادی طلبان ایران بوده اند مخصوصاً میرزا آقا خان کرمانی که شاگرد مخصوص سید جمال الدین بوده و آثار بسیار بجای گذاشته و ما انشاء الله اگر موفق شدیم شرح حال او را در این روزنامه و سفرنامه خواهیم نوشت ولی در این موقع عنوان شرکت در قتل شاه مرحوم بود و آنهم برحسب اهتمام و اقدام صدر اعظم میرزا علی اصغر خان شد و هر تقدیر مردم دانشمند فی الجمله از جان خودشان ایمن شدند و شروع بطبع و نشر اوراق نمودند و خوشبختانه صدارت میرزا علی اصغر خان بزودی خاتمه پذیرفت و امین الدوله مرحوم بر مسند صدارت ایران تکیه نمود و امین الدوله شخصاً لیبرال بود و از این طایفه علنا حمایت میفرمود و از اثر اقدامات او است که در طهران انجمن معارف (۱) پیدا شد و تأسیس مکاتبی -

ص: ۹۳

۱- امین الدوله در زمانی که در تبریز پیشکار مظفر الدین میرزا ولیعهد وقت بود میرزا حسن رشیدی و دبستان او را تحت حمایت گرفت وقتی که در سلطنت مظفر الدین شاه بصدارت رسید مدرسه ی رشیدی را در پارک خود دایر کرد و رشیدی را از تبریز احضار نمود و بمدیری آن گماشت در مدرسه ی رشیدی بشاگردان نهار و لباس داده میشد برای مخارج آن علاوه بر کمکهای امین الدوله پولها و اعانه هائی نیز میرسید، برای نظارت در مخارج پولهائی که میرسید انجمنی بنام امنای رشیدی تشکیل شد و این انجمن هسته ی انجمن معارف گردید در این موقع تعداد مدارس نو رو باز دیاد میرفت برای اداره ی آنها و تقسیم اعانات واصله وجود انجمن لازم بود همچنین شخصی بنام میرزا کریم خان سردار مکرّم که در صدد ایجاد دار الایتامی بود از امین الدوله اجازه خواست که عده ای از معارف خواهان را بخانه ی خود دعوت و در کار تأسیس دار الایتام با آنان مشورت کند این مجلس در ماه رجب ۱۳۱۵ با حضور شاهزاده عماد الدوله (نوه فتحعلی شاه) حسینقلی خان صدر السلطنه ی نوری- محمد خان احتشام السلطنه- حاجی علی قلی خان- سرتیپ بختیاری- میرزا حسن خان شوکت (منشی سفارت عثمانی در تهران) مدیر الدوله گیلانی- میرزا حسن رشیدی- حاجی میرزا یحیی دولت آبادی و عده ای دیگر تشکیل شد. فی الواقع اساس انجمن معارف ریخته شد اسامی اعضاء را نزد امین الدوله بردند او نام نیر الملک مدیر علوم را نیز که رئیس دار الفنون بود بالای صورت نوشت در شوال ۱۳۱۵ اولین جلسه ی رسمی انجمن معارف که انجمن مکاتب ملیه ی ایران نیز نامیده میشد در مدرسه ی رشیدی تشکیل شد. انجمن مرتب تشکیل جلسه میداد ابتدا در محل مدرسه ی رشیدی بود و بعد بعلت اختلافی که بین مدیر مدرسه رشیدی و اعضای انجمن واصل شد محل آن تغییر یافت و هر دفعه انجمن در یکی از مدارس تشکیل میشد انجمن معارف خدماتهای زیادی پیشرفت معارف کرد از جمله افتتاح مدارس مانند مدرسه ی علمیه- ابتدائیه- افتتاحیه- شرف- ادب- دانش- سادات- کمالیه- مظفریه و غیره- تأسیس کتابخانه و دار الترجمه و دار التألیف و کلاسهای شبانه برای اکابر. بعد از عزل امین الدوله انجمن دچار مشکلات خارجی و داخلی شد و رو بانحطاط گذاشت. «صفحه ۲۶۲ دایره المعارف

فارسی»

و مدارس با اصول جدید کردند روزنامه ها را آزاد کرد و ترتیب وزارتخانه ها را بر اصول ممالک متمدنه گذارد و هر چند دوره آن امتدادی نداشت ولی الحق آثار خوب بیادگار گذاشت و بعد از عزل او ثانيا میرزا علی اصغر خان آمد و بر ضد امین الدوله اقدامات کرد اما تخم تمدن بارور شده بود و دیگر ابطال و افسادش ممکن نمیشد باز هم دست نکشید روزنامهجات را توقیف کرد و جمعی را گرفتار و بسیاری را نفی بلد کرد و فتنه (۱۳۱۸) که در آن فتنه جمعی از دانشمندان اخراج بلد و برخی نیست و نابود و بعضی وزرا مخدول و منکوب شدند از آثار اقدامات او است مجملا هر چه

کردند اشعه آفتاب تمدن را خاموش نمایند روزبروز بر شعاع و رونق افزوده «وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» و لا سیما بعد از مسافرت متواتره اعلیحضرت مظفر الدین شاه بفرنگ و گرفتاری دولت بسی چهل کرور قرض از دولت روس و انکشاف باطن امور و اصرار وزراء دربار و لا- سیما اتراک بر جمع اموال و املا-ک و خوردن خون خلق مظلوم و هزار قسم امتیاز از دولت بدون استحقاق صادر کردن و اثاثه سلطنتی را از شاه گرفتن و بفرنگیان فروختن و امثال اینها که ملت ایران را بجان رسانید و کاردشان باستخوان رسید و هرچند شاه شخصا مایل باصلاح بود و هر روز وزیر عزل و نصب مینمود که شاید امورات رو به بهبودی گذارد ولی بی شرمی ترکها (۱) بحدی بود که بهیچ چیز ابقا نمیکردند و رفته رفته دولت را پریشان و مملکت را ویران کردند و معدودی آباد شدند یک نفر طیب بی سواد دارای سی چهل کرور دولت شدید یک نفر روضه خان معروف به سید بحرینی بی کمالی»

ص: ۹۵

۱- مرگ ناصر الدین شاه (۱۹ آوریل ۱۸۹۶) ۱۶/۲/۱۲۷۵ برای ایران یک پیش آمد ناگهانی بود ولیعهد که پدرش با دقت فراوان از امور مملکتی دورش نگهداشت پس از رسیدن بسלטنت بکلی از اداره مملکت بی اطلاع بود مظفر الدین شاه که نسبت به پدرش بکلی بیگانه و عداوت داشت طبیعی است که در مدت سی سال اقامت خود در آذربایجان (که الان ۴۷ سال دارد) باندی در اطراف خود جمع آوری نموده بود، باندی بیگانه و مخالف نظامات دوره حیات ناصر الدین شاه دوستی جدی صدر اعظم علی اصغر خان که در رأس امور قرار گرفته بود نتیجه معلوم است هنوز شاه جدید به پایتخت نیامده جنگ توران و ایران (تبریز و تهران) آغاز شد که بفتح و ظفر توران خاتمه یافت در نوامبر سال ۱۸۹۱ صدر اعظم سقوط نمود و جای او را فرمانفرمائی بدوران آمده امروز گرفت که دختر شاه را دارد و پسرعموی شاه است و دخترش حضرت علیا نیز زن عقدی منحصر بفرد شاه است. آذربایجانی ها زیاد انتظار کشیده و با اشتهای تحریک شده در اثر ده ها سال چشم انتظاری سعی داشتند بشتاب اشتهای سیرنشده و جیب های فوج خود را تأمین نمایند با وجود از بین بردن سرای سابق متشکل از هزار پانصد نفر زن و خواجه و با وجود صرفه جوئیهای دیگر باز هم مخارج سلطنت جدید بعلت مبالغ هفتگی اضافات و بخششها بدرباریان جدید نه فقط تقلیل نیافت بلکه از دوره سلطنت سابق هم تجاوز نمود. «صفحه ۱۸۷ خاطرات کنل کاسا کوفسکی»

ملک سیصد هزار تومانی را مالک شد و پول نقدش بیانکهای خارجه رفت و قس علی هذا و تمام این مفسد اسباب انفجار خاطر مردم و انتشار کلمه چرا چرا و مطالبه اصلاحات و اجراء اصول مساوات شد و چه قدر ظالم و بی رحم و بی شرم اند این وزرای خود- پرست که دولت پنجهزار ساله را بیاد دادند و پادشاه را منفور رعیت کردند کاسه بشقاب فیروزه و صحرای فیروزه و بسیاری چیزهای نفیس دیگر از ملک و خزینه دزدیدند و بردند باز هم دست بردار نیستند مع القصه در سنه ۱۳۲۱ عین الدوله بریاست رسید و امتیاز عین الدوله بر میرزا علی اصغر خان دو چیز بود یکی آنکه میرزا علی اصغر خان هرگز ده تومان نمیگرفت مگر آنکه نه تومان آنرا بمردم میداد و دیگر آنکه شاه و نوکرهای ترکش همیشه با میرزا علی اصغر خان بد بودند ولی با عین الدوله همراه بودند و حالت خست عین الدوله بحدی بود که احدی امید آنکه یکوقتی نتیجه ای از او حاصل نماید نداشت مجملآ- عین الدوله تا چندی برای جلب قلوب عامه حرفهای خوب میزد و وعده های خوب میداد تا آنکه استقلالی پیدا کرد یکمرتبه خباثت ذاتی خود را اظهار کرد و هر قدر توانست پول نقد جمع کرد و ملک خرید و عمارت ساخت و چون چیزی بکسی نمیداد آقایان هم که عادت کرده بودند از صدر اعظم چیزی بگیرند لهذا میانه او و آقایان علما بهم خورد و کشید باینجا که بحضرت عبد العظیم رفتند و مستدعیاتی ترتیب دادند و سیاسیون همه را حک نموده بجای همه عدالتخانه نوشتند چنانکه اجمالا گذشت و در اواخر دوره او صداهای مردم یکمرتبه از اطراف بلند شد و همه از وضع ناگوار دولت شکایت میکردند شیراز- تبریز- کرمان- خراسان- کردستان (۱) در اغلب شهرها احداث بلوار-

ص: ۹۶

۱- باعث اغتشاش و هیجان اهالی شیراز بطور اجمال از این قرار است که شاهزاده شعاع- السلطنه ملک منصور میرزا پسر مظفر الدین شاه حاکم فارس بود و املاک خالصه شاه را از دولت در مبلغی قلیل خریداری نمود و شروع کرد در تصرف خالصه جات شیراز و ضمنا املاک خالصه ای که در زمان ناصر الدین شاه برعایا فروخته شده بود نیز بحیز تصرف دریاورد. این خریداری خالصه جات و تصرف کردن آنها خورده خورده تجاوز نمود باملاک اجزاء حکومت افتادند بجان و مال مردم، صاحب ملک اگر قباله ای نداشت که حالش معلوم است و اگر قباله و سندی اظهار میداشت از دست او گرفته پس از چندی ملک را هم متصرف میشدند تا اینکه شاهزاده حاکم بعزم معالجه مرض مسافرت بفرنگستان نمود سردار مکرّم که نایب الحکومه فارس بود بنای بدسلوکی را گذارد مردم از شدت فشار و ظلم بشاه چراغ که محل بست و پناه مظلومین بود متحصن گردیدند سردار مکرّم ببهانه نظم شهر حکم شلیک داد، متجاوز از بیست نفر از اطفال و مردمان بیچاره هدف ظلم و بخاک هلاک افتادند بعضی هم پناه بقونسولخانه انگلیس بردند این اخبار متوالیا و متواترا بتهران رسید شعاع السلطنه از حکومت فارس معزول گردید حکومت فارس موقتا داده شد بوزیر مخصوص «صاحب اختیار» از طرف دولت هم تلگراف بعلماء شیراز شد که وزیر مخصوص را برای اصلاح فرستادیم وزیر آدم خوش ذات و هواخواه معدلت بود اهالی فارس هم مایل باو بودند. حکومت خراسان با اصف الدوله بود مشارالیه شخصی مجرب بود اظهار قدس و زهد میکرد زیارت عاشورا میخواند در شب نماز نوافل را ترک نمیکرد اما در هر شبی جماعتی را بی نان میگذاشت تعقیب نماز را طول میداد لیکن از اول شروع تا فراغ از نماز یک بیچاره در زیر چوب فلک فراشهایش جان میداد در حکومت خراسان بواسطه گران کردن نان و گوشت زن و مرد سیستانی که در خارج شهر مشهد منزل داشتند ازدحام نمود بصحن مقدس و چهار بست ریخته مشغول گردش شدند روز دیگر جمعیت فقرا و حزب زنجیر بآنها پیوسته به مدارس ریخته و عده ای از طلبه لنگرانی که رعیت خارجه بودند بصحن

رضوی آوردند طلاب مطالب خود را عریضه کرده بحضور ایالت عرضه کردند. ایالت ابداء اعتنائی باین هیاهو نکرد و توجهی در باره مظلومین نفرمود همینکه مردم دیدند آصف الدوله اعتنائی نمیکند و بعرض و تظلم رعیت گوش نمیدهد یکمرتبه به نقاره خانه ریخته آلات نقاره را بیرون آورده مشغول زدن نقاره شدند مردم بسوی خانه معاون التجار حمله بردند، در اثر حمله محافظین خانه ملک التجار مجدداً به صحن هجوم آوردند لیکن تفنگچی ها ملاحظه احترام را ننموده تا توی صحن عقب جمعیت افتاده گلوله میزدند باینجهت چند گلوله بدر صحن رسید و چند گلوله هم بگنبد منور زده شد و عده ای از سادات و طلاب هدف گلوله قرار گرفتند. در کرمان دو فرقه شیخیان و بالا سریان باهم میانه خوبی نداشتند حاجی میرزا محمد رضا مجتهد که تازه از نجف آمده و سودای پیشوائی داشته بآتش این اختلاف دامن میزند رکن الدوله حاکم کرمان عده ای تفنگچی بمسجد می فرستد تا مردم را متفرق کنند، اطاعت نمیکند ناچار شلیک می شوند چند نفر کشته و زخمی میگردند خبر واقعه بتهران میرسد ظفر السلطنه را برای رفع غائله بکرمان میفرستند ظفر السلطنه در کرمان ابتدا مجتهد را دعوت بآرامش میکند ولی مؤثر واقع نمیشود و حاجی میرزا محمد رضا قصد زیارت مشهد می کند مریدان جمع شده مخالفت مینمایند حاکم یکدسته سرباز میفرستد سربازان شلیک میکنند دو نفر کشته میشوند سپس مجتهد را گرفته با چند نفر از خویشان موزیک زنان روانه دار الحکومه میشوند و در آنجا آقا را بفلک بسته چوب میزنند بعد او را از شهر خارج کرد روانه رفسنجان مینماید پیروان آقا در مقابل این عمل در خانه آقا جمع شده روضه میخوانند و گریه میکنند.

شد و عقیده عین الدوله این بود که تمام این فسادها از مردمان وطن پرست است که میخواهند دولت ایران را مثل دول فرنگ قانونی بنمایند و مردم بلفظ مشروطه و قانون اساسی مأنوس کردند لهذا باین طایفه حمل کرد از جمله من بدبخت در این تاریخ مدیر روزنامه ادب بودم و ناچار بر مذاق متمدنین تحریر میکردم و از عدالت و آزادی و آبادی تمجید مینوشتم و حاجی میرزا حسن هم شب نامه مینوشت و میرزا آقا هم بحبل المتین مقاله میفرستاد و عین الدوله به مشورت نیر الدوله و

امیر بهادر که با او همدست بودند محض اسکات عموم مردم دانشمند ب‌ماها حمله کرد، پس معلوم شد گناه ما چه بوده یعنی ستایش از عدالت و نکوهش از ظلم و تمجید از قانون و مذمت از استبداد ب‌عبارت اخیری امر بمعروف و نهی از منکر و بالاخره دانستن (تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس).

ص: ۹۸

دو ساعت بغروب مانده از کهریزک حرکت کردیم ما در درشگه و سوارها با اسب بطرف خاتون آباد روانه شدیم حوالی حضرت عبد العظیم که رسیدیم سه نفر از سوارها بحکم سرهنگ پیاده شدند و اسب های خود را بما دادند و آنها در درشکه نشستند که اگر درشگه از راه غیر متعارف عبور نتوانست آنها از راه و ما از بیراهه روانه شویم و از صدماتیکه در این راه دیدیم از قبیل عبور از صحراهای مزروعه و جوی و جدل و گم شدن راه و غیره قابل تحریر نیست همینکه بخط راه رسیدیم درشگه هم رسیده بود سوار شده دو ساعت از شب یکشنبه گذشته بود که وارد خاتون آباد شدیم در جلو دکان بقالی که قهوه خانه هم بود منزل گرفتیم و سواره ها اسب های خودشان را به درخت هائیکه اطراف جوی بود بستند و از شخص بقال گاه و جو خواستند و بمالهایشان دادند ما را هم در جلو همان قهوه خانه در سکوی کوچکی سنگی جای دادند و بعد از صرف یکی دو فنجان چای شام خواستند و شام امشب عبارت از نان و پنیر بسلامتی خوردیم و بنا شد بخوابیم امشب هوا بشدت گرم است و آنقدر پشه

در اینجا هست که بهیچ وجه آسایش ممکن نیست و در خیابان یا صحرا اگر میخوابیدیم شاید بهتر بود ولی سوارها صلاح ندیدند و اجازه ندادند لهذا در داخل دکان که محوطه بسیار مختصر داشت و استاد و شاگردش هم در همانجا میخوابیدند خوابیدیم در دو طرف آن محوطه سکو داشت، سرهنگ با یکنفر نایب آنجا دراز شدند ما سه نفر پهلوی یکدیگر دراز شدیم رخت خواب ما فقط زمین کثیف پر خاک و متکای ما همان عمامه های ما است چیزی نداشتیم که بروی خود بکشیم تا از شر پشه محفوظ بمانیم این قهوه خانه یک پرده کرباسی هم داشت که برای حفظ تردد پشه ها آنرا میآویختند و از داخل دکان اطرافش را محکم میبستند که کسی نتواند وارد دکان شود و همین قسم امشب هم اجرا داشتند، سبحان الله نمیدانم به چه زبان حالت امشب که شب اول اسیریست شرح دهم و همه میدانند خاک ورامین بمراتب گرم تر از تهران است و بخصوص خاتون آباد از همه جای ورامین گرم تر و پشه اش زیادترو گزنده تر است و ما هم هنوز باین وضع زندگانی عادت نکرده ایم نه شام توانستیم بخوریم و نه جایی داشتیم که پاهای خود را دراز نمائیم و نه دوشک داشتیم که زیر پهلوی خود را نرم کنیم و نه عبا و کتان و شمد که بروی خود بکشیم و خود را از گزیدن پشه ها آسوده نمائیم بعلاوه این حالت وقتیکه صداها خاموش شد و حواس ماها متوجه حال گرفتاری و اسارت خودمان و غربت و بیکسی اهل و عیالمان گردید مخصوصا بنده که احدیرا در طهران ندارم و بستگان من منحصر بیک نفر زن حامله و چهار نفر طفل صغیر است و درست گوش دادم و میشنیدم صدای ناله ای را که از این خانه بی صاحب بلند است و این اطفال خردسال بدور مادر شکسته بال خود جمع شده و ضجه مینمایند و پدرشان را میخواهند و آن بیچاره غریب عوض جواب ناله میکند خوب از کجا نیر الدوله آنها را هم اسیر نکرده باشد و در محبس تنگ و تاریک زنجیر ننموده باشد، نه آنها چه گناه دارند البته بآنها کاری ندارند عجب مگر من

چه کرده بودم و گناه من چه بود علاوه شاید بملاحظه غارت خانه و اثاث البیت من الان جمعی فراش در خانه من ریخته و این اطفال بی پدر را بضرر مشت و لگد اذیت و آزار مینمایند و بخیال خودشان استنطاق میکنند در اینجا قصه ای یادم آمد که بی اختیار صیحه ام بلند شد و آن قصه اینست که بچشم خودم در اصفهان دیدم زنی شوهرش مرده بود و فقط دو طفل صغیر داشت و امام جمعه اصفهان حسب المرسوم جمعی از اتباع اجزاء و فراشهای خود را فرستاده بود که ثلث از متروکات متوفی را بیاورند توضیحا در اصفهان رسم این است که هرکس میمیرد از طرف آقای امام جمعه مأمورین میروند در آنخانه و تمام حجات را مهر مینمایند حتی گاهی مانع از تجهیز و تکفین میت هم میشدند و ثلث مطالبه مینمایند و معنی ثلث این است که این شخص در زمان حیات خود وجوه شرعی را از قبیل خمس و سهم امام و زکوه نداده حالا باید وجوه بریه از اموالش اخراج و تسلیم آقای امام جمعه شود حتی در اصفهان تمام محلات شهر و سایر آقایان هرکدام در محله مخصوص خودشان ثلث میگرفتند و در صورتیکه میت از اعیان شهر یا تجار خیلی معتبر یا نوکر دیوان باشد از طرف حکومت هم میآمدند و رسیدگی مینمایند اما در کرمان از تمام اموات شخص حکومت سهم میگیرد و آقایان اینگونه اقتدار را ندارند و این عمل بقدری متداول است که تا کسی فوت شد فوراً ورثه جمع میشوند و قرار تقدیم آقای امام را میدهند و قبل از آنکه از طرف او کسی بیاید یک نفر از ریش - سفیدان محله یا از رؤسای قبیله خودشان را با آن وجه بحضور میفرستند و بعد از وساطت و شفاعت و گفتگوی زیاده و کم آن عمل را ختم مینمایند و اغلب مردمان مال اندیش سهم آقای امام را در وصیت نامه معین مینمایند که برای ورثه تولید اشکالات نشود و مرده خودشان هم بر زمین نماند مجملاً حاجی میرزا هاشم امام جمعه سابق اصفهان که سه سال پیش نیست فوت شده در اینگونه اعمال خیلی هتاک و بی باک

بود و از احدی صرف نظر نمی‌کرد ولی به کم هم قانع بود اگر جائیکه هزار تومان وصول می‌شد صد تومان برایش محرمانه می‌بردند می‌گرفت و می‌گذشت و عمده جهت سهل انگاریش این بود که هزار تومان اجزا وصول می‌کردند دو ثلث آنرا می‌خوردند ثلث دیگر هم زنهایش که متعدده بودند خبر می‌شدند که در فلان نقطه مرده ای بود و ثلثش رسیده فوراً می‌گرفتند این عمل نه تنها در شهر اصفهان شایع بود بلکه در تمام خاک اصفهان متداول است و امام جمعه خفیه نویس داشت که از دهات و بلوکات خبر مردن این و آن را برایش می‌آوردند و مشتاق و انعام می‌گرفتند و یکدسته اجزاء سواره داشت که مأموریت خارج شهر حق آنها بود و فوراً یکی از آنها را مأمور می‌کرد و ترتیب ثلث گرفتن دهات از این قرار بود که آن شخصیکه مأمور می‌شد و «غالباً هر خطی سپرده بامیری مخصوص بود و دیگری باین خط کمتر مراوده مینمود» مجملاً آن شخص را که رقم می‌نوشتند و مأمور می‌کردند از مال خودش یکی دو طاقه عبا برای ورثه متوفی حاضر مینمود و در رقم هم مینوشتند که «چون خبر وحشت اثر فوت فلانی که از بستگان خود من بود رسید خیلی افسرده شدم اعتمادی فلان را فرستادم از طرف من مجلس فاتحه را ختم نماید و خلعتی برای شما فرستادم که از عزا بیرون بیائید و متروکات آنمرحوم را درست معین نموده ثلث آنرا برای طلاب و فقرا و سادات بفرستید و مابقی را کما فرض الله میانه ورثه تقسیم نمائید» مأمور هم میرفت و میداد و می‌گرفت می‌آورد و سهم عمده ای هم برای خودش تحصیل می‌کرد و هکذا در خاطر دارم روزی در مسجد پهلوی محراب نشسته بودم با آقا صحبت می‌کردم شخصی بلباس متوسط رعایا وارد شد و سر بگوش آقا گذارده خیلی محرمانه گفت: ارباب محمد کریم کدخدای خراسگان بمرض سکنه در گذشت حضرت آقا از شنیدن این خبر چون گل شکفته گردید و دست کرد در جیب و چند عدد شاهی سفید درآورد و مزدگانی بآن شخص داد آن شخص عرض کرد آقا اسبی کرایه

کرده ام و دو فرسخ راه دوانده آمده ام و خودمرا بشهر رسانیده ام که تا وجوهات نقد را از میان نبرده اند بحضور مبارک اطلاع بدهم حالا- این جزئی را بمن مرحمت میفرمائید اقلای- مخارج امروز و برگشتن را با کرایه مال مرحمت فرمائید آقا با نهایت بشاشت کیسه کوچکی از ترمه کشمیری از جیب بغل بیرون آورده یک عدد اشرفی دو تومانی بآن شخص مرحمت فرمودند و دوسه مرتبه فرمودند اجر کم علی الله زحمت کشیدید و فوراً اسد الله خان فراش باشی را احضار فرمودند و دستور العمل دادند که الان اسبها را سوار شوید دو نفر هم فراش همراه خود بردارید و بروید خراسگان و تمام اطاقها را مهر کنید و بدانید که این شخص چهل پنجاه هزار تومان ملک دارد و از قراریکه محرمانه خیر دارم ده پانزده هزار تومان هم پول نقد و اشرفی دارد مبادا گول بخورید و بکم قناعت کنید حتماً کاملاً تجسس و تفتیش کنید و بقاعده حقوق ما را گرفته بیاورید و ضمناً بگوئید حاج شیخ احمد محرر احکام لازمه را بنویسد که تا من نماز میخوانم حاضر باشد و مهر کنم و آنها رفتند و بنده هم کارم را تمام نموده بمنزل رفتم و این خیر را منتشر کردم فردا که خبردار شدم معلوم شد این قصه دروغ صرف بوده است و ابداً ارباب محمد کریم نمرده است و این دسته سوار خودشان را بعجله رسانیده بودند بخراسگان و یک سر رفته بودند در خانه ارباب و بخیالشان که در باز است و مجلس فاتحه خوانی منعقد است وقتیکه رسیده بودند در را بسته دیده بودند یقین کرده بودند که ورثه تقلب کرده اند و مرده را پنهان کرده مشغول جمع کردن و از میان بردن اسباب و پول نقد هستند لهذا با نهایت تغییر و تشدد در را میکوبند خود ارباب با اضطراب میدود در را میگشاید حضرات که او را زنده ملاحظه میکنند مبهوت میشوند و ناچار با کمال خجلت میروند توی خانه شب را میمانند و فردا برمیگردند، غرض از این جمله استحضار خوانندگان است بر وضع اصفهان و در شهر کرمان هم همانطور که گفتیم معمول

این است که در شهر شخص حکومت و در بلوکات مشاورین حکومت و کدخدایان و ضباط ثلث میگیرند و نگارنده از سایر ولایات اطلاعی ندارم اما طهران را یقین میدانم که این اوضاع نیست و قبل از جلوس اعلیحضرت مظفرالدین شاه از طبقه وزرا و امرا میگرفته اند حالا از معدلت آن پادشاه آنهم موقوف شده است حالا برگردیم باتمام قصه ضعیفه شوهر مرده مأمورین امام اثاث البیت را سنجیده بودند چیز قابلی ندیده بودند شخصی از اهل محل را پورت داده بود که من میدانم این شخص متوفی پول نقد خیلی داشته از عیالش سؤال کردند منکر شد که چنین خبری نبوده و چیزی ندارد حضرات برای استنطاق ضعیفه هرچه توانستند اذیتش کردند بیچاره چیزی نمیدانست و متصل گریه و زاری میکرد مأمورین گفتند این پدر سوخته خیلی متقلب است باید فکر کرد تا بروز بدهد آنوقت آمدند طفل سه ساله یتیم او را آورده اند و سیخ آهنین داغ نموده بر بدن نازک طفل معصوم میگذارند تا آنکه مادرش بروز بدهد دوسه مرتبه ضعیفه غش کرد در این ضمن یکی از اهل آن محله بمدرسه صدر دوید و به بنده که در آن تاریخ رئیس دسته طلاب مدرسه صدر بودم خبر داد چند نفر از طلاب را برداشته بآن خانه دویدیم که خدا نکند هیچ کسی به بیند و بهزار مشقت ضعیفه را بهوش آوردیم و طفلك بیچاره را خلاص کردیم و مأمورین را از خانه خارج کردیم و شنیدم بفاصله سه چهار روز مادر و پسر هر دو بشوهر ملحق شدند همینکه این قصه را متذکر شدم دود از کله ام بلند شد و تصور کردم الان در خانه من همین اوضاع است و باسم پیدا کردن کاغذهای پولتیکی یا گرفتن باقی مقصرین یا غارت اموال و تعیین محل وجه نقد و امثال این عناوین بیچاره عیال غریب در بدر مرا شکنجه مینمایند، راستی خدا نکند کسی گرفتار ظالم بشود و بد حالتی است حالت اضطراب و من در این حالت متفرق حزن و اندوه و گاهی هم ناله از ته دل میکشیدیم و از ترس اینکه مبادا سرهنگ بیدار شود آهسته گریه میکردم باز خیال میکردم

طهران اینگونه بی اعتدالیها کمتر اتفاق می افتد و کسی با زن و بچه من کار ندارد باز فکر میکردم فرضا دولت متعرض آنها نباشد قطعا فراش و نوکر و خدمتکار از دور آنها متفرق شده اند و این زن بی دست و پا که در ماهی یکمرتبه بیرون رفته آنهم ده قدم تا حمام و از هیچ جا خبر ندارد و هیچ کس را نمیشناسد با یکمشت بچه تنها چه خواهد کرد؟ این مردمان ترسو و بی غیرت که آشنایان و اجزاء من بودند آیا لقمه نانی برای آنها میبرند یا خیر؟ و آیا امشب بچه های من گرسنه مانده اند یا سیرند آیا مثل هر شب در رختخواب آسایش دارند لا- و الله هرگز ممکن نیست اما پول خرجی دارند یا خیر پول که ندارند ولی اسباب دارند میفروشند و میخورند خدایا چگونه اینها بتوانند اسباب بفروشند و کسی را ندارند نه لابد فراشها مراقبت دارند همسایه ها میروند دلجوئی نمایند و محض رضای خداوند اسباب زندگانی آنها را فراهم میکنند فرضا بروند چه فایده برای آنها خواهد داشت ای کاش از حال من خبری داشتند و میدانستند مرا نکشته اند و زنجیر نکرده اند و اذیت نمینمایند از حال آنها هم اگر من خبردار بودم خوب بود و راضی بودم نصف دارائی خود را بدهم و درست از حال اهل و عیال مستحضر شوم اما چگونه ممکن میشود! در این گوشه از تمام علایق رسته و مبهوتانه فکر میکردم و اشک حسرت میریختم که غفلتا سوزش و خارش بدن، بیدار و هشیارم کرد قدری بدن را دست مالی کردم و با انگشتان خاریدم، باز بفکر رفتم و مجددا انواع هوام الارض از قبیل پشه خاکی و کیک و شپش که در آن جا بودند حمله کردند و چنان بر من تاختند که از فکر خانه و اطفال فارغم ساختند. از طرفی چنان آن محوطه تنگ و تاریک بود که از شب اول قبر کافر حکایت مینمود با خود خیال کردم گوشه چادر را قدری بالا کنم شاید شمالی وارد شود و قدری هوا خنک شود و با کمال ملایمت برخواسته گوشه پرده را بالا زدم مأمورین دم پرده بگمان اینکه من خیال فرار دارم داد کشیدند و از داد

آنها سرهنگ و دیگران هم بیدار شدند و من نمیدانستم که سوارها متصل بان پرده نشسته یا دراز کشیده ولی بیدارند و کشیک میکشند. باری افتضاحی بار آوردیم پرسیدند چه خیال داشتی؟ گفتم: خواستم گوشه پرده را بالا زنم که گرما هلاکم کرد. سرهنگ گفت: بسیار خوب است، من هم از گرما خوابم نمیبرد. و امر کرد یکمرتبه پرده را گسیختند و منمم برگشتم بجای خودم و خوابیدم و بزودی از این اقدام پشیمان شدم چرا که هنوز ساعتی نگذشته که هوا بقدری سرد شد که بدن بنده مثل بید میلرزید و مختصرا تا طلوع صبح دندانهایم بهم میخورد و چاره ای نداشتم و خود را گرد کرده سر را بزانو گذارده آن شب را که هزار مرتبه بدتر از شب اول قبر است گذرانیدم. اما حاجی میرزا حسن عبایش را زیر پایش فرش نموده لباده اش را هم برویش کشیده آرام و آسوده خوابیده بود. اما آقا میرزا آقا، او هم تقریبا مثل بنده با حالت التهاب میگذرانید. صبح برخواستیم و نماز خواندیم و یکی دو فنجان چای خوردیم و در میان درختان گردش کردیم و ضمنا چون مسبوق بودم که میان این دو نفر رفیق کدورتی سخت از سابق بوده است و همین یک شبانه روز هم بنظر خصومت بیکدیگر نگاه میکردند و این وضع اسباب زحمت هر سه نفر بود.

لهذا بنده هر دو نفر را بگوشه ای کشیدم و بنصایح مشفقانه آنها را باتحاد و اتفاق دعوت کردم و هرچند حضرات تقصیر بر یکدیگر ثابت میکردند و بد میگفتند بیشتر التماس میکردم موعظه میکردم تا آنکه علی الظاهر عقد اتفاقی میان آنها بسته شد و هر دو پذیرفتند که عجالتا در این سفر بر منافع یکدیگر متحد باشیم و اغراض شخصیه را برای موقعی دیگر بگذاریم و این عهد را بقید قسم محکم بستیم و تا قریب بظهر در این مبحث حرف میزدیم تا آنکه ظهر شد و نهار خبر کردند و سفره گسترده قدحی سفالین با نهایت کثافت حاضر شد و قدری ماست در میان آن ریخته بودند و چند دانه نان، بعد از قدری مشورت، اقلیت آراء بر آن تعلق گرفت که آن ماست ها را سفرنامه کلات متن ۱۰۷ فصل هفتم از خاتون آباد تا خراسان

دوغ کنیم، و فوراً اجرا کردیم و هنوز چند لقمه زیادتر نخورده بودیم که دو عدد درشکه و یک عدد گاری از شهر رسید و حکمی آوردند که بعضی سوارها مالهای دیگران را برداشته بشهر بروند ما را هم فوراً با درشکه روانه خراسان و سوارها در گاری نشسته با ما بیایند و ما تا دوسه لقمه بقیه نهار خود را میخوریم آنها که رفتنی به شهر بودند سوار شدند و مالهای زیادی را یدک گرفته و رفتند و منحصر شد به ده نفر سوار و یک نفر سرهنگ، اسمعیل خان و یک نفر نایب، تیمور خان و بلافاصله اسب بستند و ما را امر بسواری کردند. از خاتون آباد تا شریف آباد دو فرسخ راه است و شریف آباد هم جزو بلوک ورامین است و بلوک ورامین خیلی آباد و حاصل خیز است و در واقع نان طهران از ورامین اداره میشود، آب آنجا اغلب از رودخانه جاجرود است و قنات هم دارد ولی هوایش خیلی گرم است و مخصوصاً هنگام حرکت ما از خاتون آباد نیم ساعت بظهر مانده بود و تمام مسافت دو فرسخ در اراضی ریگستان و بشدت هوا گرم بود آفتاب هم از جلو ما تابش داشت و تمام درشکه را گرفته بود. ما هم که چتر همراه نداشتیم، مجملاً میسوختیم و میساختیم تا آنکه رسیدیم بشریف آباد منزلگاه شریف آباد دو قطعه باغ مشجر است روبروی یکدیگر و در خارج باغ هم قهوه خانه ایست در اینجا اسب عوض مینمایند ماها از شدت گرما بجان رسیده بودیم وقتی بیاب رسیدیم مثل کسیکه از جهنم یکمرتبه مرخص و وارد بهشت شود در کنار نهریکه از وسط باغ عبور میکرد و در زیر سایه درختان خیال آرمیدن داشتیم و شخص معممی که زوار بود در مقابل ما در ایوانی منزل داشت و سماور و بساط چای و قلیانش در جلوش چیده بود ما را دید و مشغول تعارف شد پسر شیخ احمد محرر قدیم آقای آقا سید عبد الله مجتهد که در این تاریخ ندیم آصف الدوله حکمران خراسان است در آنجا ملاقات شد از او پرسیدیم کجا میروید؟ جواب داد از خراسان میآیم و همشیره را بشوهر میبرم و در باغ روبرو منزل داریم. شما بکجا میروید؟ گفتیم ما هم بارض اقدس مشرف

میشویم. در این ضمن آن شخص معمم اظهار محبت بما کرد و اصرار رفتن منزل و خوردن چای کرد ما هم با نهایت رغبت بطرف او روانه شدیم یک نفر از سوارها که حاجی آقا بیگ نام داشت از عقب بما اشاره برگشتن نمود ما هم اطاعت کرده برگشتیم پسر شیخ که جوانی بی تجربه بود از این حرکت متغیر و متعجب شد و از ما سؤال کرد یعنی چه؟ چرا برمیگردید؟ و به چه دلیل از حرف این مرد که اطاعت مینمائید؟

بنده محض اینکه باو بفهمانم مطلب از چه قرار است عبری جواب دادم «نحن قوم محبوسون نحن قوم محصورون» هنوز حرف من تمام نشده بود که حاجی آقا بیگ باو گفت که اینها عبری فحش بما میدهند سرهنگ هم متغیر شد و حکم کرد ما را از باغ خارج نمایند و در وسط خیابان در آفتاب بنشانند. این حکم فورا اجرا شد و ما را در وسط آفتاب نشانیدند حاجی میرزا حسن از ما دو نفر زرنگ تر بود و تقریبا تقصیری هم نداشت لهذا رفت در پناه کجاوه نشست بنده و آقا میرزا آقا در وسط خیابان پرپهن و کثافت با آن تابش آفتاب نشستیم و هیچ نمیتوانم این حالت را تشریح نمایم که چه گذشت، همینقدر بقول درویشها دعا میکنم که خداوند گریبان کسیرا بدست ظالم نیاندازد. باری قریب یکساعت تمام در آفتاب سوزنده نشسته بودیم پسر شیخ از جلو میگذاشت و اعتنائی نمی کرد عاقبت من باو التماس کردم که برو بنزد سرهنگ و حالی کن که ما فحش ندادیم. بلکه مقصود ما فهمانیدن تو بود از اینکه ما محکوم حکم دیگران هستیم و اختیاری از خودمان نداریم این طفلک هم از بدفطرتی یا از جهالت رفت دم قهوه خانه و بسرهنگ گفت: و الله بالله اینها فحش ندادند و این عبارت که خواندند عبارتی است که حضرت سید سجاد در بازار شام میخواند اثر این کلمه بر ترکهای که سپرده به امیر بهادر هستند و مثل اربابشان خود را حسین الهی میدانند و روز عاشورا شاه حسین و شاه حسین میگویند و قداره بسر میزنند معلوم است تا چه درجه است که آنها را بشمر و سنان ابن انس و خولی تشبیه

نمایند و چه بگویم که چه کردند. اجمالا همه سوارها مثل باران بر ما فحش میباریدند و گاهی هم اراده کشتن ما را میکردند ... مجلا اسب حاضر شد و بستند و سوار شدیم، از شریف آباد تا ایوان کیف سه فرسخ است و راه بسیار ناهموار و از میان رودخانه عبور میکند گرمای شریف آباد بسیار سوزان و با کمال التهاب این راه را طی کردیم تا رسیدیم به ایوان کیف اما گویا ایوان کی بوده که حالا- ایوان کیف میخوانند، در جلو قهوه خانه یا مهمانخانه پیاده شدیم مخفی نماند در راه قم و خراسان که حالا گاری و درشگه و دلجان چاپاری کار میکند هر منزلیکه مال عوض میشود آنجا را مهمانخانه میگویند و این مهمانخانه عبارتست از یک قهوه خانه کثیف که اثاثیه او منحصر است بیک سماور چرکین و دو سه عدد قوری شکسته و چند فنجان و یکی دو دانه وافور شکسته ریسمان پیچیده، باز در راه قم که دست روسها بوده میز و صندلی و چراغ و شام و نهار مرتب هم داشته اما حالا ندارد اما در راه خراسان چون شوسه نشده است و عمارتی ساخته نشده مهمانخانه هایش عبارت از همان طویله هاست که اسب می بندند خواه در چاپارخانه های قدیمی باشد خواه در کاروانسراهای مخروبه فقط همان قهوه خانه که اجمال احوالش را نگاشتیم موجود است. باری در جلو قهوه خانه نشستیم حالت بنده بکلی خراب و از شدت بی تابی بروی خاک پهن افتادم رفقا هم دو طرف من نشسته و باصرار سرهنگ بزودی اسب بستند و نیم ساعت طول نکشید که براه افتادیم از ایوان کیف تا قشلاق چهار فرسخ و سه ربع است قریب به غروب براه افتادیم راه بسیار سخت و ناهموار است بهزار زحمت سه ساعت از شب گذشته رسیدیم بقشلاق در این جا حضرات خیال صرف شام داشتند لهذا به داخل قهوه خانه رفتیم و در ایوان قهوه خانه نشستیم بنده که، بالمره بی تاب و توان افتادم و از صرف شام استعفا دادم اما رفقا قدری نان با یکی دو فنجان چای خوردند و پهلوی من دراز کشیدند، حالت من بسیار بد و ناگوار بود و رسماً بیمار بودم

اما بزودی هجوم شپش و کیک و پشه و ساس که جزو ااثیه و اساس قهوه خانه ها و منازل بین راه است بیدار و آگاهم نمود و تا مدتی ساکت و مشغول خارانیدن پشت و پهلو بودم ضمنا ملتفت شدم رفقا هم بهمین کار مشغولند آنها را صدا کردم و سرهنگ هم بیدار بود از او اجازه خواستیم که از قهوه خانه بیرون برویم اجازه داد و خودش هم همراه ما آمد در جلو قهوه خانه نشستیم در اینجا یک گاری که حامل پست بود از خراسان به تهران میرفت حاضر بود، قبل از آنکه مال برای ما بیاورند مالهای ایوان کیف را میان گاری بستند و سرنشینان و مسافرین آمدند و در گاری نشسته از جمله آنها سیدی بود که گویا حاج میرزا حسن را شناخت و خواست با او صحبت کند سرهنگ ممانعت کرد و حاجی میرزا حسن اطاعت نمود ولی سید تا همان وقتی که گاری براه افتاد به ترکی حرف می زد، اینها رفتند و اسب هم برای ما حاضر شد و روانه شدیم، از قشلاق به ده نمک پنج فرسخ و نیم است حوالی صبح بآنجا رسیدیم و نماز صبح را در قهوه خانه خواندیم و رفقا مشغول خوردن چای شدند اما بنده در گوشه قهوه خانه دراز کشیدم و فوری خوابم برد و هنوز چشمم باصطلاح گرم نشده بود که بیدارم کردند و روانه شدیم از اینجا به ده ملا میرود و مسافت چهار فرسخ است در اینجا قریب بظهر رسیدیم هوا بشدت گرم بود در قهوه خانه ممکن نشد توقف نمائیم همینقدر نهاری حاضر کردند و با آب بسیار شور خوردیم و باجازه و همراهی سرهنگ بیلاخانه روی قهوه خانه رفتیم آنجا باد میوزید و فی الجمله خنک تر بود و خوابیدیم سرهنگ را فوراً خواب بر بود و سوارهایش هم در پائین ماندند حاجی و آمیرزا آقا هم خوابیدند ولی من خوابم نبرد و مشغول شدم بخواندن یادگاریها که بر در و دیوار بالاخانه ها نوشته بودند، توضیحا: در ایران رسم است هر کس بسفیری میرود در هر منزل که میرسد بدر و دیوار حجرات کاروانسراها اسم و رسم خود را و پدر خود را و خوشی و ناخوشی راه را یادگار مینگارد و اغلب

چون قلم و دوات ندارند با زغال مینویسند و دیوارها را سیاه مینمایند و همان قسم که فرنگیها سفرنامه مینویسند و طبع نموده منتشر میسازند تا دیگران از کیفیت آن راه و حالت منازل و اطلاعات جغرافیایی بین راه آگاه شوند اینها دیوارها را خراب مینمایند. مجملًا بقدر یکساعت بر بالاخانه بودیم که مال حاضر بسته شد و یکی از سوارها اطلاع داد من هم رفقا را بیدار کرده روانه شدیم. از ده ملا به لاسجرد میروند و مسافت بین راه سه فرسخ است و تمام اراضی بین راه شوره زار و بیابانی بی آب و گیاه، آفتاب از وسط السماء مایل به انحراف بود که براه افتادیم و همه جا آفتاب روبروی ما بود و همینکه آمدیم سوار شویم دیدم تیمور خان که رفیق درشگه ما بود و در جلو درشگه در مقابل ما همه روزه مینشست امروز رفته است و در داخل درشگه نشسته که از آفتاب محفوظ بماند بنده و آمیرزا با چشم با یکدیگر مشورتی کردیم و بقدر یک دقیقه معطل شدیم و بالاخره بنده رفتم روی صندلی مقابل نشستم و جای بهتر را برفیق خود ارزانی داشتم و به راه افتادیم در طی این مسافت هر قدر خواننده بتواند تصور نماید زحمت کشیدیم و رنج بردیم و گرما خوردیم و بدتر از همه تشنگی باندازه ای بر ما غلبه کرد که واقعا چشم ما آسمان را نمیدید مخصوصا بنده که روی پارچه آهنی نشسته بودم و هیچ طرف سایانی نداشتم یکوقت دورانی در سرم پیدا شد و نزدیک بود سرنگون بزیر چرخ درشگه بیافتم و از زحمت مسافرت در این مملکت آسوده شوم، باری هر طور بود رسیدیم در قهوه خانه پیاده شدیم جمعیت زیادی دور ما را گرفتند و اظهار تأسف از حال ماها میکردند و واقعا حالت ماها خیلی خزن انگیز بود و هر کس میدید رقت مینمود صورتهای ما از تابش گرمای روز و سرمای شب در همین دو روز بکلی سیاه شده چشمها بگودی نشسته و بعضی از جاهای صورت بنده پوست انداخته احداث لکه نظیر برص نموده از اینجهت که مبادا فسادی بشود سرهنگ در حرکت تعجیل نمود و توقف ما بقدر نیم ساعت

زیادتر نشد و در ظرف این نیمساعت فقط آب خوردیم و به سر و روی خود پاشیدیم همینکه برای سواری از قهوه خانه بیرون آمدیم جمعیت بسیاری اطراف ما را گرفتند شخص آخوندی نزدیک آمد و دو سینی بزرگ همراه دو نفر رعیت یکی آلوچه و دیگری زردآلو بحضور ما ارمغان آورد و با چشم از من استعلام میکرد که حمله ای بسوارها بکند یا خیر؟ و ضمنا هم بلند گفت: این ده متعلق است بحضرت امام رضا و این میوه ها از باغ حضرت است و تبرک است و غرض این بود که ما حالی بشویم که سوارها اینجا کاری نمیتوانند بکنند اما من در جواب او گفتم ما عما قریب از میوه های خود مشهد خواهیم خورد و بشما دعا میکنیم. آخوند مطلب را فهمید که ما خودمان مایل هستیم که تا مشهد برویم. آن سینی را آوردند در جلو من، چند دانه برداشتم و ما بقی را گفتم ببرند نزد حاجی میرزا حسن او هم دوسه دانه برداشته باز آوردند این مرتبه گفتم ببرند در گاری نزد سوارها خالی نمایند سوارها هم سینهها را گرفته خالی کردند و همگی بجای خود نشسته مهیای حرکت بودیم شخصی که گویا مباشر آن ده بود با نایب محل آمد در جلو سرهنگ و نایب محل بسرهنگ اظهار داشت که این شخص را در جلو درشکه خودتان بنشانید یکی دو منزل با شما خواهند آمد سرهنگ هم پذیرفت و آن شخص که بظاهر هیئت نوکری داشت در جلو روی صندلی نشسته براه افتادیم هوا رفته رفته خنک شده و باد شمال میوزید. در راه هم در صحراهای مزروعه و انهار جاریه عبور مینماید آفتاب هم کم کم رو بانحلال گذاشته از آن همه شدت و حدت سه ساعت قبل چیزی با خود بجای نگذاشته با کمال تردماغی راه میپیمودیم از لاستجرد به سمنان قریب شش فرسخ است و در بین راه یکجا مزروعه ای هست و آنجا مال عوض مینمایند اما حالا در نظر ندارم که اسم آن جا چیست همینقدر خاطر دارم که جای با صفائی است و نهری از جلو قهوه خانه عبور مینماید و درخت بسیار دور نهر را احاطه کرده است تقریبا دو ساعت از شب گذشته بانجا وارد شدیم اول قدری آرام

گرفته بعد وضو ساخته نماز مغرب و عشا را خواندیم چای هم خوردیم سرهنگ شام خبر کردند بقرار معهود یک بغل نان گرفته آوردند در میان گذاردند آن شخص که با درشگه سرهنگ آمده بود همینکه وضع شام خوردن ما را دید ترحم کرد و برخاست خورجین ترکی که همراه داشت گشود و از میان آن سفره مملو از نان بسیار پاکیزه خانگی و گوشت پخته بدر آورد و در جلو ماها گذارد مثل اینکه تدارک را مخصوصا از برای ما دیده بوده است و اصرار زیاد کرد که بخوردن مشغول شویم و قدری ماست هم یکی از رعایای آنجا برای سرهنگ تعارف آورد همان شخص را اهالی بین راه سرهنگ خطاب میکردند سرهنگ ما هم بخواهد سرهنگ لاسجرد مشغول شام خوردن شد قدری هم بسوارها دادیم جای دوستان خالی بود بعد از دو شبانه روز گرسنگی و نان خشک خوردن، امشب شامی شاهانه خوردیم و یک دنیا لذت بردیم مخصوصا از آن گوشتهای پخته و پیازهای خام و ماستهای چکیده و آب خنک گوارا، واقعا عجب آدم خوش فطرتی بود بمجرد برچیده شدن سفره بقهوه چی گفت: قلیان خوبی برای آقایان بیاور. آورد، حاجی میرزا حسن سیگار میکشید و سرهنگ هم سیگارکش بود و از برای حاجی بد نمیگذشت اما بنده و آمیرزا آقا قلیان کش بودیم و از خاتون آباد تا اینجا قلیان نکشیده بودیم، باری چون در این منزل مال حاضر نبود و بایستی همان مالهای لاسجرد را خوراک بدهند و ببندند لهذا قریب دو ساعت تمام در اینجا معطل شدیم تا مالها حاضر شد و براه افتادیم تقریبا ساعت پنج بود بسمنان، رسیدیم در اینجا بنده از سرهنگ استدعا کردم که سه چهار ساعت اذن بدهید بخوابیم سرهنگ قبول نکرد اما سرهنگ لاسجردی بمن اشاره کرد برو بخواب و آسوده باش و خودش رفت نایب سمنان را دید و از او خواهدش کرد که تا صبح مال ندهد هنوز ما نشسته بودیم که سورچی آمد و گفت نایب میفرماید:

رسم نیست از اینجا کسی نصفه شب حرکت کند و باید صبح چرخهای درشگه و گاری

را روغن بز نیم و اگر تعمیر لازم دارد تعمیر کنیم. سرهنگ ناچار برخواست و خوابید و ما هم مهبای خواب شدیم در اینجا فراموش کردم خوشبختی خودم را بنویسم که چه نعمت غیر مترقبه برایم داده بود، در بین راه یک گاری پست بما رسید و درشکه ما را توقیف کردند که مالها را عوض نمایند و مبادله کنند من میدانستم که آقا جلال خوانساری رفیق قدیمی من که چندی قبل آمد بطهران و رفت بخراسان و حالا دیگر باید مراجعت نماید لهذا از اهل گاری که اغلب خواب بودند پرسیدم آیا زوار اصفهانی میانه شما هست یا خیر؟ جواب دادند بلی هست و آقا جلال بود که خواب بود او را بیدار کردند، صدای مرا شنید، دیوانه وار از گاری بیرون آمد و آمد نزد من و با کمال حیرت میگفت: شما که میخواستید مشهد مشرف شوید چرا همراه ما نیامدید؟ آهسته باو جواب دادم: من باختیار خودم نیامده ام، مرا آورده اند؛ بیچاره تعجب کرد و مقصود مرا نفهمید، بالاخره باو حالی کردم. بگریه افتاد، تسلیتش دادم و گفتم: حالا وقت این صحبت ها نیست، برو در طهران و در خانه ما منزل کن همچنان که در وقت آمدن آنجا منزل داشتی و اهل بیت مرا از سلامتی من اطمینان بده و هر قسم مطلبی داشته باشند انجام بده و محل مخارج آنها را باو نمودم که از جناب حاج غلامرضا تاجر اصفهانی پسر مرحوم حاجی آقا محسن اصفهانی که در سرای امیر تجارتخانه و صرافانی دارد و طرف معامله با بنده است دریافت دارید.

و پاره ای وصایا باو کردم که در طهران انجام بدهد، بعد اصرار کرد که: هر قدر پول خواسته باشید همراه ماها هست و لیره هم دارم، جواب دادم پول از برای من چه فائده دارد ولی احتیاطا قدری داشته باشم ضرر ندارد اما چیزیکه لازم است یک بالاپوش بمن بده که در راه از سرمای شب تلف نشوم، بیچاره رفت و یکعدد عبای کلفت آورد و دو سه تومان پول هم آورد، تمام سوارها خواب بودند و کسی مراقب نداشت مگر خود سرهنگ که پیاده شده بود و عقب سر ما ایستاده بود. باری از یکدیگر جدا شدیم و آن عبا خیلی بدرد من خورد

و امشب همان عبا را برویم کشیدم و خوابیدم و چه عرض کنم چه خواب راحتی کردم و در واقع راست گفته اند دنیا خوابی و خیالی است، حوالی طلوع آفتاب سرهنگ بیدارم کرد برخواستم نماز خواندیم و چای خوردیم و مال بستند و روانه شدیم، از سمنان بآهوان میروم و مسافت بین راه هفت فرسخ است در بین راه هم در وسط دره کوه جایی هست که مال عوض میکنند و آنجا هم جای بسیار خوبی است و بیشه های خوب دارد و چشمه آب سرد گوارائی نیز دارد بآنجا رسیدیم و چون مال حاضر نبود قدری معطل شدیم همان مال ها را خوراک داده به بندند، در زیر سایه درختان نشستیم و نهاری مرکب از نان خالی با توت که از درخت ها ریخته بود صرف کردیم. دو سه نفر مطرب آنجا بودند که میرفتند بیکی از دهات عروسی کدخدازاده جوانکی همراه آنها بود که خواننده و رقص (شانتس) تیمورخان اصرار داشت که طفلک بیاید و بخواند و نیامد نزد ما، تیمور خان او را برد بقهوه خانه و مدتی از برایش میخواند در وقت سواری بخيال گرفتن انعام آمد عقب درشگه ما ایستاد تیمور خان گفت يك دهان بلند بخوان تا انعامت بدهم و مناسب بخوان طفلک هم شروع کرد بخواندن این اشعار که در میان عوام شهر و روستایان مشهور است و آواز دشتی را باین اشعار میخوانند:

مسلمانان من از اهل هرندم شب جمعه بکشتن میرندم

شب آدینه و عید محمدعجب روزی بکشتن میرندم و طفلک بخيال خودش خیلی مناسب خوانی کرد و با کمال حزن و تأثر این اشعار را خواند، من هم خیال داشتم از آن پولهای آقا جلال یکعدد دو هزاری باو بدهم همینکه این اشعار را خواند متغیر شدیم که چرا فال بد زده و عوض پول سه چهار عدد فحش باو نیاز کردم و راه افتادیم در اینجا مختصر حادثه ای پیش آمد و آن این است که گاری سوارها بار نداشت و آنها توی گاری بزحمت بودند و ته افتاده بودند، اینجا تدبیری

کردند و رفتند چند بغل علف گندم و جو از صحرا کردند و آوردند در گاری ریختند و گودی آنجا را مسطح و زیر پای خود را نرم کردند و تقریباً یک میدان راه رفته بودیم که از عقب یک نفر دشتبان دوان دوان آمد و بنای عربده و فحش دادن را گذارد که چرا زراعت ما را ویران کرده اید؟ سوارها فحش دادند، متقاعد نشد و سخت جلو گاری را گرفت. سوارها بامر سرهنگ از گاری بیرون آمدند و بیچاره را که مطالبه مال خودش را میکرد و میگفت: شما بی مروت ها یک خروار گندم مرا ضایع کردید و راست هم میگفت بیاد شلاق گرفتند ما هم هرچه توسط کردیم فایده نکرد، سرهنگ لاستجردی هم در سمنان از ما جدا شده بود، باری بیچاره را کتک ناحق زدند و هی کتک خورد و ناله و التماس نمود که اقلاً حالا علفها را بیرون بریزید بیرم و نشنیدند، عاقبت بیچاره گفت: این مزرعه متعلق است به حاجی ملا علی مجتهد سمنانی. این حرف هم اثری در آنها نکرد و بالاخره او از مزایای کتک از پا افتاد و دست برداشت، ما هم محزون و پریشان براه افتادیم و رسیدیم به آهوان و در آهوان هم بواسطه اشتداد گرما بقدر یکساعت توقف کردیم و از آنجا حرکت نمودیم، از آهوان بقوشه میروود و از آنجا شش فرسخ است. در راه خیلی صدمه از گرما خوردیم و راه، همه ریگزار و تپه و ماهور و صعب المسلك بود و در راه هم آبادی نداشت بهر جان کندی بود رسیدیم بقوشه ملک مرحوم سپه سالار و اینک متعلق است بامیر خان سردار که فعلاً امیر اعظم است و بتازگی خیلی بناهای خوب آنجا کرده اند خیابانهای وسیع پرداخته اند قهوه خانه عالی ساخته اند که در واقع یک مهمانخانه است مشتمل بر حجرات خیلی تمیز در این قهوه خانه قریب یکساعت نشستیم و صورت گرما را شکستیم و از آنجا بار سفر بدامغان بستیم از قوشه تا دامغان شش فرسخ است و در راه هم مختصر آبادی هست که مال بسته اند و اسم آن محل را ضبط نکرده ام قدری هم در آنجا معطل شدیم و بالاخره در ساعت چهار

از شب گذشته با نهایت خستگی وارد دامغان شدیم خوشبختانه در اینجا مال حاضر نبود و تازه یک دلیجان و یک گاری از طرف شاهرود رسیده بود و مالهایش خسته بودند و امکان حرکت نبود لهذا آسوده خوابیدیم هنوز هوا تاریک بود که برخاسته نماز خواندیم و چای صبح را خوردیم و سوار شدیم و از آنجا تا ده ملک که منزل ماست هفت فرسخ است و از آنجا تا شاهرود چهار فرسخ، یازده فرسخ را تا یک ساعت از ظهر گذشته پیمودیم و نهار را هم بطریق معمول در راه صرف نمودیم و حادثه که قابل ذکر باشد رخ نمود در ورود شاهرود سوارها خیلی مراقبت کردند که مردم از حال ماها مستحضر نشوند و ما را هم در بالاخانه چاپارخانه منزل نایب محل منزل دادند و نایب و منشی و محاسب هر دو مردمان نجیبی بودند و خیلی با ما اظهار محبت نمودند و چای و قلیان دادند و بقدر امکان پذیرائی نمودند تا از آنجا راه افتادیم از اینجا تا ارسان شش فرسخ است در بین راه هم قهوه خانه کثیفی هست که مال عوض مینمایند، در حرکت از شاهرود مختصر حادثه ای اتفاق افتاد و آن این بود که از خیابانهای باصفای شاهرود که خارج شدیم یک گالسکه از طرف خراسان میآمد و در آن کالسکه دو نفر نشسته بودند و گویا در وقتیکه درشکه سرهنگ و حاجی میرزا حسن بآن گالسکه مصادف شد حاجی میرزا حسن با سر تعارفی کرد یا اشاره ای نموده بود که سرهنگ برآشفت و به حاجی میرزا حسن تغییری کرد و یک مشت هم به پهلوی او زد، حاجی هم متغیر شد با سرهنگ بنای سختی را گذارده بهمین حالت در قهوه خانه پیاده شدیم حاجی آمد با ما بنای داد و فریاد را گذارد که چرا از مخارج سرهنگ میخوریم و از خودمان خرج نمیکنیم و چون مطالب خیلی بی ربط بود مهمل گذاشتیم و گذشتیم، از اینجا دیگر سوارها بنای هرزگی را گذاردند و از آقا میرزا آقا که بلفظ تاجر معرفی شده بود هزار تومان پول میخواستند و گاهی با سرهنگ جنگ زرگری میکردند که بگذار ما اینها را اذیت و آزار

کنیم تا پول از آنها وصول کنیم و سرهنگ در جواب ملاحظه میکرد مختصراً هوا ابر شد و حرفهای درشت بمیان آمد ولی آقا میرزا آقا ابتدا اعتنائی نمیکرد و همه را وعده میداد که منکه حالا چیزی همراه ندارم در بین راه هم کسی را نمیشناسم در خراسان آشنای تاجر دارم و تعارف شما را میدهم و بهمین مواعید روزگاری میگذرانیدیم تا در سبزوار کار را سخت و تنگ گرفتند و بقصد آن میرفتیم، از آرمیان تا میامی پنج فرسخ است و از میامی بمیان دشت قریب هفت فرسخ و در منزل میان دشت ظهر گرمی وارد شدیم و در بالاخانه کاروانسرائی که مرحوم نظام الدوله پدر آصف الدوله حالیه (۱) حکمران خراسان ساخته است منزل کردیم مرحوم حسین خان نظام الدوله بخوبی معروف است و اگرچه در مورد اموال مرحوم و کیل الملک محمد اسمعیل خان کرمانی (۲) خیلی ظلم و تعدی نمود و هرچه داشتند و ممکنش شد در حکومتو-

ص: ۱۱۸

۱- در دوره قاجاریه چندین نفر از رجال و مأمورین درباری آصف الدوله لقب داشته اند باین شرح: الهیار خان آصف الدوله- محمد علی خان آصف الدوله- میرزا عبد الوهاب خان شیرازی که قبلاً نصر الدوله لقب داشت- غلامرضا خان شاهسون آصف الدوله- میرزا صالح خان آصف الدوله تبریزی. محمد علیخان آصف الدوله همان کسی است که میگویند یک روز ناصر الدین شاه از او پرسید که این دوره بهتر است یا دوره خاقان مغفور وی گفت برای من هیچکدام شاه پرسید چرا محمد علیخان در جواب گفت در زمان خاقان مغفور ریش و سبیل مطلوب و مورد پسند بود که من نداشتم حالا ریش منفور و مورد تمسخر است که من دارم. خبر فوت عبد الوهاب خان آصف الدوله شیرازی که شایع میشود بلافاصله امین السلطان به حکم شاه اطاقهای منزل او را مهر و موم حتی کفن او را هم ضبط می کند و بعد به اصرار و خواهش و تمنای پسرهای حاج فرهاد میرزا معز الدوله که برادرزن آصف الدوله بودند کفن و تربت عقیق میت را به اختیار بازماندگانش میگذارند. ناصر الدین شاه یکصد هزار تومان از ورثه مطالبه کرد و وراثت هم ناگزیر جواهر و طلا آلات او را به مزایده گذاشته و مبلغ مورد مطالبه را پرداختند. کتاب «ظل السلطان» تألیف حسین سعادت نوری

۲- در سنه ۱۲۷۷ حکومت کرمان را مستقلاً به میرزا محمد اسمعیل خان نوری تفویض کردند و بعد از دو سال لقب وکیل الملکی باو مرحمت شد مدت پیشکاری و حکمرانی مستقله او ۹ سال بود در عرض مدت حکومت بارها کفایت مشار الیه خیلی به آستان همایونی جلوه کرد، بدرجه ای که گاهی گفتگوی وزارت اعظم ایران برای او مینمودند و مراتب سلوک و کفایت وکیل الملک را لایق و درخور این منصب بزرگ دیده در مدارج جریزه و درایت و تجربه و خط و مطلب- نویسی و حزم و عاقبت اندیشی و مردم شناسی بدرجه اعلی قدم نهاده بود، مردی نیکو فطرت و خوش طبیعت و دارای تمام کمالات رسمیه و اخلاق پسندیده بود در کرمان از هر جهت علاقه تامه بهم رسانید با همه طوایف بزرگ کرمان وصلت انداخت و قرابت نمود دختر داد و دختر برای پسرهای خود گرفت علاوه بر امور حکومتی در ماده تجارت با کلکته و هندوستان و اربابی و فلاحتی در کرمان اول تاجر و ملاک بود در سال هزار دویست و هشتاد و چهار وکیل الملک در شهر کرمان به اجل طبیعی داعی حق را لیک گفت. تاریخ کرمان صفحه ۴۰۶ محمد اسمعیل خان وکیل الملک پسر فتحعلی خان معروف به کوه نور است که از بدو ظهور دولت قاجاریه خدمات لایقه به سلاطین این دوره کرده در سنه ۱۲۶۱ مأمور توقف کرمان گردید املاکی از خالصجات دیوان تیول داشته و همت در آبادی املاک گماشت تا در سنه ۱۲۷۵ به پیشکاری کیومرث میرزا منصوب شد در سنه ۱۲۸۴ بدرود زندگانی گفت. تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴ محمد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم کرمان

هر روزی برای خرج تراشی و اضافه مواجب و منصب یک پادشاه یک نفر یاغی بدولت جعل میکرد و مدتها با اسم نوروز علیخان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود هر وقت نایب السلطنه هم یک امتیاز نگرفته داشت مرا میگرفت هر وقت وکیل الدوله اضافه مواجب و شخصیت میخواست مرا میگرفت. از «صورت استنطاق میرزا رضای کرمانی»

کرمان ضبط کرد و اغلب دارائی او از همان سفر کرمان تحصیل شد ولی بالنسبه به پسرش غلامرضا خان شهاب الملک که این اواخر اصف الدوله شده و امیر توبان منصب دادند خیلی آدم خوبی بوده است و اقلا دو کاروانسرا در راه خراسان ساخته که یکی در همین محل که میان دشت باشد و دیگری در شریف آباد شش فرسخی خراسان اما پسرش غیر از آنکه خانه های آباد را ویران و خانواده های محترم را پریشان نموده است و اساس ظلم و تعدی را محکم و دایره بی رحمی و بی انصافی را وسعت داده است کاری دیگر نکرده و پنج میلیون ثروت از حکومت کرمان و شیراز

و خراسان تاکنون از مال مردم بدبخت بیچاره جمع کرده و اندوخته است و هزار هزار خرمن حیات مظلومین محکومین را بآتش ظلم و تعدی سوخته است و عجب تر اینکه این آدم خیلی اظهار زهد و دینداری مینماید و شهرت داده که نماز شب میخواند و مقدس مآب است اما در تمام امراء ایران ظالم تر و بی رحم تر از او پیدا نخواهد شد خدا خانه ظلمش را خراب کند که فی الحقیقه تالی سنان بن انس و ثانی بن زیاد است و شمه ای از حالات او در فصول آتیه ذکر خواهد شد باری میان دشت آب و آبادی ندارد و تمام آبادیش عبارت است از همین کاروانسرا و آبش منحصر است بیک حوض انبار که در خارج کاروانسرا ساخته شده است و از آب باران پر میشود و یک پایه آب که در وسط کاروانسرا ساخته اند و پله پله میرود تا پائین و آنقدر زمین را کنده اند تا بآب رسیده و با اینکه آب ندارد مقداری گندم در اتلال آنجا بدیم زراعت میشود و از اطراف هم گندم و جو و سایر مایحتاج زوار را میآورند و در آخر کاروانسرا قلعه ای است مشتمل بر چندین خانه از خشت و گل که رعایای آنجا منزل دارند و خرید و فروش آنجا را اداره مینمایند بهرحال در بالاخانه منزل گرفتیم و فوراً دو سه نفر آمدند و تمجید از ماست و نان و کره خودشان کردند سرهنگ امر باحضر مقداری نان و ماست و کره فرمود و فوراً آوردند و امر باوردن نمک و قاشق و پیاز فرمود و فوری حاضر شد و سلامتی دوستان دوغی شاهانه درست کردیم و با نهایت اشتها و میل خوردیم و از رفقای طهران یاد کردیم و یک بشقاب مشتمل بر یک سیر کره آورده بودند و تمام را حاجی میرزا حسن با انگشت خود خورد و بعد از صرف نهار چای خواستیم و از قهوه خانه آوردند و صرف شد بعد از آن اسب حاضر کردند و بستند و ندای الرحیل دادند و برخوایستیم و در گالسه نشستیم و براه افتادیم از میان دشت تقریباً شش فرسخ راه بعباس آباد میرود و عباس آباد بسیار جای خوبی است و از آبادیهای مرحوم شاه عباس صفوی است که قناتی بسیار

گوارا حفر و استخراج فرموده است و کاروانسرای محکم بنا نموده است و اهالی آنجا را از گرجستان از آرامنه بآنجا کوچانیده ولی فعلا همه مسلمانند اما روش آنها و سیمای آنها ارمنی است و زنهای بسیار خوشگل دارد و این جا چندین قهوه خانه هست و بالنسبه بسایر منازل همه تمیز و با روح هستند و هرچند در راه از شدت گرما بجان رسیدیم ولی در ورود در آنجا در قهوه خانه منزل گزیدیم و آرمیدیم و قریب یکساعت در قهوه خانه نشستیم و نماز خواندیم و چای خوردیم و راحت کردیم و چون عباس آباد بجوین نزدیک است متصل اهالی آنجا آمدند و تسییح جوینی آوردند که ماها بخیریم اما ماها از بی پولی خودمان معذرت خواستیم و بهنگام مراجعت وعده دادیم، توضیح آنکه در جوین که از توابع سبزوار محسوب است کوهی است که سنگی سبز رنگ دارد و از آن سنگ اهالی تسییح میتراشند و بسیار چیز نفیسی است و در تمام ایران مخصوصا مال خراسان آن تسییح متداول است و قیمت آنها بتفاوت صافی و براقی و بزرگی دانه ها از ده تومان هست الا یکقران باری ماها چون پول نداشتیم از خرید معذرت خواستیم و بعد از قدری استراحت و حاضر شدن مال حرکت نموده روانه شدیم، از عباس آباد تا مزینان هفت فرسخ است و درست خاطر ندارم که منزل وسطراه چه اسم داشته ولی اجمالا میدانم که در بین راه برای عوض کردن مال پیاده شدیم و سه چهار ساعت از شب گذشته بمزینان رسیدیم و مزینان از توابع سبزوار است و قلعه و دروازه دارد و چون شب بآنجا رسیدیم و دروازه بسته شده بود در خارج دروازه در قهوه خانه پیاده شدیم و چندان طولی نکشید که اسب عوض کردند و براه افتادیم از مزینان بمهر میرود و حوالی صبح بآنجا رسیدیم و مسافت بین مزینان و مهر پنج فرسخ است و در بین راه هم یکجا اسب عوض میشود و جلکه سبزوار خیلی شبیه است باراضی رویدشت اصفهان همه جا کویر و نمک زار بی آب و گیاه گاهی در کنار جاده آبادی ملاحظه می شد و

عموم آبادانی آنجا بواسطه حفر قنوات است و اغلب رعایای کارگر سبزوار از اهل یزد و بلوک یزد هستند و در امر زراعت کمال مهارت را دارند و از اینجهت بلوک سبزوار از بلوک حاصلخیز خراسان محسوب است و حاکم آنجا کریم داد معز الملک است و از مشرکین روزنامه ما بوده است و من و آقا میرزا آقا هر دو بسوارها وعده داده بودیم که در ورود خراسان تهیه وجهی برای شما مینمائیم و آنها نیز در سبزوار قرار داده بودند بگیرند باری در این منزل بقدری گرما خوردیم که از حس خارج شدیم یکفرسخی سبزوار مختصر مزرعه مشتمل بر یک قهوه خانه و بقعه امامزاده نمودار شد از شدت گرما و حدت عطش مجبور بتوقف شدیم بقدر نیم ساعت در آنجا ماندیم و آب زیاد خوردیم و بسر و صورت خودمان زدیم و براه افتادیم آفتاب بوسط السماء رسیده بود که وارد سبزوار (۱) شدیم سبزوار تقریباً شهر است و حصار و دروازه دارد و در اول ورود شهر و عبور از دروازه رسیدیم بچاپارخانه، این چاپارخانه هم مثل سایر مهمانخانه های بین راه عبارت است از یکی طویله و مشتمل بر یک بالاخانه که منزل نایب راه است و مردمان محترم هم در آنجا منزل میکنند ما هم بهمانجا رفتیم و نایب پذیرائی نمود و قلیان و چای از قهوه خانه پائین با نان سنگک بسیار پاکیزه تمیز و خوب آوردند نهاری خوردیم نایب سوارها اصرار کرد که درت.

ص: ۱۲۲

۱- سبزوار در دامنه کوه اندقان در کنار رود کال شور ۱۱۴ کیلومتری نیشابور قرار دارد این شهر با بسیاری از داستانهای پهلوانی ایران بستگی دارد چنانکه میدان مرکز شهر را مدتها میدان دیو سفید می نامیدند و رزمگاه رستم و سهراب میدانستند در دوره ی اسلامی از شهرهای عمده و مهم ناحیه بیهق بود و بتدریج شهر عمده ی این ناحیه گردید در هجوم مغول ویران شد ولی دگر بار رونق یافت در سال ۷۳۷ ه ق عبد الرزاق سربداری سبزوار و نواحی اطراف را گرفت و سلسله سربداران را تأسیس کرد که بدست امیر تیمور منقرض شد در اوایل دولت صفوی شهر ترمیم شد و کرسی ناحیه سبزوار گردید و از آن زمان همواره از شهرهای مهم خراسان بوده است مردم آن در تعصب در مذهب شیعه شهرت داشته اند در زمان شاه عباس صفوی عبد المؤمن خان ازبک اهالی را قتل عام کرد از ابنیه تاریخی آن مناری آجری از اواخر قرن ۵ ه ق است.

مقام تحصیل وجه باشیم بنده رقعہ بحکومت نوشتہ کہ چون مسافرتی غفلتا پیش آمدہ است و الآن ہم در شرف حرکت ہستم و فرصت ملاقات ندارم قدری وجہ از بابت آہونہ روزنامہ بضمیمہ مبلغی ہم اعانہ لطف فرمائید. میرزا آقا ہم بکمپانی آنجا چیزی نوشت و ہر دو کاغذ را یکی از اجزاء نایب برد و بعد از ساعتی مراجعت کرد و اینطور جواب آورد کہ حاکم در حمام بودہ و گفتند تأمل کنید از حمام کہ بیرون آمدم کاغذ را میخوانم و جواب میدہم و اما کمپانی چون روز جمعہ است حجرہ ایشان بستہ است سرہنگ نیم ساعتی دیگر ہم صبر کرد و دفعہ دیگر ہم فرستاد و چون خبری نرسید امر بحرکت داد و براہ افتادیم ولی بنایب محل سپرد کہ اگر از منزل حکومت وجہی آوردند تو گرفتہ نگاہدار تا برگشتن، ما از چاپارخانہ کہ سوار شدیم بایستی طول بازار سبزوار را طی کنیم تا از دروازہ بیرون برویم و روز جمعہ بود و مردم در طول بازار و اطراف دروازہ کہ معبر ما بود کہ بقبرستان شہر منتهی میشود و مشتمل بر قبور محترمین علماء است از قبیل مرحوم حاجی ملا ہادی سبزواری (۱) حکیم معروف صاحب شرح منظومہ و تصنیفات دیگر و مشہور بزہد و تقوی، بلکہ کرامت نفس و تجرد بودہ است، ایستادہ بودہ و حالت رقت انگیز ما را مشاہدہ مینمودند و گویا اسباب خیال سوارہا شدہ بود و بھیئت.

ص: ۱۲۳

۱- مولانا حاج ملا ہادی سبزواری فرزند حاجی مہدی سبزواری از اعظام فلاسفہ و حکمای اسلامی است کہ در سال ۱۲۱۲ ہجری قمری در سبزوار متولد شدہ است پدرش از علماء بود و خودش نیز نخست در مشہد و سپس در اصفہان علوم حکمت و فقہ و اصول و کلام تحصیل نمود و بجرگہ دانشمندان درجہ اول دورہ قاجاریہ در آمد معروف ترین اثر او بفارسی اسرار الحکم در حکمت الہی است سایر آثار معروف او عبارتند از: حاشیہ اسفار ملا صدرا- حاشیہ ی زبده الاصول- حاشیہ ی شرح سیوطی بزانیہ ابن مالک و حاشیہ مثنوی ملای رومی- حاجی سبزواری کہ غزلیات حکمت آمیز میسرود و در شعر بہ اسرار تخلص میکرد و بتصوف ہم تمایلی داشت، در منظومہ لعالی المنتظمہ و غرر الفوائد اثر طبع روان اوست. وفات او سال ۱۲۸۹ ہجری اتفاق افتاد و حاج ملا ہادی سبزواری آخرین حکیم بزرگ ایران است.

مدافعه از ما مراقبت میکردند تا آنکه از دروازه خارج شدیم و عبوراً فاتحه خواندیم و بطرف زعفرانی روانه شدیم از سبزواری تا زعفرانی شش فرسخ است و از زعفرانی تا شوراب پنج فرسخ و از شوراب تا نیشابور هفت فرسخ این هیجده فرسخ را از سه ساعت بغروب مانده روز جمعه تا دو ساعت بظهر مانده روز شنبه بطور اتصال راه پیمودیم و در هیچ جا زیاده از نیم ساعت توقف نمودیم و حادثه که قابل ذکر باشد در راه رخ نداد در ورود نیشابور (۱) در چاپارخانه بیرون شهر منزل گرفتیم و نایب آنجا هم مردی متواضع بود خیلی پذیرائی نمود ما را در بالاخانه خودش منزل داد چائی قلیان و نهار مشتمل بر نان و ماست و پنیر و سبزی و سکنجبین حاضر نمود و خیلی خوش گذشت نهاری خوردیم و ساعتی خوابیدیم و برخاسته براه افتادیم.

ص: ۱۲۴

۱- نیشابور یکی از قدیمی ترین و تاریخی ترین شهرهای ایران است، میگویند طهمورث دیوبند ساخته است ولی قولی که بصحت نزدیکتر است این است که شاپور اول پادشاه ساسانی آنجا را بنا نهاده حمداله مستوفی در «تاریخ گزیده» مینویسد «نیشابور ابتدا بصورت صفحه شطرنج بنا شده بود و مانند خانه های شطرنج دارای ۶۴ محله بود و خیابانهای آن بطور عمودی یکدیگر را قطع میکردند. نیشابور در زمان ساسانیان آباد بود و تا اواسط قرن پنجم میلادی مرکز و پایتخت خلیفه مسیحیان نسطوری بوده است. در سال ۳۱ هجری اعراب به نیشابور حمله کردند و آنجا را تصرف نمودند ولی نتوانستند ساکنان وطن پرست آنجا را مطیع خود سازند و اهالی بر علیه اعراب شورش کردند و آنها را از شهر خود بیرون راندند. ولی دهسال بعد مجدداً اعراب بر نیشابور تسلط یافتند و این شهر در زیر تسلط مسلمانان به پیشرفت هائی نائل آمد در اندک زمانی در ردیف یکی از بلاد مهم و درجه اول ایران شد و لقب «ایران شهر» بآن داده شد. ابو مسلم خراسانی در زمان حکومت خود در خراسان مسجد بزرگ نیشابور را بنا کرد در دوره سلطنت طاهریان نیشابور مرکز قلمرو آنان شد و در زمان صفاریان و سامانیان نیز نیشابور همچنان بصورت پایتخت باقی بود بیست و دو سال پس از درگذشت حکیم عمر خیام زلزله شدیدی نیشابور را ویران کرد ولی زلزله شدیدتر زلزله ای بود که سپاهیان مغول در این شهر حادث کردند هفتاد سال پس از حمله مغول مجدداً زلزله دیگری نیشابور را ویران ساخت و پس از آن اهالی در شمال باختری شهر قدیم، نیشابور جدیدی ساختند و در آنجا سکونت کردند شهر جدید نیز مانند شهر قدیم بشکل مربع بنا شد. ولی دیگر پایه و عظمت سابق خویش نرسیده است. فاصله تهران تا نیشابور ۷۷۶ کیلومتر است.

نیشابور از بلوک معتبر خراسان است و از شهرهای بسیار قدیم قنوت جاریه و صحراهای سبز دارد و مراتع خوب دارد ولی زمینش کویر است و در اشعار قدما صبح آنجا را خیلی تعریف کرده اند ولی افسوس که ما ظهر گرما وارد شدیم و بقدری گرد و خاک بسر و صورت و عمامه و قبايمان نشستہ بود کہ ما بالتمام آدم خاکی، خاکی رنگ و همه یکرنگ شده بودیم. حکومت نیشابور تیول ابدی نیر الدوله است و جهتش این است کہ ایام حکومت حاج میرزا حسن خان مشیر الدوله (۱) سپه سالار و صدر اعظم، در خراسان یعنی بعد از آنکه از صدارت معزول شد و بحکومت خراسان مجبور گردید و سه چهار ماه در خراسان و نواحی آن با نهایت دلتنگی گردش میکرد و هر روز خیر مرگ خود را میداد در همان سفر نیر الدوله پدر این نیر الدوله حالیه نایب الحکومه خراسان بود و آنمرحوم امر بساختن مقبره و گنبد برای خودش نمود و به نیر الدوله حکم فرمود ملکی از برای وقف نمودن بر مقبره اش خریداری نماید کہ منافع آن ملک خرج مقبره اش بشود. نیر الدوله هم ملکی از نیشابور پیدا کرد معروف به تزند جان و آنرا سی هزار تومان خریداری نمود و وجه آنرا از مرحوم سپه سالار رحمه الله علیه دریافت داشت و هنوز قباله آنجا را تمام نکرده بود کہ آنمرحوم برحمت ایزدی پیوست نیر الدوله هم آن قباله را باسم خودش کرد و آن ملک را برد و خورد و بواسطه داشتن آن ملک روز بروز در نیشابور علاقه پیدای»

ص: ۱۲۵

۱- میرزا حسین خان سپه سالار ملقب به مشیر الدوله از وزرا و رجال و امرای معروف عهد ناصری پسر بزرگ میرزا نبی خان امیر دیوان قزوین و برادر یحیی خان مشیر الدوله، وی مدت کوتاهی در فرنگ تحصیل پرداخت و پس از مراجعت قتلش ایران در بمبئی شد (۱۲۶۶ ه ق) و چندی بعد وزیر مختار ایران در دربار عثمانی (۱۲۷۵) پس از آن بوزارت عدلیه رسید پس از چندی بصدارت انتخاب شد (۱۲۸۸) و دو سال بعد با شاه به اروپا رفت اما در بازگشت از این سفر معزول و بتوقف در رشت مجبور شد و چندی بعد بوزارت خارجه رسید و در سال ۱۲۹۵ باز به همراه شاه به اروپا رفت در آخر کار متولی آستانه ی رضوی شد و در مشهد وفات یافت گویند مسموم شد، مدرسه ی سپهسالار جدید از بناهای اوست. «صفحه ۸۵۳ دائره المعارف فارسی»

کرد و ملک خرید و املاک مردم را تصاحب نمود و پسرش نیر الدوله حالیه بر آنها افزود تا آنکه بنای فروش خالصجات شد هرچه خالصه دیوان در حدود نیشابور بود تمام را از دولت خرید و امروزه قریب دو کروار ملک در آن نواحی دارا شده و حکومت نیشابور را از حکومت خراسان مجزا نموده تیول ابدی خود قرار داده و امروزه پسر نیر الدوله، فتح السلطنه در نیشابور حکومت دارد و میتوانیم بگوئیم دو ثلث نیشابور ملک نیر الدوله است و از اول از دزدی پیدا شده است. مجملا از نیشابور تا قدمگاه چهار فرسخ است و قدمگاه دهی بسیار آباد و معتبر و خوش آب و هواست و اینکه آنرا قدمگاه میگویند از اینجهت است که در آنجا سنگی از مرمر است که بقدر جای پای یک نفر شکاف دارد و عقیده مردم این است که حضرت رضا علیه السلام پای مبارک را در آنجا گذارده و از معجزه پای مبارکش سنگ سوراخ شده است و این عقیده منحصر باینجا نیست در کرمان و سایر بلاد ایران هم اینگونه قدمگاهها هست که مردم آنها را پرستش مینمایند و اهالی اینجا اغلب از سادات هستند تقریباً یکساعت بغروب داشتیم که وارد قدمگاه شدیم اولاً وضو ساخته نماز خواندیم بعد از آن از سرهنگ استدعا کردیم که بزیارت محل قدمگاه مشرف شویم سرهنگ بااحتمال اینکه مبادا ماها بآنجا پناه آورده (۱) متحصن شویم اجازه نداد و امر بهد.

ص: ۱۲۶

۱- موضوع بست نشستن و متحصن شدن در ایران سابقه دارد آخرین راه فرار از ستم فرمانروایان و چاره ستمدیدگان بستی و پناهنده شدن در اماکن مقدسه (امامزادگان) - مساجد و جاهای محترم از جمله بیرونیهای بزرگان یا تلگرافخانه حتی اصطبل بویژه اصطبل همایونی بوده است چنانچه شاه عباس کبیر وقتی از ولیعهد خود بدگمان شده بیکي از خاصان خود امر فرمود برود شاهزاده را کشته و بیاید در اصطبل همایونی بست نشیند بالجمله خواه از لحاظ احترامات مذهبی و از نظر سیاسی چه بسا تبه کار یا آدمکشی هم بست می نشستند و از کیفر معاف میگشته و همین رفع ظلم از ستمدیدگان میشد. در اواخر دوره پادشاهی ناصرالدین شاه و اوائل سلطنت مظفرالدین شاه کار بست نشینی بالا گرفت در اوایل سال ۱۳۲۴ ابو الحسن میرزا شیخ الرئیس که از علما و شاهزادگان درجه اول بود از دست عین الدوله بسفارت عثمانی پناهنده شد. در شهرستانها مردم از دست حکام در تلگرافخانه بست نشسته یا از ستم دولت به بقعه امام زادگان و مساجد پناه میبردند.

فراهم کردن شام کرد و نان و پنیر آوردند شخصی بلباس تجارت در قهوه خانه آمد و حالت ما را دید و مسئله را فهمید و خیلی بر حال ما رقت کرد و آدمی فرستاد از بقال آنجا یک شیشه شربت ریواس برای ما آورد و تبرعا بما داد و خیلی اظهار محبت نمود و محرمانه بمن میگفت من حاضرم اگر میل دارید شما را از دست اینها مستخلص نمایم، چونکه اینجا سادات بسیارند و میشود آنها را وادار کرد که بیایند و شما را از دست اینها خلاص نمایند اما من نپذیرفتم و از اسم و رسمش سؤال کردم گفت من صرافم، در پائین خیابان دکان صرافی دارم و عمومیم تاجر است و اصلا یزدی هستیم و اینجا اجاره کاری داریم و آمده ام اینجا گندم و جو و تریاک بشهر حمل نمایم، باری از وضع صحبت داشتن او با من سرهنگ بخیال افتاد و عجله کرد در آوردن اسب، آوردند و بستند و براه افتادیم از قدمگاه تا فخر داود تقریبا پنج فرسخ است و خیلی راه سختی دارد و اغلب راهش سنگستان است و مال بزحمت عبور مینماید هر قسم بود طی کردیم چهار ساعت از شب گذشته رسیدیم بفخر داود، در آنجا گفتند مال حاضر نیست و باید تا صبح اینجا بخواید سرهنگ رفت در آبادی آنجا که چند خانه وار جمعیت منزل دارند و شخصی را که قره سوران راه است ملاقات نموده و آن شخص بملاحظه اینکه ماها مردمان محترم پرپولی هستیم آمد و ما را بخانه خودش برد در اطاقی مفروش با قالی و قالیچه و رختخوابهای متعدده ما را منزل داد و چائی حاضر کرد قلیان آورد خیلی پذیرائی نمود حاجی میرزا حسن را در اطاقی دیگر برده بود و او هم لدی الورود خوابیده سرهنگ هم از شدت خستگی خوابش برد سوارها هم بعضی در گاری و بعضی در همین اطاق بخواب رفتند و همه از هوش رفتند و اسرای خود را فراموش کردند و احدی غیر از من و آقا میرزا آقا بیدار نماند قره سوران صاحب منزل هم اسبش را سوار شد و عقب دزدهائیکه خبر آورده بودند در آن نزدیکی یکدسته دزد زوار را لخت کرده اند و سه چهار رأس الاغ از آنها

برده اند رفت، اگر در این موقع خیال فرار داشتیم احدی مستحضر نمی شد مخصوصا برای ادرار کردن از بالاخانه پائین رفتم و درها را باز و مأمورین را در خواب نواز دیدم طبیعت اقبال نکرد و برگشتم در بالاخانه خوابیدم هنوز هوا تاریک بود که بیدارمان کردند برخواستیم و نماز خواندیم و بلافاصله سوار شده براه افتادیم قریب سه فرسخ را در یک ساعت و نیم پیمودیم و بشریف آباد وارد شدیم و در قهوه خانه پیاده شدیم و در شریف آباد دو کاروانسراست یکی از بناهای نظام الدوله پدر آصف الدوله و شریف آباد جای بسیار معتبری است و از موقوفات آستانه متبرکه است و چندین مزرعه دارد، باری در راه خیلی سرما خوردیم لدی الورود در قهوه خانه آتش خواستیم و چای خوردیم و گرم شدیم و سرهنگ خیلی عجله میکرد که زود براه افتیم و حسب الامر مال آوردند و بستند و روانه شدیم، چند قدمیکه از قهوه خانه دور شدیم شخص قهوه چی را دیدیم که از عقب ما میدود و داد میکشد و مطالبه پول چائی مینماید از وقتیکه سوارها فهمیدند من قدری پول دارم اغلب همین کار را میکردند تا من ناچار شده پول بدهم و در شاهرود تیمور خان اظهار کرد که دیشب کلاهم از سرم افتاده و هشت قران پول کلاه باید بدهم و پول هم ندارم منهم هشت قران باو تقدیم کردم و بهمین قسمتهای جزئی وجه ما تمام شد فقط دو عدد دو هزاری از پولهای طهران در جیب شلوارم نهفته ماند و برای روز احتیاج گذارده بودم که یکی را اینجا دادم، از شریف آباد تا شهر هفت فرسخ است و این راه تا چهار فرسخ بلکه تا طرق که پنج فرسخ است تمام گردنه و کوه و کتل است و در سابق خیلی سخت بوده و ابدا گالسکه و درشکه نمیتوانسته است عبور نماید اما حالا قدری بهتر شده و نیر الدوله در زمان حکومت خراسان پنج شش هزار تومان خرج کرده و آنجا را قدری تسطیح نموده است و حالا گالسکه و درشکه و گاری بزحمت میتواند عبور نماید و افسوس که در مملکت ما اگر کسی هم اینگونه کارهای مهم لازمه

را اقدام نماید فقط ساختن است عنوان نگاهداشتن در میان نیست بلکه دیگران از برای اینکه اسم سازنده را از میان ببرند سعی در خرابی آثار او مینمایند چنانکه زیاده از پنجاه کرور عمارات و آثار صفویه در اطراف ایران و بیشتر در اصفهان بوده و بسیاری را خودم در زمان تحصیل در اصفهان دیده بودم و تا ده سال قبل از این هم باقی بود، از قبیل باغ تخت، شمس آباد، فتح آباد، نمکدان باغ کومه، باغ طاوس، عمارت جهان نما، آئینه خانه، هفت دست (۱) و غیره و تمام را بعنوان خالصه در زمان خالصه فروشی بجزئی تقدیمی از دولت خریدند و خراب کردند که الان ابا آثار آنها هم باقی نیست فقط عمارت هشت بهشت (۲) -

ص: ۱۲۹

۱- آئینه خانه عمارتی است ملوکانه و اعلیٰ مشتمل بر طنابی عقب و اطاقها و ایوانهای بزرگ جلو آن تالاری عظیم مشرف برودخانه که تمام منقش و آئینه کاری در صفات عظمت و رفعت و استقامت ثانی چهلستون و این مکان در بعضی اوقات محل سلام عام سلاطین صفوی بوده است. صفحه دوم «جغرافیای اصفهان» تألیف میرزا حسین خان تحویلدار عمارت هفت دست متصل بعمارت آئینه خانه بود و با باغهای اطرافش بیش از بیست هزار متر مربع مساحت داشته اطراف آن اطاقهای تودرتویی بود که از گچ بریهای زر اندود و میناکاری تزئین میشده کف قصر و آزاره های آن از سنگ مرمر شفاف بوده و حوضهایی از سنگ مرمر شفاف داشته است، تخت شاه عباس که در این کاخ بر روی تخته سنگ بزرگ مرمری مانند آئینه صیقلی بطول هشت متر و عرض بیش از سه متر قرار داشته که موجهای طبیعی بر جلوه آن بیافزوده است. «صفحه ۷۸ کتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان» عمارت نمکدان بفاصله صد و پنجاه متر در جنوب عمارت آئینه خانه بشکل دایره روی زمین مرتفعی بنا شده بوده است این عمارت هشت ضلعی و سه طبقه بوده و از طبقه فوقانی آن با آنکه عمارت آئینه خانه در جلوی آن قرار داشته منظره رودخانه پدیدار میشده است این عمارت را کلاه فرنگی نیز مینامیده اند. در ابتدای چهار باغ قریب بدروازه دولت قصری سر در مانند برای آن ساخته اند مشتمل بر سه طبقه که طبقه زیری عمارتی وسیع و چهار فصل بچهار ایوان ساخته شده است در طبقه بالای آن حجرات متعدده و حوضی درست کرده اند و آنرا قصر جهان نما مینامند چه بر بالای آن تمام باغات و چهار باغ و عمارات نمایان است. صفحه ۳۱ کتاب «نصف جهان»

۲- عمارت تاریخی هشت بهشت در سال ۱۰۸۰ هجری در دوره پادشاهی شاه سلیمان بنا-

را صارم الدوله سردار اعظم (۱) از دولت خرید و برای سکونت خودش نگاهداشت باقی را خراب و مصالح آنها را که آجر و چوب و کاشی باشد فروختند و جای دیگر باسم خودشان ساختند و عجب تر آنکه عمارت تلگرافخانه دولتی را هم خریدند و برهم زدند و تا سال گذشته میدان و عمارت توپخانه باقی بود آنرا هم پسر آقای حضرت والا ظل السلطان (۲) خریدند-

ص: ۱۳۰

۱- ابو الفتح خان صارم الدوله پسر محمد حسن خان سردار ایرانی معروف به خان بابا خان سردار میباشد که ماه رخسار خانم فخر الدوله خواهر محمد شاه را بزوجیت داشت، محمد حسن خان سردار پس از فوت محمد شاه یکی از کسانی بود که نظم و آرامش تهران را بهم زد و بهمین جهت مورد قهر و غضب ناصر الدین شاه قرار گرفت ولی چندی بعد بوساطت امیر کبیر مورد عفو قرار گرفت و مشاغل گوناگون باو واگذار شد و سرانجام در ذی الحجه ۱۲۷۱ ه ق والی کرمان بود و چشم از جهان فرو بست. ابو الفتح خان مدتی حکومت کوهگیلویه را داشت و چون با والی فارس اختلاف پیدا کرد مدتی در تهران بیکار بود وی همسر بانو عظمی خواهر ظل السلطان بود ابو الفتح مدتی در کمال فلاکت در طهران زندگی میکرد تا آنکه بقول ظل السلطان «بفرمایش مادرم علیا حضرت عفت السلطنه او را با همشیره باصفهان آوردم و پیشخدمت باشی و رئیس خلوت من بود» ابو الفتح خان رفته رفته کارش بالا گرفت تا آنکه در سال ۱۳۰۵ در گذشت و چندی بعد یعنی بسال ۱۳۰۷ ظل السلطان خانم شوکت السلطنه دختر خود را بعقد قهرمان میرزا صارم الدوله پسر ابو الفتح خان درآورد که ثمر آن ابو الفتح خان سردار اعظم فعلی است.

۲- مسعود میرزا فرزند ارشد ناصر الدین شاه است که روز بیستم صفر سال ۱۲۶۶ ه ق از بطن عفت الدوله قدم بعرصه وجود گذاشت قبل از تولد ظل السلطان چند پسر و دختر ناصر الدین شاه که به ولیعهدی هم انتخاب شده بودند فوت کردند و بهمین جهت است که ظل السلطان را فرزند ارشد ناصر الدین شاه میگویند ظل السلطان سه سال از مظفر الدین شاه بزرگتر بود، عفت السلطنه دختر رضا قلی بیگ غلام پیشخدمت بهمن میرزا برادر اعیانی محمد شاه بود، چون عفت السلطنه از دودمان سلاطین قاجار و از زنهای مقعوده و دائمی ناصر الدین شاه نبود ظل السلطان بولایتعهدی انتخاب نگردید-

و خانه ساختند در این جا مختصر قصه یادم آمد و هرچند خارج از موضوع ماست ولی چندان بی مناسبت نیست. در سنه ۱۳۲۰ اواخر صدارت میرزا علی اصغر خان حضرت والا ظل السلطان بطهران نوشت که عمارات حکومتی مثل چهل ستون و غیره محتاج بتعمیر است و محل ساختن آنها هم از بعضی بناهای بی معنی که در بیابانها افتاده است تحصیل میشود، از طرف دولت شخصی ملقب به صنیع نظام که از معمارهای طهران بود مأمور شد و آمد اصفهان که بناهای بی معنی را بفروشد و ابنیه معتبر لازمه را از پول آنها تعمیر کند آن اوقات نگارنده در اصفهان بودم و هر روز میدیدم عمارات عالیه را خراب میکنند و حمام های بسیار قشنگ را بهم میزنند و آجر و چوب و حمال و کاشی و غیره بمردم میفروشند که در تمام ایران امروز یکعدد آجر بان سفیدی و قشنگی دیده نمیشود، روزی در منزل شیخ العراقین بودم همین شخص آمد آنجا و به شیخ العراقین تکلیف میکرد که آجر و سنگ از او بخرد و بقیمتی بسیار نازل قرار دادند و بنا شد محل آنجا را از عمارت صدری (۱) قرار بدهند و باتفاق آن شخص برخواستیم و بعمارت صدری رفتیم خانه ای دیدیم بسیار بزرگ صحن آنجا تقریباً سه هزار زرع بلکه بیشتر، چهار سمت آن عمارتن»

ص: ۱۳۱

۱- از جمله عمارات دولتی عمارت صدری است که نظام الدوله حاجی محمد حسین خان صدر اعظم اصفهانی ساخته و دو دست است بزرگتر آن معروفتر و طالاری دارد و اطراف آن عمارت و بیوتات خوشنما ساخته و فراخور دستگاه و همت خود آنرا نیک پرداخته است. «صفحه ۳۶ کتاب نصف جهان»

داشت موافق سلیقه امروزی که تمام حجرات یک طرف بیکدیگر راه داشت و در وسط یک اطاق بسیار بزرگ و دو طرف بقیاس صحیح حجرات بزرگ از سی زرع قد گرفته تا اطاقهای کوچک که هفت ذرع قد داشت و داخله سقفهای کاشی کاری بیک سلیقه و وضع غریبی زده بودند که بعین یک کاسه چینی فغفوری نمایان بود و بالای آنرا سقف چوبین بسبک شیروانی های این عهد با چوبهای عود و صندل و تمام این چهار سمت بهمین سبک و سیاق و بالتمام دو طبقه و از زیر زمین گرفته تا بالای پی و زیر اطاق تمام از آجرهای سفید بزرگ محکم و هزاره های داخلی حجرات سنگ سماق و مرمر و تا زیر طاق نقاشی شده آنهم بقسمی که امروزه از عهده هیچ نقاش ماهری برنمیآید و اگر روی گچ و سنگ ساخته نشده بود تمام را قطعه قطعه اروپائیان بقیمت گزاف میخریدند و هزار درجه بهتر از کار رفائیل معروف می پسندیدند و ازخارج تمام سنگهای مرمر درها همه خاتم کاری که هر ذرعش امروز دویست تومان قیمت دارد و روغن زده و پاکیزه که گوئی دیروز از دست استاد خارج شده و عجب تر آنکه در تمام این عمارت که تقریبا در چهار طرف سی اطاق مسکونی بسیار بزرگ مزین و چند اطاق مختلف برای آبدارخانه و قهوه خانه و سفره خانه و غیره و حیاط اندرون و حمام بسیار ممتاز داشت بقدر ده تومان تعمیر لازم نداشت و همچو عمارتی را که اگر امروز بخواهند بسازند مسلم است بیک کرور تومان هرگز تمام نخواهد شد بلکه بعقیده بنده اینگونه مصالح امروز پیدا نخواهد شد مگر آنکه هر قطعه را از مملکتی دیگر بیاورند و چندین سال عمر صرف نمایند تا مثل او را شاید بتوانند بسازند، با نهایت بی رحمی با تیشه بیداد خراب کردند و چوب و آجر آجرپاره آنجا را از قرار باری دو عباسی میفروختند بذات پاک خدا قسم است که بنده و شیخ العراقین (شیخ محمد حسن شیخ العراقین پسر شیخ جعفر کبیر) هر دو بر حال غربت این عمارت و بی رحمی و سفاهت خراب کننده مثل

ابر بهار گریه کردیم اما چه فایده که احدی بر گریه ما وقعی نگذاشت و اصل نکته اینجا است که این عمارت پهلوی چهل ستون (۱) و متصل بعمارات حکومتی است نه اینکه در بیابان و دور از شهر واقع شده باشد مجملا حالت او را دیدیم و نالیدیم و از جگر آه کشیدیم و بعضی از قطعات آنجا را بانوی عظمی ترحما (۲) پول داد و.

ص: ۱۳۳

۱- باغ وسیع چهلستون را که بمساحت تقریباً ۶۵ جریب است شاه عباس کبیر طرح انداخته و در وسط آن عمارتی با اطاقهای کوچکی در اطراف آن احداث نموده بوده است سپس شاه عباس دوم عمارت مزبور را توسعه داده و تالار بزرگ و ایوانهایی بر آن افزوده است. اکنون جای تردید نیست که تالار ۱۸ ستون و تالار آئینه و تزیینات آئینه کاری مجالس نقاشی سالن پادشاهی که محل امروزه موزه است باستانی دو تابلو معروف بجنگ چالدران و کرنال که یقیناً در دوره افشاریه نقاشی شده است از اقدامات دوره شاه عباس دوم است. وجه تسمیه چهلستون بعلت تعدد ستونهای این کاخ است که در ایران تعدد و کثرت را بیشتر با عدد چهل بیان میکنند اما تصادفاً چون تعداد ستونهای تالار چهلستون بیست عدد است و انعکاس عمارت و ستونها هم در استخر مقابل آن بخوبی مشهود است جمعی از راه تفسیر گفته اند که این کاخ با انعکاس آن در آب مفهوم چهلستون پیدا میکند، هر یک از ستونهای بیست گانه تالار از یک تنه درخت چنار تشکیل شده و بر روی آنها قشر نازکی از تخته رنگ شده وجود دارد که سابقاً از آئینه و شیشه های رنگی پوشیده شده بوده است، تمام دیوارها از آئینه های قدی و شیشه های رنگی و نقاشیهای زیبا تزیین شده بوده و همه درها و پنجره ها که متأسفانه محض نمونه یکی از آنها هم باقی نمانده است از نوع منبت و خاتم بوده است. استخر مقابل عمارت بطول ۱۱۰ متر و عرض ۱۶ متر اکنون هم طراوت و زیبایی خاص باین کاخ میدهد و جهش آب در حوض وسط تالار از دهان چهار شیری که در چهار گوشه حوض قرار دارند و فواره های سنگی که نقطه به نقطه در جوی کوچک اطراف عمارت قرار دارند صفای خاصی باین عمارت میداده است. در ساعات قبل از ظهر پرده های نفیسی در اطراف تالار بزرگ آویزان میشود است که در چندین جا قرقره های اصلی آنها هنوز باقی است و بالاخره ایجاد سقف عالی نقاشی ایوان ۱۸ ستون و سقف آئینه کاری ایوان که دو سقف بی نظیر محسوب میشوند از کارهای جالب طاق زدن در معماری ایرانی محسوب میشود. «از کتاب اصفهان تألیف دکتر هنرفر»

۲- ناصر الدین شاه از روزیکه به مقام ولیعهدی رسید تا روزیکه کشته شد ۸۵ زن داشت که این عده همیشه چهار زن عقدی و بقیه صیغه بودند که از بین آن زنها این عده از همه معروف تر میباشد. ۱- گلین خانم نخستین زن شان در زمان ولیعهدی عقدی ۲- خجسته خانم تاج الدوله دختر نیر الدوله میرزا پسر فتحعلیشاه عقدی ۳- شکوه السلطنه دختر شعاع السلطنه پسر فتحعلیشاه عقدی ۴- سرور السلطنه دختر عماد الدوله پسر فتحعلیشاه عقدی ۵- ستاره خانم دختر آقا محمد حسن تبریزی عقدی ۶- جیران خانم دختر محمد تقی خان باغبان باشی تجریشی عقدی ۷- زینت السلطنه دختر سالار خراسانی صیغه ۸- بدر السلطنه صیغه ۹- اختر السلطنه ترکمن خواهر آکتا قآن میرزا صیغه ۱۰- شمس الدوله دختر عضد الدوله پسر فتحعلیشاه صیغه ۱۱- انیس الدوله صیغه ۱۲- امینه اقدس صیغه ۱۳- عفت السلطنه مادر ظل السلطان صیغه ۱۴- ندیم السلطنه ۱۵- والی زاده ۱۶- وجیه الدوله ۱۷- خازن الدوله ۱۸- وجیه الدوله ۱۹- مرجانه خانم ۲۰- توران السلطنه ۲۱- حرمت السلطنه ۲۲- مجرب السلطنه ۲۳- وقار السلطنه ۲۴- حجت خانم دختر مستشار پستخانه ۲۵- قمر تاج خانم ۲۶- صغری السلطان. کسرائیل خانم که بنام بانو عظمی معروف است دختر عفت السلطنه و خواهر تنی ظل السلطان است که زوجه ابو الفتح خان صارم الدوله بود.

خرید که مبادا خراب شود حالا خوانندگان تعجب خواهند کرد چرا اینجا را خراب کردند و نهایت از یک کرور عمارت که سی کرور آثار تاریخی داشت بدو سه هزار تومان فروختن مصالح قناعت کردند ولی اگر از عوالم خودپرستی مستحضر باشند و نتایج مشئومه استبداد را بدانند تعجب نخواهند کرد چرا که بالاخره این عمارت بعزل حکومت از دست او انتزاع میشود و بحاکم جدید تعلق میگیرد اما خانه سه چهار هزار تومانی برایش میماند این است حالت مملکت بی قانون بی مسئولیت که قیصریه را برای دستمال مختصری آتش میزنند، خوب آیا میدانید اینهمه خرابی که عمارت صدری یکی از آنها بود بازای چه تعمیری لازم شده بود و تعمیری که کردند چه بود؟ برای آنکه خوانندگان بدانند ناچار می نویسم تمام تعمیرات لازمه

ص: ۱۳۴

این بود که دالان بزرگ طولانی که بی‌باغ چهل ستون میرفت طاق نما بود و سقف آجری بسیار ظریف داشت و در آنجا قهوه خانه دستی بود که در زمستان مردم از سرما و در تابستان از گرما محفوظ میماندند و متصل جمعی از معارضین و مأمورین آنجا نشسته قلیان میکشیدند این دالان را مقرر فرمودند بی سقف باشد که مبادا بسر کسی خراب شود و طاق آنجا را خراب کردند، افسوس که میترسم خوانندگان باور نکنند و حمل اغراق نمایند و الا گفتنی‌ها داشتیم و اطلاعات صحیحه مینگاشتم باری از مطلب دور افتادیم و غرض این بود که راهی را که نیر الدوله شش هفت هزار تومان خرج کرده حالا تقریباً مشرف بخرابی است و نه خود او و نه دیگری در خیال تعمیر این معبر عمومی بسیار مهم هستند و ما از آن راه پرپیچ و خم عبور کرده در آخر گردنه‌ها قهوه خانه ای است که در آنجا اسب عوض میکنند پیاده شدیم و چای خوردیم تا آنکه مال بستند و براه افتادیم تا بطرق رسیدیم از طرق تا شهر دو فرسخ است و در طرق بقدر نیم ساعت توقف کردیم در اینجا برحسب دستور العمل حاجی میرزا حسن درشکه ما را به تیمور خان دادند و او را با پاکت عین الدوله نزد آصف الدوله فرستادند که تکلیف ورود ما را معین کند و بنده و آقا میرزا را در گاری نشانیدند و بمجرد ورود در گاری عبای آقا میرزا را سوارها ربودند و او را مات و مبهوت نمودند و بهمین حالت رفتیم تا حوالی شهر رسیدیم و چون نمیخواستند از دروازه پائین خیابان عبور کنند بزحمت زیاد ما را دور شهر گردانیدند تا بدروازه ارک رسیدیم و از آنجا بارک دولتی وارد شدیم و سوارها خیال میکردند تکلیف خود را انجام داده با انعام شایان از خراسان مراجعت خواهند کرد و ما هم خیال میکردیم صدمات ما تمام شده و در سایه حضرت علی بن موسی الرضا (ع) از شر هر ذی شری آسوده خواهیم بود، بناچار آصف الدوله که به تدین معروف است پاس احترامات ماها را خواهد نگاه داشت و بهمین خیالات به در ارک وارد شده پیاده

شدیم و سرهنگ منتظر خبر از طرف تیمور خان و رفیقش بود که دستور العمل ورود را از آصف الدوله بیاوردند حوالی ارک آنها را دیدیم پیش آمدند و گفتند که کاغذ را داده ایم و هنوز جواب نداده اند باری دو نفر فراش جلو ما افتادند و ما هم از عقب آنها رفتیم.

ص: ۱۳۶

اول بصحن وسیعی رسیدیم که مشتمل بر دوسه باغچه مشجر بود و حوض مربع مستطیل داشت و در طرف قبلی یک عمارت سه قسمتی بسلیقه قدیم با بالاخانه و سایر لوازمش حاضر بود، از جلو آن اطاقها عبور کردیم همینکه آن اطاقهای شرقی را دیدیم با خود خیال کردم که خدا کند منزل ما را اینطرف قرار ندهند چراکه از تابش آفتاب محفوظ نیست و از گرما تلف خواهیم شد از آنجا عبور کردیم بدالانی مسقف و طولانی رسیدیم که مشتمل بود بر دو سه در یکدرش، بخلوتی کوچک وارد می شد که آن خلوت مشتمل بر قهوه خانه و آبدارخانه حضرت اشرف بود (از اینجا دیگر حتما باید حضرت اشرف گفته شود) و آن خلوت پشت در اطاق آصف الدوله واقع شده است، الحاصل بآن دالان که رسیدیم ما را توقیف نموده همگی در روی سکوهای آنجا نشستیم و از انصاف نگذیریم جای خنکی بود و قدری راحت کردیم شخصی که در آنجا قهوه خانه داشت چای پی در پی و قلیان متوالی آورد فراشهای حکومتی هم چنانکه رسم است برای خوردن چای مفت در اینگونه مواقع خیلی اهتمام دارند حاضر شده و شروع بخوردن چای کردند سرهنگ خیال میکرد این

دستگاه متعلق بحضرت اشرف است که برای پذیرائی او فرستاده، اما من ملتفت بودم چه دیده بودم در خانه هر حاکمی قهوه خانه عمومی هست، باری صرف چای فراوانی شد و متصل سرهنگ نگاه بدرها میکند و منتظر است که حضرت اشرف خودش بیاید یا سرهنگ را احضار نماید راستی فراموش کردم بگویم سرهنگ در طرق تغییر لباس داد و لباس تمام رسمی پوشید و شمشیر بلندی حمایل و سردوشی و تمام شرائط سرهنگ بودن را اجرا داشت چیزیکه کسر داشت دستکش سفید بود و الا باقی دنک و فنکش عیبی نداشت، باری هر قدر انتظار کشیدیم اثری ظاهر نشد و گرسنگی بر ما و سوارها سخت مستولی شد و امروز از صبح چیزی نخورده بودیم و برای غذاهای لذیذ حضرت اشرف اشتها نگهداشته بودیم و بالاخره چون دیدیم اثری ظاهر نشد ناچار رفقا باشاره ابرو بنده را که پررتر از آنها بودم بحضور سرهنگ بسفارت فرستادند، بنده نزدیک سرهنگ رفته باو گفتم: جناب سرهنگ امروز روز آخر مهمانی ما و مهمانداری شماست و هر قسم باشد تا شب تکلیف ما معین میشود و رفع زحمت از شما خواهیم کرد و چون روز آخر است مناسب این است که میهمانداری را تمام فرمائید و بفرمائید امروز نهاری بما بدهند. سرهنگ پذیرفت و سه چهار عدد دو هزاری از جیب خود بیرون آورد و یکی دو نفر از غلامها را خواست و بازار فرستاد، شخص سربازی هم که گویا سرایدار آنجا بود برخواست و ما را باطاق دیوانخانه که محل حکومت پسر حضرت اشرف یعنی مرحوم ارشد السلطنه که نایب الایاله حضرت اشرف بوده است آورد اگرچه آفتاب باین اطاق تابیده بود و خیلی گرم و سوزان بود ولی چون فرش داشت و بزرگ بود برای ما فوزی عظیم بود رفتیم در اطاق و عبا و عمامه را دور انداختیم و خود را مخفف ساختیم، طولی نکشید که سرکار خوان سالار وارد و قدحی کاشی بسیار کثیف پر از ماست با چند دانه نان آورد شروع بصرف نهار کردیم و بعد از نهار بلافاصله

خواهیدیم و بواسطه خستگی فوق العاده از حرکت و نخوابیدن در راه بزودی بخواب رفتیم و قبل از آنکه باین اطاق بیائیم آقا میرزا آقا همان سرباز سرایدار را فرستاده بود آقا فرج الله نام را که یکوقتی در اسلامبول شاگرد و مستخدم او بوده است و اینک هم از طرف مغازه عوتیه در مشهد حجره تجارتي در تیمچه حسینه داشت احضار نماید و ما هر سه نفر بمجرد دراز کشیدن بخواب رفتیم وقتی از صدای پای و همهمه صحبت بیدار شدم معلوم شد همان آقا فرج الله آمده است و آقا میرزا آقا را بیدار نموده با یکدیگر صحبت میدارند، بنده همین قدر باو گفتم یک پیراهن و زیرشلوار و یک زوج جوراب هم برای من بیاورید و دو مرتبه خواهییدم و بخواب رفتم دو ساعت بغروب تقریباً مانده بود که بیدار شدیم و برخواسته وضو ساخته نمازی خواندیم و منتظر امر حضرت اشرف ماندیم و تا حوالی غروب باز خبری نشد حوالی غروب سرهنگ بیرون رفت و گویا او را بحضور بردند و غفلتاً چند نفر فراش و یساول با چماق نقره باحضار ما آمدند ما هم برخواسته عبا عمامه برداشتیم و چون آقا میرزا آقا عبا نداشت بنده لباده خودمرا که در کهریزک سرهنگ از نایب پس گرفته و به بنده داده بود بایشان دادم که مثل میرزاها و مستوفیها بالباده راه بروند همینکه از اطاق خارج شدیم و خواستیم دنبال فراشها برویم سوارهای کشیکخانه آمدند و ممانعت کردند و گفتند تا قبض رسید از آصف الدوله بیاورید اینها را بشما نمیدهیم یساول گفت خود سرهنگ الان در جلو حضرت اشرف ایستاده و برحسب فرمایش حضرت اشرف سرهنگ اطاعت کرده البته قبض رسید هم خواهد گرفت سوارها ساکت شدند و ما هم از دست آنها مستخلص شدیم و بدست طایفه دیگر افتادیم و از انصاف نگذریم مأمورین اول ما بهتر از این مأمورین بودند «المستجیر بعمر و عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار» فراشها از جلو و ما از عقب و بنده در نزد خود فکر خطابه میکردم که در حضور حضرت اشرف بخوانم و چه حرفهای خوب

و مؤثر بزنم تا خاطرش متوجه ما گردد و از ما شفاعت کند و ضمناً ملتفت شدم که جوراب ندارم و بی جوراب بحضور بزرگان رفتن در بلاد ایران خلاف ادب و انسانیت است، از یکی فراشها پرسیدم جوراب اینجاها پیدا نمیشود جواب داد بلی پول بدهید الان حاضر مینمایم فهمیدم یارو میخواهد پول مرا بخورد و الا باین زودی چگونه جوراب برای من پیدا میکند لهذا از خیال جوراب منصرف شدم و براه افتادیم و عوض آنکه ما را بطرف در اطاق حکومتی که ظهر رفته بودیم ببرند، بسمتی دیگر بردند ولی چون جغرافیای ارک را درست نمیدانستیم خیال میکردیم شاید از آنطرف هم از عمارات حکومتی باشد بهمین خیال میرفتیم تا رسیدیم بدالان وسیع طولانی که در آنجا دو در بزرگ بود یکی را که بسته بود فراشها کوبیدند از داخل کسی جواب داد و مشغول بیاز کردن در شد و چون باز کردن در زیاده از حد متعارف طول کشید قدری دقت کردیم صدای قفل را شنیدیم و معلوم شد در از داخل مقفل است، اینجا خیلی تعجب و وحشت کردیم که چرا در خانه حکومت را قفل کرده اند هنوز در تردید بودیم که در گشاده شد و ما را امر بدخول کردند فراشها همه بر- گشتند گویا میل نداشتند آن منظره هولناک را مشاهده نمایند و فقط ما سه نفر داخل شدیم و فوراً در را از داخل قفل کردند و وارد صحن شدیم، خدا قسمت نکند احدی چنین حالتی را که ما دیدیم در تمام عمرش ببیند، حالت ما از دیدن منزل تازه و رفقای تازه باندازه ای پریشان شد که نتوانستیم روی پای خود بایستیم حالا- نمیتوانم حالات رفقا را درست بنویسم چه متوجه آنها نبودم، اما حالت خودم این است که عرض مینمایم: اولاً دورانی در سرم پیدا شده، چشمم را سیاهی گرفته زانوهایم تاب خورده و نتوانستم خودداری نمایم، لهذا بر زمین نشسته و قریب یکساعت باین حالت بودم و جواب رفقا را نمیتوانستم بدهم و حضرات هم از شدت پریشانی بحال خودشان نمیپرداختند تا چه رسد بحال من یکوقتی حادثه فوق العاده بحالم

آورد و آن حادثه صدای زنجیر بزرگ طولانی بود که یکمرتبه در تمام شراشر وجودم صدا کرد و بیدار و هشیارم نمود حالا برای آنکه خوانندگان بزحمت انتظار نباشند شرح آن خانه را با آنچه دیده بودم مینگارم تا اسباب عبرت خوانندگان شود، این مهمانخانه که حضرت اشرف برای ماها معین فرموده بودند انبار دولتی و محبس حکومتی بود یعنی جائیکه هر دزد و دغل و آدم کشی را در آنجا بزیر زنجیر و کند میکشند و نگاه میدارند وضع عمارت بسبک خانه های قدیمی ساخته شده صحنش خیلی کوچک و دو طرفش عمارت داشت طرف قبلی فقط یک ایوان داشت و طرف مقابلش هم یک ایوان و این هر دو ایوان بقدر نیم ذرع از صحن حیاط مرتفع بودند ولی سقف نداشتند، طرف شرقی دو سیاه چال بسیار طولانی داشت که از صحن حیاط پست تر ساخته شده بود و از بیرون چندین سوراخ داشت که میله های آهنین را از سوراخ های بیرون بکندهای توی اطاق متصل نموده از بیرون قفل میکردند و در منتهی آنجا دو اطاق کوچک بود که روی یکی از آنها بالاخانه ساخته شده بود و در مقابل این طرف یعنی طرفیکه در محبس بود یک بالاخانه روی یک سیاه چال دیگر ساخته شده بود که آن بالاخانه منزل مدیر محبس بود و آن سیاه چال بدترین امکنه این محبس بود و هر مقصریکه خیلی گناه کار بود بآنجا میبردند و کسی را که یک شب بآن محل میبردند از زندگانی سیر میشد و به کشته شدن راضی میگشت چرا که پر بود از جانوران موزی از هر قبیل، باری محبوسین را اغلب اینطرف پهلوی یکدیگر جای میدادند و تمام را که زیاده از چهل نفر بودند بیک زنجیر بسته بودند و حالت بستن باین شکل است که بهر محبوس یک طوق میدهند و آن طوق را بر گردن میگذازد و ردیف می نشینند و سر زنجیر را از سوراخ های آن طوق ها داخل میکنند تا آنکه باخری برسد آنوقت سر زنجیر را از دو طرف قفل مینمایند یعنی متصل بدو شاخه که از هر طرف اطاق نصب شده

مینمایند و فاصله هر آدم بقدر نشستن اوست و دیگر امکان جنبیدن ندارد و در وقت حرکت باید همه باهم برخیزند و الا ممکن نخواهد شد، خوابیدن آنها هم باین نحو است که همان قسم که نشسته اند سرشان را روی زانو گذارده بخوابند آنهم همگی باهم و تنها ممکن نخواهد شد و قانون این محبس اینطور بود که همه روزه یکساعت بغروب مانده زنجیربان میآمد و دو طرف زنجیر را از دوشاخه باز میکرد و این دسته را که مثل حلقه های زنجیر بهم پیوسته بودند از محبس خارج میساخت و آنها را در حیاط محبس میآورد و قفل از زنجیر باز میکرد و آنها زنجیر را میکشیدند و از طوقهای گردن خود خارج میکردند آنوقت رها میشدند و تا غروب آزاد بودند و برمیخواستند دست و صورت را از حوض وسط حیاط که مشتمل بود بر آبی بسیار متعفن و کثیف می شستند و قضاء حاجت میکردند و قدری راحت میکردند و بدن خود را کاوش میکردند و شپشهای سی ساله و ساسهای چندین ساله را از بدن خود میگرفتند و بقصاص میرسانیدند تا آنکه دو مرتبه زنجیربان میآمد و زنجیر را بنحو معروض بگردنشان میگذاشت و آنها را بمحل معهود عودت میداد باقی شب و روز را که بیست و سه ساعت باشد بهمین حالت در زیر پای خود می شاشیدند لهذا بقدری عفونت از این محبس منتشر بود که گوئی چندین لاشه گندیده در آنجا گذارده اند. از قضا وقتی که ما را وارد محبس و مهمانخانه کردند موقع تنفس محبوسین بود و غفلتا زیاده از چهل نفر دیدم تقریبا تمام عریان با صورتهای سیاه و سرهای ژولیده موهای بلند و هر کدام یک پیراهن کرباس پاره پاره و یک زیرجامه مندرسه در برداشتند، یکی دو نفرشان پیراهن هم نداشتند و مختصرا این اشخاص هیچ بآدمی زاده شباهتی نداشتند و از بس در این محبس که چندین درجه بدتر از جهنم موعود است سرما و گرما و گرسنگی خورده بودند رنگ از صورتشان پریده و رمق از دست و پایشان رفته بود، لباسهای پاره پاره

چرکین بدنهای کثیف چشمها بگودی رفته، عفونت هوای محبس، تنگی فضا و بلندی دیوارها، یکمرتبه مشاهده این وضع بنده را بیهوش نمود تا مدتی و مبهوت افتاده و چیزیکه مرا بیهوش آورد صدای زنجیر بود که بعد از انقضاء مدت استراحت زنجیربان بگردن این بیچاره ها میگذاشت و صدای این زنجیر سنگین بدن مرا بلرزه آورده بود و بقدری آن زنجیر سنگین بود که این بیچاره ها محبوسین هرکدام چوبی دوشاخ داشتند و سنگینی زنجیر را روی آن چوب میگذاشتند و الا گردنهای آنها را پائین میکشید، باری اگر در آنوقت آلت قتاله همراه داشتم یقینا جان خود را از این مهلکه که مثل او را در دوره عمرم ندیده بودم فارغ میکردم و هنوز در فکر کار خودمان بودیم و انتظار زنجیر را میکشیدیم که یکمرتبه دیدم همه مه شد و شخصی وارد محبس شد، زندان بان و خان نایب که مدیر محبس باشد و قراول و دو نفر محبوس بی زنجیر که در اطاق کوچکی منزل داشتند همگی برخاسته برای احترام ایستاده تعظیم و تکریم از شخص وارد بعمل آوردند، من اول گمان کردم خود حضرت اشرف است که بدیدن مهمانان نورسیده خود آمده است ولی بزودی این اشتباه رفع شد چرا که دیدیم مدیر کل پیش ما آمد و بصدای بلند فریاد زد سرکار خان باشی تشریف آورده اند و فوراً دویدند و از بالاخانه مدیر گلیمی آوردند و فرش ایوان قرار دادند و سرکارباشی با نهایت جبروت و جلال آمد و روی آن گلیم نشست و ما را احضار فرمود. رفقا رفتند و با نهایت ادب دو طرف سرکارباشی نشسته اما بنده بقدری حالم پریشان بود که قدرت حرکت از جای خود نداشتم، باری خان باشی با کمال تکبر و مناعت شروع بصحبت فرمود و اولین فرمایش ایشان این بود: شماها کیستید گناهتان چیست؟ و برای چه شما را بخراسان فرستاده اند؟ و در خراسان کسی را دارید یا خیر؟ رفیق محترم ما جواب داد: آقا، اسم ایشان جناب آقای مجد الاسلام کرمانی از اجله و بزرگان و دانشمندان و علمای ایران ساکن طهران و مدیر روزنامه

ادب هستند اما این آقای دیگر جناب حاجی میرزا حسن رشدیه از اهل تبریز که در زمان مرحوم امین الدوله ایشان را بجهت افتتاح مکاتب جدید بطهران آوردند و مکتب رشدیه را او تأسیس کرده از اینجهت مشهور به رشدیه شده اما خود من اصلاً از اهل اصفهان و سالها در اسلامبول تجارت کاسبی داشتم و امسال بتهران آمدم که مطالباتم را از شرکاء خودم دریافت داشته بمرکز تجارت خود که اسلامبول باشد مراجعت نمایم و هنوز امورات خود را تصفیه ننموده بودم که گرفتار شدم اما گناه ما، خودمان هم هنوز نفهمیده ایم که گناه ما چیست و چون میدانم مصدر هیچ گناهی نبوده ایم لهذا یقین داریم که دشمنان ما باشتباه کاری ما را متهم نموده اند و مسلم است بزودی رفع اشتباه خواهد شد و جبران اینهمه خسارات که بر ما وارد شده است خواهند کرد.

خان باشی: در اینجا آشنائی دارید؟

آقا میرزا آقا: از آقایان که خبر ندارم اما شخص من نه ماه قبل از این که از اسلامبول بایران آمدم از راه بادکوبه بخراسان و از خراسان بطهران رفتم و با چند نفر از آقایان خراسان ملاقات نموده آشنا شدیم.

خان باشی: از طرف شما در خراسان پیش کار تجارت هست یا خیر؟

آقا میرزا آقا: در خراسان تجارتی ندارم و تجارت من فقط در اسلامبول است که از آنجا جنس خریداری نموده در تهران با اسم مغازه عوتیه میفرستم و حالیه سه سال است که یکدینار نفرستاده اند و سی هزار تومان طلب من از مغازه است و طلب تجار اسلامبول از من و هرچه کاغذ نوشتم بطفره جواب دادند، خودم آمدم که حسابم را با آنها تفریق نمایم و هرچه وصول میشود گرفته و با کس دیگر قرار کاسبی و دادوستد بدهم و برگردم اسلامبول.

خان باشی: از طرف مغازه عوتیه در خراسان کسی هست؟

آقا میرزا آقا: بلی، جوانکی است آقا فرج الله نام دارد، در اسلامبول نوکر من بوده است و بسیار آدم فقیری است اینجا گویا پیشکار عوتیه است.

خان باشی: این شخص مایه دارد؟

آقا میرزا آقا: بیچاره آه هم ندارد.

خان باشی: پس چرا آمده و میگوید که هرچه آقا میرزا آقا برای استخلاص خودشان حواله بدهند من فوراً میپردازم؟

آقا میرزا آقا: غلط کرده، یکدینار هم ندارد، امروز او را خواستم و سفارش یک عبا و پیراهن و زیرجامه و قبا دادم صریحاً میگفت من ممکن نمیشود گفتم از هر جا هست حالا قرض کن تا اینکه من خلاص شوم بطهران حواله میدهم.

خان باشی: منکه او را نمیشناسم ولی حالا فراشها آمدند و اظهار داشتند که شخصی آمده، میخواهد برود آقا میرزا آقا را ملاقات کند و میگوید هر قدر پول بخواهند برای استخلاص آقا میرزا آقا خواهم داد.

آقا میرزا آقا: فرضاً او هم بتواند بدهد، من چرا یکدینار بدهم؟ منکه گناهی نکرده ام و جریمه ای نباید بدهم ولی در صورتیکه حضرت اشرف همراهی بفرمایند البته ما هم خدمت خواهیم کرد و جنابعالی را هم راضی مینمائیم.

خان باشی: بسیار خوب، من حالا از طرف حضرت اشرف برای تحقیق آمده بودم و برمبگردم و مراتب را بعرض میرسانم، باز بملاقات شما می آیم.

خان باشی روانه شد، و آقا میرزا آقا تادم در مشایعت نمود و التماس مینمود و تطمیع میکرد، بعد از رفتن خان باشی شخصی مکلاً با لباده برک و هیئت خیلی محجوب بنزد ما آمد و سلام کرد و خوش آمد گفت، از حالش پرسیدم گفت:

من بیگلربیگی قوچانم (۱)، بواسطه بستگی بجناب شجاع الدوله این حاکم -

ص: ۱۴۵

۱- مرکز شهرستان قوچان محل سابق آن در شهر کهنه سابق ۱۲ هزار کزی شمال خاوری شهر فعلی واقع بوده است و بواسطه زلزله شدیدی که در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ قمری بوقوع پیوست، شهر ویران و در حدود ده هزار نفر از بین رفتند در سال ۱۳۱۳ قمری محمد ناصر خان شجاع الدوله رئیس طائفه زعفرانلو اراضی قوچان را بطور رایگان بمردم داد و اشخاص را برای ساختن خانه و مکان تشویق نمود و از طرف دولت نیز مهندسی برای طرح نقشه بان شهر اعزام شد. در نتیجه شهر با اسلوب جدیدی احداث گردید که دارای خیابانهای عمود و موازی هم ساخته شده است و چون شهر قوچان بکمک محمد ناصر خان زعفرانلو معاصر با ناصر الدین شاه قاجار بنا گردید. باینجهت نام اولی آن را ناصری میگفتند این شهر در ۱۲ هزار گزی مرکز استان نهم و ۱۲۰ هزار گزی باجگیران مرز ایران و شوروی واقع است، ساکنین شهرستان از طوایف مختلفه: زعفرانلو- پیچرانلو- میلانلو هستند. «شماره ۱۰۹ لغت نامه دهخدا»

تازه مرا گرفتار نموده و چوب بسیار زده و مبلغی جریمه گرفته آنوقت مرا تحت الحفظ روانه خراسان نموده و قریب بیست روز است مرا اینجا آورده اند و بیچاره خیلی اظهار جزع میکرد و از اینکه دیده بود خان باشی دیدن ما آمده است، ما را مردمان بسیار محترمی فرض نموده لهذا دیدن آمده بود و ضمناً رفت و چای آورد و قلیان حاضر کرد و شروع بصحبت داشتن با او کردم و از احوال او و سایر محبوسین سؤال میکردیم، در این ضمن خان باشی مراجعت کرد، باز همهمه در میان اجزاء محبس افتاد و همگی برخواستند و احترامات کردند و سرکارباشی با سر مختصر تعارفی با آنها نمود و آمد نزد ما نشست و فوراً مدیر را صدا زد و فرمود:

بروید از آبدارخانه قند و چای بگیرید و بیاورید و برای آقایان چای حاضر کنید، قلیان بیاورید، سیگار بیاورید، از آشپزخانه مخصوص سرکاری شام و نهار بیاورید، بعد از این دستور العملها رو بما کردند که حضرت اشرف میفرمایند اگرچه برحسب حکم طهران، شما محبوس هستید ولی در منزل من مثل آنکه در خانه خودتان باشید در این ضمن سماور، چای، قلیان و سیگار حاضر شد. خان باشی برخواستند و ما را وداع کردند و وعده همراهی دادند و تشریف بردند ما هم قدری امیدوار شده چای خورد قلیان کشیده، بیگلربیگی را هم صدا زدیم و با او صحبت کردیم

و بعد از دو سه ساعت یک مجموعه شام از برای ما آوردند که عبارت بود از یکدوری پلو یکدوری چلو و دو ظرف خورش و دو کاسه افشیره یکی شربت و دیگری دوغ و یکعدد نان خاصه و نشستیم و خان نایب مدیر محبس را هم صدا زدیم و باهم مشغول صرف شام شدیم و بعد از فراغ از شام آفتابه لگن آوردند و دست ما را شستند بعد از آن مہیای خواب شدیم و چون رختخواب نداشتیم هر کدام عبائی بر سر کشیده روی گلیم دراز کشیدیم و معلوم شد میهمانخانه حضرت اشرف چه قسم جائی است!! باری با اینکه هوا گرم بود ما هم خالی از خیالات نبودیم و صدای ناله محبوسین هم اذیت میکرد بواسطه خستگی راه فوراً بخواب رفتیم و صبح زود برخاسته نماز صبح خواندیم و منتظر چای نشستیم و هرچند از طرف مدیر محبس اظهار مرحمتی نشد بلکه تا دو ساعت از آفتاب گذشته خواب بودند ولی بیگلریگی قوچان ما را بچائی و قلیان خودش ضیافت نمود بعد از صرف چای بیگلریگی (۱)، سرکار خان نایب هم بیدار شدند و فرستادند از آبدارخانه قند و چای آوردند و برای ما و خودشان چای تازه حاضر کردند و مجدداً چای صرف کردیم و چون آفتاب صحن مجلس را گرفت ناچار شده گلیم را برداشته بیالاخانه صعود نمودیم و سه نفری آنجا نشسته بر حالت خودمان متحیر بودیم و فکر عاقبت امور را میکردیم و این بود وضع مهمانداری و حالت میهمانخانه حضرت اشرف که مفصلاً نوشته شدی.»

ص: ۱۴۷

۱- در دوره ی صفویه عنوان حکام ولایات از مرکز تعیین میشدند و در بعضی موارد سمت آنها موروثی بود. بیگلریگی اصفهان در عهد صفویه مقام بسیار مهمی داشته و بعد از صدر اعظم یا اعتماد الدوله از همه ی اجزای در خانه معتبرتر بشمار میآمده است و در بعضی مواقع بهنگام غیبت پادشاه در حکم نایب السلطنه بوده در اواخر عهد صفویه قلمرو سلاطین مزبور دارای چهار والی مستقل و ۱۳ بیگلریگی بوده است و از جانب سلطان انتخاب میشده است ولیکن بعدها بیگلریگی در ولایات دارای مقامی مستقل از مقام والی و حاکم پائین تر از آنها بود و مثلاً در آذربایجان در رأس اجزای حکومت شهر بوده است عنوان بیگلریگی در نزد ترکان عثمانی بصورت بیلربی مترادف میرمیران و مخصوص عنوان والی ولایات بزرگ بوده است. «صفحه ۴۹۲ کتاب دائره المعارف فارسی»

امروز که روز اول محبوسی ماست دوشنبه چهارم شهر جمادی الاولی ۱۳۲۴ و ده روز تمام است از طهران حرکت کرده ایم و در ظرف مدت این ده روز فرصت نکرده ایم که با یکدیگر نشسته فکری برای خودمان بکنیم یا در مقام تسلیت یکدیگر باشیم و این اولین مرتبه است که سه نفری بدون نگهبان انجمن شده مجلس مشورتی خاص تشکیل دادیم و گویا در ایران اول مجلس و مشاوره باشد که انعقادش فقط برای مشورت است نه چای خوردن و قلیان کشیدن و سورچرانیدن و متفرقه حرف زدن، جهت آزادی ما از این قیود این بود که اسباب آنها را نداشتیم مجملا شروع بمذاکرات و مشاوره نمودیم، اولاً قدری در مآخذ گرفتاری خودمان غور و تأمل نمودیم شاید بفهمیم از چه راه بوده است حاجی میرزا حسن اعتراف نمود که در طهران شبنامه مینوشته (۱) و خودش بزحمت اواخر شب و حوالی

ص: ۱۴۸

۱- نوشته جات بعنوان شبنامه و اعلانات ژلاتینی بسیار در این ایام نشر میشود که مضمون همه تقاضای عدالتخانه و بیداری مردم است نگارنده فقط یکی از شبنامه ها را که چند مسئله تاریخی مبتنی بر آنست در این مقام ذکر میکند که هم وضع مطبوعات این زمان بر خواننده معلوم باشد و هم از رشته تاریخ خود خارج نشود و آن این است: صورت شبنامه سؤال و جواب: میرزا حسینخان با میرزا احمد خان در خیابان علاء الدوله: سؤال- چطور است احوال شما. جواب- چه میرسی برادر از حال من هر روز از خدا مرگ میخواهم شغل و کاری که نیست، عیالمت که زیاد، نان و گوشت هم حالش معلوم است، گدائی هم که نمیتوانیم بکنیم، غیر از مرگ از برای ما صلاح نیست. س- باید راضی بود خداوند همچو خواسته است باید صبر کرد. ج- خاک بر سر ما اهل این مملکت بکنند چطور شد که خدا از برای یکصد و بیست مملکت که در روی زمین است باید عزت و ثروت و امنیت و عدالت و آسایش و مکت و غنی بخواهد با آنکه همه کافر هستند و از برای یکمشت مسلمان نکبت و فقر و ذلت و احتیاج و ظلم و پریشانی بخواهد اینکه ظلم است خدا ظلم نمیکند. س- پس شما که میفرمائید این خرابی از جانب خدا نیست پس از جانب کیست. ج- تقصیر از شاه است که مال و جان سی کرور نفوس را بچند نفر دزد راه زن خدانشناس جاهل داده که این اشخاص با این یکمشت مردم در مانده، اسیر ذلیل هرچه اراده مینمایند میکنند نه مال از برای مردم مانده و نه جان و نه عرض و نه ناموس، یک مشت استخوان این مردم فقیر و ذلیل را همه روزه در آسیاب ظلم خورد مینمایند و هرچند سلطان خود بشخصه ظلم نمیکند اما چون ظالم را او مسلط بر مظلوم مینماید ناچار زشتی امر مستند باو خواهد بود. س- شاه که دستخط تأسیس عدالتخانه و اجراء قانون در کلیه امور مملکتی داده و مکرر حکم فرمود که اجراء نمایند دیگرچه تقصیر دارد. ج- چه فایده کی حکم شاه بیچاره را میخواند اتابک که خودش یک سلطان مستقلی است هرچه را که میل دارد اجراء مینماید هرچه را که میل ندارد زیر سیل میگذارد. س- اتابک مجلسی فراهم فرموده که وزرا رأی بدهند امیر بهادر و حاجب الدوله و ناصر الملک نگذاشتند که کار مملکت و مسلمانان اصلاح شود. ج- هرچند امیر بهادر و حاجب الدوله یک پارچه ظلم و حماقت هستند و قانون را مضر بحال خیانتگاهی که کرده و میکنند میدانند اما ناصر الملک که مرد عاقلی بود شاید چنین فهمیده که این مجلس صورت سازيست و اتابک باینکار باطنا راضی نیست. س- ما از حال اتابک چنین فهمیده بودیم که مایل باجاء قانون است زیرا که فایده این کار از برای خودش بیشتر است بجهت آنکه مال و خانه و درجه او در سلطنت بی قانون بی شرط همواره در معرض تلف است و تا قانون نباشد از این جهات اطمینان برای او حاصل نخواهد شد.

ج- بلی خود اتابک هم ملتفت این نکته هست ولی نخوت و غرور و خودپرستی او را مانع شده که چون رؤسای ملت مطالبه قانون نمودند اگر اجراء شود باسم آنها خواهد شد پس معلوم شد که اتابک خیلی آدم کم مغزی است که کار باین بزرگی و شرف باین سترکی را از برای یک خیال باین کوچکی واهی تعطیل نماید ما گمان میکردیم که این اتابک آدمی است! حال معلوم شد که هیچ بارش نیست. س- این تقصیر با علماء و آقایانست، زیرا که جد و جهد در کاری نمی کنند و این خیال پوچ را از کله این مردم بیرون نمی نمایند که غرض خودنمائی نیست بلکه غرض اصلاح مفسد ملک و ملت است باسم هر کس می خواهد بشود بشود. ج- پس شما خبر ندارید که آقای آقا سید محمد دیروز چه کاغذ خوبی در این باب به اتابک نوشته که ما تا جان در بدن داریم دست از مطالبه حقوق ملت برنمی داریم. بلی خیر دارم سواد کاغذ را هم دیدم (بعد از این ذکر میشود) خداوند به آقای آقا میرزا سید محمد عمر بدهد باز میانه ملاها اگر یکنفر باشد اوست که بفکر ملت است آقایان دیگر بفکر خودشان هستند ماها باید زحمت بکشیم و آنها همه روز بفکر ترقی و توسعه اداره و جلب منافع و مداخل خود باشند آخر مگر فایده پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای مردم همین بیان طهارت و نجاست بود یا در مقام ترویج احکام سیاسی و مملکت داری و تهذیب اخلاق هم بود آقایان نجف و اینجا پس از یک عمر که از پرتو امت پیغمبر صلی الله علیه و آله میخورند و زندگانی میکنند آخر فایده ایشان منحصر است باینکه در حاشیه رساله یکمرتبه بر عده غسلات استنجا بیفزایند یا کم کنند دیگر در فکر این نیستند که ظلم عالم را فراگرفت، مسلمانان از دست رفتند دولت و ملت اسلام که پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام برای ترویج آن شهید شدند از میان رفت دشمنان دین از هر طرف روی آوردند و علماء بعضی از فروع چسبیده اصل را از دست داده اند. س- شما بفرمایش علما و آقایان هم گوش بدهید ایشانهم حرفی دارند میگویند ما که زحمت برای مردم میکشیم مردم خودشان بیغیرت و نادان هستند چرا در مقام عدل و داد برنمی آیند فرض ما نبودیم مردم نباید بفکر حال خودشان باشند مردم میخواهند بی زحمت لقمه توی دهن آنها بگذاریم اگر صدر اسلام را ملاحظه کنید میدانید که حضرت رسول (ص) یک تنه کار از پیش نمیرد بلکه مردم از جان و مال خود میگذشتند و پیغمبر خود را یاری مینمودند و پیش میبردند (نابرده رنج گنج میسر نمیشود...) مستدعی است مرخصم فرمائید انشاء الله فردا شب خدمت جنابعالی در همین موقع میرسم و عرایض لازمه بنحو اوفی و اتم خواهیم کرد تا بدانید و تصدیق فرمائید اینهمه ظلمی که بمردم میشود از بی همتی و بی غیرتی خود مردم است (انتهی). «صفحه ۲۰۶ تاریخ بیداری ایرانیان»

صبح توزیع مینموده و میگفت متحمل است که راپورت بعین الدوله داده شده است و نیز قصه ای نقل کرد و آن اینست که:
یکروز صبح قبل از آنکه هوا روشن

ص: ۱۴۹

شود عبا را بر سر کشیده در کوچه و بازار مشغول توزیع شبنامه بودم حوالی خانه

ص: ۱۵۰

مؤید الدوله که رسیدیم یک نفر پلیس ملتفت شد و یکی از آن اوراق را که انداخته بودم برداشت و از عقب من دوید که مرا گرفتار نماید، من عجله کردم و تند رفتم پلیس هم بعجله مرا تعاقب نمود تا رسیدیم بیازار زرگری پشت در تیمچه ایستادم پلیس رسید و پرسید چه میکردی؟ من مهیا شدم که اولاً قدری موعظه اش کنم اگر اثر کرد هیچ و الا با چاقوی بزرگی که همراه داشتم شکمش را پاره نموده همانجا بیاندازم و بروم و شروع کردم بموعظه کردن و اول از او پرسیدم که تو چه دین داری؟

با کمال تعجب جواب داد: مسلمانم. گفتم: بسیار خوب تفصیل مسافرت آقایان را بحضرت عبد العظیم دانستی که برای چه بود؟ گفت بلی دانستم گفتم مراجعت آنها را مسبوق شدی که چند دستخط بآنها دادند و آنها را اطمینان دادند و بشهر آوردند گفت بلی از تمام مطالب با خبرم گفتم خبر داری که عین الدوله مانع از اجرای آن دستخطها شده است؟ و نمیگذارد عدالتخانه باز شود گفت بلی. گفتم حالا ماها از طرف آقایان مأموریم که این اوراق را بنویسیم و میان مردم بیاندازیم تا آنکه مردم بغیرت بیایند و نگذارند اینهمه ظلم بآنها بشود، پلیس ورقه را برد جلو چراغی که مختصر روشنائی داشت و خواند و برگشت و بمن گفت منم با شما همراهی می کنم هرچه دارید بدهید من پشت در خانه ها و دکانها میریزم، منم مقداری که همراه داشتم باو دادم و دعای خیرش کردم و اسمش را پرسیدم و روانه شدم و باو وعده احسان دادم و همان روز پسر جناب حاج میرزا حبیب مجد الاسلام خراسانی که یکی از اعضاء اداره بود نشانی دادم و مأمور کردم رفتند و پلیس را پیدا کرده آوردند و هفته یک تومانی برایش مقرر قرار دادیم و هر شب محرمانه میآمد و شب نامه ها را میگرفت و میبرد و توزیع مینمود از این قبیل حکایات بسیار گفتم و در مورد آقا میرزا آقا میگفتم چون شما در امر کتابخانه ملیه نسبت بوزیر علوم توهین کردید احتمال دارد وزیر علوم بشما زده باشد اما خود

آقا میرزا آقا میگفت امیر بهادر بواسطه کاغذهاییکه من از اسلامبول بعین الدوله مینوشتم و در آنها از امیر بهادر مذمت میکردم و ظاهرا شاید عین الدوله باو نشان داده باشد و نیر الدوله هم با من خصومت داشت و من در مجالس از او مذمت میکردم و دلیل بر این مطلب آنکه عین الدوله شخصا با من دوست بود و من هم در طهران بدنام دوستی او شده بودم و میخواستم میانه او را با آقایان صلح بدهم و مسلما همین دو نفر اسباب چینی کرده اند، چنانکه وقتیکه مرا بمنزل نیر الدوله آوردند و از آنجا درشکه حاضر و امر بحرکت دادند از دالان خانه که عبور کردم امیر بهادر و نیر الدوله هر دو نشسته بودند و در حضور آنها ساعت از جیب من درآوردند و امیر بهادر به تیمور خان گفت این شخص عالم و مجتهد نیست فقط تاجر است و مقصودش از این حرف این بود که تیمور خان را تحریک میکرد بر اذیت من. اما سبب گرفتاری من از هیچ کدام از این چیزها مسبوق نبودم و هرگز در کار شب نامه نویسی نبوده ام و با عین الدوله هم چندان مراوده نمیکردم روزنامه را هم که مینوشتم در تحت مراقبت و سانسور وزیر انطباعات بود و تقریبا بی گناه و بی طرف بودم فقط چیزیکه میتوانستم فکر بکنم این بود که پنج ماه قبل که آقایان از حضرت عبد العظیم بشهر آمدند من شرحی مبسوط در تمجید آنها و تمجید مجلس عدالتخانه نوشتم و بدون ارائه به وزیر انطباعات در مجلس آقای آقا میرزا سید محمد خواندم و بمطبعه دادم وزیر انطباعات خبر شده فرستاد آنچه را که در مطبعه چیده بودند بهم زدند و مسوده آنها را هم گرفته و بردند بعین الدوله نشان دادند عین الدوله متغیر شده بود که چرا این شرح نوشته شده است و گرفته ضبط نمود اعتماد السلطنه التزام از من میخواست که بعد از این چیزی بدون امضاء او بطبع نرسانم ولی من باو التزام ندادم و گفتم چون شما وزیر انطباعات هستید باید از مطبعه التزام بگیریید و بالاخره، شروع کردم ولی قلبا عین الدوله رنجش از من حاصل نمود و نیز در

قضیه کرمان که ظفر السلطنه حاجی میرزا محمد رضا مجتهد را چوب زده بود، بنده در طهران بحمايت حاج میرزا محمد رضا خیلی سختی کردم (۱) و در واقع این فتنه.-

ص: ۱۵۳

۱- بلی در این واقعه موحشه احدی از اهالی کرمان یک تلگراف مخبره نمود و باحدی از آقایان طهران اطلاعی ندادند فقط مجد الاسلام کرمانی در مجلس مشیر السلطنه که در آن ایام وزیر داخله بود باستراق سمع شنید که یکی از علمای کرمان را بفلک بسته چوب زده اند دیگر از کم و کیف و سبب اطلاعی حاصل نمود تا اینکه در اواسط ماه مبارک پست کرمان وارد گردید مکاتب متعدده از طرف علماء اعلام عموما و حاج شیخ علی مجتهد عموی حاج میرزا محمد رضا خصوصا و تجار و موثقین رسید واقعه مشئومه را مفصلا نوشته، لذا بنده نگارنده و مجد الاسلام بملاحظه هموطنی و همشهری و جنسیت اختفاء این واقعه فجیعه را مناسب ندیده پس از مذاکره در انجمن و تهیه استعداد شب ۱۷ ماه مبارک ۱۳۲۳ خدمت آقای طباطبائی رسیده مکاتب کرمان را اظهار داشته واقعه را آب و تابی داده جنابش از استماع این خبر متغیر شده: شاهزاده ظفر السلطنه با من دوست است و هم قسم در وقت عزیمت بکرمان با من معاهده نمود و قسم بقرآن و اسامی خدا ذکر نمود که با علما و فقراء کرمان بخوبی رفتار نماید و در خصوص حاج میرزا محمد رضا مؤکدا سفارش نمودم که بطور احترام و حسن سلوک رفتار نماید. حالا که با من برخلاف معاهده رفتار نمود و احترام علماء را منظور نمود من از دوستی او اغماض مینمایم و او را ملعون ازل و ابد میدانم و هرگونه اقدامی که لازم باشد خواهم نمود تا اول او را عزل نمایم اگرچه از اولاد عباس همین سلوک را متوقع باید بود سایرین هم مثل او خواهند بود لیکن امیدوارم که جبران این عمل را بعمل آورند لیکن برای استحکام امر و اینکه مخالف از موافق شناخته شود شما همین امشب آقای بهبهانی و حاج شیخ فضل الله و سایرین را نیز ملاقات نمائید و بگوئید اگر این واقعه را جبران ننمائیم دیگر از برای این لباس احترام و وقعی نخواهند گذارد پس از مشاوره بنده نگارنده و مجد الاسلام کرمانی بطرف خانه حاج شیخ فضل الله روانه شدیم و بعضی از اجزاء انجمن را برای ملاقات آقای بهبهانی و آقای صدر العلماء روانه نمودیم در ساعت پنج از شب گذشته وارد خانه حاج شیخ فضل الله شده جمعی از طلاب و اعضاء انجمن هم در آنجا بودند. از مذاکرات در این مجلس حالش معلوم خواننده خواهد شد چه پس از ورود ما و بجا آمدن پذیرائی و مرسومات متداوله سخن از واقعه کرمان بمیان آمد آن حرارت غریزی و آن آتش غیرتی که در قلب ما مشتعل بود بسخنان مشارالیه تسکین یافت از جمله سخنانش اینکه حاکم هر محلی باید در نظم آن محل ساعی باشد هرکس مخل نظم باشد باید او را سیاست و تنبیه نمایند خواه ملا- باشد خواه سید، حاج میرزا محمد رضا باعث فتنه و شرارت بود او را تنبیه نمودند شما هم اگر اقدامی بر ضد دولت کنید تبعید و منفی خواهید گردید. مجد الاسلام گفت جناب آقا این حاج محمد رضا از معتبرترین علما و پسر مرحوم حاج ابو جعفر نوه مرحوم حاج آقا احمد از شاگردان جناب آخوند ملا کاظم خراسانی است در زهد و ورع و عمل در کرمان شخص اول است ریاست او در کرمان بیش از ریاست جنابعالی است در طهران امروز که ظفر السلطنه او را چوب زد فردا عین الدوله شما را طناب خواهد انداخت. اگر امروز جلوگیری نکنید فردا بصدمه خواهید افتاد. بنده نگارنده گفت ما نه از راه التجا و اضطرار باینجا آمده ایم چه مقاصد خود را بطور سهل میتوان انجام داد ما برحسب فرمایش آقای طباطبائی خدمت رسیده برای اطلاع جنابعالی از این واقعه موحشه و اینکه بدانیم آیا شما با خیالات آقایان همراهی دارید یا نه اگر شروع بکار نمودیم شما تا چه اندازه حاضرید. حاج شیخ گفت من تا یک اندازه همراهی دارم عین

الدوله را ملاقات مینمایم یک خلعت برای حاج میرزا محمد رضا صادر می کنم. مجد الاسلام گفت جناب آقا صدور خلعت کاریست سهل من و ناظم الاسلام در سال فرامین و خلاص متعده از دولت برای هر کس صادر میکنیم در این واقعه آقای طباطبائی عزل ظفر السلطنه را بما وعده داده اند حالا شما بر ما منت میگذارید و قول میدید که باین اندازه حاضریم که خلعتی صادر کنم در این بین شیخ رو کرد بمجد الاسلام و گفت: گفتم که مفسد و شریر را باید سیاست و تنبیه نمایند ما اهالی ایران شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم، چوب و فلک و میرغضب لازم داریم ملا و غیر ملا سید و غیر سید باید در اطاعت حاکم و شاه باشند برای یک آخوند که چوب خورده است نمیتوان مملکتی را بهم انداخت این اقدامات تو مثل آن مهملاتی است که در روزنامه مینویسی مشروطه و جمهوریرا در روزنامه اسم بردن و منشا فساد شدن مشروع نیست در این اثنا بطرف نگارنده رو آورد و گفت: ناظم الاسلام ترا بحقیقت اسلام قسم میدهم آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست و آیا ورود باینمدارس مصادف با اضحلال دین اسلام نیست آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردانرا سخیف و ضعیف نمی کند مدارس را افتتاح گردید آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید حالا شروع بمشروطه و جمهوری کردید نمیدانید در دولت مشروطه اگر من بخواهم روزنه و سوراخ این اطاق را متعدد نمایم باید مالیات بدهم و اگر یک سوراخ را دو سوراخ کنم باید مالیات بدهم و کذا و کذا. مجد الاسلام گفت آقای من دولت مشروطه یعنی دولت مشروعه یعنی بموازین شرعیه شاه و گدا در تحت قانون اسلام بالسویه باشند طایفه نصاری که مشروطه میگویند مقصودشان عمل برطبق قوانین موضوعه خودشان است که عقلاء مملکت وضع کرده اند و چون آنها قانون خدائی ندارند و حضرت عیسی (ع) در احکام تکلیفیه قانونی از جانب خدا نیاورده لذا عقلاء مملکت قوانین تکلیفی وضع نمودند و برطبق آن عمل مینمایند. لکن مسلمانان که مشروطه میگویند مقصودشان عمل برطبق احکام شرعست و چون پیغمبر (ص) ما تکالیف ما را از معاشی و معادی معین فرمود و قرآن را از جانب خدا برای ما نازل کرد ما هم ملتزم هستیم باجراء و عمل برطبق آن وانگهی مشروطه مقابل مستبده است معنی حقیقی آنرا ما جایی اظهار نکردیم و اصلا در روزنامه چیزی از آن را درج نمودیم و بمفاد (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) جنابعالی هم باید در امور خودتان بمشاورت عمل نمائید و الا شما را مستبد خواهند گفت. نگارنده گفت مشروطه و یا جمهوری مقصود از هر دو یکی است چه جمهوری از افراد مشروطه است و مراد از مشروطه سلطنت عمومی و سلطنت ملی است. امروز هیچ یک از احکام اسلام جاری نمیشود. بنای اسلام بر مساوات است و حال آنکه می بینم دزد اگر از فقرا باشد او را می کشند و دهنه توپ می بندند و اگر از اغنیا باشد از او پولی میگیرند و او را مرخص میکنند و اگر آقازاده باشد با او همراهی میکنند. مشروطه میگوید (ظفر السلطنه حق ندارد حکم شلیک و کشتن جمعی زنان و اطفالرا بدهد) اگر ما مشروطه بگوئیم مقصودمان اینست لاغیر. در این اثنا شیخ ابراهیم معروف بعینکی ملقب بلسان العلماء که حاضر در آن مجلس بود بصدا درآمد و گفت (جناب آقا ... مجد الاسلام و ناظم الاسلام امشب آمده اند در اینجا که از جنابعالی استعلام نمایند آیا در واقعه حاج میرزا محمد رضا همراهی دارید یا نه؟ آیا برای مظلومین کرمان اقدامی میفرمائید یا نه) دیگر از مشروطه و مشروعه حرفی نبود منکر شاه و عین الدوله نشدند منکر نظم و امنیت نمیباشند. شیخ گفت: خیر مقصود مزاح و شوخی بود خواستم حرارت و سورت این دو نفر را قدری تسکین دهم و با آنها صحبتی داشته باشم. مجد الاسلام گفت من قول میدهم هر وقت که دولت ایران مشروطه شود احدی مانع سوراخ شما نشود هر قدر میل دارید سوراخ اطاق را متعدد کنید یکشاهی مالیات هم ندهید حاضرین بخنده درافتادند. (صفحه ۲۵۴ تاریخ بیداری ایرانیان)

از آنجا شروع شد و چون ظفر السلطنه و نیر الدوله باهم معاهده و مواده و اتحاد داشتند نیر الدوله مصمم بود که انتقام عزل و اقتضاح ظفر السلطنه را از من بگیرد

ص: ۱۵۴

و منتظر فرصت بود و همینکه در بلوای طهران و انتشار اوراق ژلا-تینی فرصتی بدست آورد فوراً راپورت داد که مصدر این اعمال فلانیست و کرد آنچه کرد و هرچه شده شده حالا باید فکری برای آینده بنمائیم حاجی میرزا حسن اصراری داشت که اگر ما شخصا با آصف الدوله ملاقات بنمائیم البته او ملاحظه آشنائی که با من

ص: ۱۵۵

دارد و هم بملاحظه استرضاء خاطر آقایان طهران و هم بملاحظه بعدهای خودمان اقدامی در خلاصی ما خواهد کرد، آقا میرزا آقا هم این رأی را پسندید و گفت اگر با او مواجه شدیم با صحبت میتوان خاطر او را جلب نمود که همراه شود منم برحسب «الغریق یتشبت بکل حشیش» این رأی را پسندیدم و همه متفق الرأی شده در ترتیب مقدمات شرفیابی گفتگو کردیم عقیده من این بود که بفرستیم باقا شیخ احمد که ندیم و همه کاره آصف الدوله است اطلاعی بدهیم و از او استدعای معاونت بنمائیم عقیده حاجی میرزا حسن این شد که پرویز خان و برادرش که گویا داماد آصف الدوله هستند و سالها در نزد او درس خوانده اند و اگر مطلع بشوند مساعدت و همراهی مینمایند، اطلاع بدهیم آقا میرزا آقا میگفت:

حاجی میرزا هاشم شفقتی را که از علماء خراسان است و با من سابقه دوستی دارد باید باو بنویسیم و از او استمداد کنیم قرار شد هر سه نفر باین سه وسیله متوسل شویم و ضمنا با خان نایب هم بخوشی سلوک کنیم و استدعای زیارت خان باشی را بنمائیم در خلال این حال آقا فرج الله که شاگرد قدیم آقا میرزا آقا بود ورود نمود و همینکه حالت و مسکن ما را دید رنگش پریده دو سه کلمه حرف زد و یک بوقچه لباس که برای ما آورده بود داد آن بوقچه عبارت بود از دو پیراهن و دو زیرشلواری و یک عبا و یک قبا برای آقا میرزا آقا، از ترس اینکه مبادا اینجا هم عبا را از دوش او بربایند آن عبا را که قیمتی داشت با قبا که پارچه فاستونی بود پس داد و باو گفت یک عبای اصفهانی نازک ده دوازده قرانی و یکقبای قدک شش هفت قرانی بیاورد و قلمدان و کاغذهم از او خواستیم او هم رفت و در این ضمن نهار آوردند و صرف کردیم و با نایب بانواع تعارفات مذاکره نمودیم و وعده انعام دادیم و اشخاص را اسم بردیم که اگر آنها را حاضر کنند نتیجه مالی از آنها حاصل خواهد شد بنده میرزا صادقخان وکیل روزنامه ام را و ادیب الممالک مدیر سابق ادب و میرزا عبدالحسین خان منشی

اصفهانی را که در اصفهان باهم خصوصیت داشتیم و حالا- در خراسان امین وظائف بود نشان دادم آقا میرزا آقا، آقای میرزا هاشم را عنوان کرد حاجی میرزا حسن پرویز خان و تیمور خان و تاجر باشی را اظهار کرد خان نایب رفت و فراش بطلب همه آنها فرستاد ولی هیچکدام جواب مساعد ندادند و اعتنایی نکردند، عصری آقا فرج الله اشیاء مرقومه را آورد یعنی عباى نازک را رسانید و گفت: قبا حالا- ممکن نیست چند روز وقت لازم دارد و چون اهالی و مستحفظین زندان از آقا فرج الله تمنای وجهی کردند لهذا آقا میرزا آقا باو حالی کرد که دیگر نیاید او هم رفت اما کاغذ و قلمدان برای ما آورد غروبی خان باشی آمد و احوال پرسى نمود استدعای شرفیابی کردیم وعده داد و رفت سه ساعت از شب گذشته شب سه شنبه غفلتا خان نایب با یکدسته فراش وارد شدند و با نهایت عجله امر بحرکت نمودند، برخواستیم و با هزار گونه خیال و احتمال براه افتادیم از در مبس که بیرون رفتیم جمعیت فراش زیاد شدند و چماق نقره داری هم در جلو ما افتاد، بیشتر وحشت کردیم ولی ناچار رفتیم، از همان راهی که دیروز آمده بودیم ما را بردند تا بهمان خلوت رسیدیم و از آن خلوت دالانی بود که بیباغ میرفت و در اطاق حضرت اشرف در همان دالان بود از پله ها بالا- رفتیم خان باشی از طرف باغ و جلو عمارت رفت و تعظیم کرد که حضرات حاضرند امر به ورود فرمودند وارد شدیم آقا میرزا آقا جلوتر از ما دو نفر میرفت و بعد از او من و حاجی میرزا حسن قدری معطل شدیم و باهم تعارف کردیم عاقبت بنده را حاجی مقدم داشت همینکه من وارد شدم فرمایش حضرت اشرف را شنیدم که حاجی میرزا حسن چه شد، رفتیم و نشستیم حضرت اشرف در صدر مجلس رو بقبله نشسته و سجاده ایشان پهن بود در نزدیکی سجاده آقا شیخ احمد نشسته بود و احدی دیگر در اطاق نبود، آقا میرزا آقا رفت و در طرف دست چپ حضرت اشرف نشست بعد از قدری تأمل و ملاحظه حالت و وضع ما، حضرت اشرف آغاز سخن فرمودند

و اینطور نطق کردند:

آقایان، طهران چه خبر است شما را برای چه اینجا فرستاده اند تقصیر شما چیست؟ مطلب از چه قرار است؟ و این کلمات را با کمال مناعت و نهایت جبروت ادا فرمودند؛ بنده ابدًا سخن نگفتم، حاجی میرزا حسن شروع کرد بسخن گفتن و اینطور جواب داد: حاجی اسد الله خامنه ای از تجار معروف در خراسان مدرسه افتتاح نموده و بتوسط میرزا صادقخان و کیل جرائد از من معلم و مدیر خواسته و من هرچه فکر کردم کسی را که لایق اینکار باشد پیدا نکردم لهذا خودم آمدم که امر آن مدرسه را منظم نمایم.

حضرت اشرف: میرزا صادقخان کیست؟ و مناسبت این مطلب با گرفتاری شما چیست؟

حاجی میرزا حسن: میرزا صادقخان سابقا در پستخانه ناظم بوده است و حالا وکالت جرائد را دارد.

حضرت اشرف: او را نمیشناسم و ربط این مطلب را با گرفتاری شما نمیفهمم بعد رو را بطرف آقا میرزا آقا نمود و اینطور خطاب فرمود:

آجان شما بفرمائید طهران چه خبر است؟ آخوندها چه میگویند؟ شما را برای چه اینجا آوردند؟

آقا میرزا آقا هم اینطور جواب داد که من در اسلامبول بودم چون عین الدوله در اوایل امرش اعلان داد که هرکس هرچه در خیر عامه میداند بمن بنویسد تا ما اجرا نمایم، منم از اسلامبول مطالب لازمه و اصلاحات مهمه را باو مینوشتم و او هم خیلی اظهار امتنان میکرد تا آنکه با شاه بفرنگ آمدند و قبل از حرکت خود جواب آخری را اینطور نوشت که: قریبا حرکت میکنم و انشا الله شما را هم در این سفر ملاقات خواهم کرد منم از اسلامبول بفرنگ رفتم و در پاریس ایشانرا ملاقات

ص: ۱۵۸

کردم و چندین مجلس باهم خلوت کردیم و حرف زدیم، بعد از من خواهش کرد که بایران بیایم و من هم از طرف قفقازیه بخراسان و از خراسان بطهران رفتم.

حضرت اشرف: کی خراسان آمدید؟

آقا میرزا آقا: نه ماه قبل از این.

حضرت اشرف: پس چرا بملاقات ما نیامدید؟

آقا میرزا آقا: چندان توقفی نکردم و با آقایان محترم اینجا ملاقات کردم اما موفق بر شرفیابی نشدم.

حضرت اشرف: خوب قصه را تمام کنید، آقا میرزا آقا: حاصل اینکه حسب الميعاد آمدم طهران و هر هفته دو سه مرتبه مرا احضار میکرد و در کارها؟؟؟

میکرد و واقعا خیالات خوب هم داشت حتی آنکه یکشب بمن گفت من بولی نعمت خودم عرض کرده ام مملکت حالا دیگر بدون قانون منظم نخواهد شد و بچند نفر هم نوشته ام و گفته ام قانونی متوسط الحال که چندان منافاتی با استقلال سلطنت نداشته باشد بنویسند و بیاورند بعضی هم نوشته اند شما هم بنویسید تا همه را مطابق کنم و از میانه آنها یکی را انتخاب نموده اجرا مینمائیم من هم رفتم و زحمت کشیدم و قانونی نوشتم و حاضر کردم و برای ادارات دولت دستور العملی مرتب نمودم و باو دادم باز هم چندین مرتبه مذاکره کردیم تا آنکه فتنه آقای آقا سید عبد الله و آقای سید محمد بالا گرفت و رفتند بحضرت عبد العظیم (۱)د-

ص: ۱۵۹

۱- روز چهارشنبه بیست و دوم آذر (۱۶ شوال) کوشندگان باهنگ عبد العظیم یکایک از تهران بیرون میرفتند، از علماء اینان بودند، بهبهانی با خاندان خود، حاجی شیخ مرتضی صدر العلماء سید جمال الدین افجه ای- میرزا مصطفی- شیخ محمد کاشانی- شیخ محمد رضای قمی، اینان که در درشکه یا بروی اسب پی یکدیگر روانه میشدند، دولت نخست نمیخواست بگذارد و نوکران امام جمعه و فراشان دولتی دم دروازه ایستاده و بجلوگیری میکوشیدند و این بود که شلیک تپانچه و کشاکش انجامید و فراشان مدیر الذاکرین نامی را کتک زدند و چون بیم میرفت که آگاهی بشهر رسد و مردم دوباره بازار را ببندند، عین الدوله دستور فرستاد که جلو را نگیرند بدینسان کوشندگان از شهر رفتند و گروهی از دیگران نیز با آنان همراهی نمودند از اینسوی عین الدوله دستور داد که بازاریان را بیاز کردن دکانها وادارند و اگر کسی باز نکرد، دکانش را تاراج کنند، فراشان بازار آمده و با زور دکانها را باز گردانیدند و یکی دو تن که ایستادگی مینمودند کالاهایشان را بتاراج بردند. عین الدوله میخواست با کوشندگان همه بی پروائی نمایند و کارها را با زور پیش برد، پس از رفتن آنان با امام جمعه و حاج شیخ فضل الله و دیگران به دهشهایی برخاست و کوشش های آنان را بی پاداش نگذاشت، مدرسه خازن الملک و مدرسه خان مروی که تولیت آنها با حاجی شیخ مرتضی میبود آن یکی را به ملا محمد آملی داد و این یکی را بامام جمعه سپرد، ابن

بابویه که تولیتش با صدر العلماء بود آنرا هم به امام جمعه داد مسجد و مدرسه سپهسالار کهن که از آن بهبهانی بود این را هم بحاجی میرزا ابو طالب زنجانی داد بدینسان هریکی را با پاداش خوشدل کرد. نیز در همان روزها بود که امام جمعه داماد شاه گردید، موقر السلطنه که با آزادیخواهان پیوسته و بیدخواهی با شاه شناخته شده بود بدستور محمد علی میرزا او را گرفتند و نگهداشتند و با زور زنش را رها گردانیدند ملایان این رهائی را زورکی دانسته و چنین میگفتند او را شوهر دیگری نتوان داد و از حاجی شیخ فضل الله که رهائی نزد او انجام گرفته بود بد میگفتند این زمان او را بامام جمعه دارند و عقد را هم حاج شیخ فضل الله خواند. «صفحه ۶۴ و ۶۵ کتاب تاریخ مشروطه ایران تألیف احمد کسروی»

چندین مرتبه با من مشورت کرد و میخواست با آنها بقوه جبریه رفتار نماید من مانع میشدم و نصیحتش میکردم تا آنکه حضرات برگشتند خواست حمله بسعد الدوله بکند باز مانع شدم تا آنکه با سعد الدوله همان معامله که با خود من نموده بود نمود و بمن هم پیغام داد که در خیال رفتن باشم، احتشام السلطنه هم بمن گفت بروم مرهم در خیال مسافرت و مراجعت باسلامبول بودم و داشتم محاسباتم را قطع میکردم که روز غره جمادی الاول حرکت بکنم تا آنکه صبح شنبه ۲۴ فراش فرستاد و مرا احضار کرد من بفراش گفتم تو برو من خواهم آمد، گفت: فرموده اند که چون امروز شاه بمنزل ما تشریف میآورند شما زودتر بیائید، من هم برخواستم و درشگه کرایه کردم و رفتم آنجا که رسیدم اعظام الممالک آمد و رفت و خیر داد و اینطور خیر آورد که فرموده اند بروید منزل نیر الدوله منمهم بی خیال حرکت کردم دم در نیر الدوله و امیر بهادر را دیدم گفتند شما بروید ما حالا از عقب خواهیم آمد از آنجا که حرکت کردم دو سه نفر فراش عقب من میآمدند اما من باز بی خیال

بودم تا آنکه وارد خانه نیر الدوله شدم مرا باطای راهنمائی کردند رفتم و نشستم همینکه نشستم یکنفر پیش خدمت بعجله آمد و گفت فرموده اند قلمدان و کاغذ بفلانی ندهید اینجا قدری خیالم پریشان شد و بعد از نیمساعت آمدند و گفتند حضرت والا تشریف آوردند بفرمائید، برخوایم و رفتم از صحن که وارد دالان شدم دیدم دو صندلی گذارده اند و نیر الدوله و امیر بهادر در مقابل یکدیگر نشسته و مشغول کشیدن قلیان هستند و در جلو در یکدرشگه و چند نفر سوار حاضرند، دانستم که برای من حاضر شده است آدمم تا نزدیکی نیر الدوله پرسیدم کجا باید بروم خبیر دربار اشاره کرد اینجا بیایید و منم بدون اینکه اعتنائی بآن دو نفر بنمایم جلو رفتم تا آنکه نزدیک درشگه رسیدم همینکه خواستم و سوار شوم خبیر دربار دست کرد و ساعت را از جیب من درآورد منم در درشگه نشستم و روانه شدیم بکهریزک و خدمت آقایان رسیدیم تا الان که در حضور مبارک هستم. باز آصف الدوله از این صحبتها چیزی درک نکرد و رو را بطرف من کرد و گفت:

جناب مجد الاسلام شما بفرمائید طهران چه خبر است؟ مردم چه میگویند؟

آقایان چه میخواهند؟ تقصیر شما چه بوده؟ اینجا چه میکنید؟ بنده با نهایت برودت جواب دادم: اما تقصیر ما، ما ابا از تقصیر خودمان خبری نداریم اگر میدانستیم به چه گناه ما را گرفتار مینمایند ابا پیرامون آن گناه نمیگردیم اما وضع طهران و حرف آقایان این است که مردم ایران عموما و اهالی طهران خصوصا چشم و گوششان باز شده است و از اوضاع حالیه دلتنگی دارند و طالب سلطنت قانونی هستند و هر روز بیک بهانه ای متمسک میشوند و امثال ماها را هم بهمین مطلب متهم کرده اند که ماها قانون مشروطه طلب هستیم و مردم را تحریک مینمائیم و با آقایان ارتباط داریم و بنده را چون مدیر روزنامه بودم و حاجی میرزا حسن را باتهام شب نامه و آقا میرزا آقا را برای آنکه از وضع خارجه مطلع و از سلطنت اساسی تمجید مینموده گرفتار نموده اند تا دیگران هم وحشت

کنند و اینحرفها موقوف شود. از این صحبت من حضرت اشرف برآشفت و سخت اعتراض کرد و گفت: چه قانونی میخواهید جاری کنید، مگر ما خودمان قانون نداریم تمام دول روی زمین اعتراف دارند که قانون ما از تمام قوانین عالم بهتر است حالا چه دلیل دارد که او را بهم بزنیم و از کفار تقلید نمائیم بنده جواب دادم احدی شبهه ندارد که قانون اسلام از هر قانونی بهتر است ولی حرف اینجاست که این قانون تاکنون در ایران اجرا نشده است چرا که مبنی قانون خدا بر مساوات است که فرقی میانه قوی و ضعیف و غنی و فقیر نگذارند دزد هر که باشد و دزدیش هر چه، باید دستش را برید حالا بفرمائید کی این حکم در ایران که در اغلب ولایاتش شخص حضرت اشرف حکومت فرموده اند، اجرا شده است؟ گذشته از این قرآن مشتمل بر تمام جزئیات نیست و احکام کلیات را دارد و همه کس نمیتواند از قرآن استنباط حکم نماید اما از انصاف حضرت اشرف میپرسم کدامیک از این حکام مملکت میتوانند ظاهر قرآن را بفهمد چه جای باطن آن؟ حالا چه ضرر دارد دانایان مملکت بنشینند و قوانین دین اسلام را فارسی ساده بنویسند و طبع کنند که هم تکلیف حاکم معلوم باشد و هم تکلیف محکوم تا هیچ کس مظلوم نشود، مثلا اگر قانون در مملکت بود امشب ما سه نفر در حضور محترم از جواب فرمایش شما که از گناه ما سؤال میفرمائید عاجز بودیم و میتوانستیم بگوئیم فلان گناه را کردیم و بحکم قانون محبوس شدیم بعلاوه قانون مدت حبس را معین مینماید نه اینکه فقیه فاضلی مثل مجد الاسلام کرمانی و تاجر صاحب آبروی محترمی مثل آقا میرزا آقای اصفهانی در بلاد خارجه محترما زندگانی کرده و غیرتمندی مثل حاجی میرزا حسن رشیدی که صاحب شرف اولیت تأسیس مکاتب ملیه در ایران شده است و وزرای بزرگ احترامات او را نگاه میدارند در گوشه زندانی تنگ و تاریک و کثیف با اشخاصیکه کارشان دزدی و راهزنی و آدم کشی بوده است هم محبس باشند آیا کدام قانون کدام انصاف یا کدام بربریت

اینطور اجازه می‌دهد که دزد و قاتل و مقصر پلتیکی که اسباب نجات یک مملکت و حیات یک ملت می‌شود باهم، هم عنان و مصاحب در یک زندان باشند اینجا حضرت اشرف سیمای خود را تغییر داد و با نهایت استعجاب پرسید: مگر شما را کجا منزل داده بودند؟ هر سه نفر یکدفعه جواب دادیم: در انبار حکومتی در محبس سارقین. با نهایت تغیر فراش باشی را مخاطب فرمودند و کلمات بسیار سخیف باو گفتند. زن قحبه قرمساق، پدرسوخته کی من بتو چنین دستور العملی دادم و چرا آقایانرا آنجا بردی، بنده با کمال تأسف گفتم اینهم یکدلیل بر مدعی ما که اگر قانون داشتیم فراشباشی شما بدون اجازه حضرت اشرف چنین کاری نمی‌کرد اما چون قانون نیست مسئولیت نیست و چون مسئولیت نیست و میدانند هرچه بسر ما بیاورد کسی از او مؤاخذه نخواهد کرد و بیکی دو فحش، عمل ختم می‌شود او هم هرچه خواسته کرده باز حضرت اشرف فحش زیادی بفراشباشی دادند او هم در جواب نظر تندی بمن انداخت و با چشم بمن تهدید می‌کرد و بعد از آن جواب داد: قربان زندان نیست خلوتی است پاکیزه چند نفر هم آنجا هستند، حضرت اشرف فرمودند البته منزل بسیار صحیحی برای آقایان تهیه کن که تا در نزد من میهمان هستند بر آنها بد نگذرد و اراده فرمودند که برای نماز برخیزند، بنده با کمال جرئت عرض کردم: اولاً بحکم همان قرآن که فرمودید تهیه آسایش ماها از نماز برای شما واجب تر است بعلاوه از دو سه دقیقه تأخیر نماز قضا نمیشود دو کلمه دیگر بعرض ما برسید عند الله ضایع نخواهد شد، فرمودند حاضریم بفرمائید. عرض کردم البته خاطر محترم مسبوق است که پیغمبر اکرم (ص) وقتیکه اسرای کفار را حضور مبارکش می‌آوردند با محترمین آنها به چه نوع سلوک می‌فرمود و آنها را محترم می‌داشت، حالا- ما عرض نمی‌کنیم عالم و فاضل و فقیه و مربی ملت هستیم، عرض میکنم ادنی مسلمانی بلکه کافر ولی عادت ما بر اینگونه زندگانی نبوده و میدانم حضرت اشرف با ما عداوتی شخصی ندارند لهذا استدعا دارم اگر بکشتن ما مأمورید زودتر ما را آسوده فرمائید. (ستجدنا إن شاء الله من الصابرين) و اگر فی الحقیقه

مأموریت ندارید که ما را بکشید وضع محبس ما را تغییر بدهید چرا که دیدن حالت ناگوار این محبوسین بر ماها دشوار است و ما اینهمه جان کنده ایم که اینگونه شایع واقع نشود حالا به چه جرأت خودمان باشیم و تماشا کنیم و ما را در یک اطاق تنها منزل بدهند شام و نهار هم نمیخواهیم لقمه نان و پنیری خداوند میرساند بآسودگی بخوریم، این استدعای اول ما است جواب فرمودند اولاً حکم کشتن در باره شما نشده است و فرضاً هم چنین حکمی بنمایند من حاضر نیستم خود را دخیل خون ناحق کنم بنده با تبسم جواب دادم خان باشی حاضر است، باز فرمودند اما در تغییر منزل شما الان دستور العمل میدهم جائی بقاعده برای شما مرتب کنند و تا در خاک خراسان و قلمرو حکومت من باشید میهمان من هستید و از هر جهت اسباب آسایش شما را فراهم خواهم کرد، نهایت اگر دولت حکم کرد از این اطاق باطاق دیگر بروید من مسئولیت ندارم و ناچار باید اطاعت کنم ولی باز هم اگر آن اطاق متعلق بمن باشد بشما بد نخواهد گذشت، مطلب دیگر تانرا بفرمائید. عرض کردم مطلب دیگر ما این است که از روزیکه ماها غفلتاً گرفتار شده ایم ابد اهل و عیال ما از حال ما خیر ندارند اجازه بفرمائید دو کلمه تلگراف بآنها بکنیم و فقط سلامتی خودمانرا بآنها بفهمانیم که آنها که از این عوالم خیر ندارند گمان میکنند شاید ما را کشته اند!! و خیال آنها بمرحمت حضرت اشرف آسوده شود. فرمودند. شما کاغذ بنویسید سرباز بفرستید من خودم میفرستم تهران باز عرض کردم: یک استدعای دیگر هم دارم و آن این است که با مقامات جلیله حضرت اشرف در دولت، اگر چنین شفاعتی بفرمائید حتما پذیرفته خواهد شد و آن مطلب که شفاعت میفرمائید ضرری هم برای دولت ندارد بلکه نفع هم دارد حضرت اشرف فرمودند بگوئید، اگر کاری از من ساخته شود همراهی خواهم کرد بنده عرض کردم اینکار بخوبی از حضرت اشرف ساخته میشود و فقط محتاج است بیک تلگراف. حضرت اشرف: بگوئید به چه مضمون و بکه تلگراف کنم. بنده:

بحضرت والا- عین الدوله اتابک اعظم تلگراف کنید که این سه نفر محبوس یک استدعای مختصری دارند که هم اسباب آسایش خیال شما است و هم حضرات متشکر میشوند و استدعای آنها این است آقا میرزا آقا عازم رفتن باسلامبول بود حالا هم مرخص فرمائید از همین جا از راه بادکوبه برود اسلامبول مشغول کاسبی خود باشد، حاجی میرزا حسن هم استدعا دارد در خراسان بماند و در مدرسه حاجی اسد الله خامنه ای که خودش بدوا شرح داده مدیر باشد آنرا هم اجازه بفرمایند مشغول انجام خیال خودش باشد مجد الاسلام هم در طهران علاقه ندارد مگر یک خانه و یک مشت بچه بی صاحب، اجازه بدهید کسی را وکیل کند خانه اش را بفروشد و عیالش را هم حرکت بدهد در هر شهری از بلاد ایران که صلاح بدانید سکونت نماید و هرگاه صلاح ندانند که در ایران بماند اهل و عیالش را برداشته بطرف مصر و اسلامبول میرود، از این تلگراف که حضرت اشرف بفرمایند هم عین الدوله آسوده میشود و بخیال خودش از شر ماها ایمن میشود و هم ماها از حبس و مفارقت از اهل و عیال خود آسوده میشویم و هم حضرت اشرف از میهمانداری فارغ خواهند بود. فرمودند بعین همین قسم تلگراف خواهیم کرد و ایشان اراده برخواستن فرمودند که نماز عشای خود را بخوانند ما هم برخواسته روانه محبس شدیم، در تمام این مدت که گویا دو ساعت محاوره ما طول کشید و متصل منتظر مساعدتی از طرف آقا شیخ احمد بودیم که علاوه از آشنائی که با بنده داشته است بملاحظه جنسیت شاید همراهی نماید گذشته از جنسیت حالت ما را هم هر کافر سنگین دلی میدید بی اختیار ترحم میکرد، اما این بی رحم گویا دلش از آهن و فولاد بود و رویش از مس که ابدا اعتنائی نکرد و کلمه ای اظهار نمود حتی آنکه بنده در ضمن صحبت بملاحظه اینکه او در طهران نوکر آقای آسید عبد الله بوده است دو سه مرتبه اسم آسید عبد الله را بردم و خود را باو چسبانیدم که شاید جالب دقت او بشود و مساعدتی بنماید اما آن بر بی اعتنائی افزود، باری برخواستیم و براه افتادیم و بطرف محبس روانه شدیم.

همینکه از اطاق حضرت اشرف خارج شدیم صدای غرغر و لندلند نایب مدیر محبس و آثار بی مرحمتی آقای خان باشی را شنیدیم و دیدیم ولی از غروریکه بوعده حضرت اشرف داشتیم اعتنائی نکردیم و رفتیم و یقین داشتیم فردا صبح محبس ما را عوض مینمایند و بجای بسیار خوبی نقل مینمایند، لهذا امشب چندان اعتنائی بحرفهای خان نایب نکردیم و از نیامدن خان باشی هم تغییری در حالت خود ندادیم و آمدیم تا بمحبس رسیدیم و لدی الورود شام حاضر کردند اما ثلث شب گذشته، اولاً افشیره اش که یک کاسه دوغ و یک کاسه شربت بود برداشته بودند یک دوری پلو شوید و باقلا که برحسب اقتضای فصل در نهار و شام ما بود امشب نبود و خورش که در سفره ما میگذاشتند امشب یکی شده بود، آنهم گوشتش را زده بودند. یکدوری چلو را نصفه کرده بودند و شام ما امشب عبارت بود از یک بشقاب چلو و یک بشقاب خورش آلوچه ترش بی گوشت و یکدانه نان و السلام و الاکرام و حال آنکه سه مقابل این از کارخانه خارج میشد و معلوم شد خان نایب از حرفهای امشب ما که در حضور

حضرت اشرف عرض کردیم دلتنگ شده و میخواهد از ما انتقام بکشد و وضع مهربانی خود را بکلی تغییر داده و برای شام خوردن هم حاضر نشد و نزد ما نیامد و باید دانست که ما در حضور حضرت اشرف شکایتی از مدیر محبس نکردیم، بلکه شکایت ما علی الظاهر از خان باشی و در باطن از خود حضرت اشرف بوده که چرا ما را در چنین محلی منزل داده است ولی قدری هم بخان باشی برخورد و اسباب دلتنگی ایشان شد و این خان نایب خیلی نزد خان باشی عزیز و محترم است بواسطه آنکه خواهرش عیال سوکلی باشی است و بتازگی پسری هم از او دارد و باصطلاح عوام «جامیخس محکم است» و بجای میخکه همشیره باشد مینازد و محبس که بزرگترین راه دخل فراشباشی گری است باو مرحمت شده است، باری بنای اجزای محبس بر اذیت ما قرار گرفت، رفقای ساده لوح ما هم بوعده های حضرت اشرف مطمئن شده بنای سخت گفتن را با مدیر و نایب محبس که صفر علی نام داشت و جوانی تندخو و بد خلق با چهره زرد رنگ و سر کچل و قد کوتاه و فضول و موذی و بی رحم بود گذاشتند و شرح حال این صفر علی را نایب روز اول حکایت کرد و اجمالش اینکه این جوان دزد و راهزن بوده و در محبس در زیر زنجیر گران و از طرف حضرت اشرف محکوم بقتل، ولی چون من بقساوت قلب او اطمینانی بهم رسانیدم و وجود او را برای مدیری این محبس لازم شمردم لهذا محرمانه او را آزاد نموده و کشتن او را بحضرت اشرف راپورت دادم و او را بکار واداشتم و واقعا که خیلی خوب از عهده بیرون میآمد در داغ کردن و چوب زدن و تنگ قجر کردن و سایر مهملات که لازمه محبس است خوب مسلط است و بدون هیچ ملاحظه هر قسم شکنجه که بخواهیم انجام میدهد و از دیوار بضرب شکنجه پول در میآورد مختصرا بقدری از صفر علی تمجید کرد و شقاوت او را برای ما مرعی داشت که هر وقت او را میدیدیم بی اختیار حالمان بهم میخورد و تنفیری فوق العاده از او داشتیم او هم از اول امر بما بطور بی اعتنائی

نگاه میکرد و سیمای او را هیچوقت بشاش نمیدیدیم و هر وقت او وارد محبس میشد تمام زندانیها بوحشت میافتادند و همگی از او میترسیدند و مخصوصا باو دستور العمل دادند که با ما بخوشی رفتار نکند و هرچند خبث فطرت مدیر محتاج باین سفارش نبود ولی مراعاتی که تا یکدرجه میکرد موقوف شد و در حضور ما فحشهای بسیار زشت بزندانیان میداد و گاهی هم بعضی را در مقابل ما اذیت و آزار مینمود من چندین مرتبه عازم شدم که چوبی برداشته سر و دستش را بشکنم ولی رفقا این اقدام را مخالف پولتیک وقت میدیدند و اجازه نمیدادند و حالا که باینجا رسیدیم لازم است مستخدمین محبس را هم معرفی کنم که چند نفر بودند و چگونه اشخاصی بودند یکی از مستخدمین شخصی بود تنومند معروف بخان محمد از طایفه بلوچ و از راهزنهاى معروف یکسال و نیم بود که گرفتار و محبوس بود این اوقات ناخوش شده و گردنش ماده بزرگی داشت باو گفته بودند اگر پنجاه تومان بسرکارباشی بدهد حتما او را آزاد خواهند کرد بیچاره کاغذی بمادر خود نوشته و از او خواهش کرده که هر قسم ممکنش بشود پنجاه تومان راه انداخته بیاورد و جان پسر خود را بخرد، مادر پیرزن هم خانه و گوسفند و هرچه داشته فروخته بیست منزل راه را از حدود سیستان پیموده تا خود را بمحبس رسانیده وجوهات را بخان باشی تقدیم نموده و نتیجه اش این شده که زنجیر از گردنش و کند از پایش برداشته اند و اجازه اش داده اند در محبس مشغول معالجه باشد بیچاره پیره زن باقد خمیده روزها بگدائی میرود تا ده پانزده شاهی تحصیل کرده میآورد در محبس برای پسر خودش آبگوشت یا شوربا طبخ مینماید و این خان محمد خیلی رشید و خوش منظر است و علی الظاهر خوش فطرت بنظر میآید و در محبس توبه کرده که دیگر دزدی نکند بعلاوه بیچاره سنی بوده و شیعه شده است و گمان میکرده بمجرد آنکه شیعه شد فوراً حضرت اشرف از او پذیرائی مینمایند و مرخصش میکنند و خلعتش میدهد

دیگر نمیدانست امام شیعیان را هفت سال در زندان نگاهداشتند هزار قم صدمه باو زدند، آصف الدوله هم کمتر از خلفای عباسی نیست و البته اگر دستش بامامها هم میرسید از خدمتگذاری کوتاهی نمیکرد، چنانکه با گنبد حضرت رضا کرد و علائیه آن حرم مطهر را که هزار سال است مطاف شیعیان و در انظار خودی و بیگانه محترم است و هر کس بآنجا پناه برده محفوظ و ایمن (و من دخل کان آمنا) هدف گلوله و تفنگ نمود و چندین نفر را در همانجا از شهرستان حیات بقبرستان فرستاد و مکرر میگفته است تا این گنبد برپاست حکومت در اینجا مشکل است و خیال داشته ریشه گنبد را بکند تا بهتر بتواند ظلم بکند و مردم نتوانند از ظلم او آنجا پناه برند باری شیعه شدن خان محمد فایده ای بر حال او نکرد و آمدن مادرش هم با پنجاه تومان نتیجه نداشت، غیر از اینکه از زیر زنجیر بیرون آمده حالا دیگر جزو مستخدمین محبس است و محبس را جاروب میکشد و آب میپاشد، چای برای آنها آماده میکند و از این قبیل کارها، خیلی هم با گرمی و محبت کار میکند و مخصوصا در مورد ما از روزیکه وارد زندان شدیم خیلی مساعدت و همراهی و خدمت مینمود. دیگری کریم نام جوانی بسن ۱۵ سال با نهایت سادگی بلکه بحال صباوت بود، شرح او این است که برادرش در جام متهم بدزدی شده است و مأمورین حکومت خواسته اند او را گرفتار نمایند فرار نموده و بطرف افغانستان رفته و چون تذکره صحیح در دست نداشته است او را در افغانستان توقیف کرده اند و شرح حال او را بخراسان اطلاع داده اند، حکومت خراسان نوشته است که مشار الیه دزد است و باید او را بخراسان بفرستید اما افغانه اعتنائی باین حکم نداده اند و او را در همانجا حبس کرده اند، مأمورین حکومت از گرفتاری او مأیوس شده اند فرستاده اند خانه و اسباب زراعت و هرچه داشته است ضبط کرده اند و این طفلک که در جلو مأمورین گریه و زاری و التماس نموده است و استدعای استرداد اموال مغصوبه را نمیکرده است گرفتار نموده بخراسان آورده اند و در حبس انداخته اند، بیچاره چندین مرتبه عریضه بحضور حضرت اشرف داده و از خان باشی استدعا کرده، مادرش از آنجا عریضه ها عرض

کرده و آقایان آنجا را شفیع نموده و چندین مرتبه اهالی آنجا استشهاد کرده اند و بحضور حضرت اشرف فرستاده اند که این طفل گناهی ندارد و از اعمال برادرش بی خبر است و آنچه از آنها برده اند، نصفش مال این بیچاره است و مادر پیرش نزدیک است دیوانه بشود و در فاصله هیجده ماه مکرر نوشته اند و استدعا کرده اند تا از طرف حضرت اشرف حکم مرخصی او صادر شده است اما خان نایب مطالبه رسوم زنجیر را مینمایند و نمیگذارند بیرون برود، مبلغ پنج تومان مطالبه میکند طفلک بیچاره که فقط یک پیراهن کرباسی و یک زیرجامه کرباس دارد از کجا میتواند پنج تومان راه بیاندازد لهذا قرار داده اند او را از محبس خارج کنند و زنجیر از گردن و کند از پایش بردارند و او هم در زندان مشغول خدمت باشد و باشخاص محترمی که موقتا آنها را بزندان میآورند خدمت کند تا از انعاماتی که آنها باو میدهند پنج تومان جمع کند آنوقت او را مرخص فرمایند و حالا دو ماه است بخدمت زندانیان میپردازد و خیلی بیچاره و بی ادراک و بی جرأت است شب و روز گریه میکند و مادرش را میخواهد جگر سنگ بر او آب میشود و در این دو سه ماهه دو سه تومان کم کم جمع کرده است اما سرکار نایب صفر علی از او گرفته و گاهی یکی دو سیلی به بناگوشش مینوازد که مبادا مطلب را بحضور مدیر کل خان نایب اطلاع بدهد و آنقدر حالت این طفلک جگرگداز است که اگر کسی دلش از سنگ باشد از مشاهده حالت او قهرا کباب میشود، اینهم یک نفر از مستخدمین محبس است خود نایب صفر علی هم هست اما در کلیات مداخله میکند مثلاً قطع و وصل عمل خدمتانه و رسوم خان نایب و خریدن آذوقه برای آنها که مکتبی دارند که دو هزار بگیرد تا دهشاهی خرید کند و داغ و درفش کردن و عمل استنطاق را مجری داشتن و امثال اینگونه امور کلیه، یک نفر سرباز هم هست یعنی یک چاتمه (۱) سرباز که عبارت از

سهدا

ص: ۱۷۰

۱- چند تفنگ را صلیبی بهم پیوسته در زمین نصب کردن- چاتمه قراول- قراول مواظب چاتمه. صفحه ۱۲ شماره ۴۱ لغتنامه

دهخدا

نفر باشند مستحفظ محبس هستند و دو نفر از آنها روزها و شبها عقب کاسبی و هیزم شکنی و فعلگی در شهر میروند و یک نفر را نیابت داده اند که بجای سه نفر در زندان بماند و زندان بانی کند و آن دو نفر هر کدام از ممر کسب خود روزی دهشاهی باین یک نفر میدهد که گذران بنماید و این شخص هم بسیار آدم محبوب نجیبی است و خیلی خوش رو و خوش خو است، با محبوسین بملاطف و ملایمت راه میروند و سماورشان را آتش میکند قلیان و چپق و وافور برای آنها تهیه مینماید گاهی هم دلداری میدهد و هر محبوس که از محبس مستخلص میشود بایستی یکقران رسوم چاتمه را بدهد اگر چه نیم ساعت آنجا باشد، از اینجهت سرباز مایل بماندن محبوسین نبود و دلش میخواست هی بیایند و آزاد شوند و بروند و دیگری بجای آنها بیاید و بعضی که اهل ثروت بودند از یکقران معمولی زیادتر باو میدادند، باری این سرباز هم مستخدم حسابی محبس بود و برای آنکه خودش هم ضمننا چائی و وافور بخورد و بکشد و گاهی از نهار بعضی که شأنی داشتند حق الماره و بقول عوام صلا- کرمی بخورد، خیلی خوب خدمت میکرد. مستخدم دیگر محبس طفلکی بود بسن چهارده سالگی این طفلک خانه شاگرد خان باشی است و کاری به محبس ندارد ولی چون شغل او بچه گردانیدن است لهذا بچه را برداشته میآید بمحبس و یک روباه هم برای آن طفلک حاضر کرده و او را هم در ردیف مادر گوشه زندان حبس نموده و زنجیری بگردنش بسته اند و میخ طویله اش را روی همان ایوان که تقریباً طالار پذیرائی محبس است کوبیده اند. این بچه خیلی لوس و بی شرم است و محبوسین را اذیت میکند و برای آنکه عادت کند با چوب بسر و مغز آنها میکوبد اما مستحفظ او بچه خوش فطرتی است خدمت میکند آب برای محبوسین میآورد گاهی خرید برای آنها میکند و با ادب حرف میزند و عموماً از آزار آن بچه مار متأذی هستند ولی چون او را طرف میل و علاقه خان نایب میدانند ناچار با او مهربانی میکنند و بآن روباه هم شیخ خطاب میکنند و گویا در تمام ایران معمول

است که بروباه لقب شیخ می‌دهند و آقا شیخ روباه می‌گویند و آنچه ما میتوانیم برای وجه این تشبیه فکر کنیم و حدسی بزنیم این است که چون روباه در میان جانوران خیلی محیل و پررو است و بعضی از مشایخ هم تقریباً همین صفت را دارند لهذا این لقب را مشترکاً دارا شده بودند و همینکه روباه را صدا میکردند و میخواستند گوشت و دنبه یا چیز دیگر باو بدهند و بلفظ آقا شیخ باو خطاب میکردند خیلی ببنده برمی خورد چرا که در میان ما سه نفر لفظ شیخ از القاب افتخاری بنده بود، مستخدم دیگر محبس یک نفر جوان خوش سیمای سوگلی بود که روزها در اندرون خان باشی خدمت میکرد و شبها هم خوابه و هم پیاله سرکار نایب بود و این طفلک که در سن شانزده هفده بود آنقدر بی شرم و وقیح بود که جنده های سی ساله اینهمه ناز و کرشمه و شیطنت و حرامزادگی نداشتند خیلی بدزبان و تندخو و فضول، بمجرد اینکه شب میشد و ایشان بتلافی خدمات روز بمحبس میآمدند و در خدمت خان نایب مشغول باده پیمائی می شدند آنقدر عربده میکشید و فحش میداد و تصنیف میخواند و بمردم اذیت میکرد که تمام از دست او خون جگر بودند و آرزوی نبودن او را مینمودند و مخصوصاً ماها را آلت مضحکه خود قرار داده و با صدای بسیار خشن بلند بد میگفت و بعد از فراغت از تجرع اقداح و صرف شام در بغل آقای نایب میخوابید و زیاد از اندازه در خدمت خان نایب عزیز و محترم بود و نایب اظهار عشق مفرطی باو مینمود. مجملاً- این بود هیئت مستخدمین محبس ما و برای آنکه خوانندگان از حالت محبوسین هم خبر شوند آنچه از حالات آنها و تعرفه و تذکره آنها و جرائم آنها اطلاع دارم مینگارم و چون در در اینجا پنج روز تمام توقف داشتیم یعنی یکشنبه وارد شدیم و غروب پنجشنبه بیرون رفتیم وقایع این پنجروز زیاد است لهذا در فصلی مخصوص باسم وقایع ذکر مینمائیم.

گویا بیگلربیگی قوچان حاج اسمعیل خان را برای خوانندگان معرفی کرده ایم و احتیاطا مکرر میکنیم این شخص بالطبع نجیب و خوش فطرت و از اعضای انجمن اخوت (۱) است یعنی درویش است و از تبعه آقای ظهیر الدوله (۲).

ص: ۱۷۳

۱- ظهیر الدوله در ماه رمضان ۱۳۱۷ بانجمن اخوت (که شالوده آنرا صفی علیشاه نهاده و در زمان او مخفیانه اداره میشد) رسمیت داد و سازمان اداری منظمی بوجود آورد، نظامنامه و اوراق تعرفه و صندوق و حسابداری و دفتر ثبت نام تنظیم نمود، اموال خود را در این راه گذاشت و بتعلیم صفی برابری و برادری خدمت بخلق را شعار خود و یاران خود کرد. اصول ششگانه زیر (۱) تعظیم امر الله - ۲ شفقت خلق الله - ۳ خدمت اهل الله - ۴ بذل نفس فی سبیل الله - ۵ کتمان سر الله - ۶ اطاعت ولی الله) را اساس تعلیمات خویش قرار داد. نخستین «هیئت مدیره» یا هیئت مشاورانجمن اخوت که ۱۳۱۷ قمری تشکیل شد شخصیت‌های زیر بودند که همه به ظهیر الدوله ارادت داشتند و هر یک در پیشرفت هدفهای انجمن خدماتی کردند. ظهیر الدوله رئیس - سید محمد خان انتظام السلطنه نایب رئیس - سالار امجد - ناظم الدوله یمین الملک - نظام لشکر - میرزا محمد علیخان نصره السلطان - میرزا علی اکبر خان سروش میرزا باقر خان صفا منش - میرزا عبد الوهاب جواهری و آقای نصر الله صبا (مختار الملک) که فعلا نایب رئیس هیئت مشاور است. کتاب رهبران مشروطه

۲- - میرزا علی خان در ۱۷ ع ۱۲۸۱ قمری در قریه جمال آباد شمیران متولد شد و در سفر دوم فارس که همراه پدر بود نزد «میرزا شفیعا» ادیب و شاعر شیرازی صرف و نحو و ادبیات فارسی را فرا گرفت و در سال ۱۲۹۶ بوزارت تشریفات منصوب و به لقب «ظهیر الدوله» ملقب گردید و در سال ۱۲۹۷ بدامادی ناصر الدین شاه سرافراز و با «ملکه ایران» دختر برارنده شاه ازدواج نمود، ظهیر الدوله در سال ۱۳۰۳ بخدمت صفی علیشاه که از بزرگان عرفا و در علوم اسلامی دارای پایه بلند بود رسید و مراتب سلوک را با موفقیت پیمود و چله نشینی را آغاز کرد رفته رفته در میان پیروان صفی مقام خاص الخاص را احراز نمود و به «مصباح الولاية» ملقب گردید تا در سال ۱۳۱۶ با لقب «صفی علیشاه» بر مسند ارشاد نشست. ظهیر الدوله قدم بزرگی که برداشت این بود که عرفان را بخدمت اجتماع گماشت. تعلیمات روحانی و آموزنده تصوف را از گوشه خانقاهها بمرکز حساس اجتماع آورد و برای بیداری افکار و ترتیب اخلاقی و تعلیم و آزادی و برادری روح بیدارکننده عرفان را بکار بست، ظهیر الدوله در تغییر و تبدیلهای دوران مظفری در مقام وزارت تشریفات باقی ماند و غبار تهمتی بر دامنش نشست و در سال ۱۳۱۹ با حفظ سست درباری حکومت مازندران در سال ۱۳۲۳ حکومت همدان یافت. در شوال ۱۳۲۵ از همدان بتهران احضار در زمان حکومت نظام السلطنه بحکومت گیلان منصوب گردید، در عصر روز بمباران مجلس خانه ظهیر الدوله و انجمن اخوت نیز بمباران و غارت شد دور آن خانه جز ملکه ایران و فروغ الملوک صبیبه او و مستحفظ انجمن کسی حضور نداشت پس از غارت خانه ظهیر الدوله ملکه ایران و فروغ الملوک و خدمه اش برحسب دعوت محمد علیشاه بیاغشاه رفته و در اندرون دو شب مهمان «ملکه جهان» همسر شاه بودند و در این اوقات ظهیر الدوله در بادکوبه بود که خبر غارت خانه اش باو رسید در سال ۱۳۲۶ به حکومت مازندران منصوب گشت و بالاخره در سال ۱۳۲۷ بتهران احضار گردید و به حکومت کرمانشاه منصوب شد، ظهیر الدوله سه بار حکومت تهران را داشت. در رمضان سال ۱۳۳۵ ق ملکه ایران دختر ناصر الدین شاه که در تقوی و نجابت بی نظیر بود در گذشت و مرگ او باعث تأثر ظهیر الدوله شد. ظهیر الدوله در ۲۲ ذیقعد ۱۳۴۲ ناگهان

دچار سخته شد و روز شنبه ۲۴ ذی‌قعدة درگذشت و در محلی که امروز بنام مقبره ظهیر الدوله معروف و مدفن بسیاری از شعرا و نویسندگان و آزادیخواهان ایران است دفن گردید، مجلس ترحیم او بجهت وصیتش در انجمن اخوت بسادگی برگزار گردید.

شمرده میشود خیلی کم دل و ترسو میباشد در هر آنی خیال کشته شدن می کند و بناله و آه می گذراند متصل بصفر علی مدیر محبس پول میدهد و او را همه کاره دستگاه قضا و قدر میشناسد همچو تصور میکند اگر سرکار صفر علی و آقای خان نایب از او راضی شوند کارش بکام است و ایامش بر وفق مرام، نوکری دارد و در لباس کردی

ص: ۱۷۴

هر روز چندین مرتبه بنزد او می‌آید و حاجات او را برمی آورد و اسباب عیش او را فراهم مینماید، قند میخرد چای می‌آورد و گاهی پنج تومان ده تومان قرض نموده برای تقدیم خان نایب می‌آورد و میدهد و جهت گرفتاری او اینست که این شخص از هواخواهان شجاع الدوله قوچانی است و حکومت قوچان سالهای دراز از ایالت خراسان مجزا بوده است و در تصرف همین خانواده شجاع الدوله بوده است و پدران و اعمام او بهمین لقب ملقب بوده اند، حتی آنکه گاهگاهی خودسری میکردند و در مرکز خودشان بر قوچان و اهل زعفرانلو سلطنت میکردند و رفته رفته بعد از مردن بزرگان اینها امیر حسین خان و امیر عبد الرضا خان ضعیف شدند و در زمان شجاع الدوله حالیه که جوانی کم تجربه و تریاکی هست کارشان مطلقا زار شد و آصف الدوله اسباب چینیهها کرده تا او را از حکومت قوچان معزول کرده و او را مقصر قلمداده و بطهران فرستاده و پسر خودش امیر حسین خان را بقوچان فرستاد و هرچه دلش میخواست با اموال آنها کرد و دختر شجاع الدوله مرحوم خواهر شجاع الدوله حالیه را گرفت و هرچه توانستند کردند و اینکه قصه دختر فروشی در قوچان شهرت دارد مبنی بر این قاعده است که چون قوچان حدود ترکمانان وصل است و بخاک روسیه متصل و مالیات آن جاها را از اشخاص میگیرند و نه از عایدات املاک و فلان بیچاره که از عهده پرداختن مالیات و تعارف و جریمه بر نمی‌آید ناچار است دختر خود را بمبلغی بفروشد تا مالیات دیوان را بپردازد. آصف الدوله، شجاع الدوله را بهمین گناه مقصر کرد و بطهران فرستاد ولی پسر خودش دو مقابل از مردم حرم گرفت و چهار مقابل او دختر فروشی کرد و آنقدر بر خلق بیچاره سخت گرفتند که ناچار شده از ظلم او بنای داد و فریاد را گذاردند، او هم مجبور شده بعد از وصول احکام متعدده از طهران و افتضاحات بسیار پسرش را عزل کرد و حکومت قوچان را به میرزا ابو القاسم خان نام که از طهران برای ممیزی رفته بود واگذار نمود و آن بی رحم هم در مقابل مالیات معمولی

را بر عهده گرفت و سند داد و برای اینکه صدا بلند نشود خواست این زیادیرا از اعیان آنجا وصول نماید و چندان مزاحم رعایای فقیر نشود که هر روز به تلگرافخانه و قونسولخانه متظلم شوند، لهذا جمعی را که از نوکرهای سابق شجاع الدوله بودند با اسم اینکه فتنه میکنند و نظم را برهم میزنند و مردم را ببلوا و ادار مینمایند گرفتار نمود و چوب فراوان زد و جریمه بسیار گرفت و بعد از آنکه بار خودش را بست آنها را بخراسان نزد ایالت جلیله و فرمانفرمای کل فرستاد تا او هم سهم خود را دریافت نماید و از این نمد کلاهی بریاید و آنها را در همین زندان که شرح دادیم حبس کردند و از هر کدام هرچه ممکن بود گرفتند و مرخص کردند فقط این یک نفر چون در خراسان کسی را نمیشناخت نتوانست وجهی بهم به بندد و لهذا در زندان متوقف شد و خان باشی برای آنکه زودتر کار را انجام بدهد هر روز اخبار ناگوار برای او پیغام میدهد، گاهی میفرستد که امروز حضرت اشرف حکم فرمودند تو را بسیستان ببریم، گاهی حکم قتل و گاهی حبس کلات و در هر مرحله این بیچاره بقدری وحشت میکند که بمردن نزدیک میشود و بالاخره مهلتانه میدهد و قرار میشود که خان باشی توسط کند و ضمنا یکنفر سید از اهل قوچان و آشنایان بیگلریگی در دستگاه نایب التولیه است و او برای آنکه خدمتی بنایب التولیه کرده باشد گاهی نزد بیگلریگی میآید و میگوید فلان ملک را در نیشابور داری بنایب التولیه تقدیم کن و صیغه مصالحه نامچه بخوان و سند معتبر بده تا آقای نایب التولیه خودشان جریمه حکومت و تعارف امیر حسین خان نایب الحکومه و رسوم خان باشی و معمولی خان نایب را پردازند تا تو را از این زندان تنگ آسوده و مرخص سازند، بیگلریگی هم تقریبا حاضر است، اما اطمینان ندارد میترسد ملک از دستش برود و حکم آزادی بدستش نیاید، لهذا حیران و سرگردان مانده است و عجالتا وجود او برای ما ضرر ندارد گاهی قلیانی بما میدهد، دیگری شخصی است از اهل افغانستان بهمان لباس افغانی و

جهت حبسش اینکه شخصی مبلغی بر او ادعا میکرده است و در قنسولخانه انگلیس و کارگذاری مدتی مرافعه کرده اند و مدعی نتوانسته است طلب خود را ثابت نماید بعد قرار شده این شخص ضامنی بدهد که فرار نکند که هر وقت مدعی دعوی خود را مدلل داشت از عهده برآید و بحکومت نوشته اند ضامن از او بگیرد او هم که ضامنی نداشته است بدهد او را در حبس انداخته اند اما زنجیر ندارد با بیگربیگی در یک اطاق زندگانی مینماید و این شخص قصه غریبی دارد و آن اینست که این شخص دو زن دارد یکی پیر است و قدیمی و دیگری جوان و تازه، زن قدیمی او اصرار دارد که اگر زن تازه را طلاق بدهد او خانه خود را گرو میدهد و ضامن برای شوهر تهیه مینماید و کسان زن جوان هم اصرار دارند که طلاق او را بگیرند ولی شوهر حاضر نیست که زن جوان را طلاق بدهد و گاهی زن قدیمی او در محبس بدیدن او میآید و از این بابت مذاکره مینماید و ضمناً شب هم میماند و بیچاره بیگربیگی را از اطاق خارج مینماید و شب را هم باهم بسر میبرند گاهی زن دیگرش برای خواستن طلاق میآید با او هم یک شب خلوت میکند که قرار طلاق را بدهد و راستی آدم بیعاریست در همچو حالی و چنین محلی حالت اینگونه کارها دارد.

اشخاصی که در زیر زنجیر هستند بسیارند و گناهان شان مختلف یکی را میگویند گاری چی بوده است یک خیک روغن دزدیده است، دیگری را میگویند در سرحد افغانستان دزدی کرده است دیگری از اربابش مبلغی برداشته و فرار کرده است و از همین قبیل و در آن میانه یک نفر سید گردن کلفت هست که از لوطی های خراسان بوده است و میگویند چندین مرتبه حبسش کرده اند باز فرار کرده و آدم کشته و با شجاع التولیه طرف است و شجاع التولیه اصراری دارد که او را بکشند اما حاجی معاون التجار که در این تاریخ همه کاره بلکه فرمانفرمای خراسان است از او حمایت دارد و نمیگذارد او را بکشند و یکمرتبه او را فرار داده و ثانیاً گرفتار

شده است و این مرتبه او را بکلات برده اند و از کلات فرار کرده بعشق آباد رفته است در آنجا مطالبه تذکره آزاد کرده اند یک نفر از نوکرهای آصف الدوله هم دنبال دزدی تا عشق آباد رفته است و او را هم که تذکره نداشته در همان محل که سید توقیف بوده است توقیف کرده اند، آن شخص سید را شناخته است و بمأمورین گفته است تلگراف کنید و از ایالت خراسان حالت مرا تحقیق کنید و ضمناً از حال این سید هم سؤال کنید و آنها هم تلگراف کرده اند جواب رسیده است که آن شخص نوکر من است و برای کاری مأمور سرحد بوده است و آن سید هم از محبس فرار کرده لهذا آن شخص را مرخص کرده اند و سید بیچاره را هم بدست سوار روسی داده اند در سرحد بدست مأمورین ایرانی سپرده اند و بیچاره سید را آورده اند و باین زندان انداخته اند و این سید هم خیلی بکار ما میخورد و چرا که در وقتیکه مذاکره از حبس کلات بمیان آمد و ما خیلی وحشت داشتیم و مخصوصاً خان نایب خیلی ما را بترسانید این سید بما دلداری میداد و از کلات تعریف میکرد و میگفت هزار درجه بهتر از اینجاست و گاهی بما اشاره میکرد و راه فرار نشان میداد. باقی اشخاص محبوس چندان قابل ذکر نیستند و همه مردمان ضعیف گرسنه برهنه روهای همه سیاه، چشمهای همه بگودی نشسته، باری گذران اینها این است که هر روز نایب صفر علی یکدانه نان که تقریباً چهار سیر است بهر کدام میدهد و تا فردا صبح بهمین یک نان گذران مینمایند و مکرر از گرسنگی غش میکنند اما برای سید دوستانش گاهی قند و چای و نان میآورند و او هم بهر کدام از محبوسین یک فنجان میدهد لهذا وجود سید برای آنها غنیمت است، نذورات هم برای محبوسین میآورند اما مباشرین و مستحفظین میگیرند و میخورند و بآنها نمیدهند مخصوصاً نان هیچ بآنها نمیدهند و میترسند عادت کنند، گاهی آلوچه و زردآلو و خرما و نخودچی برای آنها میآورند و بآنها میدهند، این بود شرح کلیات محبس. حالا

برگردیم شرح حال خودمان شب سه شنبه که از حضور حضرت اشرف مراجعت کردیم با نهایت امیدواری خوابیدیم و منتظر بودیم که فردا منزل ما را عوض میکنند و صبح که برخواستیم وضع را منقلب دیدیم و تا قریب بظهر چای هم برای ما نیاوردند و هیچ کس جواب ما را نمیداد معلوم شد به بیگربیگی هم سفارش یا تهدید کرده اند که بما اعتنائی نکند ما هم هر قسم بود گذرانیدیم و از خوردن چای صرف نظر کردیم و مشغول تحریر شدیم و تا ظهر تحریرات خودمانرا تمام کردیم و ظهر که نهار آوردند، نصف هر روز آورده بودند حرفی نزدیم و نهار را خوردیم بعد باصرار زیاد خان نایب را خواستیم و از بابت منزل از او سؤال کردیم جواب داد که امروز بنا هست بروم بازار و فرش برای منزل تازه شما کرایه نموده بیاورم و آنجا را فرش کنم، گفتیم بسیار خوب حالا این کاغذها بحضور حضرت اشرف برسان که خودشان فرموده اند بنویسیم، نایب قدری لندند کرده و صریحا گفت معلوم میشود شما مردمان خامی هستید و زندان ندیده اید و رسومات زندان را نشنیده اید، گفتم بلی سرکار صحیح است، تاکنون ما بزندان نرفته و اوضاع آنرا ندیده ایم بفرمائید تا بدانیم. گفت: مگر همه چیز را انسان باید ببیند، مگر خدا را کسی دیده است؟ آخر انسان باید شعور داشته باشد و هر چیز را پیش عقل خودش بفهمد.

گفتم حالا- گذشته گذشته است ما اگر آنطور عقل که شما میفرمائید داشتیم با زندان چه کار داشتیم اینها همه از بی عقلی است. نایب گفت: خیر مردمان عاقل هم بزندان میآیند اما خیلی درست رفتار میکنند و بطوری راه میروند که در زندان از خانه خودشان خوشتر میگذرانند اما شماها اگر در بهشت هم باشید از ندانم کاری بهشت را بر خودتان دوزخ خواهید کرد باز با نهایت ادب گفتیم حالا استدعا داریم شما هرچه میدانید بفرمائید تا ما هم بدانیم، نایب بدو زانو نشسته و با نهایت جبروت گفت راست و پوست کنده بگویم پادشاه زندان و سلطان علی الاطلاق

ممالک محروسه انبار شخص زندان بان است، مادام که کسی در قلمرو حکومت من است باید احدی را نشناسد هرچه میخواهد از خود من بخواهد و با دیگران مراوده نکند و اگر گاهی خیالی هم داشته باشد باید تذکره مرور بامضای خود من دریافت کند. گفتیم: سرکار نایب استدعا داریم واضح تر بفرمائید. گفت: آدم زندانی هر حقه ای که بخواهد بزند باید مرا ببیند، مثلا میخواهد کاغذ برای کسی بنویسد حضرت اشرف هزار مرتبه بگوید تا میل من نباشد کاغذ از محبس بیرون نخواهد رفت، اگر میل من باشد هزار مرتبه آصف الدوله بخواهد جلوگیری کند کاغذ بمقصود اصلی خواهد رسید، تلگراف همینطور، عرق میخواهید حاضر است، بچه باز هستید موجود، جنده باز هستید مهیا، چرس تریاک، بنک کنیاک، مطرب زنانه، مردانه همه را خودم حاضر میکنم پوست کنده بگویم دختر حضرت اشرف را هم بخواهید با رختخواب ترمه در همین بالاخانه زندان تقدیم مینمایم و فلانم از آصف الدوله نمیترسد او حاکم مشهد است نه حاکم انبار، کسیکه بانبار آمد محکوم حکم من است میخواهم میکشم میخواهم می بخشم، یک هفته قبل از این داش علی را آوردند اینجا یک پسر جوان الدنگ رشید را کشته بود، حضرت اشرف حکم کرد او را بکشیم صد تومان شب محرمانه بمن داد فردا او را آوردیم در میدان که بکشیم زودتر از آنکه میر غضب برسد قدری جلوش را شل کردم مثل برق رفت خودش را بحرم انداخت، مشهدی جعفر از الواط نمره اول خراسان است دو نفر آدم کشت انبارش انداختند ملاهای خراسان زور آوردند که حتما مشهدی جعفر را باید کشت حضرت اشرف حکم کرد او را بکشیم همه گفتیم کشتن او روز ممکن نیست شلوق میشود، شهر بهم میخورد باید او را محرمانه بکشیم حضرت اشرف هم گفت شب او را محرمانه بکشید ولی سر او را بیاورید من خودم ملاحظه کنم، شب آمدیم لوطی ها را که حامی او بودند خبر کردیم، صد تومان برای خان باشی آوردند پنجاه تومان

برای من، پشت در زندان حاضر شدند و قرار دادیم آنها بروند پشت خندق مشغول عرق خوردن بشوند و یک نفر را عوض مشهدی جعفر دست بسته حاضر داشته باشند باری شب ساعت سه حرکت کردیم من و چهار نفر فراش با میرغضب یارو را آوردیم پشت خندق که سرش را ببریم حضرات که نشسته بودند ما را صدا کردند رفتیم نشستیم با آنها عرق خوردیم، میرغضب که از پیش هم خورده بود و مست بود اینجا هم مقدار زیادی خورد فراشها هم خوردند محبوس هم دست و پا بسته بود در گوشه ای افتاده بود در ضمن که ما عرق میخوردیم یکی از داش مشی ها رفت و او را از گوشه بدر برد بعد از ساعتی که فارغ شدیم درخواستیم میرغضب را امر کردیم کار یارو را تمام کند میرغضب احمق درخواست فراشها هم درخواستند محبوس را آوردند هرچه داد و بیداد کرد کسی اعتنائی نکرد یکی از فراشها دهانش را گرفت و او را انداختیم و سرش را بریدیم و همان شب او را بحضور بردیم فرمودند برویم او را دفن کنیم آوردیم و دفن کردیم، هنوز نمیدانیم آن شخص که بود و گناهی چه بود، و داش جعفر الان در عشق آباد است و قهوه خانه باز کرده است و مثل شاه زندگی میکند، باری بقدر یکساعت از اینگونه حکایات گفت که هوش از سر ما برد و دیوانه وار بهمديگر نگاه میکردیم بعد از این تحقیقات نایب فرمود: اینجا جای صافان و پاکان است اینجا جای آخوند بازی نیست شما مرا درست ببینید من خودم همه کار شما را انجام میدهم که روح آصف الدوله هم خبردار نشود اما بزور چماق ممکن نیست؟ ما که این حرفها را شنیدیم بنای مسالمت را گذاردیم و از در تعارف داخل شدیم و قدری نایب را بوعده حال آوردیم و گفتیم شما همت بفرمائید بفرستید این اشخاص که ما میگوئیم اینجا بیاورید تا بتوانیم وجهی قابل تقدیم شما حاضر کنیم؛ نایب هم قبول کرد و کاغذها را هم گرفت که بحضرت اشرف برساند و هنوز نمیدانیم او نرسانیده یا حضرت اشرف از دادن پول پست مضایقه فرموده اند همینقدر میدانم کاغذهای ما را بمقصد نرسانیده

امروز هم بهمین حالت گذشت، عصر هم چای ندیدیم اما خودمانرا به بیگلیگری رسانیدیم و یکی دو فنجان چای زدیم، شب باز خان نایب آمد و گفت فردا آقا فرج الله خواهد آمد و تاکنون هم آمده ولی راهش نداده ایم حالا باو گفته ایم فردا صبح بیاید امشب را هم بخمال تغییر منزل گذرانیدیم، فردا صبحی آقا فرج الله آمد و اولاً او را فرستادیم برود قند و چای خریداری نموده بیاورد رفت و چای و قند و سیگار و تنباکو آورد فوری سماور حلبی اداره محبوسین را گرفتیم و یققران هم بمشهدی صفر علی دادیم رفت و ذغال خرید و چای مفصلی درست کردیم و بسلامتی دوستان صرف کردیم بعد آقا میرزا آقا را وادار کردیم که اقلاً پنج شش تومان برای نایب از آقا فرج الله بخواهد او هم علی الظاهر خواست آقا فرج الله صریحا گفت برای من ممکن نیست و نمیتوانم رواج بدهم، آقا میرزا آقا جلو خان نایب خیلی اصرار کرد اما او گفت نمیتوانم و ندارم آقا میرزا آقا تلگرافا پنجاه تومان از طهران خواست و باین بهانه هر کدام تلگرافی نوشتیم و با آقا فرج الله دادیم بعضی خطوط هم نوشتیم و محرمانه باو رسانیدیم و او رفت نایب تقریباً مایوس شد و دانست که وجهی نقدا حاضر نخواهد شد باز بنای بی لطفی را گذارد و گاهی ما را تهدید بمسافرت سیستان یا کلات میکرد طرف عصر که محبوسین را برای تنفس بیرون آوردند ما هم سماور خود را آتش کردیم و بهر کدام یک فنجان چای دادیم و ضمناً شروع کردیم برای آنها صحبت کردن و اینطور نطق کردیم تا آنکه بکلی آنها را بهیجان آوردیم و تمام آنها با یک میل طبیعی منتظر اتمام مطالب شدند و بآنها وعده دادیم که فردا مطالب را تمام و تکلیف شماها را معلوم خواهیم کرد، فردا صبح بنده از همه زودتر برخواستم و چای حاضر کردم و برفقا دادم بعد بردم در محبس و بتمام محبوسین چای دادم و با اینکه زیر زنجیر بودند و موقع صحبت نبود برای اینکه در این وقت مستحفظین غفلت دارند و متذکر احوال محبوسین نیستند نایب هم در خواب

است شرحی مبسوط از تمدن جدید برای آنها صحبت کردم و آنقدر گرم صحبت شده بودم که هیچ ملتفت نبودم که چقدر وقت است که آنجا ایستاده ام و با آنها حرف میزنم و هم ملتفت نبودم که صفر علی حرامزاده پشت سر من ایستاده و گوش میدهد و گویا دو ساعت تمام دامنه صحبت من طول کشید و ممکن نبود هیچ چیز جلو صحبت مرا بگیرد، مگر یک امر ناگواری که غفلتا واقع شد و آن اینست که در ضمنی که بنده حالت محبسه‌های ممالک متمدنه و حقوق محبوسین و و را شرح میدادم و تمام آنها گوش میدادند منم مثل روضه خوانها هر آنی یطرفی نگاه میکردم تا حالت مستمعین را ملاحظه کنم اغلب آنها هم گریه افتاده بودند، ناگاه فی الجمله همهمه از طرفی بلند شد متوجه آنطرف شدم دیدم یک نفر افتاده و دیگری بالای سر او چوبی برداشته و در ناف او فرو میکند، ناچار سخن خود را قطع نموده بآنطرف رفتم دیدم آن شخص که افتاده است مدهوش شده پرسیدم این چه حالت است؟ چرا اینطور شده است؟ و تو چکار با ناف او داری؟ جواب داد این شخص از گرسنگی غش کرده و من میخواهم او را بحال بیاورم. در اینجا رقتی بمن دست داد و گریه ام گرفت محبوسین همه بگریه افتادند که اغلب ماها روزها از شدت گرسنگی باین حال میشویم و یکمرتبه صدای ضجه از من و آنها بلند شد در اینجا متذکر شدم که دو عدد دو هزاری در راه ذخیره کرده ام و الان آن باید در جیب من باشد، فوراً آن دو عدد دو هزاری را از جیب خود درآوردم و بطرف در متوجه شدم که کسی را پیدا کنم و بدهم برود نان برای محبوسین بخرد بیاورد نظرم بصفر علی افتاد او را صدا کردم و پولها را باو دادم و خودم از محبس بیرون رفتم

اعمال ما را در محبس متصل بآصف الدوله راپورت میدادند و او را بوحشت انداخته بودند و از همان شب که ما را ملاقات کرده و حرفهای ما را شنید، مصمم بود که ما را به سیستان (۱) یا کلات روانه نماید و بهانه اش این بود که، بودن این اشخاص در شهر خراسان تولید فساد خواهد کرد و چون چند نفر از دوستان ما اصرار کرده

ص: ۱۸۴

۱- مورخین قدیم یونانی، سرزمین واقع در مسیر سفلی هیرمند را «درانگیانا» میخواندند که از نام قوم درانگای گرفته شده است؛ نام بومی این ناحیه زرنگ بوده است و ظاهراً پس از هجوم سکاها باین ناحیه، نام آن به سکستانه تبدیل شده است و بمناسبت وقوع آن در خراسان نیمروز نیز خوانده اند. فرورفتگی یا هامون سیستان مشتمل بر دو مرداب معروف صابری و هامون پوزه این مردابها بوسیله ی هاروت رود، فراه رود، هیرمند و خاش رود تشکیل میشوند. در جنوب این مردابها پهنه ی وسیعی پوشیده از نی قرار داده که نیزار معروفست در موقع طغیان رودها دو مرداب به هم متصل میشوند و دریاچه عظیمی تشکیل میدهند که آبهای اضافی آن از طریق نهری موسوم به شله یا شلاق به رود زره میریزد. تأمین آب سیستان بستگی تام به رود هیرمند دارد بهمین جهت از قدیم الایام بندها و کانالها بر آن ساخته اند. اقلیم هامون سیستان بری و خشک است و باد صد و بیست روزه هوا را طاقت فرسا میکند مقدار بارانش ناچیز است و در بعضی سالها بندرت برف دیده میشود، سکنه سیستان عمده-

بودند که بملاقات ما بیایند، این اصرار باعث بهانه آصف الدوله شده بطهران به صدر اعظم عین الدوله تلگراف نمود که «وجود این اشخاص در خراسان با این همه اغتشاش که در طهران روزبروز تولید میشود و حالت بی نظمی خراسان که متصل در حال انقلاب است بهیچوجه مناسبت ندارد و حتما اسباب زحمت فراهم خواهد شد و ناچار اینها را باید بکلات فرستاد یا به سیستان که از مرئی و منظر مردم دور و از مرآده و مکاتبه با همدستان خود ممنوع و مهجور باشند» عین الدوله هم جواب مساعد داد و برای محبس ما کلات (۱) را معین کرد و ما بی خبر از همه جا مشغول نقشه خیالی خود هستیم و آن نقشه این است که اهالی محبس را بشورانیم و فسادی در زندان عنوان کنیم تا آنکه آصف الدوله مجبور شود محبس ما را تغییر دهد و (ازی)

ص: ۱۸۵

۱- بخشی از شهرستان در گز است، کوهستانهای خشن این سرزمین از دیرینه ترین ایام تاریخ از نظر سوق الجیشی دارای اهمیت فراوان بوده و بسیاری از وقایع حماسی و جنگی اساطیر و تاریخ ایران در این منطقه رخ داده است. حصار کلات و ساختمانهای داخلی آن تاریخی مهم و بسیار کهن دارد و از بناهای شگفت انگیز جهان است، قدیمترین متنی که اکنون در دست داریم و در آن از کلات یاد شده «شاهنامه فردوسی» است. کلات همواره در تاریخ دژ محکم جنگاوران بزرگ بوده است. پس از اسلام ابو علی سیمجور و فایق سردار شورشی علیه امیر نوح ابن منصور سامانی در ۳۸۵ پس از شکست از ناصر الدین سبکتکین پدر محمود غزنوی در حوالی طوس در قلعه کلات حصاری میشود. (صفحه ۱۷۶ «خراسان» تألیف دکتر علی شریعتی)

شر نایب و صفر علی و آن منظره هولناک و هوای متعفن کثیف و اطاقهای پر از شپش و ساس و ملاحظه حالت وحشتناک محبوسین که فی الحقیقه دیدار آنها انسان را از زندگانی بیزار مینمود آسوده شویم، روز چهارشنبه باز نایب آمد و مطالبه وجه از ما کرد و باز بمسامحه و طفره و وعده گذرانیدیم در وقت رفتن نایب ما را تهدید کرد و بمسافرت سیستان ترسانید اما ما اعتنائی باین حرف نکرده بخیال خودمان پرداختیم، صبح روز پنجشنبه ششم جمادی الاول طرف صبح نایب آمد و بما خبر داد که دست و پایتانرا جمع کنید و مهیای سفر باشید، از او پرسیدیم بکجا باید برویم و چگونه باید برویم جواب داد، درست نمیدانم ولی میدانم نایب محمود جلودار مأمور شما است و آمده از من نخ و زنجیر میخواهد که پا و گردن شما را در راه ببندد، ما از نایب خواهش کردیم یک رقعہ بآصف الدوله بنویسیم و خواهش داریم باو برسانی، نایب قبول کرد و ما شرحی به آصف الدوله نوشتیم که: از قراریکه شنیده ایم رأی مبارک حضرت اشرف یا حکم اولیاء دولت اینطور صادر شده که ما را به طرفی دیگر ببرید و حضرت اشرف را از زحمت مهمانداری ما آسوده گردانند ما هم کمال امتنان را داریم که از این محبس تنگ و تاریک کثیف آزاد شویم و یقین داریم اگر ما را بجهنم هم ببرند از اینجا خوش تر خواهد گذشت ولی دو خواهش داریم اول آنکه مأمورین ما را مردمان نجیب معین فرمائید که در راه بما اذیت نکنند ثانیاً بآنها حالی بفرمائید که ما چیزی نداریم بآنها بدهیم از این خیال آسوده باشند و بخیال گرفتن قلوب و تعارف ما را اذیت ننمایند. این کاغذ را برای نایب خواندیم، نایب هم بخان باشی رسانید، گویا او هم بحضرت اشرف رسانیده باشد و از آثار مشهوده همچو معلوم میشود که باو رسانیده اند، چرا که قریب بظهر بود نایب خبر آورد که مأمور شما را عوض کرده اند و حسن خان شاهسون معین شده است،

نهار (۱) خوردیم و

ص: ۱۸۶

۱- نهار آنکه از بامداد چیزی نخورده باشد. اگر چند سیمرخ نهار بودتن زال پیش اندرش خوار بود ناهاری چیزی اندک که بیش از طعام خورند. «صفحه ۴۶۵۰ فرهنگ فارسی دکتر معین» نهار: چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی از روز گرسنه بودن (نهار کردن) غذایی که ظهر خورند، بعضی این کلمه را درست نمیدانند چه برخی آنرا همان (نهار) عربی بمعنی روز پنداشته و بعضی گویند چون اصل آن نهار است و باید با دو الف استعمال شود، در اینکه اصل کلمه نهار است و نهار نیست شکی نیست. «صفحه ۴۸۶۲ فرهنگ فارسی دکتر معین جلد ۴» [در نسخه اصلی همه جا، بجای «ناهار» «نهار» نوشته شده است]

چای مفصلی ترتیب دادیم و با کمال میل صرف نمودیم و بانتظار حرکت یا فرج بعد از شدت نشستیم، چه حتما میدانستیم بیرون رفتن از این زندان بهرجا که برویم فرج است و اگر در سیاه چال هم محبوس شویم بهتر از این جا است و صدای ناله محبوسین و فریاد آنها را از شکنجه و گریه از گرسنگی نمیشنویم، دو ساعت بغروب مانده آقا فرج الله آمد باو گفتیم زود برود و لباسها که برای شستن برده است بیاورد و منم کاغذی به آقای حاج میرزا محمد رضا مجتهد کرمان که من بواسطه حمایت او باین روزگار سیاه افتاده بودم نوشتم و از او پنج شش تومان پول و یکدست لباس استدعا کردم و تاکید کردم که زود بما برساند یکساعت بغروب مانده نایب آمد و ما را امر بحرکت نمود و از سیمایش معلوم بود که خیلی متغیر است از اینکه چرا نتوانسته است نتیجه از ما حاصل کند و ما خیلی خیلی خوشحال بودیم که جان مفتی از دست او بدر بردیم، بیرون رفتن ما از زندان مقارن موقع مرخصی و وقت تنفس محبوسین بود، بیچاره ها بوجود ما افتخار داشتند و انس بحرفهای ما گرفته بودند همینکه دیدند ما بیرون میرویم دل شکسته شدند و صدای آنها بناله و ضجه بلند شد ولی ما با نهایت محبت بآنها وعده دادیم که انشا الله عما قریب فرج میرسد و شما را هم خلاص میکنم، بیگلریگی هم خیلی محزون بود و گریه میکرد و یک نفر دیگر از محبوسین که فراموش کردیم اسمی از او ذکر نمائیم بیشتر از همه گریه میکرد و او شخصی است از مهاجرین افغان موسوم بغلام رسول خان و این شخص بعد از مهاجرت

از افغانستان در خدمت دولت ایران مستخدم شده و مأمور تذکره قائتات بوده و همینکه تذکره از وزارت امور خارجه انتزاع و باداره مسیونوز (۱) وزیر گمرک و صندوق و پست مفوض شده بلژیکیها این بیچاره را گرفتار نموده و هستی او را غارت کرده اند و بعد از آنکه هرچه داشته از او گرفته اند بخراسان آورده در محبس انداخته اند، باری تمام اینها امیدواریشان این بود که ما وسیله استخلاص آنها را فراهم خواهیم کرد، بعلاوه بودن ما در محبس اسباب مشغولیت آنها شده بود چرا که متصل بآنها دلداری میدادیم و چون نایب فرصت نداد با آحاد آنها وداع کنیم و هم مهلت نداد آقا فرج الله برگردد و لباسها را که برای شستن برده است پس بیاورد ناچار مختصر وداعی با رفقای زندان کرده آنها را به کرم خداوندگار امیدوار نموده از محبس بیرون آمدیم، از زندان که بیرون آمدیم دالانی مسقف است که یکطرف آن بطرف دیوانخانه و باغ ایالتی میرود و طرف دیگر میدانگاهی است وسیع و بیاروی شهر منتهی میشود، از اینطرف ما را آوردند در آنجا جمعیتی سواره و پیاده انتظار ما را داشتند اما پیاده ها، سرکار خان باشی بود با یساوول و قراول و فراشها و بعضی دیگر از عمده حکومتی که ما آنها را نمی شناختیم اما سوارها، پنج نفر سوار شاهسون (۲) غرق اسلحه تفنگها و رندل بدوش و قطارهای فشنگ در اطرافی

ص: ۱۸۸

۱- امین الدوله در صدارت خود وزارت گمرک را به محسن خان پسر خویش سپرد ولی در عین حال بصدد برآمد که گمرک را بصورت یک وزارتخانه دولتی درآورد و درآمد گمرک را مستقیماً عاید دولت نماید زیرا آن زمان گمرک ایران به حکام یا متنفذان محلی اجاره داده میشد و سود عمده نصیب مستأجر می گردید، امین الدوله برای اداره گمرک تصمیم بااستخدام چند نفر مستشار گرفت چون دولت بلژیک در سیاست ایران دولتی بی نظر و در جلب درآمد گمرکی هم در اروپا نمونه بود تصمیم بر این شد که چند نفر مستشار گمرکی از بلژیک استخدام گردد؛ این مأموریت بعهدہ سعد-الدوله گذاشته شد او در بروکسل قرار استخدام «نوز» و یارانش را با وزارت خارجه بلژیک منعقد کرد. «صفحه ۳۳۹ کتاب رهبران مشروطه»

۲- نام عده ای از قبایل ترک ساکن ایران است که اکنون باید آنها را ترک نامید معنی این کلمه دوستداران شاه است، شاه عباس اول پس از تسلط بر قبایل ترک عده ای از قبایل مختلف ترک را دعوت کرد که در گروه جدیدی شرکت کنند و نام قزلباش را بآنها داد که به شاهسون نامیده شده اند، در دوران حکومت صفویه بدست این گروه کارهای بسیار بزرگی از آنجمله نگهداری فرمانروایان صفویه برآمد و روزگاری نیز عده آنها به صد هزار خانوار بالغ گردید ولی بتدریج از تعداد ایشان کاسته شد؛ در بعضی از مراجع آمده است که تأسیس این گروه بدست پدر شاه عباس بوده است نه خود شاه عباس، و این عده در دست طرفداران و فدائیان و غلامان خاندان صفویه بوده و در ترویج و گسترش عقاید مذهبی صفویه بسیار مؤثر بوده اند. «شماره ۱۱۹ لغت نامه دهخدا»

کمر و آغوش کارد بکمر زده، شش لوله باطراف خود حمایل نموده، چکمه پوشیده، درست مثل پهلوانان که بجنگ دشمنی قوی میروند، سرویر خود را آراسته بودند و تعجب اینجاست با اینکه منظر اینها هولناک تر از منظر سوارهای کشیکخانه بود اما در ما اثری نکرد و وحشتی بر ما دست نداد، سه نفر سواره مفلوک هم همراه آنها بودند که اسبهای لاغر مردار و لباسهای کهنه مندرس آنها شهادت میداد که باید قره سوران و مستحفظ راه باشند و از علامات لشگری فقط هر کدام یک قبضه تفنگ و ده بیست عدد فشنگ داشته و بند تفنگ آنها ریسمان بود، سه رأس قاطر از اصطبل خاصه متعلق بآبداری حضرت اشرف نیز برای ماها حاضر کرده بودند و دهنه و رکاب بآنها زده بودند و هر کدام نزدیک یکی از قاطرها رفته و دوسه نفر فراش کمک دادند و رکاب گرفتند تا سوار شده بنا شد حرکت کنیم، رفقا ساکت بودند ولی بنده فراشباشی را صدا کردم نزدیک آمد باو گفتم سرکارباشی روزگار مهلت نداد که ما بتوانیم بشما خدمتی بنمائیم و حالا میرویم و نمیدانیم بخت بد تا بکجا میکشد آبشخور ما، عجالتا از شما خواهش داریم باین سوارها سفارش کنید که ما را اذیت نمایند، باشی جواب داد سفارشات لازمه را حضرت اشرف فرموده اند آسوده باشید، وداعی با باشی کرده با دیگران هم با سر تعارفی کرده قاطرها را بحرکت آوردیم، سوارها از جلو و ما از عقب سه نفر قره سوران از عقب با نهایت جلالت براه افتادیم و از دروازه خارج شدیم و از کنار خندق شهر راندند و از چندین نهر

عبور کردیم تا حوالی دروازه قوچان رسیدیم، آنوقت براه متعارف رسیدیم که دو طرف باغات است و از وسط جاده بسیار تنگ پر گرد و خاکی دارد و ابا هیچ کدام از ما و سوارها سختی آغاز نموده با سکوت مطلق راه پیمودیم، در وسط راه بیک نفر دهاتی رسیدیم سببی از زردآلو روی سر گذاشته عبور مینمود یکی از سوارها دست کرد و یک مشت از زردآلوهای او را برداشت و آورد نزد من و گفت بسم الله میل بفرمائید، من فی الجمله اظهار کراهت کردم و نخواستم مال غصبی را خورده باشم، آن سوار خندید و گفت: شما نباید از این چیزها احتیاط کنید چرا که مجبورید و تمام آنچه در این راه میخورید غصب و مال مردم است که ما بزور میگیریم گفتم در راه طهران که اینطور نبود هر چیزی را خریداری میکردند؟ جواب داد سوار کشیکخانه چه حقی دارد با این حقوق کافی در قلمرو حکومت دیگری سورات بگیرد اما ماها مالک اینجاها هستیم و هر وقت از هر طرف مأموریت داشته باشیم حق گرفتن سورات داریم. گفتم مگر مخارج راه بشما نداده اند خنده بلندی کرد و گفت، علاوه از اینکه مخارج بما نمیدهند مبلغی هم تقدیم از ما میگیرند برای آنکه ما را مأموریت میدهند و از محل مأموریت هم هرچه عاید ما شود معادل نصف بحضرت اشرف و نصف نصف را هم بمنشی باشی و امیر حسین خان و غیره باید بدهیم و از صد تومان که بما عاید میشود نهایت بیست و پنج تومان آن بخودمان میرسد. گفتم پس مأموریت رفتن برای شما بی فایده است؟ گفت نه باز هم فایده دارد و فایده اش این است که هر کدام که در شهر میمانیم روزی یک تومان مخارج خودمان و اسبمان میشود. گفتم مگر بشما مواجب و علیق نمیدهند؟ باز خنده طولانی کرد و گفت: عجب است مگر شما از پاریس آمده اید، مواجب یعنی چه؟

علیق کدام است؟ ما راضی هستیم که چیزی دستی از ما نگیرند چیزی هم بما ندهند گفتم پس چه دلیل دارد که شما نوکری میکنید و دنیا که ندارید آخرت هم معلوم است با اینهمه اذیت که از شما بمخلوق میرسد چه حالی خواهید داشت و مسلما

اگر مشغول کاسبی بشوید هم دنیای شما راحت تر است و هم آخرتتان. جواب داد ما خودمان هم میدانیم اما ما را مجبور بنوگری مینمایند. گفتیم: معنی این اجبار را نمی فهمم. گفت: مثلاً من از طایفه و اهل شاهسون هستم پدران من همیشه سرکرده ایل بوده اند و پدران من با پدران آصف الدوله بنی اعمام بوده اند در زمان امیر نظام الدوله ریاست ایل از طایفه ما بطایفه آصف الدوله منتقل شده و معلوم است دارائی ما فقط شتر و گوسفند است و دو سال تمام من ترک نوگری گفته مشغول شبانی گوسفندها و بارگیری شترها شدم، همین آصف الدوله دامادش را که سردار فیروز باشد وادار کرد که شترهای ما را گرفته باسم حمل جنس از عراق بتهران برای دولت تصرف نموده و شش ماه تمام شترهای من زیر بار بودند یکدینار کرایه نداد بلکه چند جفت از آنها که خیلی خوب بودند برای خودش انتخاب نموده هرچه اینطرف و آن طرف دویدم فایده ای حاصل نشد بالاخره ناچار شدم دو مرتبه آدم سرنوگری که اقلاً بتوانم املاک و اموال و مواشی خودم و بستگانم را محافظت نمایم حالا این اجبار نیست؟ چه بکنم در مملکتی که فریادرسی نیست، یکاش زودتر روس و انگلیس باین مملکت میتاختند و ایران را ضمیمه مستملکات خودشان میساختند تا تکلیف مردم معلوم میشد. در اینجا خاطر من خیلی افسرده شد و آه سردی از دل کشیدم سوار شاهسون حال مرا ملاحظه کرد و دلتنگ شد و گفت لازم نیست شما بر حال من دلتان بسوزد دلتان بحال خودتان بسوزد که بی جهت شما را از خانه و آشیانه اهل و عیالتان دور کرده اند و باین روز سیاه انداخته اند و در این وقت با نهایت ملاحظت زردآلوها را که همانقسم در دست داشت نزد من آورد و گفت خواهش دارم میل بفرمائید حق الماره است ضرری ندارد از این جمله آخری فهمیدم رفیق ما آدم با اطلاعی است، منم محض دلجوئی او دو سه دانه زردآلو گرفته خوردم آنوقت بمن گفت تصور مفرمائید که من مأمور شما هستم بلکه من و سوارهایم

نوکر شمار هستیم، و از این حرف معلوم شد که او رئیس بر سوارها میباشد، اسم او را پرسیدم، جواب داد: بنده شما، حسن خان. خیلی از مهربانی او تعجب کردیم او هم اسم و رسم مرا و رفقایم را پرسید و من برایش شرح دادم، در اینوقت رسیدیم بجائی که معروف است به خواجه ربیع (۱) و صحن وسیع و گنبد رفیعی دارد و مردم را عقیده این است که این شخص معلم حضرت رضا علیه السلام بوده است و سلاطینی»

ص: ۱۹۲

۱- - در شش کیلومتری شمال غربی مشهد آرامگاه باشکوه خواجه ربیع واقع است که از زیارتگاههای بسیار مشهور شهر است. نام خواجه ربیع در تاریخ ربیع بن خثیم (بروزن قریش) است. وی جزء تابعین (اصحاب اصحاب پیغمبر اسلام) و یکی از هشت تن زاهد نامی تاریخ اسلام بشمار میآید (زهاد تماینه) وی تربیت یافته و دوست صمیمی ابن مسعود، صحابی بسیار مشهور پیغمبر است. شیخ بهائی در نامه ای که بشاه عباس صفوی مینویسد وی را از شورشیان علیه رژیم عثمان خلیفه سوم شمرده است. در اوائل حکومت حضرت علی در ری حکومت داشت و در جنگ صفین با چهار هزار سپاهی ایرانی علیه معاویه بکمک حضرت علی (ع) شتافت. در این زمان که در شمال ایران طغیانهای علیه حکومت اسلامی برپا شده بود حضرت امیر وی را بحکومت قزوین منصوب کرد. هنگامیکه لشکر اسلامی خراسان بجهاد با کفار میرفت خواجه ربیع که در آن میان بود در طوس وفات کرد و در همین نقطه دفن شد. سال مرگ وی را ۶۱ و ۶۳ نوشته اند. امام رضا در طوس زیارت این سردار پاکدامن حضرت امیر رفت. پس از زیارت قبر وی این جمله را که گوشه ای لطیف و در عین حال غم انگیز از زندگی سیاسی خود وی را در بر دارد فرمود که: ماحصل لی من القدوم بخراسان الازیاره ربیع بن خثیم (آمدن بخراسان برای من سودی نداشت مگر زیارت ربیع بن خثیم) شیخ بهائی، شاه عباس را وامیدارد که آرامگاه پرشکوهی بر قبر خواجه بنیان کند و آرامگاه فعلی بدین ترتیب در ۱۰۳۱ بدست الغ الرضوی خادم ساخته شده است شکل بنا هشت پهلو است و ارتفاع گنبد ۱۸ متر است و دارای کاشیهای ممتاز صفوی. صحن مزار باغ بسیار وسیعی بوده که بمرور زمان از آن کاسته شده گرچه امروز نیز این باغ، وسیع و بسیار باصفا است. چون ساختمان آرامگاه احتیاج بترمیمهای اساسی داشت در ۱۳۱۰ شروع به تجدید ساختمان کردند. کار تعمیر و ترمیم بالاخره پس از ۳۴ سال یعنی شهریور ۱۳۴۴ پایان یافت. از جنبه معماری ساختمان خواجه ربیع منبع الهام تاج محل محسوب میشود. «صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۳ کتاب «راهنمای خراسان» تألیف دکتر علی شریعتی»

صفویه برایش گنبد و بارگاهی ساختند و از اینجا تا مشهد یکفرسخ است و تفرجگاه اهل مشهد اینجا است و در این وقت آفتاب بالمره غروب کرده بود و چون میدانستیم ما را اجازه دخول بآنجا نمیدهند ناچار همانطور سواره فاتحه خواندیم و رفقا قریب دویست قدم جلوتر از ما بودند، از حسن خان پرسیدم امشب بکجا خواهیم رفت جواب داد امشب را در خالق آباد میرویم و یکفرسخ دیگر راه تا آنجا داریم و این خالق آباد متعلق است بحاجی عبد الخالق خان حاکم خور و خود او الان در شهر است و مخصوصا آصف الدوله فرموده است امشب در اینجا برویم و شام خورده براه بیافتیم و حاج عبد الخالق خان یک نفر را از پیش فرستاده و خبر کرده که شام برای ما حاضر نمایند و آصف الدوله سفارش کرده است که دو شب زیادت در راه نمایم و متصل راه برویم و شما را هم از بیراهه ببریم ولی من الان نوکر شمایم نه نوکر آصف الدوله، هر قسم که بفرمائید و میل شما باشد رفتار خواهم کرد و همین قسم صحبت کنان رسیدیم به قلعه خالق آباد دو سه نفر رعیت دم قلعه منتظر ورود ما بودند فوراً سلام کردند و جلو مالها را گرفتند و ما را پیاده نمودند و بداخل قلعه دلالت کردند و بخانه باصفائی که خانه اربابی آن قلعه بود ورود دادند و در اطاقی که در وسط خانه روی نهر آب ساخته شده بود و چهار در در چهار طرف داشت وارد شدیم، فوراً چای و قلیان آوردند، حسن خان همراهان خود را در خارج اطاق منزل داد و برای احترام ما نگذاشت آنها پهلوی ما بیایند، بعد از صرف چائی و قلیان برخاسته از اطاق بیرون آمدیم، وضوئی سر نهر تجدید کرده آمدیم در اطاق نماز مغرب و عشاء را خواندیم و حسن خان برای مسرت ما قصه میگفت از جمله میگفت:

«هشت ماه قبل من مأمور شدم که حاجی میرزا محمود دربان باشی را از خانه متولی باشی که آنوقت شاهزاده مهدیقلی میرزا سهام الملک بود گرفته بکلات بیاورم و خود متولی باشی از او به آصف الدوله شکایت کرده و نیز خود او وقت گرفتن او را

معین نموده بود ده نفر سوار برداشته بخانه متولی باشی رفتیم سهام الملک که مرا دید برخواست و بطرف اندرون رفت من نزد دربان باشی رفتم و گفتم حضرت اشرف شما را خواسته است. جواب داد صبر کنید تا تلفون کنم و درشگه بخواهم. گفتم اسب حاضر است و او را از خانه متولی بیرون آوردم اسب یدکی که حاضر کرده بودیم باو دادیم سوار شد و چند قدمیکه از خانه متولی باشی دور شد کم کم سوارهای مرا دید متوحش شد. پرسید اینهمه سوار چرا همراه خود آوردید؟ گفتم اینها از مأموریت برمیگردند و در راه بمن رسیدند و عوض آنکه او را بگو چه ارک ببرم بطرف دروازه بردیم مطلب را فهمید و هرچه اصرار کرد که مطلب شما با من چیست؟ و مرا بکجا میبرید؟ جوابی نشنید او را از شهر بیرون آورده آمدیم بهمین خالق آباد و گفتم دست و پای او را محکم بستند و در همین اطاق انداختند و چون دربان باشی عادت بکشیدن شیره تریاک داشت و شب هم بنای گریه و التماس را گذارد ابداعتنا نکردم بالاخره شبانه یکصد تومان از او گرفتم تا آنکه اذن دادم دست و پای او را باز کنند و قلیان و شیره برایش حاضر کردند و کاغذی بشهر نوشت که تهیه سفر او را بگیرند و زود برسانند آن کاغذ را بیک نفر از سوارهای خودم دادم برود و رسانید و فردا را اینجا ماندیم ظهری آبداری و مفرش و منقل آقای دربان باشی را آوردند و از اینجا تا کلات پنج شبانه روز در راه بودم و سیصد تومان برای خودم و صد تومان برای سوارها از او بهر قسم بود گرفتم و این سفر میدانم عوض قلوب باید از شما مسئله پرسیم!!»

و از همین قبیل مذاکرات برای خوش آمد ما میکرد و اصحابش خارج اطاق بودند و ابداء در فکر محافظت ماها نبودند و آن حرکات وحشیانه سوارهای کشیکخانه را نمینمودند تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و شام خبر کردیم دو سه کاسه آبگوشت و دو سه دوری نیم رو و ماست و پنیر حاضر کردند و این اول شبی است که ما در رختخواب میخوابیم و پهلوی ما بعد از آنکه مدتی است عادت بزمین سخت کرده بود امشب روی توشک گذارده میشود، باری از حسن خان رئیس پرسیدم تا کی اجازه خواب داریم؟ جواب داد: با اینکه من مأمور هستم بعد از شام حرکت کنیم ولی بملاحظه استراحت شما صریحا عرض نمیکنم تا هر وقت دلتان میخواهد بخوابید!!

ما هم با سودگی خوابیدیم و میتوانم بگویم از اولی که از طهران حرکت کرده بودم تا امشب خوابی باین لذت نکرده بودیم و بیدار نشدیم مگر نزدیک طلوع آفتاب که از صدای همهمه سکنه خانه بیدار شدیم و برخواستیم نماز خوانده چائی و لقمه الصبح که حاضر شده بود صرف کردیم و مالها را از طویله بیرون کشیدند و سوار شده براه افتادیم، مردم آن قلعه قریب دویست نفر زن و مرد در بیرون خانه منتظر عبور ما بودند و سلام و تعظیم بلکه گریه و زاری مینمودند، ماها بهر کدام تعارفی کرده از قلعه خارج شدیم در اینجا راه کلات در جاده وسیعی میرود که راه متعارفی کلات است ولی حضرات مأمور هستند که از راه غیرمتعارف بروند و از «خور» عبور کنند، سوارها بعقیده اینکه قره سورانها راه را درست میدانند باطمینان میرفتند یکوقت بچند نفر عابر السبیل رسیدیم از آنها پرسیدند که راه «خور» کدام است آنمرد اشاره بطرف مشرق کرد و گفت اشتباها از اینطرف آمده اید و باید از آنطرف بروید تا بجاده برسید، لهذا راه را کج کرده در میان صحراهای مزروع و از روی نهرهای جاریه بزحمت زیاد عبور کردیم، در بین راه سه چهار نفر رعیت در صحرا دیدیم یکی از سوارها از راه تحقیق کرد، نشان دادند و همینکه خواست از او جدا شود دست کرد کلاه او را برداشت و چنانکه رسم رعایای خراسان است این شخص شال سفیدی دور سر داشت آن سوار تند کرده بیچاره رعیت از عقبش میدوید و فریاد میزد. من قاطر خود مرا بحرکت و حولان آورده خود را بآن سوار رسانیدم و التماس کردم که کلاه رعیت را بدهد، او هم پذیرفت و کلاه را انداخت، اما شالش را نگاه داشت و گفت میخواهم برای خودم چتری درست کنم. بعد از مدتی که در بیراهه رفتیم عاقبت بجاده خور رسیدیم بیک گردنه و دره پرپیچ و خمی و قریب بظهر بود که بدهی رسیدیم که آن حدود را پشت کوه مینامیدند و میگفتند تیول مؤمن السلطنه است و بسیار جای باصفائی است و آبی گوارا داشت دو ساعت

بظهر داشتیم و دو فرسخ هم بخور مانده بود، حسن خان آمد و مشورت کرد که میل دارید یکسر بخور برویم یا آنکه نهار را اینجا بخوریم و قدری راحت کنیم آنوقت برویم بخور، من که از شدت گرما ناتوان شده بودم گفتم البته ماندن اینجا بهتر است تا آفتاب از وسط السما بگذرد و مایل بانحراف گردد حسن خان پذیرفت و جلوتر اسب راند و خود را بقریه رسانید و کدخدای آنجا را خبر کرد کدخدا هم با بشاشت آمد و ما را استقبال کرد و ما را پیاده نمود، رعایا آمدند و مالها را گرفتند و هرکدام را بدرختی بستند و علف در جلو آنها ریختند و ما را هم بیلاخانه ای بردند که درهای متعدد داشت و شمال تندی آنجا را خنک میکرد و لدی الورود قرح دوغ بسیار خنکی آوردند و رفع عطش ما شد و تا آنها بتدارک نهار پرداختند ما از شدت خستگی بخواب رفتیم، ساعتی راحت خوابیدیم تا آنکه نهار را حاضر کردند برخواستیم و بنهار افتادیم، بعد از صرف نهار بلافاصله چای (۱) آوردند و بعد از صرف چای مالها را حاضر نمودند سوار شده روانه شدیم از اینجا تا خور دو فرسخ است و بقدری راهش بد است که نصف بیشتر آنرا در کوه و کتل و گردنه باید پیاده پیمائیم و بزحمت بسیار از آن گردنه هولناک عبور کردیم و اغلب پیاده شده جلو مال را بدست گرفته در کوه بسختی میگذشتیم تا آنکه از گردنه خارج شدیم، و همینکه از گردنه ها سرازیر شدیم جمعیتی در بالای تپه دیدیم که تا مرکب ما را دیدند بطرف بالای کوه فراری و متواری شدند سوارها بتاخت رفتند که از حالت آنها مستحضر شوند، تا رسیدن سوارها مردها بکوه رسیدند و چند نفر زن که اغلب بچه کوچک در بغل داشتند و از فرار کردن معذور بودند بجای ماندند، ما هم بعجله خودمانرا بآنها رسانیدیم و دیدار آن چند نفر سوار بر آن بیچاره ها مثل صاعقه اثر کرده بود اما از دیدن عمامه های ما قدری آسودت.

ص: ۱۹۶

۱- در نسخه اصلی بعضی جاها «چای» و در بعضی «چائی» نوشته شده است.

شدند رسیدیم بیای تپه و هرچه بآنها اصرار کردیم که پائین بیایند جرئت نکردند ما از پائین و آنها از بالا بنای صحبت گذاردیم، از آنها پرسیدیم: شما را چه میشود؟

جواب دادند: دو نفر مأمور از شهر آمده اند در ده ما که «زو» باشد و مردهای ما را گرفته شکنجه کرده اند و اموال ما را غارت کرده اند، ما هم مرد و زن فراری شده باینحالت بشهر میرویم که شکایت آنها را بحکومت بکنیم، هرچه حسن خان بآنها اصرار و التماس کرد که برگردید برویم به «زو» و من کار شما را اصلاح مینمایم بیچاره ها با گریه امتناع نمودند و معلوم شد که اینها از ترس، هفت فرسخ راه را بالتمام در کوه و کمر پیاده طی کرده اند و چنان ناله میکردند که جگر ما بحال آنها آتش گرفت و بعد از آنکه از آمدن آنها مأیوس شدیم براه افتادیم، حسن خان تا مدتی نزد آنها ماند و بآنها راهنمایی مینمود، و ما از گردنه پائین آمدیم رودخانه بسیار گوارائی از وسط دره عبور میکرد دو طرف هم بشکل جنگل مشحون بدرختهای انبوه بود و تمام دو طرف باغات بسیار باصفا داشت بقسمی که آفتاب بسطح زمین نمیرسید و معبر ما از وسط رودخانه بود درختها هم تازه شکوفه نموده بود و چنان منظره با صفای دلربائی داشت که هرگز مثل آنجا را در تمام جاهای ایران که سیاحت کرده ام ندیده حتی در کنار رودخانه زاینده رود اصفهان و شمیران طهران که بیلاق معروف مملکت است هوا و لطافت ندیده بودم قریب نیم فرسخ در طول آن رودخانه راه میپیمودیم و در هرچند قدم آبادی که چندین خانه باشد بالای تپه ساخته شده بود درختها اغلب گردو و بادام و چنار و سیب و گلابی و زردآلو بود که بتازگی شکوفه کرده بودند و دل بیننده را میربودند و انسان از دیدار آن مناظر سیر نمیشد، در اواسط آن دره بمحل مقصود رسیدیم که «خور» باشد و سوارها جلوتر رفتند و در خانه حاجی خان را کوبیدند و چنانکه گفتم خود حاجی خان در شهر بود اما یکنفر جلوتر از ما فرستاده است که خبر ورود ما را بخالق آباد داده

و از آنجا بخور آمده، در اینجا هم اطلاع داده است برادرش و برادرزاده اش اینجا ساکنند اما فعلا برای حادثه که پیش آمده برادرزاده اش فراری و در کوهها متواری است و برای پذیرائی ما عجالتا محمد رضا خان برادرش که نایب الحکومه بلوک است حاضر است، این خانه در کنار رودخانه واقع است و هرچند از داخل حیاط دار الحکومه خیلی کثیف و مثل سایر خانه های دهاتیها، نصفش طویله است و نصف مهمانخانه، اما بالاخانه آخر که اطاق پذیرائی اینجا است مشرف است برودخانه و دری هم به طرف رودخانه دارد و اطراف رودخانه هم محاط است بدرختهای تناور از اینجهت خیلی خوش منظر است، باری رفتیم و در بالاخانه نشستیم، مالها را بطویله بردند و بستند، از برای ما هم چای حاضر کردند، چای اینجا را خیلی بدطعم و بدبو دیدیم، تنباکوشان هم تنباکوی ولایتی است که معروف است به تنباکوی «اردکی» که اطراف و دور شهر کشت میشود، بسیار بد تنباکویی است. من متذکر شدم که در وقت حرکت یا نجات از محبس خراسان یک گروانکه (۱) چای و دستمال تنباکو را همراه خود برداشته ام و قندها را بجا گذاشته ام فوراً از چای و تنباکوی خودمان ترتیب چای و قلیان دادیم و صرف کردیم، در ورود اینجا حالت حاجی میرزا حسن بهم خورد و تب شدیدی کرده است بواسطه آنکه عادت سواری نداشته و امروز متحمل مشقت پیادگی و عبور از آن گردنه ها را هم نموده و هیچ قادر بر حرکت نیست و بمجرد رسیدن خوابید اما من و آقا میرزا آقا هرچند خیلی خسته و مانده بودیم ولی از پای نیفتادیم بعد از قدری توقف برخاسته بگردش و تفرج در کنار رودخانه مشغول شدیم، حسن خان هم با یکی از سوارهایش با ما همراهی کردند و قریب یکساعت گردش کنان در آن اراضی بسیار باصفا رفتیم و حوالی غروب در کنار رودخانه نماز خواندیم و بمنزل برگشتیم در مراجعت بمنزل یکنفر کلاهی با لباسد.

ص: ۱۹۸

۱- گروانکه کلمه درسی است و تقریباً معادل پنج سیر است که فقط در چای استعمال میشود.

نظام در خانه ایستاده بود پیش آمد و بما سلام کرد، ما هم علی‌الرسم جوابی دادیم و چندان اعتنائی ننمودیم اما حسن خان که از عقب ما می‌آمد بآن شخص رسیده تعارفات گرم باهم کردند بعد آمد نزد ما و معرفی کرد و گفت این شخص محمد رضا خان برادر حاجی خان و نایب‌الحکومه محل است، به بالاخانه رفتیم محمد رضا خان هم بالا آمد و ابتدائاً صحبت ما از واقعه امروزی بود و از محمد رضا خان پرسیدیم تفصیل حال این جمعیت که باین حالت شهر میرفتند چیست؟ محمد رضا خان اینطور شرح داد:

«در این صفحات رسم این است که دختر و زن که عروس میشوند از داماد باشلق میگیرند و باشلق عبارت است از مبلغی که داماد بعنوان تقدیم باید به کسان عروس بپردازد و این مبلغ برحسب حال اشخاص و تمول دختر و داماد تفاوت مینماید از ده تومان هست تا سی چهل تومان و لازم نیست پول نقد باشد، گاو و گوسفند و زراعت و باغ هم قبول میشود، هرگاه دختر پدر و مادر داشته باشد باشلوق بآنها میرسد و اگر پدر و مادر ندارد برادرش میگیرد و فرضاً برادر و خواهر هم نداشته باشد عمو و عمه و خال و خاله میگیرند و این قانون در این صفحات کلیه جاری است و احدی قدرت تخلف ندارد و حتی در زنهای بیوه هم این رسم معمول میشود نهایت باشلوق آنها کمتر از دختران است بعد از این مقدمه که اظهارش را لازم میدانست باصل مطلب شروع کرده اینطور اظهار داشت که دختری از اهل این ده را پسری از اهل این ده خواستگاری نموده و آن دختر کسی را ندارد فقط یک نفر دائی دارد قلیج نام و برحسب رسم و قانون باشلوق بدائی میرسد و دائی پنجاه تومان گرفته و دختر را برای آن پسر عقد کرده ولی دختر دو مطلب عنوان کرده و دست بشوهر نمیدهد، اولاً اینکه باشلوق من خیلی کم است و باین مبلغ راضی نیستم، ثانیاً آنکه من دختر یتیمی هستم و باید باشلوق من هرچه هست بخودم بدهند تا تدارک عروسی خودم را دیده باشم و چندین مرتبه آمده بمن تظلم نموده، من اعتنائی باو نکرده دو مرتبه او را فرستادم بخانه دائیش که هر قسم هست راضیش کند، قلیج نتوانست او را متقاعد کند، دختر هم فرار کرده از خور به زو رفته است که در خانه آخوند ملا علی گون آبادی که حجت الاسلام مطلق این آبادی است متحصن شود و چون دختر پیاده بود یک شبانه روز در راه معطل شده تا بتواند خود را بآنجا برساند و در راه به برادرزاده من برخورده و او را همراهی کرده است تا آنکه بخانه جناب شریعتآب رسانیده است بعد از آن شخصی از اینجا به دیوانخانه خراسان بامیر حسین خان راپورت داده است که دختری را از نامزد و

شوهرش دزدیده اند و چندین شبانه روز در باغات با او عیش کرده اند و چند نفر را که متولین خور هستند اسم برده اند، یکی برادرزاده من و پنج نفر از اهل زو، از طرف شهر مأمور که نظر خان شاهسون باشد و در شقاوت سنان ابن انس را بچیزی نمیشمارد و یکنفر از نایب های پایتخت و یکنفر نوکر مأمور شده اول آمدند بخور و قلیج دائی دختر و داماد را گرفتند و یک شب شکنجه کردند تا هرچه میتوانستند از آنها گرفتند و آن پنجاه تومان باشلوق را هم از فلیج گرفتند و بمن گفتند حکم داریم دختر را تسلیم شما نمائیم تا شما بشهر برسانید، حکمشان را خواستیم خطاب بحکومت کلایت است که نظر خان مقصرین را گرفته آنجا میآورد شما آنها را تنبیه نمائید و اسمی از من در میان نبود و حکایت بردن دختر بشهر نداشت اما من از ترس نظر خان فرستادم دختر را از محکمه شرع آوردند و در محکمه عرف که خانه خودم باشد نگاهداشتم نظر هم به زو رفت و پنج روز است که در آن جا است هرکس را که توانسته است گرفته و داغ کرده و شلاق زده و هرچه از هرکس ممکن بوده است بعنوان جریمه گرفته چندین رأس مادبان و چند زوج گاو هم از مردم گرفته است و چنان کار را بر رعایای بیچاره تنگ گرفته که ناچار زن و مرد آنها سر بکوهها گذارده و فرارا بشهر رفته اند و آن جمعیت که دیدید همانها بودند»

پرسیدم آیا واقعا این عمل شنیع واقع شده است یا خیر؟ محمد رضا خان میگفت: دختر هنوز باکره است و الان اینجا حاضر است و خیلی تمجید از حسن و جمال دختر میکرد و راستی فراموش کردم بگویم تمام خاک کلات با آنکه طوایف مختلفه از کرد و جلایر هستند صورتهای خیلی زیبا دارد و گمان ندارم در تمام ایران اینطور صورتها پیدا شود. از تقریرات محمد رضا خان ما خیلی مشتاق ملاقات دختر شدیم و رسم آن صفحات مثل سایر ایلات است، زنها حجاب ندارند و با مردها بی تکلف آمیزش مینمایند. در این ضمن صدای در اطاق بلند شد و زنی وارد شد از حیث قد مثل سرو خرامان و اندام متناسب خیلی رشیده و قوی الجثه با صورتی درخشنده و بدنی مثل بلور سفید، پیشانی گشاده، غبغب سیمین و چشمهای سیاه نمکین، باری از من قییح است که درست توصیف قد و قواره او را بنمایم همینقدر مینویسم بهترین و زیباترین صورتهائی که دیده بودم با طراوت جوانی و نشاط

طبیعی و صدائی مثل چرخ الماس که در تمام عروق انسان نفوذ مینماید آمد در اطاق ایستاد و سلام کرد، من و حاضرین مبهوت سیمایش بودیم، محمد رضا خان جواب سلامش را داد و پرسید برای چه اینجا آمدی؟ گفت: آمدم شرح حالم را باین آقایان بگویم و بعد اشاره بحسن خان نمود و گفت: لازم است حسن خان هم از تفصیل حال من مسبوق شود. گفتم: خانم افسوس که خودمان محبوس و از همه جا مأیوس هستیم و در این حالت نمیتوانیم بشما خدمتی کنیم، اظهار ملالت نموده گفت میدانم شما را بکلات میبرند ولی الحمد لله در هر حال و هر جا که باشید محترم هستید و چنان این کلمات را ادا میکرد که فی الحقیقه زحمت حبس را از خاطر ما برد و شروع کرد بگفتن شرح حال خودش و اینطور بیان نمود که:

«دختری هستم بی پدر و مادر، دایی من بمن ظلم کرده و مرا بمبلغ خیلی کمی بشخص نالایقی فروخته که نه آن وجه کم را بمن داده و نه آن شوهر بکار من میخورد، هر جا میروم تظلم میکنم گوش بحرفم نمیدهند و میگویند: دایی تو صاحب اختیار تو بوده است، آخر این چه مسلمانی است، کی خدا و پیغمبر دایی را صاحب اختیار من قرار داده اند؟ باری از لابدی قرار کردم و بخانه مجتهد بست نشستم حالا هزار جور نسبت دروغ بمن میدهند حاکم ظالم بی انصاف هم نفهمیده نسنجیده برای مداخل مأمور میفرستد مردم بیچاره را اذیت میکند و بدبختی من، آشنایان و اهل ده مرا هم گرفته بر فرض که من تقصیر دارم با مردم چه کار دارند؟ خوب فرض کنم آنها هم تقصیر دارند حاکم ده چه تقصیر دارد که برادرزاده اش را که فرستاده مرا از آن ده باین ده آورده میخواهند بگیرند»

مجملاً شرحی نطق کرد و چنان مؤثر حرف زد که همه را حیران نمود، ما قدری باو دلداری دادیم و قرار دادیم بحاکم کلات مطالب را حالی کنیم و بایالت خراسانهم بنویسیم و دختر از اطاق رفت و اثر صوت و صحبتش در دلهای ما ماند محمد رضا خان هم بجهت تدارک شام پائین رفت. ما بحسن خان گفتیم:

برادر اگر ممکن است اذن بده فردا را هم در همین جا بمانیم چرا که حیف است باین زودی از این هوای روح افزای دلکش صرف نظر کرده به جهنم کلات که میگویند خیلی گرم و بدهواست برویم.

حسن خان با کمال مهربانی جواب داد: من اطاعت دارم و ده روز هم بخواهید بمانید حرف ندارم اما از قراریکه محمد رضا خان بمن گفت حکمی از حضرت اشرف باو رسیده که زیاده از یک شب ما و شما را نگاه ندارد و فوراً پنج سوار برداشته خودش هم تا کلات با شما بیاید.

گفتم پس شما برمیگردید؟ گفت: خیر منم با سوارهایم باید بیایم.

گفتم به چه دلیل اینهمه احتیاط از ما میکنند؟ جواب داد: نمیدانم. گفتم بهر خیال که میخواهد باشد ما هم میل داریم فردا را در اینجا بمانیم محمد رضا خان هم غلط میکند مانع میشود، ما بهانه صحیحی در دست داریم و آن این است که رفیق ما حاجی میرزا حسن تب کرده و نمیتوانیم او را حرکت دهیم حسن خان این بهانه را پسندید و برای اثبات مدعی قرار دادیم حاجی از بستر بیماری خارج نشود و خیلی آه و ناله بکند، حاجی هم از خدا میخواست که یکروز راحت کند و در آن هوای خوش تنفس نماید و واقعا «خور» جای غربی بود، در مشهد هوا آنقدر گرم بود که روز آدمرا کباب میکرد و اینجا بقدری سرد است که گوئی اول بهار است، باری بهمان قسم قرار دادیم و باجماع برخواسته اقامه فریضه نموده و قلیان خواستیم محمد رضا خان آمد و تا ساعت سه از شب گذشته مشغول بودیم بصحبت متفرقه و تحقیق حال آن حوالی، در ساعت سه شام آوردند و شام آنها عبارت بود از پلو با برنج گرده که در همان حدود کلات زراعت مینمایند و خیلی شبیه است به برنجهای گرده اصفهان که خیلی کلفت و بدخوراک است مخصوصاً وقتی که کم روغن هم پخته باشند، قدری هم تاس کباب یعنی گوشت خرد کرده با پیاز و یکی دو کاسه دوغ و چند عدد نان با پنیر که واقعا هم نان و پنیر در کلیه خاک کلات قابل تمجید است و هرچند پلو و خورشش قابل خوردن نبود اما نان و پنیرش بسیار خوش خوراک بود، بعد از شام رخت خواب حاضر کردند و در همان بالاخانه خوابیدیم، صبح بسیار زود با نهایت کسالت و منتهی

میلی که از فرط خستگی دیروز بخواب داشتیم از خواب برخاستیم و سر رودخانه رفته وضو ساختیم و برگشتیم آمدیم و نماز خواندیم اما حاجی میرزا حسن برای اتمام قرارداد شب گذشته که باو دستور العمل داده بودیم از خواب برخواست و بعد از آنکه او را بیدار کردیم متعذر تب شدید شد ولی چون جای ما منحصر بهمان بالاخانه بود ناچار شدیم حاجی را بلند کردیم و رختخواب او را در گوشه ای انداختیم که حاجی تکیه بدهد و چای صرف کردیم و دو سه عدد نان با قدری پنیر آوردند و صرف لقمه الصبح نمودیم، محمد رضا خان هم در اندرون مشغول کشیدن وافور شده بود قریب دو ساعت از آفتاب گذشته محمد رضا خان از اندرون بیرون آمد و قبل از آنکه بیالاخانه بیاید بطویلته رفته بآدمهای خودش دستور العمل داد که مال او را تهیه کنند و دو نفر سوار هم خبر کرده بود یکی یکی آمدند، حسن خان نزد ما آمد و خبر داد که محمد رضا خان بانک الرحیل در داده و میخواهد حرکت کند بما هم دستور العمل داده که مالهای خود را زین کنیم، ما از این خبر دلتنگ شدیم و از بالا فرستادیم خان را احضار کردیم وقتیکه آمد تقریباً با لباس سفر بود. چکمه پوشیده، تفنگ انداخته، قطار فشنگ بسته و یکجفت طپانچه هم بکمر زده، آفتاب گردان هم بکلاهش نصب نموده بود و با این هیئت آمد و سلام کرد و اظهار عجله نمود و خبر داد که مال حاضر است بسم الله بفرمائید، ما گفتیم امروز بواسطه کسالت حاجی میرزا حسن رشديه نمیتوانیم مسافرت کنیم بعلاوه شنیده ایم که این راه امروزی خیلی سخت است و ما با خستگی دیروزی و لا سیما حالت تب شدید حاجی میرزا حسن هیچ نمیتوانیم چنین راهی را طی کنیم، محمد رضا خان با نهایت بی شرمی جواب داد: ما از رفتن ناچاریم اما بشما قول میدهم که بقدر نیم فرسخ بیشتر نرویم که هم اطاعت فرمایش حضرت اشرف ایالت کبری شده باشد و هم بشما صدمه وارد نگردهد. باری هرچه ما و حسن خان مسامحه کردیم و بکنایه و استعاره

بلکه صراحتاً خودمانرا برای میهمانی خان مهیا کردیم، بخرج ایشان نرفت و بالاخره ناچار شدیم از بالاخانه پائین آمدیم و سوار شده بامتداد رودخانه حرکت کردیم بقدر نیم فرسخ که راه پیمودیم و از رودخانه بالا آمدیم چندین سیاه چادر دیده شد که باصطلاح خود آنها (محلّه) میگویند، این سیاه چادرها بقدر دویست قدم در کنار جاده در قطعه زمین مسطح واقع شده بود و تقریباً بیست چادر بود و جمعیت آنها هم کمتر از شصت هفتاد نفر با زن و مرد و صغیر و کبیر بنظر نمی آمد، محمد رضا خان از جاده منحرف شد و بطرف آنها تاخت، دیگران هم متابعت کردند من بحسن خان گفتم حالا که هوا خنک است و میتوانیم تا هوا گرم نشده سه چهار فرسخ راه برویم چرا اینجا معطل شویم، حسن خان جواب داد این مرد که پدر سوخته برای آنکه خرج نهار ما را ندهد مخصوصاً ما را یک میدان راه آورده و میخواهد نهار را بگردن کربلائی ملا- علی خان بزرگ و کدخدای طایفه شیخوانلو که اینجا منزل دارند بیاندازد و از در خانه اش که سوار شدیم متصل تمجید از پتیر مسکه می کند، پرسیدم پتیر مسکه چیست؟ گفت حالا- میخورید، بد چیزی نیست اما برای شما که عادت ندارید دل درد میآورد، من گفتم هرگز راضی نمی شوم که بواسطه وجود من صدمه بر این بیچاره ها برسد فرضاً ماها مقصر هستیم این بیچاره چه گناه دارد که از ده بیست نفر آدم پذیرائی نماید؟ حسن خان جواب داد: غصه آنها را نخورید اینها همیشه برای همین در کنار جاده منزل میکنند که از عابرین پذیرائی نمایند، در این ضمن شخصی موقر با لباس ترکمانی که لباس معمولی تمام خاک کلات بود بجلو قاطر ما رسید و سلام کرد و جلو قاطر را گرفت من هم با نهایت احترام جواب دادم و فوراً پیاده شدم، دو نفر آمدند مال من و حسن خان را گرفتند و ما بقی شبانها هم رفتند مالهای رفقا را گرفتند و آنها را پیاده نمودند، حسن خان صاحب خانه را معرفی کرد که کربلائی ملا علی خان کدخدای طایفه «شیخوانلو»

است و بسیار آدم نجیب صاحب سفره ایست ما هم با کدخدا تعارف کردیم و به‌مراه او روانه شدیم تا آنکه بچادر بزرگی که مخصوصا برای پذیرائی واردین معین و نصب کرده بودند وارد شدیم، این پوش از تمام چادرها بزرگتر است و پرده های اطرافش را از سه طرف که محل تابش آفتاب بود پائین انداخته بودند و اطراف او را با قالیچه های کوچک پشمی که خود آنها را می بافتند فرش نموده بودند، در وسط چادر یک اجاغی (۱) برای ترتیب آتش ساخته بودند و در اطراف جوال بجای پستی گذارده بودند، وارد شدیم و هرکدام در محلی نشستیم خود کدخدا هم رفت پهلوی همان اجاغ نشست و بلافاصله یک بیل بزرگ آتش سوخته آوردند و در آن اجاغ ریختند و فورا دو سه عدد کتری آوردند و اطراف اجاغ چیدند و رسم تمام ترکمانان همین است که بقدر هریک نفر میهمان یک کتری آب جوش ترتیب میدهند و با چای و قند و یک کاسه نزد خود میهمان می گذارند ولی چون ما شهری بودیم و باین وضع انس نداشتیم برای ما پیاله آوردند و پیاله هاشان هم بواسطه آنکه چای دشلمه میخورند قاشق نداشت، چند قطعه چوب هم بجای قاشق آوردند و دو سه فنجان چای پی در پی برای ما ریختند و هرچه خواستیم از خوردن عذر بخواهیم پذیرفته نشد و باصرار صاحب خانه خوردیم بعد از صرف چای دو سه قلیان از تنباکوهای متعارفی خودشان آوردند و نتوانستیم بکشیم از تنباکوی خودمان دادیم قلیان ساختند و کشیدیم و با صاحب خانه مشغول صحبت شدیم، شرحی از تعدیات آصف الدوله نقل کرد که:

«در چندین سال قبل دو سه چشمه که معروف است «بکل تپه» و در این حوالی است و محل مرتع گوسفندان ما است و ما آنجا چادر میزدیم از مرحوم حاجی میرزا باقر شفتی خریدیم و چندین سال در تصرف ما بوده جزئی زراعتی هم آنجا میکردیم امسال بعضی از بنی اعمام خودمان مدعی شدند و رفتند شهر عارض شدند و ما را هم بشهر خواستند رفتیم و قبالجات خودمان را هم بردیم، طرف مقابل قباله نداشت یکی دو نوشته پوسیده در دست داشت، هر جا بمرافعه رفتیم تصدیق بجانب ما.

ص: ۲۰۵

۱- در نسخه اصلی همه جا «اجاغ» نوشته شده.

کردند حتی حاجی میرزا هاشم پسر مرحوم حاجی میرزا محمد باقر هم بر صحت اسناد ما شهادت داد، مبلغی هم بآصف الدوله دادیم و رقم گرفتیم و بعد از سه چهار ماه معطلی برگشتیم مدعی ما بعد از ما رفته مبلغ کلی پول بآصف الدوله داده و همین حسن خان حاضر را با پنج نفر سوار غفلتا بسر ما آورد و آنجا را از تصرف ما گرفتند و بدون حق بتصرف مدعی ما دادند دو مرتبه رفتیم شهر پولدادیم ناسخ گرفتیم و آمدیم محل را تصرف کردیم باز مدعی رفت و پولداد و ناسخ ناسخ گرفت باز آمدند ما را بیرون کردند ما هم فکر کردیم سه مقابل قیمت محل را تاکنون بحاکم شرع و عرف و قلق مأمورین داده ایم باز هم شهر برویم همین اوضاع است لهذا ناچار شده صرف نظر کردیم حاصل موجودی ما را هم بردند»

حسن خان هم بر تمام تفصیل شهادت داد و تصدیق کرد محمد رضا خان هم بر حقانیت آنها شرحی نقل کرد قدری باو دلداری دادیم که اگر از این محبس خلاص شدیم فکری هم برای اصلاح کار تو میکنیم، در این ضمن سفره انداختند و بقول محمد رضا خان پتیرمسکه را آورد و رسم اینگونه اشخاص اینست در هر موقع که میهمان آمد بلافاصله بعد از چای پتیرمسکه برایش حاضر میکنند، خواه صبح باشد خواه عصر منتظر وقت شام و نهار متعارفی نمی شوند و در واقع پتیرمسکه آنها یک نوع تشریفات محترمانه است، باری سفره انداختند و اطراف سفره را نان چیدند و چندین کاسه ماست تازه و دو سه قدح بزرگ مسی هم دوغ در وسط سفره گذاشتند و ما متصل انتظار مقدم پتیرمسکه را داشتیم بالاخره بآرزوی خودمان نایل شدیم یعنی یک مجموعه بزرگ آوردند که چندین بشقاب در آن بود و ترتیب آن از این قرار است که خمیر را در روی تاوه میزنند و در یک بشقاب میگذارند مقداری کره بالای آن نان داغ می گذارند و یک نان دیگر هم روی او میگذارند که داغی نان ها اسباب آب شدن کره میشود و آنرا پتیرمسکه میگویند، اما مسکه اسم کره است در کرمان ما هم کره را مسکه می گویند و این قسم از نان را در بسیاری جاها پتیر می گویند که خمیر بی مایه را روی تاوه میزنند و میگویند بسیار خوراک خوش مزه ایست ولی بدهان ما که عادت نداشتیم جلوه ای و مزه ای نکرد اما دیگران

با کمال میل صرف نمودند مخصوصاً کاسه سیرماست را با آنها مخلوط کردند و با اشتهای تمام خوردند، ما هم چند لقمه خوردیم و از قدح دوغ هم چندین قاشق خوردیم و مشغول برچیدن سفره شدند که بناگاه از طرف کلات سه نفر سوار نمودار شدند که بطرف چادرها می آمدند، انظار همه بطرف آن سوارها جذب و جلب شد تا آنکه رسیدند و دم چادر پیاده شدند، دو نفر از آنها بچادر وارد شدند و بدون مقدمه متوجه محمد رضا خان شدند و با نهایت تعجب گفتند: چرا حرکت کرده ای؟ ما بسراغ تو می آمدیم، محمد رضا خان مثل آدم جن زده مبهوت شد و ندانست چه جواب بدهد و نظری از روی التماس بحسن خان کرد، او فوراً جواب داد که خان نایب اولاً آدم بآدم میرسد، شما اول بنشینید و خستگی راه را بیاندازید و چپقی بکشید تا تکلیف معلوم شود. جواب داد: مخلص سرکار عالی هستم، اما این جاکش را باید برداشته ب [خور] ببریم و بطرف محمد رضا خان حمله کرد و شلاقی که در دست داشت بلند کرد که بسر خان بزند، بنده طاقت نیاوردم و با نهایت تغییر برخوایسته دست او را گرفتم، او هم ناچار شد کظم غیظ نموده و نشست، بعد از نشستن رفیق او چپقی چاق کرد و بدستش داد گرفت و مشغول کشیدن شد، کربلائی ملا علی خان هم گفت: نهار مجدد آوردند و از همان پتیرمسکه ساخته و در جلو آنها سفره انداختند خان نایب که نظر خان شاهسون باشد ابداً اعتنا نکرد و هرچه صاحب خانه و شاهسونها اصرار کردند بخرج او نرفت و مثل برج زهرمار نشست اما رفیقی که نایب فراشخانه پسر آصف الدوله، و از فراشهای اهلی خراسان بود با نوکرشان نشستند و با نهایت حرص و بی ادبی خوردند و در ضمن که آنها مشغول خوردن بودند ما بنظر خان متوجه و مشغول صحبت شدیم و پرسیدیم اولاً بفرمائید مأموریت شما از کیست؟ و حکم شما از کجاست؟ با نهایت بی اعتنائی دست برد در بغل خود و رقمی از آصف الدوله اظهار داشت رقم را خواندیم، مضمونش این بود که در خصوص دختریکه در «خور»

از خانه شوهر برده اند مأموریت دارد برود و مرتکبین این عمل را که دختر را دزدیده اند با محمد رضا خان و خود دختر و دائی او و شوهرش را برداشته برود در کلات نزد محمد ابراهیمخان حاکم کلات تا آنجا در کار آنها رسیدگی شود و مقصرین را تنبیه نمایند، پرسیدیم تا حالا چه اقدامی کرده؟ گفت: رفته ام ب [زو] و پسر نادر حسین خان را که یکی از مرتکبین این عمل بوده گرفتار کردم که بیاورم ب [خور] یک شب هم در حبس من بود، بعد فرار کرده، حالا محمد رضا خان را در «خور» نگاه بدارم تا پسر برادر خود را که او هم یکی از مقصرین است تسلیم کند و دختر و داماد را هم بدهد بیرم بشهر. گفتم اولاً در حکم تو چنین چیزی نوشته نشده و تو تاکنون برخلاف مأموریت خود رفتار کرده ای ثانیاً خود محمد رضا خان با ما بطرف کلات می آید تو هم برو مقصرین را بردار بیاور در کلات تا بمقتضی حکمیت حاکم کلات آنجا عمل تمام شود، ثالثاً حکم دیگری از آصف الدوله رسیده که محمد رضا خان همراه ما بیاید بکلات و آن حکم ناسخ این حکم است و تو هم مجبوری که همراه او بکلات بیائی. جواب داد: من نوکر حکم نیستم، من دستور العمل محرمانه از امیر حسین خان دارم که دوست تومان از محمد رضا خان و سیصد تومان از مقصرین بگیرم و بیرم، مختصراً هرچه ما بزبان خوش با او صحبت کردیم او تمام را بسختی جواب داد، بالاخره نزدیک بود کار ما با او بنزاع کشد و ما مصمم شدیم او را مشلق کنیم و حسن خان هم با ما همراهی میکرد اهل محله هم حامی بودند، نظر خان دید کارش زار است ناچار شد از در ملایمت داخل شود و راضی شد که محمد رضا خان را رها کند و نوشته از او با اسم نایب او بگیرد که در «خور» با او همراهی کند تا مقصرین را گرفته بشهر ببرد و قریب دو ساعت مشغول این گفتگو بودیم تا جان محمد رضا خان را از دست نظر خان و رفیقش که واقعا مثل «سنان ابن انس» بود نجات دادیم و قریب بظهر بود که از آنجا فارغ شده سوار شدیم و رو براه نهادیم

و معلوم شد جهت عجله محمد رضا خان از جهت چه بوده!! از آنجا می‌خواهند ما را به «نیک قلعه» ببرند و تقریباً پنج فرسخ راه است و تمام راه کوه و کتل است که جاده آنرا سیل برده و باید با کمال سختی عبور نموده و آنقدر سخت است که خود کلاتیها از این راه عبور نمی‌کنند و اصلاً این راه راه متعارف کلات نیست و مخصوصاً آصف الدوله حکم کرده بود ما را از این راه غیر متعارف ببرند!! باری سوار شدیم و قریب دو فرسخ راه که چندان سخت نبود طی کردیم بعد از آن رسیدیم باول گردنه و مصائب این راه را هیچ نمیتوانم تشریح کنم و الان هم که تصورش را میکنم بدنم می‌لرزد که چگونه ما از این گردنه که مثل پل صراط است عبور کردیم تمام ماها پیاده شدیم و هرکدام جلو مال سواری را بدست گرفته در قله کوه حرکت کردیم گاهی پای خودمان میلرزید گاهی پای اسب و قاطرمان و در هر دو صورت کمتر خطرش این بود که از بلندی پرت شده به تله دره بیافتیم از شدت ترس و واهمه میلرزیدیم و متصل اشک میریختیم، کفش های ما کفش راحتی و نعلین بود که همیشه از پای ما بیرون میجست و دو سه مرتبه اسب سوارها غلطیدند و آنها مجبوراً جمع شدند و اسب را حرکت دادند و ضمناً مثل ریگ فحش بعین الدوله و آصف الدوله و ... میدادند، باری در این هوای گرم و خوردن اغذیه معطشه بی آب به یک ذلت و زحمتی حرکت کردیم که هزار مرتبه زیادتر حاضر شدیم خود را از بالای تپه پرت کنیم و آسوده شویم و آنچه ممکن بود به دل و زبان بظالمین نفرین کردیم، بیچاره حاجی میرزا حسن که کسالت هم داشت و بالنسبه بما دو نفر تن پرور ترهم بود و بقول خودش هرگز بی درشگه سفر نکرده حالا جلو قاطر را بدست گرفته پله پله از این سنگها بالا میرود و پائین می‌آید و ناله میکند و اشک میریزد و آه میکشد، مجملات قریب دو ساعت و نیم در این گردنه معطل شدیم و جان کنده تا از سختی او گذشتیم و براه باریکی رسیدیم و نیم فرسخی هم در آن راه باریک قطع

مسافت کردیم تا بزمین مسطحی رسیدیم و چمنی دیدیم در وسط چمن چشمه آب گوارائی بود آنجا پیاده شدیم و قریب یکساعت هم استراحت کردیم و مالها را در چمن رها کردیم تا قدری چرا کنند و خودمانهم روی چمن ها دراز کشیدیم و قدری هم خواب رفتیم تا حسن خان حکم رحیل داد و سوار شده براه افتادیم، از اینجا راه دو شعبه میشود، یکی همان راهی است که ما باید برویم به «نیک قلعه» راه دیگری به زو میرود، حسن خان و محمد رضا خان از آن راه رفتند و بما گفتند ما باید برویم آنجا قدری تحقیق از اعمال نظر خان بکنیم و ضمنا چون کدخدای آنجا فوت شده فاتحه ای بخوانیم شب بشما میرسیم، باری از هم جدا شدیم و راه ما حالا دیگر عیبی ندارد اغلب از اراضی مزروعه عبور میکنند و رودخانه همه جا در مصاحبت ما هست و قریب بغروب رسیدیم بآبادی که بایستی شب را آنجا بمانیم و اسم آن آبادی را «قلعه ثو» می گویند و باصطلاح خودشان «نیک قلعه» مینامند، کدخدای آنجا شخصی است خیلی صاحب مایه و خسیس و بی عرضه، ما بین اهل ده و کدخدا نزاع بود، او را نمی خواستند و همان وقت که ما رسیدیم رعایا دم قلعه نشسته بودند و با او نزاع داشتند، آنهم از خوش بختی ما بود که اگر در حال نزاع نبودند ابا حاضر نبودند ما را راه بدهند و مخفی نمایند که در این حدود کلیتا کدخدا را «بک» (۱)ی»

ص: ۲۱۰

۱- بک یا بیک لقب یا عنوان کلی نجبا و بزرگان ترک و غالب ممالک اسلامی و همچنین در ایران بعد از اسلام، این کلمه از قرن پنجم بعد در آخر بعضی اعلام (مثل طغرل بیک- آق سنقر بک- خواجه بک) بعنوان لقب ذکر میشده است، در قرن نهم کلمه ی بک در دنبال اعلام امرای ترکمان آذربایجان و دیار بکر بکار رفته است (مثل حسن بک و یعقوب بک) در ماوراء النهر نیز مقارن استیلای ازبک این عنوان در آخر اسم حکام جمع می آمده است در عهد صفویه عنوان تشریفاتی افراد قزلباش بوده است و بعد از آن در غالب بلاد ایران و ماوراء النهر عنوان حکام محلی بوده و هرچه شغل حکومت همیشه از پدر به پسر نمیرسیده این عنوان معمولا از پدر به پسر انتقال می یافته است و در عهد قاجاریه بتدریج عنوان تشریفاتی شده است. صفحه ۴۳۶ کتاب «دائرة المعارف فارسی»

میگویند و لفظ بیک بمراتب بالا-تر از «خان» (۱) است و برای هر یک در سال مبلغی نقد و جنس با اسم صادر و وارد که مصطلح ما است و باصطلاح خودشان «میهمان پولی» میگویند که بر اهالی ده تقسیم مینمایند و بیک از او خرج واردین مینماید حالا- نزاع این شخص با اهل ده این بود که من امسال دو سه مرتبه حکومت را میهمانی کرده ام یکی جلیل الملک را که معزولا بشهر رفته اند بعد از آن محمد ابراهیم خان را که با کسان خود برای حکومت آمده اند و این مبلغ که شما داده اید کفاف این مخارج را ندارد، آنها هم در جواب باو فحش میدادند و می گفتند: تو مبلغها از مردم جریمه میگیری و باشلق پولی میگیری وووو، در این بین ما وارد شدیم، کدخدا فوز عظیم دانست و ما را پذیرائی نمود این ده بسیار جای خوش آب و هوایی است و مخصوصا هوای بیرون قلعه خیلی فرح افزاست و یک شعبه از رودخانه از بیرون قلعه عبور میکند که از رودخانه جدا کرده اند و بیشه های خوب دارد و رودخانه بزرگ هم از پائین ده عبور میکند، عمارات مسکونی ده بالاخانه است که در طبقات زیرین طویله و انبار بنا میکنند و در طبقات بالا منزل مینمایند چشم انداز خوبی دارد، یک آسیاب تنوره بسیار بزرگ بیرون قلعه است مال های ما را گرفتند و بستند و ما را هم بیالاخانه بردند، عمارت کدخدا تازه بنا شده و هنوز ناتمام است، دو اتاق و یک مهتابی برای میهمانخانه خود ساخته که تازه بنیانش و باصطلاح سفت کاریش تمام شده و هنوز اسباب بنائی از قبیل خشت و گچ و یوشن برای گچ پختن در همان اطاقها ریخته و در وسط مهتابی یک کوره گچ پزی است.

ص: ۲۱۱

۱- عنوان امرا و رؤسای قبایل ترک و تاتار امرای بزرگ ترک لقب خان داشته اند فاتح معروف مغول عنوان «چنگیز خان» یافت، همچنین ایلخانان مغول عنوان «خانی» پنداشته اند نزد ترکان تیموری کلمه خان از سلطان مهمتر بشمار میآمده است و اختصاص به امرای مهمه داشته است حتی در عهد صفویه لقب خانی را مهم میشمردند و فقط بامرای بزرگ میدادند و در ایران در دوره ی صفویه این عنوان غالبا اختصاص به وافی و حکمران ولایات داشت.

که مشتمل کرده بودند و گنج پخته بودند، ما آمدیم در بالاخانه دیدیم جای حسابی برای نشستن نداریم لابد شدیم برای گردش پائین برویم و رفتیم تا حوالی رودخانه در ضمن یکی از باغات رسیدیم که درخت زردآلو داشت حسین خان سوار که با ما بود قدری زردآلو تکانید و هرچند خیلی بدجنس بود ولی با کمال میل خوردیم قدری هم در رودخانه گردش کردیم، شب هم مهتاب بود بقدر یک ساعت از شب رفته مراجعت کردیم حسن خان و محمد رضا خان هم آمده بودند وقتی رسیدیم که حسن خان باشلاق کدخدا را تنبیه میکرد، جهتش را پرسیدم، معلوم شد جو برای مالها نیاورده و می گوید در تمام ده جو پیدا نمیشود، ما رسیدیم و کدخدا را نجات دادیم و شفاعت کردیم، یکنفر از اهل ده محرمانه را پورت آورد که من جو دارم اگر یکمن سی شاهی کدخدا بخرد میدهم، حسن خان کدخدا را مجبور کرد که جو خریداری نماید و نمیدانیم خرید یا قرار داد، دو سه روز دیگر جو تازه از صحرا بیاورد و عوض باو بدهد، بهر حال جو را تحصیل کردند و بالای مهتابی فرش برای ما انداختند و نشستیم بصحبت کردن محمد رضا خان هم رفت در یکی از همان اطاقها مشغول شد بکشیدن شیره، ما هم با رفقای خودمان مشغول شدیم بصحبت علمی کردن و در مبحث اصول خلقت و اینکه «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» مباحثه می کردیم رفیق محترم ما آقا میرزا آقا جوان بسیار با اطلاعی است سیاسی خوب میداند شعر خوب میگوید اطلاعات تاریخی و فلسفه و معلومات مفیده دارد و اما در مباحثه حکمیة تحصیلی نکرده و چندان مایه و پایه ندارد و دلش هم نمی - خواهد اظهار بی اطلاعی بکند لهذا هر وقت داخل در اینگونه صحبتها میشدیم ما را بزحمت میاندازد، مثلا من میگویم: آخوند ملا صدرا (۱) در «اسفار» چنینند -

ص: ۲۱۲

۱- ملا- صدر الدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملا صدرا یکی از بزرگترین فلاسفه ایرانست، در علوم و حکمت و ریاضی و علوم شرعی مهارت کامل داشته و شاگرد شیخ بهاء الدین بوده است. در حکمت طریقه ای مخصوص بخود دارد که در آن مبتدع است و پس از عهد وی اکثر حکما پیرو او هستند، از شاگردان او میتوان ملا محسن فیض کاشانی را نام برد. از کتب او در فلسفه «اسفار اربعه» - شواهد ربوبیه - مبدأ و معاد - شاعر - عرشیه و نیز شرح هدایه اشیریه را برطبق حکمت مشاء تألیف کرده است، از تألیفات دینی او «شرح اصول کافی» - کتاب شرح منظومه وی قعلا متداولترین کتب فلسفه شرقی است.

نوشته، بطور مسخره میگوید: ملا صدرا نفهمیده و غلط گفته، من در ارض روم چنین شنیدم. باری امشب مباحثه ما با رفیقمان بطول انجامید، کم کم اسباب رنجش شد و بعادت طلاب مدارس ایران بهم پریدیم و حرفهای درشت بهم زدیم، حسن خان و سایر سوارها از مباحثه ما حظی داشتند و بیشتر اسباب طول مباحثه را فراهم می کردند، حاجی میرزا حسن هم اگرچه سوادى ندارد اما در حرف زدن آنهم برای عوام ید طولائی دارد باری دو سه ساعت مباحثه کردیم حاجی میرزا حسن از من کمک کرد تا آقا میرزا آقا را مغلوب کردیم، بالاخره شام آوردند شام امشب عبارت است از برنج گرده بسیار بد کم روغن و دو سه بشقاب نیم روی تخم مرغ و دو سه کاسه دوغ من که نتوانستم بخورم خواهش کردیم قدری ماست برایم بیاورند که با نان بخوریم، حسن خان و سوارها هم خیلی خندیدند و بصاحب خانه فحش دادند بلکه دو سه مرتبه میخواستند آنرا اذیت کنند من مانع شدم، بعد از صرف شام بنای خوابیدن شد، میزبان بی انصاف از آوردن رختخواب هم امتناع کرد و با فحش سوارها دو سه دست رختخواب آوردند و هر کدام سهمی گرفتیم و خوابیدیم، صبح علی الطلوع برخوایم و نماز خواندیم و چای خوردیم و مالها را با کمال عجله حاضر کردند که زودتر برویم و قبل از ظهر برسیم و گرما نخوریم، بهمین خیال زود سوار شدیم و راه افتادیم و از اینجا تا اصل کلات که محبس ما است شش فرسخ راه است و بعد از آنکه سه فرسخ راه رفتیم دیوار کلات یعنی حصار سنگی محکم او پیدا شد و سر یک چشمه پیاده شدیم که قدری استراحت کنیم و محمد رضا خان از نوکرش پرسید ذخیره ای که در قلعه بتو سفارش کردیم برای راه از کدخدا بگیری و کدخدا هم مدتی آمد و رفت کرد

چه داد؟ رفت و از خورجین ترکی سه چهار عدد نان کلفت و چند عدد خیار زرد پیر شده آورد، حسن خان از مشاهده این حال خیلی متغیر شد و به من اعتراض کرد که چرا نگذاشتی من این مرد که را تأدیب کنم حالا هم بمرگ خودت در برگشتن هم شلاقش میزنم و هم جریمه اش میکنم، ما هم گفتیم چون کدخدا از ریاست ده هم اظهار دلتنگی میکرد و متصل میگفت استعفا دادم (استیفا) و در وقت سواری مخصوصا بمن گفت بسرکار حاکم عرض کنید یا بمن تقویت کنید یا آنکه استعفای مرا قبول کنید، منم بنا بخواهش او حاضریم که عزلش را بخواهم، باری هر کدام دو سه لقمه نان خوردیم و براه افتادیم و از کنار حصار زرین کلات که کوهی است بسیار بلند و محکم و سر بهوا کشیده است عبور کردیم و نزدیکی در «بند ارغوانشاه» (۱) که مدخل ما است یک چشمه آب بسیار خوشگوار است معروف به (قره سو)، د.

ص: ۲۱۴

۱- ساختمانی است آجری دانه دار که بشکل مخروطی ناقص با ارتفاع ۵۰ متر از کف ژرف رود و هشت متر از کف زمین بالا رفته است. این بارو محل سکونت و دیده بانی قلعه بیک بوده و قلعه بیگی سمتی بود که تا اواسط دوران مظفر الدین شاه در این محل وجود داشته است. قلعه بیک مأمور حفاظت قلعه کلات بود و هشت آبادی درون کلات را دیده بانی میکرد و ورود بکلات و دیدن عمارات و آبادیهای آن با اجازه وی بود. شاید ارغوانشاه همان ارغوانشاه فرزند آباقاجان پادشاه پسر هلاکو خان که سلسله ایلخانیان را تشکیل دادند باشد. این ارغوانشاه با تکودار ملقب بسطان احمد عموی خود بر سر سلطنت نزاع داشت و در پیرامون جلگه طوس باهم جنگیدند. ارغوانشاه شکست خورد و بقلعه کلات پناهنده گشت (سال ۶۸۳ قمری) سلطان احمد که میکوشید او را دستگیر سازد میدانست که فتح کلات که قلعه ای مستحکم و تسخیر ناپذیر است با اعمال زور ممکن نیست به تزویر پرداخت و یکی از سرداران خود را بنام الیناق که در حيله و سیاست شهرت داشت مأمور فریب ارغوان کرد. الیناق در مأموریت خود توفیق حاصل کرد و ارغوانشاه را از قلعه بیرون کشید و بحضور سلطان احمد برد و بالاخره او را زندانی کرد. سلطان احمد تکودار چون باسلام گرائید، موجب نارضائی سران مغول شد و زمینه را برای ارغوانشاه زندانی وی آماده کرد و امرای مغول پنهانی با وی همداستان شدند و سلطان مسلمان شده را دستگیر کردند و ارغوانشاه را بجای او بسطنت برگزیدند.

این بنده تقریباً دو ثلث خاک ایران را گردش کرده ام و رودخانه زاینده رود را دیده ام و بیابالی کوههای فریدن و چهار محال که مصب رودخانه زاینده رود است رفته ام مختصراً آب خوشگوار بسیار دیده ام اما باین خوبی ندیده ام، آنقدر سرد که گویا ده روز در یخ پرورش داشته و آنقدر زلال که یک یک ریگهایش شمرده میشد، سر این چشمه پیاده شدیم و تا میتوانستیم آب خوردیم و بسر و صورت خودمان زدیم و خیلی افسوس خوردیم از قضیه ای که مفصلاً در فصول آتیه نگاشته خواهد شد و آن چشمه مثل باقی چشمه ها ملحق برودخانه میشود، همان رودخانه ای که بداخله کلات از طرف «دربند ارغوانشاه» وارد می گردد و از چشمه معهود با کمال بی میلی وداع نموده بطرف دربند روانه شدیم از قلعه تا کلات همه جا زراعتهای دیمی بسیار مفصل دیدیم بلکه در عرض این شش فرسخ هیچ تلی نبود که زیر زراعت گندم جو و سایر حبوبات نباشد گاوهاییکه در آنجاها به چرا مشغول بودند، خیلی درشت و چاق و قوی هیکل تقریباً همان جنس گاوهای سیستانی هستند، نزدیک بدربند که رسیدیم بیشه ای پیدا شد مشتمل بر اشجار بید و چنار و انگور، خیلی جای فرح انگیزی بود، حسن خان گفت: در سال گذشته که با دربان باشی باینجا رسیدیم دربان باشی میل کرد که اینجا بنشیند و چائی بخورد و وافوری بکشد از من خواهش کرد که یکساعت اجازه پیاده شدن باو بدهم، من گفتم پنج تومان قیمت یکساعت است و او هم قبول کرد و داد و پیاده شد و آبداری همراه داشت و چای و قلیان و تریاک برایش حاضر کردند و قالیچه انداختند و در زیر این درختها بقدر یکساعت استراحت کرد بنده بشوخی باو گفتم فرق مابین ما و دربان باشی همین است که او پنج تومان داد و پیاده شد و چائی خورد ولی ما تا پنج تومان نگیریم پیاده نمیشویم و راستی اگر ما هم آبداری داشتیم، پیاده می شدیم و نهار می خوردیم چرا که اول ظهر بآنجا رسیدیم و خیلی هم گرسنه بودیم مختصراً از آنجا هم گذشتیم و داخل در

دره ای شدیم که از دو طرف دو سلسله جبال امتداد داشت و طبیعت احداث یک معبری باریک برای رودخانه نموده بود هوای اینجا را که ما دیدیم و هوای سایر نقاط متعلقه بکلالت را از قبیل خور و نیک قلعه دیده بودیم بر ما مدلل داشت که هوای کلالت بآن بدی که محبوسین خراسان و زندانیان میگفتند نیست و احتمال میدادیم در آنجا بر آنها بد گذشته و جای خوبی نداشتند که آنقدر مذمت مینمودند، در راه هم آنچه از حسن خان پرسیدم مذمت زیادی نکرد باری از محمد رضا خان پرسیدیم که هوای داخله کلالت چگونه است؟ خان جواب داد: الان میرسیم و ملاحظه میکنید در این بین رسیدیم بمحلی که معلوم می شد در سابق آنجا را دروازه و دربند ساخته بودند، باین معنی که یک قطعه پل از سنگ و ساروج و آجر خیلی محکم ساخته شده بود که مشتمل بر سه چشمه بود و روی آن قراولخانه ساخته شده و دو طرف را محکم گرفته بودند که معبر منحصر بهمین خیابان و در بالای کوه هم یک قلعه ساخته بودند که اگر یکوقتی بخواهند مانع از ورود قشون بآنجا بشوند دو نفر تفنگچی بدون هیچ واهمه جلو چندین فوج را نگاه میداشت و حالا طغیان رودخانه نصف پل را خراب کرده، اما هنوز قراولخانه روی پل و قلعه در قله کوه باقی است در قراولخانه سرباز نداشت اما چند قدم پائین تر از پل، قراولخانه دیگر بود مثل قهوه خانه هائیکه در دهات میسازند بنظر میآمد و واقعا هم قهوه خانه بلکه شیره کش خانه بود که چند نفری در آنجا مشغول کشیدن شیره بودند و یک نفر سرباز مدیر آنجا بود و ضمنا قراولی هم میکرد و از دربند که وارد شدیم بالای سرمان یک قلعه دیده می شد که تقریبا بقدر یک خانه هزار ذرعی روی کوه ساخته شده بود و از پائین محکم جلوه مینمود، از حسن خان پرسیدم این قلعه چیست و منزل کیست؟

جواب داد: اینجا «قورخانه» است و ذخیره کلالت بوده که حالا هم هنوز بعضی از لوازم قورخانه آنجا هست و برای آنکه کسی آنها را نبرد درش را گل گرفته اند

و در جلو روی ما یک تپه نمایان بود، بالای تپه دو سه نفر آدم دیدیم و چند رأس اسب بسته بودند از حال آنجا پرسیدم، جواب دادند آنجا «توپخانه دولتی» است و خوب که دقت کردیم یک لوله توپ هم دیدیم که بدون چرخ روی خاک افتاده بود و یک صدف در آنجا بنا شده بود که دو طرف آن دو اطاق داشت که منزل توپچیان بود، باری در رودخانه عبور کردیم آبادی اول عبارت بود از سی چهل باب خانه دهاتی که از گل ساخته شده بود و طاقهای چوبی داشت و بالای بام آنها علف ریخته بودند که بخشکد، بعضی جاها هم پشه بند کرباسی داشت و اسم آن آبادی محله «ارغوان شاه» است بقدر یک میدان از کنار تپه عبور کردیم تا با آبادی دیگر رسیدیم آنجا را «خروس محله» می‌گفتند، از آنجا هم یک میدان دیگر عبور کردیم آبادی دیگر دیده شد بهمان وضع الا اینکه در این آبادی چند قطعه باغ هم دیده می‌شد آنجا را «کردمحله» مینامیدند از آنجا هم بقدر یک میدان عبور کردیم به محله دیگر رسیدیم که آن سه محله آبادتر بود آنرا «کبود گنبد» (۱) میخواندند و وجه تسمیه اش اینی -

ص: ۲۱۷

۱- بزرگترین بنای کلات که اکنون پدیدار است کاخ خورشید است که قصر سلطنتی نادر شاه افشار بوده و خود و خانواده اش مدتی در آن اقامت داشته اند. کاخ در میان باغ قرار دارد و پیش از چهار باغ دیگر در پیرامون این باغ بزرگ بوده است. دیواره های باغ تا ارتفاع یکمتر با سنگ بالا آمده است و از آن بعد از آجر ساخته شده. این آجرها را غالباً بعدها ربوده اند و یا خود ریخته است و جای آنرا چینه گل کرده اند، کاخ در نظر اول یکپارچه از سنگ مینماید. درون آن با آجرهای محکمی ساخته شده که از بتون مسلح سخت تر است؛ نمای خارجی را با سنگهای حجاری شده ساخته اند این سنگها هر یک دو متر طول و یکمتر عرض دارد و قطر هر کدام ۱۵ تا ۲۰ سانتیمتر است. قصر خورشید سه طبقه دارد. ارتفاع سه طبقه ۲۵ است ولی در سال ۱۲۹۹ قمری (۱۸۸۱ میلادی) طبقه سوم را زلزله شکافت و بعدها چون مرمت نشد بکلی ریخت. بنای قصر استوانه مانند است و سنگهای نمای آن مرمر سیاه است که گرد یا برجی تراشیده شده. طبق تحقیقات پرفسور لکههارت انگلیسی سنگهای مرمر سیاه را که بر روی پوشش خارجی قصر خورشید بکار برده اند و هر قطعه آن ۶۰ خروار وزن دارد و با توجه به وضع کوهستانی ناحیه کلات و راههای دشوار و صعب العبور آن شگفتی این کار بیشتر نمایان میشود. این دستور به مسابقه ای همانند است که نادر برای حمل سنگاب بزرگ حوض اسمعیل طلائی از هرات بمشهد در مدت حد اکثر دوازده روز طرح کرده و بالاخره نه روزه حمل آن انجام شد. قصر خورشید شانزده اطاق دارد. طبقه اول بخدمتکاران اختصاص داشته و دو طبقه دیگر خاص پادشاه و شاهزادگان و حرمسرا بوده است. این دو طبقه با ریزه کاریها، مینیاتورها، تذهیبات و گچ بریهای بسیار مزین بوده است که متأسفانه همه ریخته و فقط در داخل برج که در وسط عمارت است طاق نماها و دیوارها هنوز تا حدی آثار تزئینی و هنری خود را محفوظ داشته است. قسمتی از طلاکاریهای ظریف کاخ را برای ربودن طلای آن تراشیده و نابود کرده اند. هنوز تصاویری از شاهزادگان نادری در برج وسط عمارت برجاست. این نقشها شاهزادگان نادری را هر یک سوار بر اسبی عربی نشان میدهد که شاطری نیز پیشاپیش آنها در حرکت است. یکی از این عکسها متعلق به رضا قلی میرزا ولیعهد نگوینخت نادر است که بامر پدر میل در چشمانش کشیدند و کورش کردند. در سمت شرقی طبقه زیرین دالان تاریکی است * ۲ * ۵ متر با هوای گرفته و بدون روزنه که میگویند نادر سرداران و شاهزادگان متخلف را در آنجا زندانی میکردند. ساختمان کاخ خورشید متعلق بسال ۱۱۵۵ تا ۱۱۶۰ قمری است زیرا نادر پس از آنکه در سال ۱۱۵۵ در جنگ داغستان

شکست خورد و فرزند رشیدش رضا قلی میرزا را کور کرد از نظر روحی بسیار شکسته و افسرده شده و بقول ملک الشعراى بهار «خروس زمانه» شکسته بال بکلات رفت و به این کوهستان پناه برد و قصد کناره گیری از سلطنت داشت و چون میخواست برای همیشه در کلات اقامت کند در ظرف شش سال کاخ خورشید- با روی بند ارغوانشاه- کتیبه سنگی- مسجد کبود گنبد- هفت کیلومتر آب لوله کشی- سه طاق آجرى و بنای آن بر بالای ژرف رود- سد شرقی آسیابادی- و ۳۶۵ آب انبار آجرى و آبادی و «خشت» را ساخت. م.خ.

است که آنجا را نادر شاه افشار پای تخت کلات قرار داده و یک عمارت بسیار مجلل محکم ساخته که در وسط باغی واقع است و در وسط آن عمارت بسبک بتخانه های هندوستان یک گنبد بسیار عالی بنا نموده و چون با سنگهای کبود ساخته شده است از این جهت آنجا را کبود گنبد مینامند بعضی هم «مقبره» میخوانند و گویا جهتش این است که نادر شاه آن گنبد را بقصد مقبره خودش ساخته است و فعلا مرکز کلات و محل جلوس حکومت آنجا است و از باقی آبادیها مفصل تر و وسیع تر است و عما قریب وضع آنجا را توضیحا مینگاریم، قریب یکساعت و نیم از شب گذشته

ص: ۲۱۸

با آخرین منزل خودمان رسیدیم و ابتدائاً ورود کردیم در یک فضائی که بالای سر در آن دو سه باب بالاخانه ساخته بودند در صحن آن فضا هم مثل مدرسه اطاق اطاق ساخته شده بود که آنجا سربازخانه و بالاخانه اش منزل صاحب منصبان آنها است از آنجا گذشته وارد یک باغ بسیار بزرگ میشد که آن عمارت در وسط باغ ساخته شده ولی حالا دو طرف گنبد را دیوار کشیده اند و این سربازخانه را از این طرف و اندرون حکومت از طرف دیگر در مجزی شده ولی اصل گنبد مشترک بین هر سه واقع میشود و آن باغ مشتمل بود بر چندین قطعه که در هر قطعه از آن چندین درخت زردآلوی کهن سال قوی هیکل داشت و در وسط آن یک خیابان طولانی بود که در ابتدای عمارت تا منتهی دیوار باغ امتداد داشت و در دو طرف آن درخت خار غرس شده بود اما خیابانها بسیار کثیف و پر از خار و خاشاک و در اطراف جویها از بی مواظبتی گیاه بسیار مخصوصاً پونه های انبوه سبز شده بود، مجملاً وارد باغ شدیم و چون بی موقع وارد شدیم اجزای حکومت متفرق شده بودند و شخص حاکم هم در اندرون خواب بود، یکنفر آبدار خان، مشهدی محمد علی بیدار شده آمد با حسن خان مذاکره نموده و از وضع مطلع شد و رفت در اندرون و خان حاکم را از ورود ماها اطلاع داد و برگشت و در اطاقی را باز نموده ما را برفتن در آن اطاق تکلیف کرد، رفتیم و نشستیم و از شدت خستگی و گرسنگی بی تاب بودیم حسن خان بآن شخص حالی کرد که فکر نهارى برای ما بنماید بقدر ده دقیقه در آن اطاق نشسته و قلیانی که آوردند کشیدیم، شخصی بر ما وارد شد تقریباً بسن سی سال با حالت لاقیدی و لاابالی گری خنده کنان با لباس خواب که فقط یک عبا بخودش پیچیده بوده و ما این شخص را حاکم فرض کردیم و برخواستیم با کمال ادب او را پذیرفتیم اما بزودی معلوم شد که او حاکم نیست چرا که بمجرد نشستن اظهار داشت که سرکار خان عمو خواب بودند حالا بیدار شدند و فوراً بخدمت شما میآیند این شخص اسمش

علی اکبر خان است و پسر جلیل الملک است که فعلا بیگلربیگی خراسان است چندین سال پدر او در کلات حکومت داشته، امسال بواسطه بلوای خراسان آصف الدوله مجبور شد او را بیگلربیگی شهر نموده و برادر او را که محمد ابراهیم خان باشد بحکومت کلات فرستاد و این جوان هم همراه عموی خود به کلات آمده و شرح حال او را ضمنا مینگاریم و بلافاصله جوانی دیگر بسن بیست و هیجده وارد شد خیلی بی ادب و بی تربیت و با آنکه آن هر دو نفر وضع پریشانی حالت ما را میدیدند باز بنای پرسش و کاوش گذاشتند و از حالات ماها تحقیقات میکردند بنده که صرف سکوت کرده بودم آقا میرزا آقا هم حرف نمیزد فقط حاجی میرزا حسن چند کلمه ای برای اسکات آنها از گرفتاری ماها بیان کرد و هنوز مشغول صحبت بودند که حاکم وارد شد این شخص تقریبا چهل الی چهل و پنج سال از عمرش گذشته، با سیمای گشاده و خنده رو و قدش بسیار کوتاه است گونه اش سرخ علامت نجابت در سیمایش هویدا است آمد در مقابل ما نشست و ابتدا قدری تعارف با ما کرد بعد متوجه حسن شد و با نهایت گرمی با او تعارف کرد خان هم حکم آصف الدوله را بدست او داد، گرفت و خواند و با نهایت تعجب بماها نگاه میکرد، بنده از او سؤال کردم که سبب تعجب سرکار چیست؟ جواب داد تعجبم از این است که در این حکم شما را سید نوشته اند حالا هرچه نگاه میکنم شماها سید نیستید و آخوند هستید ماها جواب دادیم: یا عمدا یا سهوا حکم را غلط نوشته اند و ما هیچ کدام سید نیستیم و اسامی و القاب خود را برای ایشان گفتیم در این بین نهار آوردند دو سه کاسه آبگوشت و ماست و پنیر و خیار و مربا و ترشی در سفره گذاشته بودند و نانهای خانگی بسیار خوب حاضر کرده بودند، برخواستیم و مشغول صرف نهار شدیم خان حکمران هم مشغول کشیدن قلیان شد تا آنکه ما از نهار فارغ شدیم و بعد از نهار چون موقع خواب گذشته بود چای خواستیم و بعد از صرف چای برای گردش بیاغ آمدیم و خان حاکم با نهایت مهربانی با ما همراهی کرد و عرض و طول باغ را

بما نشان داد، بعد ما را برد بیالای بام سربازخانه و بعضی کلمات ادا میکرد که حاصلش این بود که منتهی محل گردش و سیر ما را بما نشان میداد بعد از آن از بام پائین آمدیم یک قطعه نمذ آبداری در وسط خیابان پهن کردند در آنجا نماز خواندیم دو نفر از اهل عمامه کلات یکی آخوند و دیگری سید بر ما وارد شدند حاکم آنها را معرفی کرد، یکی آقا سید حسین روضه خوان و دیگری قاضی کلات بود این قاضی در داخل کلات در همان «کبود گنبد» ساکن است روضه هم میخواند، عقد و نکاح و نوشتن قبالات و اسناد شرعی راجع باوست، سوادى ندارد ولی بد آدمی نیست، پدرش هم سالها قاضی کلات بوده در نزد حکومت احترامی دارد.

سنش سی و پنج الی سی و هفت است، یک نفر آخوند دیگر هم آنجا پیدا شد که او را هم قاضی میگویند اسمش ملا ابراهیم و ساکن «سینه» است سینه یکی از دهات و آبادیهای داخل کلات است تا «کبود گنبد» سه فرسخ مسافت دارد، سنش میانه پنجاه و پنج و شصت، قدی کوتاه و ریش بلند دارد و از اجزاء حکومت است و برای حکومت کار میکند و پشت هم میاندازد گاهی بمأموریت میرود و الزامات حکومت را او مینویسد و در عالم خودش آدم زرنگی است، یک نفر نظامی هم آمد آنجا نشست و با ما تعارف کرد. حکومت از او معرفی نمود که سلطان سربازهای ساخلو کلات است، این سربازها از فوج قزوین هستند و تمام آنچه مأمور کلات هستند یکصد نفر که در آن حدود متفرق هستند و چند نفرشانرا در «در بند ارغوانشاه» دیدیم چند نفر دیگرشان را هم همین جا در خدمت حاکم دیدیم چاتمهم زده بودند چند نفر هم در «در بند تفته» مأموریت دارند، دو سه نفر هم در «در بند ینجه» و چند نفر در «خاکستر» مستخدم اداره پست و گمرک هستند، ما بقی هم در دهات دیگر دروگری و فعلگی میکنند؛ سلطان آنها آدم خوبی است و بما خیلی اظهار محبت کرد و دلداری داد، شخص دیگر پیدا شد با سیمای گشاده و حالت بشاشت، هنوز

وارد نشده بود که حاکم با کمال برودت گفت حکیم باشی است و معلوم شد حاکم با او میانه ندارد این شخص هیکلی تنومند و قدی بلند دارد خیلی بشاش و خنده رو است که خیلی حفظ صحت میکند و مزاج خودش را پاکیزه محافظت مینماید و لدی الورود با کمال بی اعتنائی بحاکم سلام کرده متوجه ما شد و خیلی گرم گرفت و اظهار محبت کرد و میگفت من اینجا از تنهائی بجان رسیده ام خداوند شما را فرستاد که من اینقدر تنها نباشم، بنده هم بشوخی گفتم کاش هزار سال تنها مانده بودی و هرگز ندیم و هم زبان پیدا نمیکردی فوراً خنده بسیار بلندی کرد که حاکم از خنده او سر و صورت خود را برهم کشید، شخص دیگر که حضور حاکم میایستاد ولی خیلی فضولی میکرد و معلوم بود نزد او احترامی دارد اینطور معرفی شد حاجی حبیب که بیست سال است در کلات سمت پیشکاری دارد و لله خان حاکم بوده و با مرحوم عباسقلی خان تا آخر عمرش حاکم کلات بوده بعد از آن مرحوم جلیل الملک پسر بزرگش حاکم شده و چند سال او حکومت داشته و در تمام ایام حکومت کلات پدر و پسر این حاجی حبیب در کلات فراشبازی و پیشکار بوده امسال هم که محمد ابراهیم خان بحکومت اینجا آمده حاجی حبیب را که اطلاعات کامله از این محل دارد همراه خود آورده است پسری هم دارد غلامحسین نام که تقریباً چهارده پانزده سال دارد او هم جزو نوکرهای حکومت است و پدر و پسر هر دو بنا بمحرمیت که دارند در اندرون حاکم مرادده مینمایند، شخص دیگر با لباس ترکمانی خیلی تنومند و رشید و قوی هیکل در جلو حاکم ایستاده و مشیر و مشار حکومت است، این شخص محراب بیک قلعه بیگی کلات و کدخدای کیودگنبد و تقریباً نایب الحکومه کلات است سنش میانه پنجاه و هفت و هشت است ولی خیلی خوش قیافه و تیزهوش و عیاش بنظر میآید، علی الحساب اشخاص را که شمردیم امروز ملاقات کردیم، ولی فی الحقیقه اعیان و ارکان کلات همین چند نفر هستند و

حسن خان و سوارهایش در یک اطاق که نزدیک در باغ بود منزل کردند ما هم برحسب اراده حاکم آمدیم جلو عمارت که در آنجا یک حوض شکسته بی آبی بود و جنب آنرا تخته‌گاهی ساخته اند بالای آن تخته‌گاه را فرش انداخته بود در آنجا نماز خواندیم و با حاکم صحبت کردیم تا موقع شام خوردن رسید، شام آوردند و سفره چیدند، شام ما عبارت بود از دو بشقاب چلو صدری و دو سه دوری پلو برنج گرده که در داخل کلاحت زراعت میشود و دو کاسه قیمة دو کاسه دوغ، خان حاکم محمد رضا خان و حسن خانرا هم بسر شام احضار کرد، سید حسین و قاضی سینه هم نشستند، علی اکبر خان برادرزاده حاکم و محمد علی خان پسر حاکم هم حاضر شدند و شام صرف شد و قلیان بعد از شام را هم کشیدیم و حاضرین متفرق شدند حاکم هم باندرون رفتند، نوبت خواب رسید، مشهدی محمد علی آبدارباشی یکدست رختخواب آورد و ما سه نفر آنرا تقسیم کردیم، حاجی میرزا حسن چون خیلی مقید بود زیر پایش نرم باشد دوشک را ربود، آقا میرزا آقا هم چون لباس غیر از عبای نازکی نداشت لحاف را تصاحب نمود، بنده چون عبای کلفت و لباده داشتم به متکا و چادرشب قناعت کردم و آنقدر خسته بودیم که تا دراز کشیدیم بخواب رفتیم، علی الطلوع از خواب برخاستیم، نماز صبح را خواندیم و مشغول خواندن تعقیبات شدیم و دو سه ورق قرآن خواندیم تا چای حاضر شد با لقمه الصباح صرف کردیم، خان حاکم هم از اندرون آمد و در اطاق دار الحکومه که منزل ما هم همانجا بود جلوس فرمود و امروز را برای خاطر ما تعطیل کرده و فقط بصحبت داشتن با ما مشغول شد ما هم از اوضاع طهران و اخبار مهمه که هرگز نشنیده بود برایش نقل میکردیم تا آنکه منتهی میشد بشرح گرفتاری خودمان، در این ضمن حسن خان آمد و از خان اجازه داد حسن خان نوشته ای از جیب خود درآورد تسلیم خان نمود، خان نوشته را گرفت

مطالعه کرد و چهره اش برافروخته و تاریک شد، معلوم بود خبر خوبی در آنجا ننوشته اند و اسباب مسرت خاطر خان نیست بالاخره بعد از سه چهار مرتبه مطالعه با کمال تغیر حاجی حبیب را احضار کرد و مدتی محرمانه باو نجوی کرد حاجی حبیب برگشت و بخان اظهار داشت اینها شاهسون هستند و اینحرفها بخرجشان نمیروند، خان حاکم گفت منمهم تابع میل آنها نیستم و الان به جناب جلیل الملک تلگراف میکنم، بعد باو یادآوری کردند که تلگراف خانه بواسطه نداشتن مدیر کار نمیکند حاکم فوراً کاغذی نوشت و یک نفر از سوارهای کلاتی را احضار نمود و کاغذ را باو سپرد و از او قول گرفت که یک شبانه روز برود و یک شبانه روز آنجا بماند و یک شبانه روز برگردد و او را فوراً روانه کرد بعد از رفتن او حسن خان از مطلب مستحضر شد آمد در اطاق حاکم و کمال تشدد گفت، تکلیف ما را معلوم کنید حاکم جواب داد شما باید سه روز اینجا بمانید تا جواب کاغذ من از شهر برسد حسن خان گفت: اولاً من مجبور نیستم اینجا بمانیم سیورسات ما را چرا نمیدهید خان گفت چگونه نداده اند؟ و حال آنکه خودم سفارش کرده ام بدهند، حسن خان گفت دیشب جویمالهای ما نداده اند، بیده نداده اند، خان از حاجی حبیب سؤال کرد حاجی حبیب گفت در تمام کلات یکمن جو پیدا نمیشود تقصیر من چیست؟

منکه نمیتوانم جو بیافرینم، حسن خان با نهایت تغیر از اطاق خارج شد و بلافاصله یکنفر از سوارهایش را فرستاد که آمد در اطاق تفنگ بدست گرفته ایستاد و با نهایت تغیر گفت، از اینجا قدمی برنمیدارم تا آنکه امر ما را تمام کنید و رفته رفته بر تغیر افزود و بنای فحاشی را گذاشت، حاکم مجبور شد که شرح مطلب را برای ما بیان کند حاصلش آنکه حسن خان حکمی از حضرت اشرف در دست دارد که نوشته اند «پنجاه تومان قلق و خدمتانه باو داده شود» و من هرچه فکر میکنم بمن چه مدخلیتی دارد که این وجه را بدهم و هرگز نخواهم داد، منکه او را مأمور نکرده بودم

که شما را بیاورد، آمیرزا آقا برخواسته از اطاق بیرون رفت و مدتی با حسن خان صحبت کرد و خیلی اصرار کرد که شاید او را راضی کند که نصفه بگیرد ولی حسن خان راضی نشد راستی، فراموش کردم بنویسم که وقتیکه در قلعه نو بودیم خیال کردیم که مبلغی تقدیم بحسن خان بدهیم و چون پول نداشتیم اینطور نقشه کشیدیم که بیست تومان بنده بدهم یعنی حواله بوکیل روزنامه ادب در خراسان بکنم و بیست تومان آقا میرزا آقا حواله فرج الله بنمایند ده تومان هم حاجی میرزا حسن حواله هرکس که سراغ دارد بکند و این پنجاه تومان را خدمتانه بآنها بدهیم ولی امروز که آصف الدوله قلق او را معین کرده که از حاکم بیچاره کلات بگیرد دیگر ما از آن خیال منصرف شدیم، باری آمیرزا آقا برگشت و بحاکم گفت من هرچه با حسن خان صحبت کردم فایده نکرد مصلحت در این است که وجه را بدهید، حاجی حبیب هم آمد و بخان حاکم گفت اینها خیال دارند نگذارند نهار بیاورند و میخواهند هرزگی بکنند بهتر این است شر آنها را کوتاه کنیم، مختصراً بیچاره حاکم مجبور شد پنجاه تومان نقد بآنها داد و حواله کرد مشهدی محمد علی آبدار که تحویلدار هم بود وجوهات را شمرد و تسلیم حسن خان کرد و نهار هم آوردند باز حسنخان را صدا کردند آمد و با ما نهار خورد و نهار برای سوارهایش هم بردند و بعد از نهار مرخصی گرفتند و ما هم با کمال میل و محبت از آنها مشایعت کردیم و وعده دادیم که اگر بزودی مراجعت کنیم حقوق آنها را ادا کنیم آنها بطرف شهر روانه شدند و ما باطاق خودمان برگشتیم و هرکدام در گوشه ای دراز کشیدیم و بزودی خواب رفتیم، چهار ساعت بغروب مانده از خواب برخواسته چای خوردیم و قلیان کشیدیم و رفتیم در صحن باغ زیر درخت چنار نشستیم و همان اشخاص که اسم آنها را نوشتیم با ما همراهی کردند و دور ما نشستند و چون وقایع ایام اسارت ما در کلات زیاد است لهذا آنها را در یک فصل بخصوص ذکر مینمائیم و در یک فصل

جغرافی کلات با اطلاعات لازمه مینگاریم و من خیلی برای تحصیل آن اطلاعات زحمت کشیدم بامید آنکه شاید یکوقتی بکار دولت و ملت بخورد، میتوانم بگویم اگر دولت مأمور مخصوص برای تحصیل اینگونه اطلاعات بکلات میفرستاد باندازه من زحمت نمیکشید و الا این که این اوراق را تحریر مینمایم در کلات محبوس و از آزادی مأیوس، ولی کمال خوشوقتی را دارم از اینکه هم کاغذ دارم و هم قلم و هم تا یکدرجه آزادم و میتوانم اطلاعات خودم را تقدیم هموطنان معظم بنمایم و از خداوند توفیق میطلبم.

ص: ۲۲۶

احوال ما و اوضاع کلات ما بر دو قسم است یکی امور مشابهه نوعیه و دیگر در حوادث مختلفه اتفاقیه.

اما اوضاع نوعیه ما از این قرار است که همه روزه صبح از خواب برخواسته نماز خوانده و چائی خورده و تا ظهر در میان باغ گردش کرده منتظر نهار بوده ایم و تا موقع نهار گاهی در محاکمات با حکومت شرکت کرده ایم. گاهی توسط از مقصرین میکردیم و گاهی تماشای چوب زدن حکومت را مینمودیم و شفاعت میکردیم و گاهی از زردآلوهای بسیار کریه باغ که میوه منحصر ما بود میخوردیم و فوراً بعد از دو ساعت تب و لرز میکردیم و گاهی از خوردن زردآلو خودداری مینموده به حصه آنها قناعت میکردیم و مقداری مغز حصه [هسته] میخوردیم و به دل‌درد سختی مبتلا میشدیم و گاهی هم مشغول تحریر میشدیم، این بود کلیات احوال ما قبل از نهار. اما بعد از نهار که همه وقت تقریباً بیک میزان بود و دو سه کاسه آبگوشت و ماست و پنیر و دوغ و گاهی کباب کوفتنی سفره ما را تشکیل میداد و شخص حاکم بعد از صرف نهار باندرون میرفت و میخوابید ولی ما در همان اطاق دراز میکشیدیم و بعد از یکی دو ساعت خواب و استراحت برمیخواستیم و بزحمت زیاد

آبدار را صدا میکردیم و سماور را آتش میانداختیم و دو سه فنجان چای میخوردیم و قدری هم سورت هوا می شکست آنوقت بطرف رودخانه روانه میشدیم و بگردش میرفتیم و محل تفریح ما همان اطراف رودخانه بود که گاه گاهی هم دو سه درخت پیدا میشد و تا یکی دو ساعت از شب گذشته در رودخانه میماندیم آنوقت بمنزل برمیگشتیم بقدر یک ساعت هم با حاکم مینشستیم و گاهی و گاهی هم عصرها شخص حاکم در گردش با ما همراهی میکرد و بگردش میآمد و در اوایل، تفرج رفتن برای ما مشکل بود و اجازه مخصوص از حاکم لازم داشت و یکنفر قراول هم همراه ما میآمد ولی رفته رفته بعد از سه چهار روز این سخت گیری موقوف شد و ما را ممانعت نمیکردند و باختیار خودمان میرفتیم و میآمدیم حتی آنکه اغلب پیش از نهار هم از شدت گرما و بیکاری میرفتیم اطراف رودخانه مینشستیم و برای صرف نهار بر میگشتیم و حکومت چندان در ظاهر مانع نمیشد ولی در باطن خیلی مراقبت میکرد و نمیگذاشت کسی با ما معاشرت کند، چنانکه بتمام اشخاصیکه در ارک حکومتی مراده داشتند تا یک اندازه سفارش کرده بودند و آنها هم مراقب بودند و درست حاضر نمیشدند با ما صحبت کنند یا در خلوت بنشینند مگر دو نفر از آنها یکی حکیم باشی کلامت که واقعا آدم سالم، ساده پرحرفی بود و خیلی بکار ما میخورد، چرا که اغلب ماها تب داشتیم و محتاج بوجود حکیم باشی بودیم او هم «گنه گنه» تجویز میکرد و میفرستادیم از اندرون خان حاکم میگرفتیم و میخوردیم و گاهی با او میرفتیم بگردش و خان حاکم چندان تسلطی بر حکیم باشی نداشت و نمیتوانست او را ممانعت کند لهذا ناچار شد که ما را ممانعت نماید و شرحی مبسوط در مذمت اخلاق و شناخت حکیم باشی از برای ما نقل کرد و ضمنا بما حالی کرد که باین گونه مردم معاشرت کردن مناسب نیست شخص دیگر که با همراهی میکرد آخوند ملا ابراهیم سینه بود و او هم برحسب دستور العمل باطنی حاکم از ما مراقبت میکرد.

علی اکبر خان برادرزاده حاکم هم خیلی با ما می‌آویخت اما از بس بدفطرت و احمق بود معاشرت او برای ما بالاترین عذابها و سخت ترین شکنجه ها بود و ممکن نبود روزی بر ما بگذرد و از زخم زبان او جراحی تازه بر نداشته باشیم اگرچه من خیلی زود ملتفت حالت او شدم و صحبت داشتن با او را ترک کردم ولی حاجی میرزا حسن را اول نمیکرد و متصل با او مباحثه میکرد و گاهی بمسائل شرعیه بر میخوردند و حاجی میرزا حسن را تکفیر میکرد اما با جناب آقا میرزا آقا خصوصیت میکرد و جهتش این بود که آقا میرزا آقا از رشته تجارت با او حرف میزد و از مال التجاره ایران تمجیدها میکرد و برای او نقشه میکشید که اگر فلان جنس را از خراسان باسلامبول بیاورند در آنجا بفلان قیمت فروش میرود و فلان قدر لیره در عوضش بر میگردد آن بیچاره طماع هم باور میکرد و بالاخره با آقا میرزا آقا خیلی خصوصیت میکرد و امیدوار بود که بزودی آقا میرزا آقا برود اسلامبول و او در مشهد بماند با یکدیگر شرکت نموده تجارت عمده باهم بکنند، محمد علیخان پسر حاکم کارش منحصر باین بود که هر روز مقداری باروت و چهارپاره از ذخیره دولتی که در بالاخانه اطاق ما بود بر میداشت و در وسط باغ یا اطراف رودخانه شکار گنجشک و بلدرچین مینمود و ضمناً مشق تیراندازی میکرد. سید حسین و ملا ابراهیم سینه کارچاق کن حاکم بودند و اینطرف و آنطرف میرفتند و برای حاکم مداخل پیدا میکردند.

عصرهای پنجشنبه هم مجلس روضه خوانی در دار الحکومه تشکیل میشد و همین دو سه نفر سید و آخوند میآمدند و روضه میخواندند یکی دو مرتبه هم بنده را باصرار واداشتند که به منبر رفته موعظه کنم و روضه بخوانم این بود کلیات اعمال ما در کلات که محتاج بنگارش جزئیات آن بواسطه تکرار نخواهم شد.

اما حوادث واقعه و اخبار متفرقه که در ایام توقیف ما در کلات پیش آمد

هر کدام که قابل ذکر باشد در اینجا از روی یادداشت های خود مینگاریم.

روز پنجم ورود ما در کلات دو نفر مأمور از طرف گمرک وارد کلات شدند یکی از آنها میرزا فرج الله خان مفتش گمرک خراسان بود و دیگری میرزا هدایت الله نام رئیس گمرک و پست خاکستر و «خاکستر» یکی از سرحدات خراسان است که بخاک روس منتهی میشود در این جا بی مناسب نمیدانم که مختصری از وضع سرحدات خراسان را بنویسم و هر چند در صفحات تواریخ مفصلا ثبت است اما ضرر ندارد ما هم حاصل مطلب را بنویسیم.

البته همه میدانند که در جنگ اخیر روس با ایران بواسطه جهالت پادشاه عصر و غرض و خسارت درباریان، دولت ایران گرفتار شکست عظیم شد و دولت روس تا شهر تبریز تاخت (۱) و عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهد را در آن معرکه بمهلکه انداخت و با آنکه بحکم مرحوم آقا میرزا سید محمد مجاهد جمعی از افراد ملت با اسم جهاد بسمت آذربایجان حرکت نمودند و ابتدائا جلوه غریبی کردند ولی بواسطه نداشتن علم نظام شکست بسیار فاحش دیدند و ناچار از فرار شدند و بالاخره خ

ص: ۲۳۰

۱- پاسکیویچ از طرف امپراطور روسیه دستور داشت که در هر صورت قوای خود را از ارس بگذرانند و بخاک آذربایجان وارد شود و راهی که آذربایجان را به پایتخت اتصال میدهد اشغال کند و پایتخت ایران را مورد تهدید نظامی قرار دهد. بهمین منظور ژنرال آریستوف بعد از تصرف سردار آباد مأمور شد که مستقیما بطرف تبریز پیش برود. ولیعهد دسته های متفرق سپاه خود را در خوی تمرکز داد و حفظ تبریز را به آصف الدوله وا گذاشت، درین موقع پاسکیویچ مشغول تسخیر نخجوان بود و اریستوف بطرف تبریز پیش میرفت. ولیعهد، فتحعلیخان رشتی را نزد پاسکیویچ فرستاد و از او تقاضا کرد که از پیشروی بطرف تبریز جلوگیری کند تا قرار مذاکره صلح داده شود ولی قبل از آنکه این اقدام به نتیجه برسد دروازه های تبریز بروی اریستوف باز شد و آخرین امید ولیعهد بیأس گردید. زیرا با تصرف تبریز خط ارتباط اردوی او با مراکز سوق الحیثی داخلی بکلی قطع شد و پاسکیویچ نیز از ارس گذشت و به تبریز رسید و چون هنوز فتحعلیشاه را در قبول شرایط صلح جدید مردد می دانست امر به پیشروی سپاه داد و قسمتی از سپاه روس تا دهخوارقان پیش رفتند، در آنجا عباس میرزا که خوی و سلماس را نیز از دست داده بود باردوی پاسکیویچ رسید. م .. خ

مصلحین خیراندیش!! یعنی دولت انگلیس (۱) و غیره واسطه در اصلاح شدند و عهدنامه گلستان را در آن عهد بستند و پشت ملت ایران را در آن روز شکستند بقسمی که سالهای دراز از زیر بار آن معاهده بیرون نتواند آمد و ما برای استحضار خاطر عموم خوانندگان صورت آن عهدنامه را عینا در این سفرنامه مینگاریم تا همه آقایان بدانند سابقین ما چه قسم مردمانی بوده اند که برای یک مقصد بسیار محقری و خیالی مهمل یک دولت بزرگرا اینطور ذلیل و خار و یک ملت را تا این درجه گرفتار نموده اند و عجب تر آنکه مغرضین هم بغرض اصلی خود نرسیدند و تقدیر خداوندی بر تدابیر جاهلانه آنها غالب آمد و بیچاره عباس میرزا در انتظار سلطنت مرد و این آرزو را بگور برد ولی صدمات ملت ایران بلکه فنای پولتیکی ایرانیان تا قیامت باقی مانده است.

صورت عهدنامه ترکمان چای:

اعلیحضرت امپراطور اعظم کل ممالک روسیه با القابه و اعلیحضرت شاهنشاه

ص: ۲۳۱

۱- جنگهای ایران و روسیه و عهدنامه های گلستان و ترکمانچای صفحات مذلت باری از تاریخ ایران در دوره قاجاریه بشمار می آید. از دست رفتن سرزمینی زرخیز و پرجمعیت مانند قفقازیه جنوبی و گرجستان و ارمنستان هرچند که از لحاظ ارضی و اقتصادی جبران ناپذیر بود، لیکن در برابر مقررات دیگر عهدنامه ترکمانچای از قبیل محدودیت ارضی ایران و سلب مالکیت ایران از دریای خزر و برقرار شدن حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون قضایی) درباره اتباع روسیه، که لطمه شدیدی به استقلال سیاسی و قضایی ایران وارد آورد، قابل تحمل بود، روسیه با عقد پیمان ترکمانچای نفوذ سیاسی خود را در ایران برقرار ساخت و باید این حقیقت برای ملت ایران روشن گردد که یکی از علل شکست ایران در جنگهای قفقازیه و تسلیم دربار ایران در برابر مطامع استعماری روسیه سیاست شوم استعماری انگلستان بود که همواره مصالح و منافع ملت ایران را فدای مطامع خویش می کرد. در زمینه جنگهای ایران و روس نیز سیاست خائنانه انگلیس که در خفا با دولت تساری روس برای تسلط بر ایران همداستان شده بود، شاه و درباریان ساده لوح ایران را فریب داد و با وجود آنکه طبق پیمان با ایران متعهد و ملزم بود که ایران را در برابر حملات دولت ثالث حمایت کند هنگام ضرورت از کمک و یاری چشم پوشید و ایران را در برابر رقیب زورمندی مانند روسیه تساری تنها گذاشت. صفحه ۷۸ کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجار»

ممالک ایران باوصافه علی السویه اراده دارند که بنوایب جنگی نهایی بگذارند و بسبب همجواریت صلحی بی نفاق بعمل آرند، لهذا امپراطور اعظم، جناب ایوان بسکاویچ جنرال انوتار را و پادشاه والاجاه ممالک ایران، نواب نایب السلطنه عباس میرزا را وکلای مختار خود تعیین کردند و ایشان در محل ترکمان چای اعتبار نامه های خود را بهم سپردند و فصول آتیه را تعیین و قرارداد کردند:

فصل اول- بعد الیوم مابین اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران و ولیعهدان آن و اخلاف و رعایای ایشان مصالحه مودت و وفاق کامل ابدالابد واقع خواهد بود.

فصل دوم- از تاریخ حال هر دو پادشاه با اجلال عهدنامه واقعه در محال گلستان (۱) قراباغ را متروک و این عهدنامه جدید و میمون را با عهود و شروط مسلوک داشته اند.س»

ص: ۲۳۲

۱- سرگوراولی مساعی جمیله خود را بکار برده و در دوازده ماه اکتبر ۱۸۱۳ یک معاهده صلح بامضا رسید، شرائط این معاهده برای ایرانیان شوم و مصیبت آور بود. ایران در بند، باکو شیروان، شکی، قراباغ و قسمتی از طالش را بروسیه واگذار کرده و از تمامی ادعای خود در گرجستان، داغستان، مین گریلیا، ایمریشیا و ابخاسیا صرف نظر نمود. همچنین ایران بطور غیرمستقیم قبول نمود که در دریای خزر نیروی دریائی نداشته باشد «وقتی که درباره این ماده در تهران مذاکره میشد حاجی میرزا آقاسی که بعدها وزیر محمد شاه شد این مطلب را خلاصه کرده چنین فریاد کرد (ما از آب شور چه میخواهیم!) این معاهده در ضمیمه ۵. کتاب (معاهدات اچی سون) ذکر شده است». روسیه در عوض ظاهرا خود را مکلف باین دانست که عباس میرزا را برای بدست آوردن تاج و تخت کومک نماید و بدین سان ولیعهد برای منافع شخصی خود تمام سرزمین های مورد بحث را بروسیه واگذار نمود. دولت مزبور هم بواسطه حمله و تاخت و تاز ناپلئون نمیتوانست باین لشگرکشی ها ادامه دهد و شاید به کمتر از این هم حاضر بود قبول کند. ایران از پیش خود امیدوار بود که بوسیله افسران انگلیسی موقعیت خود را مستحکم نموده و بار دیگر بجنگ پردازد و بخت خود را بیازماید. بعبارت دیگر این صلح موقتی بود و نه تسویه حساب آخرین. «تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس»

فصل سوم- پادشاه ممالک ایران از جانب خود و ولیعهد آن کل الکای نخجوان دایره آنرا خواه اینطرف رود ارس خواه آنطرف، بدولت روسیه واگذار میکند و تعهد مینماید که بعد از امضای این عهدنامه، در مدت شش ماه همه دفتر و دستور العمل که متعلق باداره این دو ولایت باشد بتصرف امرای روسیه بدهد.

فصل چهارم- در باب سرحد دولتین ایران و روس بدینموجب خط وضع شده از نقطه سرحد ممالک عثمانی که در خط مستقیم بقله کوه آغری کوچک اقرب است ابتدا کرده و از آنجا تا بسرچشمه رودخانه قراسوی پائین که از سرایشیب جنوبی آغری کوچک جاریست فرود آمده بمتابعت مجری این رودخانه تا بالتقای آن برود ارس در مقابل شرور ممتد میشود، چون این خط باینجا رسید. بمتابعت مجری ارس تا بقلعه عباس آباد می آید و در دور تعمیرات و آیینه خارجه آن که در کنار راست «ارس» واقع است نیصف قطری بقدر نیم فرسخ رسم میشود و با این نصف قطر در همه اطراف امتداد می یابد، همه اراضی و عرضه ای که در این نصف قطر محاط و محدود میشود با الانفراد تعلق بروسیه خواهد داشت و در مدت دو ماه مشخص خواهد شد و بعد از آن، از جائیکه طرف شرقی این نصف قطر متصل بارس میشود خط سرحد شروع و متابعت مجرای ارس میکند تا بمعبر «یدی بلوک» و از آنجا خاک ایران بطول مجری [مجرا] ارس امتداد می یابد تا بفاصله و مسافت سه فرسخ بعد از وصل این نقطه خط سرحد باستقامت از صحرای مغان میگردد تا بمجری رودخانه «بالهارود» بمحلی که در سه فرسخی واقع است ما بین تر از ملتقای دو رودخانه کوچک موسوم «آدینه بازار» و «ساری قمش» و از اینجا این خط بکنار جیب بالهارود تا بملتقای رودخانه مذکور صعود کرده بطول کنار راست رودخانه آدینه بازار شرقی تا بمنبع رودخانه و از آنجا تا باوج بلندیهای باجگیر امتداد می یابد، بنوعی که هم آبهاییکه جاری ببحر خزر میشود متعلق بروسیه خواهد بود، و همه آبهاییکه

سراشیب و مجری آنها بجانب ایران است تعلق بایران خواهد داشت، چون سرحد دو مملکت اینجا بواسطه قتل جبال تعیین می یابد، لهذا قرارداد شد که پشتهائیکه از این کوهها بسمت بحر خزر است بروسیه و طرف دیگر آن بایران متعلق است، از قله بلندیهای «جگیر» خط سرحد تا بقله «کمرقوئی» بمتابعت کوههائی می رود که طالش را از محال ارس منفصل میکند، چون قتل جبال از جانب مجرای میاه را فرق میدهند لهذا در اینجا نیز خط سرحد را همان قسم تعیین میکند که در فوق درباب مسافت واقعه ما بین «آدینه بازار» و «قلل جگیر» گفته شد، بعد از آن خط سرحد از قله «کمرقوئی» ببلندی کوههائیکه محال «زوند» را از محال ارس فرق میدهد متابعت میکند تا بسرحد محال «ولکیج» همواره برطبق همان ضابطه دو در باب مجرای «میاه» معین شد، محال زوند بغیر از آن «حصه» که در سمت مخالف قتل جبال مذکوره واقع است از این قرار حصه روسیه خواهد بود از ابتدای سرحد محال «ولکیج» خط سرحد دو دولت بقلل جبال «کلوپوقی» و سلسله کوههای عظیم که از «ولکیج» میگذرد متابعت میکند تا بمنبع شمالی رودخانه موسوم به «آستارا» پیوسته بملاحظه همان ضابطه در باب مجرای میاه و از آنجا خط سرحد متابعت مجرای این رودخانه خواهد کرد تا بملتقای دهنه آن بحر خزر و خط سرحد را که بعد از این متصرفات روسیه و ایران را از هم فرق خواهد کرد و میل خواهد نمود.

فصل پنجم - اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران از جانب خود و ولیعهدان تمامی الکاد اراضی و جزایر و جمیع قبایل خیمه نشین و خانه دار را که در میانه خط حدود معینه و قتل برف دار کوه قفقاز و در دریای خزر است الی الابد متعلق به دولت روسیه میدانند.

فصل ششم - اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران بتلافی خسارف دولت و رعیت روسیه مبلغ ده کروور نقد که عبارت از بیست بلیان مناط سفید روسی است قرار

داد و موعد درماین وصول این وجه در قرارداد علیحده که لفظ بلفظ گویا در این عهدنامه مندرج است معین خواهد شد.

فصل هفتم- چون پادشاه ممالک ایران نواب عباس میرزا را ولیعهد دولت قرار داده امپراطور روسیه نیز تصدیق بر این مطلب نموده تعهد کرد که نواب معزی الیه را از تاریخ جلوس بر تخت شاهی، پادشاه بالاستحقاق آن ملک داند.

فصل هشتم- کشتیهای تجارت دولتین روس و ایران از هر دو طرف اجازه دارند که در بحر خزر و طول سواحل آن بطریق سابق سیر کرده بکناره های آن فرود آیند و در حالت شکست کشتی از هر دو طرف امداد و اعانت خواهد شد، در باب سفاین حربیه که علمهای عسکریه روسیه دارند مثل سابق اذن تردد در بحر خزر دارند و بغير از دولت روس دولتهای دیگر آن اذن را ندارند.

فصل نهم- و کلا- و سفرای طرفین اعم از متوقفین و عابرین باید از دو طرف مورد کمال اعزاز و احترام گردند و در این باب دستور العملی مخصوص از طرفین مرعی و ملحوظ گردد.

فصل دهم- در باب امر تجارت هر دو پادشاه والاجاه موافق معاهده جداگانه که باین عهدنامه ملحق میگردد تصدیق نمودند و اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران در باب کونسلهها و حامیان تجارتی که از دولت روس کما فی السابق در هر جا که مصلحت دولت اقتضا کند معین شود و تعهد میکند که این کونسلهها و حامیان را که زیاده از ده نفر اتباع نخواهند داشت حمایت و احترام نمایند، امپراطور روسیه نیز در باب کونسلهها و حامیان تجارت ایران وعده میکند که بهمین نحو مساوات منظور دارد و هرگاه از دولت ایران محققا شکایتی از کونسلهها و حامیان تجارت روس واقع شود و کیل یا کارگذار دولت روس که در دربار دولت ایران متوقف است و اختیار

کونسلها و حامیان تجارت با اوست، اذن دارد که امر مزبور را بعنوان جاریه به دیگری رجوع نماید.

فصل یازدهم- همه امور و ادعای طرفین که نسبت جنگ بتأخیر افتاده بعد از انعقاد مصالحه موافق عدالت باتمام خواهد رسید و مطالباتیکه رعایای جانبین از یکدیگر یا از خزانه داشته باشند بتعجیل و تکمیل وصول پذیر خواهد شد.

فصل دوازدهم- دولتین بملتین معادتین با الاشتراک در منفعت تبعه جانبین قرارداد میکنند [میکنند] که برای آنهائیکه ما بین خود بسیاق واحد در دو جانب رود ارس املاک دارند موعدی سه ساله مقرر نمایند تا با آزادی در بیع و معاوضه آنها قدرت داشته باشند لا-کن [لکن] امپراطور ممالک روسیه از منفعت این قرارداد در همه آن مقصداریکه باو متعلق و واگذار می شود سردار سابق ایروان حسین خان و برادر او حسن خان و حاکم سابق نخجوان کریم خان مستثنی می سازد.

فصل سیزدهم- اسرائی که در جنگ آخر و قبل از آن و تبعه که از هر مدت باسیری افتاده اند از هر دو طرف قرار داده شد که در مدت چهار ماه با اخراجات راه بعباس آباد فرستاده شوند که وکلای طرفین که در آنجا مأمور باینکار میباشند آنها را گرفته باوطن خود برسانند و هرگاه در مدت مذکوره تعویقی واقع شود هر وقت از هرطرف مطالبه کنند یا اسرا خود استدعا نمایند بلا مضایقه رد کرده آید.

فصل چهاردهم- از دو طرف قرین الشرف تعهد میشود که رعایای جانبین اعم از فراری یا غیر فراری که در حالت جنگ و قبل از آن بمملکت طرفین رفته اند یا بعد از این بروند در صورتیکه وجود ایشان منشأ ضرر و فساد نباشد مطالبه نشود و لا-کن اشخاص صاحب رتبه و شأن اعم از حکام و خوانین یا رؤسا و ملاهای بزرگ و غیر آنها که وجود ایشان در ممالک دو طرف بسبب مکاتبات و مخابرات خفیه منشأ ضرر و مرارتست، در ممالک طرفین نگاه ندارند و از حدود معینه در فصل

فصل پانزدهم - اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران باید از تقصیر اهالی آذربایجان از خاصه و عامه که در مدت جنگ و تصرف عساکر روسیه در ولایات استردادی که مباشر خیانتی شده اند در گذرند و هریک خواسته باشند با عیال از آنولایت بیرون روند تا مدت یکسال بایشان مهلت داده شود که اموال و اثقال خود را یا بیع یا نقل بمملکت روسیه نمایند و احدی از حکام بهیچوجه متعرض خسارت آنها نشود و در باب بیع املاک پنجساله مهلتی داده شود هر گاه در مدت یکسال مذکوره از احدی خیانتی تازه بظهور رسد داخل در عفو گذشت نیستند.

فصل شانزدهم - بعد از امضای این عهدنامه میمونه فی الفور و کلاهی مختار جانبین دستور العملهای لازمه بحدود روانه سازند که بترک خصومت و تعدی پردازند این مصالحه نامچه در دو نسخه بیک مضمون ترتیب یافته و بدستخط و و کلاهی طرفین رسید و ما بین ایشان مبادله گردیده است، باید امضای آن بتصدیق دو پادشاه ذیجاه در مدت چهار ماه و اگر ممکن شود زودتر مابین و کلاهی مختار ایشان مبادله شود تحریرا در قریه ترکمان چای بتاریخ دهم شهر قیورال سنه یکهزار و هشتصد و بیست و هشت مسیحیه که عبارت است از پنجم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دویت و چهل و سه هجری، بملاحظه و تصدیق نواب نایب السلطنه رسید. بامضای وزیر امور دول خارجه میرزا ابو الحسن خان رسید.

فصول عهدنامه تجارت:

بدانکه این عهدنامه میمونه نیز مشعر بر فصول تسعه و تفصیل فصول از این قرار است که بعینه ایراد میگردد:

فصل اول - چون دولتین علیین معاهدتین تمنا دارند که اتباع خود را از جمله

منافع و فوایدی که از آزادی در تجارت حاصل میشود بهره مند دارند، لهذا باین تفصیل قرارداد کردند که رعایا و اتباع روس که تذکره متعارفه در دست داشته باشند در همه ممالک ایران میتوانند تجارت کنند و کذالک بمالک مجاوره دولت مذکوره میتوانند رفت و بهمین نسبت اهالی ایران امتعه خود را از دریای خزر یا از راه خشکی سرحد دولتی روس و ایران بمملکت روس میتوانند برد و معاوضه و بیع نمود و خرید کرده متاع دیگر بیرون برده و از هرگونه حقوق و امتیازاتی که در ممالک اعلیحضرت امپراطوری باتباع کامله الوداد و دولتهای اروپا داده میشود بهره مند خواهند شد، در حالتیکه یکی از اتباع دولت روس در مملکت ایران وفات یابد اموال منتقله او چون متعلق بدولت روس است بدون قصور باقوام یا شرکای او تسلیم خواهد شد که باختیار تمام بنحویکه شایسته داند معامله نمایند و در صورتیکه اقوام و شرکای او موجود نباشند اختیار ضبط و کفالت همین اموال بوکیل یا کارگذار کونسلهای روسیه واگذار میشود و بدون اینکه هیچ گونه ممانعتی از جانب حکام ولایات ظاهر شود.

فصل دوم- وبروات و ضمانت نامه ها و دیگر عهدها که برای امور تجارت خود مابین اهالی جانبین مکتوبها میگذرد نزد کونسل روسیه و حاکم ولایت ثبت میشود تا اینکه هنگام منازعه بین الطرفین برای قطع دعوی برطبق عدالت تحقیقات لازمه بتوانند کرد، اگر یکی از طرفین خواهد بدون اینکه بنحو مذکور فوق تمسکات محرره و متصدقه که لایق قبول هر محکمه عدالت است در دست داشته باشد از دیگری ادعائی نماید و جز اقامه شهود دلیلی دیگر نیورد این قبیل ادعاها و اینکه مدعی علیه خود تصدیق بحقیقت آن بنماید پذیرفته نخواهد شد همه معاملات منعقد شده بصورت مذکوره مابین اهالی جانبین واقع شده باشد با دقت تمام مرعی و ملحوظ شد هرگونه مجانبت که در انجام آن بظهور رسد و باعث ضرر یکی از

طرفین گردد، مورث تلافی خسارت متناسبه از طرف دیگر خواهد شد و در صورتیکه یکی از تجار روس در ایران مفلس و ورشکست شود حق باریاب طلب از امتعه و اموال او داده میشود، اما اگر وکیل یا کارگذار یا کونسل استعلام نماید که مفلس مذکور مال الصرف که بکار استرضای همان ارباب طلب بیاید در ولایت روسیه گذاشته است یا نه، برای تحقیق کردن این مطلب مساعی جمیله خود را مضایقه نخواهند داشت، این قرارداد که در این فصل معین گشته همچنین درباره اهالی ایران که در ولایت روس توافق قوانین ملکیه تجارت میکنند مرعی خواهد شد.

فصل سوم- برای اینکه بتجارت تبعه جانبین منافی را که علت غائی مشروط سابقه الذکر گشته اند محقق و مستحکم نمایند قرارداد شد که از هرگونه متاعی که بتوسط تبعه روس بایران آورده یا از این مملکت بیرون برده شود و کذا لک از امتعه محصوله ایران که بتوسط تبعه اندولت که بدریای خزر یا از راه خشکی سرحد دولتین روس و ایران بولایات روس برده میشود و همچنین از امتعه روس که به رعایای ایران با همان راهها بیرون میبرند کما فی السابق در وقت بیرون رفتن و داخل شدن هر دو یکدفعه پنج صد گمرک گرفته میشود و بعد از آن هیچگونه گمرک دیگر از ایشان مطالبه نخواهد شد و اگر دولت روس لازم داند که قانون تازه در گمرک و تعرفه های مجدد قرارداد کند متعهد میشود که در این حالت نیز گمرک مزبور را که پنج درصد است اضافه ننمایند.

فصل چهارم- اگر دولت روس با ایران یا دولت دیگر در جنگ باشد تبعه جانبین ممنوع نخواهد شد از اینکه با امتعه خود از خاک دولتین علیین معاهدتین عبور کرده بمالک دولت مزبوره بروند.

فصل پنجم- چون موافق عادتیکه در ایران موجود است برای اهالی بیگانه مشکل است که خانه و انبار و مکان مخصوص برای وضع خود باجاره پیدا

کنند، لهذا بتبعه روس اذن داده میشود که خانه برای سکنا [سکنی] و انبار و مکان برای وضع امتعه تجارت هم اجاره نمایند و هم بملکیت تحصیل کنند و متعلقان دولت ایران بآن خانه ها و مکانها و انبارها عنفا داخل نمیتوانند شد لکن در وقت ضرورت از وکیل یا کارگذار و یا کونسل روسیه استرخاص میتوانند نمود که ایشان صاحبمنصب یا ترجمان تعیین کنند که در وقت ملاحظه خانه یا امتعه حضور داشته باشد.

فصل ششم - چون وکیل و کارگذار دولت امپراطوری و صاحب منصبان ماموره ایشان و کونسلها و ترجمانها در ایران امتعه که بکار ملبوس ایشان بیاید و اکثر اشیاء خاصه بمصارف ایشان تعیین شده بیاورد و کذالک این امتیازات بتمامه درباره وکیل و کارگذار دولت ایران که مقیم دربار دولت روس باشند مرعی و ملحوظ خواهد شد و کسانیکه از اهل ایران برای خدمت ایلچی یا وکیل یا کونسل ها و حامیان تجارت روس لازم است مادامی که نزد ایشان باشند مانند تبعه روس از حمایت ایشان بهره مند خواهد بود و لکن [لکن] اگر شخصی از آنها مرتکب بجرمی شود که موافق بقوانین ملکيه مستحق تنبيه باشد در آن صورت وزیر دولت ایران یا حاکم و در جائیکه آنها نباشند بزرگ ولایت مجرم را بیواسطه از ایلچی یا وکیل یا کونسل در نزد هر کدام باشد مطالبه میکند تا اجرای عدالت شود و اگر این مطالب مبنی باشد بر دلایلی که جرم و تقصیر متهم را ثابت کنند ایلچی یا کونسل یا وکیل در دادن او مضایقه نخواهند کرد.

فصل هفتم - همه ادعاها و امور متنازع فیها که مابین تبعه روسیه باشد بالانحصار بملاحظه و قطع و فصل وکیل یا کونسلهای اعلیحضرت امپراطوری برطبق قوانین و عادت دولت روسیه مرجوع میشود و همچنین است منازعات و ادعائیکه مابین روس و تبعه دولت دیگر اتفاق بیفتد در حالتیکه طرفین با آن راضی شوند و منازعات و ادعائیکه ما بین تبعه روس و ایران واقع شود

دیوان حاکم شرع و یا حاکم عرف معزول و محول میگردد و ملحوظ و طی نمیشود مگر در حضور ترجمان وکیل یا کونسلها، چون اینگونه ادعاها که یکدفعه موافق قانون طی شده باشد دوباره استعلام نمیتواند شد، هرگاه اوضاع نوعی باشد که اقتضای تحقیق و ملاحظه ثانی کند بدون اینکه وکیل یا کارگذار یا کونسل روسیه را سابقاً از آن اخبار شود ملاحظه نمیتواند شد و در اینحالت آن امر استعلام و محکوم علیه نمیتواند گردید مگر در دفترخانه اعظم پادشاهی که در تبریز یا طهران باشد، کذالك در حضور یکنفر ترجمان وکیل یا کونسل روسیه.

فصل هشتم - کار قتل و امثال آن گناههای بزرگ که در میان خود رعایای روسیه واقع شود تحقیق و قطع و فصل آن مطلق در اختیار ایلچی یا وکیل یا کونسل روسیه خواهد بود بر وفق قوانین شرعیه که ایشان در باب اهل ملت خود داده شده است، اگر یکی از تبعه روسیه بدعوی جرمی مستلزم السیاسیه با دیگران متهم باشد بهیچوجه او را تعاقب و اذیت نباید کرد مگر در صورتیکه شراکت او بجرم ثابت و مدلل شود و در این حالت نیز مانند حالتیکه یکی از تبعه روسیه بنفسه بجرمی متهم میشد حکام ولایت نمیتوانند که بتشخیص حکم جرم پردازند مگر در حضور گماشته از طرف وکیل یا کونسل روسیه، اگر در اماکن صدور جرم از کونسلها یا وکیل کسی نباشد حکام ولایت مجرم را بجائیکه کونسل یا صاحب منصبی از دایره وکالت روسیه در آنجا باشد روانه میکند و استشهادنامه که در باب برائت و شغل ذمه متهم بواسطه حاکم و مفتی آن مکان از روی صداقت مرتب و بمهر ایشان رسیده باشد و باین کیفیت عملی که حکم جرم خواهد شد فرستاده شود اینگونه استشهادنامه ها بسند معتبر و مقبول ادعا خواهد شد مگر اینکه متهم عدم صحت آنرا علانیه ثابت نماید و در صورتیکه متهم چنانکه باید ملتزم گشته فتوی صریح حاصل شود مجرم را بوکیل یا کونسل روسیه تسلیم می سازد که برای اجرای

سیاستی که در قوانین مقرر است بمملکت روسیه بفرستد.

فصل نهم- دولتین علیین معاهدتین، اهتمام تمام در باب رعایت و اجرای شروط این معاهده خواهند داشت، حکام ولایات و دیوان بیکیان و سایر رؤسای طرفین بیم از مؤاخذه شدید داشته باشند در هیچ حالت تخلف و تجاوز نخواهند کرد بل در حالتیکه تکرار تخلف چنانکه باید محقق شود موجب معزولی ایشان خواهد بود خلاصه ما وکلای مختار اعلیحضرت امپراطور کل ممالک روسیه و اعلیحضرت پادشاه ممالک ایران که در ذیل دستخط نوشته ایم شروطی را که در این معاهده مندرج است از نتایج فصل دهم عهدنامه است که همان روز ترکمان چای اختتام یافته است چندان اعتبار و قوه خواهد داشت که گویا لفظ به لفظ در خود عهدنامه مرقوم و مصدق گشته است، منتظم و مقرر داشتیم، لهذا این معاهده جداگانه که مشتمل بر دو نسخه است بتوسط ما دستخط گذاشته، بمهر ما رسید، و مبادله شد. تحریرا در قریه ترکمان چای بتاریخ دهم شهر فیورال سنه یکهزار و بیست و هشت مسیحیه (۱) که عبارت از پنجم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و دویست و چهل و سه هجریه. (۲)ع-

ص: ۲۴۲

۱- دهم فوریه سال ۱۸۲۸ صحیح است م. خ.
۲- امضای معاهده تجارتي ترکمانچای صدمه زیادی بتجارت ایران وارد آورد و عواید گمرکی ایران را فوق العاده تقلیل داد. در حقیقت معاهده تجارتي ترکمانچای برای مدت یکقرن تمام پایه و اساس روابط دولت ایران با دول بیگانه قرار گرفت. در طی این قرن دولت ایران استقلال قضائی خود را از دست داد و دول خارجی با ما مانند دولت ضعیف و مغلوبی معامله کردند. امضای معاهده تجارتي ترکمانچای آغاز دوره ای را در تاریخ ایران نشان میدهد که ما این دوره را دوران معاهدات تحمیلی و یکجانبه مینامیم. دولت ایران قبل از انعقاد معاهدات گلستان و ترکمان چای از مال التجاره های وارده حقی دریافت نمیکرد و فقط دو نوع مالیات یکی باسم دروازه بانی در موقع ورود اجناس بشهرها و دیگری باسم عوارض راه داری در سر راه و گذر پلها از مال التجاره ها گرفته میشد. این عوارض بدون تشخیص مبدأ و مقصد مال التجاره از اجناس وارداتی و صادراتی و ترانزیتی وصول میشد و منبع عایدی بزرگی را تشکیل میداد. مطابق این اصل عوارض سنگین فوق العاده از مال التجاره هائی که بنواحی دوردست ارسال میشد دریافت میگردد. وجود این عوارض داخلی و هزینه بسیار گران حمل و نقل از علل عمده ای بود که از رقابت مال التجاره های روس در جنوب و اجناس انگلیسی در شمال ایران جلوگیری میکرد. این امتیازی که دولت ایران با عقد قرارداد مخصوصی نسبت بتجارت اتباع روس قائل شد لطمه زیادی بموقعیت تجارتي انگلستان وارد ساخت ولی طولی نکشید که دولت انگلستان نیز همان امتیازات را نسبت بتجارت اتباع خود در سال ۱۲۵۲ (۱۸۲۶) با فرمان محمد شاه بدست آورد. پس از دولت انگلستان دولتهای خارجی ذینفع در تجارت ایران بتدریج امتیازاتی شبیه بامتیازات تجاری دول روس و انگلیس در ایران تحصیل کردند. با برقراری رژیم گمرکی عایداتی که دولت ایران بابت عوارض از مال التجاره های وارده و صادره دریافت میکرد از میان رفت و عواید پنج درصد دریافتی از واردات و صادرات بمراتب کمتر از عایدات عوارض داخلی بود که در سابق دریافت میشد. دولت روسیه از مال التجاره های ایرانی که بنواحی ماورای بحر خزر بخارا و ترکستان روس فرستاده میشد پنج درصد عوارض گمرکی دریافت، ولی از مال التجاره های بمقصد روسیه اروپا ۵ ر ۲ علاوه بر پنج درصد دریافت میکرد. دولت روسیه برای رقابت و ممانعت از دایر بردن راه ترانزیت طرابوزان بتمام وسایل متشبت شد.

بهمین منظور امتیازات مخصوصی بمال التجاره هائی که به بنادر دریای سیاه میرسید قائل شد و راههای شوسه بداخله کشور ایجاد کرد. و حتی بعدها مال التجاره های ایران که از طریق عشق آباد یا سایر ایستگاههای ماوراء خزر بمقصد اروپا حمل میشد بدون عوارض گمرکی بطور ترانزیت قبول میکرد. دولت روسیه با اتخاذ این تدابیر، تمام تجارت ترانزیت را که سابقاً از طریق آسیای صغیر بعمل میآمد بطرف روسیه جلب کرد و در نتیجه تمام تجارت شمال ایران از اواسط قرن نوزدهم در اختیار و توسط کامل دولت روسیه درآمد و مقدرات تجار ایرانی در تحت اراده زمامداران روس قرار گرفت. چنانکه اولیای دولت روسیه بعدها اشکالات و اختلافات زیادی در تجارت ایران ایجاد کردند. «م. خ»

بعد از این معاهده شهرهای مزبور رسماً در تصرف دولت روس مستقر گردید و علی الظاهر دیگر میان روس و ایران جنگ بلکه کدورت هم واقع نشد ولی دولت روس همواره متوجه بعضی از نقاط ایران بود و آنها را بملاحظات پویکی لازم داشت و همت بر تصرف آنها میگماشت مخصوصاً بعد از آنکه

ص: ۲۴۳

شهر عشق آباد را بنا نمود و یکی از شهرهای بسیار معتبر، خوش اسلوب آسیا شد دولت روس متوجه اتصال آن شهر با راه آهن خود بترکستان شد و خط آهن هم احداث نمود و از اینطرف برای امتداد و وصل آن خط بسواحل بحر خزر ناچار شد که اراضی فیروزه را از ایران بگیرد و تازه شهری بنا کند، داشتن این مستملکات در این خطوط او را از وجود سیصد هزار خانوار ترکمان که در صحرای اتک و اترک و اطراف رود گرگان فیما بین «استرآباد» و «گنبد قابوس» تا حدود بجنورد و خراسان و اطراف قوچان مسکن دارند، دائما در زحمت بود و عدم اطاعت ترکمانان استقلال او را در آن نواحی تهدید نمود، لهذا ناچار شد که تمام آن نواحی را مسخر خود نماید و تمام ترکمانان را از تبعه خود سازد و مابین آنها و دولت ایران تفرقه اندازد، تیر تدابیر او بزودی بنشان مقصود رسید و آنچه او را منظور بود بخوبی دید در حال و وزرای خائن جاهل ایران ندانسته و نفهمیده از خیال حریف عاقل پرزور خود همراهی کردند تا او را بمقاصد قبیحه رسانیدند، باری پولتیک دولت روس بعد از جلوس و جلوه پطر کبیر همواره این بود که بهر وسیله که بتواند بطرف هندوستان برود و ممالک وسیع هندوستان را مسخر نماید (۱) و تجارت و نفوذ-

ص: ۲۴۴

۱- نقشه اساسی پطر کبیر شامل دو قسمت بود رسیدن بدریای آزاد- دست یافتن به هندوستان برای اینکه از برنامه تزاران روسیه بیشتر اطلاع حاصل کنیم قسمت نهم از وصیت نامه ای را که به پطر کبیر نسبت میدهند ذیلا مینویسیم. «دولت روسیه را وقتی میتوان دولت واقعی گفت که پای تخت خود را به استانبول که کلید گنجهای آسیا و اروپا است ببرد، پس تا میتوان باید کوشید که بشهر استانبول و اطراف آن دست بیندازیم و کسی که استانبول و اطراف آنرا در دست داشته باشد خداوند همه جهان خواهد بود، پس برای رسیدن باین مقصود باید در میان ایران و دولت عثمانی نفاق افکند تا همیشه در میانشان جنگ باشد اگرچه اختلاف مذهب و عقیده که مردم شیعه با مردم سنی دارند از هر لشگر و سلاحی بیشتر کارگر است و برای تأمین مقصود و تسلط روسیه بر آنها بهترین وسیله است با این همه بر شما واجبست همواره بهر وسیله که میتوانید دوگانگی را در میانشان سخت تر کنید و نگذارید باهم هم آهنگ شوند چیزی که بیش از همه مرا دلخوش می کند دو چیز است یکی اختلاف عقیده در میان شیعه و سنی و استیلای روحانیان بر ملل مسلمان و اینکه ایشان مانعند که مسلمانان با ملل اروپا درآمیزند تا چشمشان باز شود و در کار خود چاره جوئی کنند و همین بس خواهد بود که بزودی نام آنها از آسیا برافتد و تمدن و فرهنگ عیسوی بدست پادشاهان دولت جوان روسیه سیل وار آن کشورها را فرا گیرد چنانکه برتری و استیلای روحانیان ما بود که در این مدت روسیه را در پست ترین مرحله نگاهداشت و مانع از پیشرفت و برتری آن شد تا من به هزاران رنج و دشواری این خار را از پیش پای ملت خود برداشتم و دست آنها را از کارهای دولت کوتاه کردم تا به نماز و روزه اکتفا کنند گذشته از آن باید چاره جوئی های فراوان کرد که کشور ایران روز بروز تهی دست تر شود و بازرگانی آن تنزل کند رویهمرفته باید همیشه در پی آن بود که ایران رو بویرانی رود و چنان باید آنرا در حال احضار نگاهداشت که دولت روسیه هر گاه بخواهد بتواند بی دردسر آنرا از پا درآورد. و باندک فشاری کار خود را پایان رساند اما مصلحت نیست که پیش از مرگ حتمی دولت عثمانی ایران را یکباره بی جان کرد. کشور گرجستان و سرزمین قفقاز رگ حساس ایرانست همینکه نوک بیشتر استیلای روسیه بآن برسد فوراً خون ضعف از دل ایران بیرون خواهد رفت و چنان ناتوان خواهد شد که هیچ پزشکی حاذقی نتواند آنرا بهبود بخشد. آنگاه دولت عثمانی چون شتر مهار کرده در دست پادشاهان روسیه خواهد بود و

دم آخر را برنخواهد آورد تا در مقام لزوم بارکشی کند و پس از آنکه دیگر کاری از آن ساخته نیست باید سرش را از تن جدا کرد. بر شما لازم است که بی درنگ کشور گرجستان و سرزمین قفقاز را بگیرید و پادشاه ایران را دست نشانده و فرمان بردار خود کنید پس از آن باید آهنگ هندوستان کرد زیرا که کشوری بسیار بزرگ و بهترین بازارگاه تجارتست و هرگاه بدانجا دست یافتید هر قدر پول که بوسیله انگلستان بدست می آید می توان مستقیماً از هندوستان فراهم کرد، کلید هندوستان سرزمین ترکستانست تا میتوانید باید بسوی بیابانهای قرقیزستان و خیوه و بخارا پیش بروید تا بمقصود نزدیک تر شوید و اما تأمل و تأنی را نباید از دست داد و باید از شتاب کاری خودداری کرد. باید با دولت اطریش دوستی ظاهری داشت اما باید چنان چاره جوئی کرد که آلمان و اطریش رفته رفته در چنگ ما بیفتند باید با اطریش همدست شد و دولت عثمانی را از اروپا بیرون کرد اما نه چنانکه اطریش بهره مند شود و آن دو راه دارد: نخست آنکه باید اطریش را جای دیگر سرگرم کرد دیگر آنکه باید از خاک عثمانی آن نواحی را باطریش داد که پس از چندی بتوانید آنرا هم بگیرید. «روابط ایران و روسیه تألیف دکتر احمد تاج بخش»

خود را در آسیای وسطی رواج و شایع سازد و بهمین ملاحظه از هر طرف که ممکن بود از روسیه بهندوستان برود پیش قدمی نمود و از هر طرف که نقشه مسافرت به

ص: ۲۴۵

هندوستان را میکشید رقیب عالم، عاقل او دولت انگلیس با کمال بیداری و هوشیاری سدی آهنین در جلو خیالات آنها میساخت، چنانکه عبور روس را از طرف مصر بکلی ممنوع داشت کلیه بغازداران را بامضای تمام دول بدست عثمانی سپرد و کانال سویس (سوئز) را متصرف شد و برای جلوگیری او از طرف شرق اقصی دولت قویشوکت ژاپن را برگماشت.

دولت روس هر جا تفحص کرد بی صاحب تر از ایران مملکتی ندید لهذا اینطور نقشه کشید که از خاک ایران بطرف هندوستان بتازد و در خاک ایران هم عبور عساکر روس آسان است و هم آذوقه برای آنها ممکن میشود و حمله روس بر هندوستان از خاک ایران از دو طرف ممکن است، یکی از طرف خراسان و اراضی افغانستان که از خشکی بر هندوستان حمله نماید «از همان راهی که نادر شاه رفت و فاتح برگشت، و دیگری از خلیج فارس که از دریا بتازد و تمام توجه و هم دولت روس انجام همین مرام است و پیش قدمی کردن او در خاک ایران و حملات پی در پی او باین مملکت مبنی بر همین مقصود بود و اما دولت انگلیس برای جلوگیری از سرعت سیر رقیب خود خیلی میل داشت که دولت ایران کسب قدرت و اهمیت بنماید تا بتواند مانع از عبور روس شود ولی کارگذاران ایران نتوانستند از این نعمت خداداد انتفاعی حاصل نمایند و اگر یکنفر وزیر عالم در آن عصر داشتیم بخوبی ممکن بود که دولت ایران در حمایت دولت انگلیس از تعرض روسها محفوظ بماند و اعلی درجه حشمت و قدرت را هم حاصل نماید و از پول تقدیمی دولت انگلیس صد هزار قشون منظم در تحت سلاح بیاورد اما چون بدبختانه وزیر عالم نداشتیم آنچه ممکن بود برای ما فایده و نفع ابدی داشته باشد موجب خسران دائمی ما شد و همان اسبابی را که طبیعت برای بقاء استقلال ایران آفریده بود موجب اختلال بلکه انقراض و اضمحلال او شد چنانکه یکمرتبه دیگر هم چنین نعمتی برای ایران پیدا شد اما از جهالت آن نعمت بزرگ را هم کفران نمودند و آن در موقعی بود که

۱- نمایندگان دولت فرانسه در ماه آوریل به قسطنطنیه رسیدند و از طرف روفن مشاور سفارت فرانسه کمکهای لازم در حق آنان بعمل آمد دولت انگلستان که بوسیله نمایندگان خود در بغداد از موضوع مسافرت مأمورین دولت فرانسه اطلاع حاصل کرده بود تمام مساعی خود را برای خنثی کردن اقدامات آنان بکار برد. نخست رومیو از طریق بغداد حرکت کرد و با برخورد باشکالات فوق العاده زیاد در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۸۰۵ (۲۶ جمادی الثانی ۱۲۲۰) وارد تهران شد و بخدمت فتحعلیشاه رسید و نامه مورخ ۳۰ ماه مارس ۱۸۰۵ ناپلئون را تسلیم نمود: «سلام بناپارت امپراطور فرانسویان بفتحعلیشاه امپراطور ایران. «باید باور کنم قوای مافوق الطبیعه یی که ناظر مقدرات کشورها میباشند میخواهند که من بکوششهایی که تو «ا» در راه تأمین قدرت امپراطوری خود بخرج میدهی یاری کنم. زیرا در یک موقع یک فکر بخاطر ما خطور کرد، مأمورین حامل نامه های ما همدیگر را در قسطنطنیه ملاقات کردند و در حینی که حاکم تو در تبریز با نماینده من در حلب مکاتبه میکرد من بنماینده خود مأموریت دادم باحکام سرحدی ترک رابطه برقرار سازد. «بایستی تابع الهامات یزدانی بود، زیرا خداوند شاهزادگان را برای خوشبختی ملل آفریده است و وقتی در هرچند قرنی مردان بزرگی را مبعوث میکند اراده خود را برای تطبیق نقشه های آنان به آنها تحمیل مینماید و افتخارات آنانرا فزونی میدهد و اراده ایشانرا برای انجام عمل نیک قوی تر میسازد. «ما چه اختلاف نظری میتوانیم داشته باشیم؟ ایران نجیب ترین ناحیه آسیا و فرانسه اولین امپراطوری مغرب است. آیا سلطنت کردن بر کشورهای که طبیعت مایل است آنها را زینت داده و با محصولات فراوان ثروتمند سازد آیا فرمان دادن بمردان صنعتگر و باهوش و جسوری که سکنه این کشورها را تشکیل میدهند بهترین تقدیر نیست؟ «در روی زمین، امپراطورهایی وجود دارد که در آنجا طبیعت ناسازگار و بی ثمر مایحتاج ضروری ملتها را با دریغ تولید میکند. در این کشورها مردم مضطرب و حریص و حسود بدنیا میآیند. «بدا بحال سکنه ممالکی که آنجا را خداوند شامل فیض خود قرار داده و از انواع نعم برخوردار میسازد ولی شاهزادگانی بآنها عنایت نمیکند که قادر باشند آنانرا در مقابل اقدامات جاه طلبانه و حرص و ولع و فقر حمایت کنند «روسها که در صحاری خود در رنج و ملالند بهترین قسمتهای امپراطوری عثمانی دست اندازی میکنند انگلیسیان در جزیره ای که ارزش آن برابر کوچکترین ایالات امپراطوری تو نیست محبوس هستند حرص ثروت آنان را تحریک کرده است که در هندوستان قدرتی ایجاد کنند که روزبروز خطرناکتر میشود، اینها ممالکی هستند که بایستی مراقبت کرد و از آنها ترسید. نه از لحاظ اینکه قوی هستند بلکه برای اینکه احتیاج و علاقه مفرط دارند که قوی شوند. «یکی از خدمتگزاران من اولین علائم دوستی مرا بتو ابلاغ کرد. شخصی را که امروز پیش تو میفرستم بخصوص موظف است در پیرامون افتخارات و قدرت و احتیاجات و مخاطرات تو اطلاعاتی بدست بیاورد، شخصی است جسور و عاقل احتیاجات رعایای تو را تشخیص خواهد داد تا بی باکی و شهامت آنان با کمک صناعی که هنوز در مشرق شناخته نشده و با وضع فعلی دنیا و مغرب زمین شناسائی آنها به تمام ملل جهان لازم و ضرور است مورد استفاده قرار گیرد. «من اخلاق ایرانیان را میشناسم و میدانم که با نشاط و سهولت آنچه را که برای افتخارات و امنیت ایشان ضروریست میآموزند. ولی وقتی رعایای تو توانستند اسلحه بسازند وقتی سربازان تو تربیت یافتند تا بتوانند در یک مانور سریع جمع شوند و متفرق گردند، وقتی یاد گرفتند که حمله شدیدی را با آتش توپخانه متحرک پیش ببرند بالاخره وقتی سرحدات تو بوسیله قلاع متعدد محفوظ گردید و دریای خزر شاهد اهتزاز بیرق های نیروی

دریائی ایران شد آنوقت تو یک امپراطوری غیر قابل تعرض و رعایای شکست ناپذیر خواهی داشت. «من باید روابط مفید را با تو ادامه دهم، من از تو خواهش میکنم خدمتگزاری را که برای تو میفرستم با محبت قبول کنی. من نیز اشخاصی را که به دربار من خواهی فرستاد با ملاحظت خواهم پذیرفت. من مجدداً برای تو عنایت یزدانی و یک سلطنت طولانی و متعالی و عاقبت مسعودی را آرزو میکنم.» در کاخ امپراطوری من در توپلری پاریس بتاريخ ۹ ژرمنال سال ۱۳ (۳۰ مارس ۱۸۰۵) سال اول سلطنت من تحریر یافته (ناپلئون). وزیر روابط خارجی شارل موريس تاليران». ولی رومیو که بر اثر اشکالات مسافرت و زحمات راه خسته و فرسوده بود مریض شد و ده روز پس از ورودش بتهران درگذشت و در مدت کوتاه اقامت خود در تهران با وجود ضعف و ناتوانی گزارش قابل توجهی تهیه کرد و برای ناپلئون فرستاد. ژوبر که از طریق ارز روم بمسافرت خود ادامه میداد بنا بدستور بابعالی باتهام جاسوسی از طرف پاشای بایزید محبوس شد و چهار ماه در حبس بود تا بالاخره در نتیجه مداخله و اعتراض دولت ایران به پاشای بایزید آزاد شد و در پنجم ماه ژوئن ۱۸۰۵ (۷ ربیع الاول ۱۲۲۰) به تهران وارد شد و اعتبارنامه مورخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ (۱۶ ذیقعد ۱۲۱۹) خود را تقدیم فتحعلیشاه کرد. «بناپارت امپراطور فرانسویان بفتحعلیشاه امپراطور ایران: «من همه جا مأمورینی دارم تا آنچه را که برای شناسائی من لازم است اطلاع دهند من بوسیله آنان میدانم در کدام محل و چه موقعی میتوانم به شاهزادگان و مللی که مورد علاقه من هستند نصایح دوستانه ابلاغ کرده با نفوذ و قدرت خود مساعدت کنم. «شهرت و افتخار که وسیله تبلیغ است شخصیت و کارهای مرا بتو شناسانده است. تو میدانی من چگونه ملت فرانسه را مافوق همه ملل غرب قرار دادم و با چه علائم مشخصی توجه خود را نسبت بسلاطین مشرق زمین نشان دادم و چه سبب شد که پنجسال قبل از تعقیب نقشه هائی که برای افتخار و خوشبختی ملل آنان داشتم صرف نظر کنم. [در اینجا ناپلئون بقتل پل اول امپراطور روسیه که در سال ۱۸۰۰ اتفاق افتاد اشاره میکند که نقشه اشغال هندوستان را از طریق ایران عقیم گذاشت.]. «ایران سرزمین نجیبی است که طبیعت آنرا از عطایای خود برخوردار ساخته است. سکنه آن مردم باهوش و بی باکی هستند که شایستگی حکومت شایسته دارند، معلوم میشود از یکقرن باین طرف عده زیادی از اسلاف تو لیاقت فرمانفرمائی به این ملت را نداشته اند زیرا آنان این ملت را بحال خود رها کرده اند تا زجر ببینند و در جنگهای خانگی از پای درآیند. «نادر شاه جنگجوی بزرگی بود که موفق شد قدرت بزرگی تحصیل کند. وی در مقابل مفسده جویان سهمگین و در برابر همسایگان خود مهیب بود، بر دشمنان خود غالب آمد و با افتخار سلطنت کرد وی این فرزاندگی را نداشت که هم ب فکر حال و هم ب فکر آینده باشد اخلاف وی جانشین وی نشدند بنظر من تنها محمد شاه عمومی تو مانند یک شاهزاده فکر کرده و زندگی نموده است. وی قسمت اعظم ایران را تحت فرمان خود قرار داد و سپس قدرت سلطنت را که بوسیله فتوحات خود بدست آورده بود بتو تفویض کرد. تو از وی تقلید کرده و از نمونه هائی که بتو داده جلوتر خواهی رفت تو نیز مانند وی خود را از نصایح ملت تاجری که در هندوستان زندگی و تاج و تخت سلاطین را معامله میکند برکنار خواهی داشت، تو ارزش دولت خود را در مقابل دولت روسیه که اغلب بقسمتی از امپراطوری تو مجاور خاک آن دولت تجاوز میکند قرار خواهی داد.» «یکی از خدمتگزاران بسیار صدیق خود را که نزد من وظیفه مهمی را عهده دار است پیش تو میفرستم. بوی مأموریت داده ام که احساسات مرا برای تو بیان کند و آنچه را که بدو اظهار خواهی داشت بمن گزارش دهد، من بوی امر میکنم به قسطنطنیه برود زیرا میدانم که یوسف و اسيله بتز یکی از رعایای تو که مأمور رساندن پیشنهادهای مودت آمیز تو است بانجا رسیده است، خدمتگزار من ژوبر نسبت به مأموریت این ایرانی مطالعه خواهد کرد و از آنجا به بغداد خواهد رفت و در آنجا رومیو یکی از نمایندگان باوفای من دستورات و سفارشهای لازم بوی خواهد داد تا دربار ترا مطلع سازد، وقتی ترتیب این ارتباط برای یکمرتبه داده شد هیچ مانع وجود نخواهد داشت که همواره ادامه یابد.» تمام ملل محتاج یکدیگرند، مردم مشرق

زمین ذکاوت و جسارت دارند ولی عدم اطلاع از بعضی صنایع و بی اهمیت شمردن بعضی قواعد انضباطی که قدرت و فعالیت سپاه را چندین برابر میکند به آنان ضررهای جبران ناپذیر هنگام جنگ بر ضد شمالی ها و مغرب زمینی ها میرساند، امپراطوری نیرومند چین سه بار فتح شده و امروز نیز یک ملت شمالی در آنجا حکومت میکند. «تو بچشم خود میبینی انگلستان، یک ملت غربی، که میان ما تعداد جمعیتش از همه کمتر و وسعت اراضیش از دیگران کوچکتر است چگونه تمام دولتهای هندوستان را بلرزه درآورده است. «تو آنچه را که مایل هستی بمن اطلاع خواهی داد و ما روابط دوستی و تجاری را که سابقا میان امپراطوری تو و من وجود داشت تجدید خواهیم کرد متحدا برای ازدیاد قدرت و ثروت ملت‌های خودمان اقدام خواهیم نمود. «از تو خواهش میکنم از خدمتگزار باوفای من که پیش تو میفرستم خوب پذیرایی کنی من بتو عنایت یزدانی یک سلطنت طولانی و با افتخار و یک عاقبت سعادت‌مند آرزو میکنم.» «تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران تألیف دکتر علی اکبر بینا صفحه ۱۱۴»

منفصله از ایران مثل قفقاز و غیره را بایران وعده داد و استقلال ابدی ایران را هم

ص: ۲۴۸

حمایت میکرد درباریان بی مدرک آن زمان ما به تعجب از سفیر فرانسه میپرسیدند

ص: ۲۴۹

که بچه مناسبت دولت فرانسه چنین خدمات بزرگ را میکند و برای او چه فایده دارد؟ دولت انگلیس که یقین داشت اگر مابین ایران و فرانسه چنین عهد اتفاقی بسته شود حساب هندوستان بکلی پاک میشود، ناچار فوراً کمسیون (۱) تشکیل داده به

خ

ص: ۲۵۰

۱- نماینده دولت انگلستان پیشنهاد کرد پیمان اتحادی میان دولتین ایران و بریتانیای کبیر بامضاء برسد و وعده داد مادامیکه دولت انگلستان با دولت فرانسه در حال جنگ است سالیانه مبلغ یکصد و شصت هزار تومان (معادل ۱۲۰ هزار لیره بدولت ایران کمک خواهد شد و افسران انگلیسی تعلیم ارتش ایران را عهده دار خواهند بود، فتحعلیشاه نظریات نماینده دولت انگلستان را قبول کرد و به ژنرال گاردان اجازه مرخصی داد. باین ترتیب بی علاقگی و عدم توجه دولت فرانسه و طلای بریتانیای کبیر یکبار دیگر بر تحکیم نفوذ دولت انگلستان در ایران کمک کرد. در ماه دسامبر ۱۸۰۸ (شوال ۱۲۲۳) سرهارفورد جونس بوشهر را ترک گفت و در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۸۰۹ (۲۸ ذیحجه ۱۲۲۳) یعنی در روز پس از جلسه خداحافظی ژنرال گاردان، وارد تهران شد و در ۱۷ فوریه (۲ محرم ۱۲۲۴) اعتبار- نامه های خود را تقدیم فتحعلیشاه کرد [نامه مورخ ۱۷ فوریه ۱۸۰۹ سرهارفورد جونس به کانینگ] نماینده بریتانیای کبیر که حامل هدایای زیاد و گرانبها برای پادشاه و وزراء بود مورد استقبال شایان قرار گرفت. در میان هدایا الماس خالصی که از طرف ژرژ سوم پادشاه انگلستان برای فتحعلیشاه ارسال شده بود توجه شاه را جلب کرد. چند روز پس از رسیدن نماینده انگلستان میرزا شفیع صدر اعظم مأمور شد معاهده ای با هیئت اعزامی دولت انگلستان منعقد سازد. در خلال این احوال لردمیتو که از تغییر اوضاع سیاسی تهران و جریان حوادث بی اطلاع بود به تصور اینکه اقدامات دولت انگلستان به نتیجه مطلوب نخواهد رسید اختیاراتی را که به سرهارفورد جونس تفویض کرده بود پس گرفت، نماینده انگلستان بدون توجه بدستور لردمیتو بنام نماینده مختار ژرژ سوم پادشاه انگلستان با دولت ایران داخل مذاکره شد و معاهده مقدماتی منعقد کرد که در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۲۴ (۱۲ مارس ۱۸۰۹) بامضاء رسید. در جریان مذاکرات میان دولتین ایران و انگلستان چندین مرتبه وقفه حاصل شد زیرا از یکطرف کلکته بیازگشت سرهارفورد جونس اصرار داشت و از طرف دیگر لندن اقدامات ویرا تأیید نمود و دستور اقامت صادر میکرد. تا اینکه بالاخره نماینده انگلستان در تاریخ ۱۵ ماه مارس ۱۸۰۹ (۲۸ محرم ۱۲۲۴) ضمن گزارشی پیشرفت کامل مأموریت خود را به ژرژ کانینگ اطلاع داد. [نامه مورخ ۱۵ مارس ۱۸۰۹ سرهارفورد جونس به ژرژ کانینگ]. این معاهده مقدماتی بوسیله جمس موریه (مؤلف کتاب حاجی بابا در انگلستان) بلندن فرستاده شد. حاجی میرزا ابو الحسنخان هم که بعنوان سفیر ایران نزد ژرژ سوم پادشاه انگلستان تعیین شده بود همراه موریه حرکت کرد. مقصود اصلی این سفارت تقاضای پرداخت کمکی بود که مطابق معاهده مورخ ۱۲ مارس ۱۸۰۹ دولت انگلستان متعهد شده بود بدولت ایران بپردازد لردمیتو فرمانروای کل هندوستان بالاخره قرار منعقد بوسیله سرهارفورد جونس را قبول کرد ولی اصرار داشت که اجرای این معاهده بافسری که از طرف حکومت هندوستان تعیین خواهد شد محول گردد. و بهمین منظور ملکم در رأس هیئت مهمی سومین بار بایران اعزام گردید سفیر اعزامی از طرف حکومت هندوستان بطرز مجلی مجیز بود و ستاد مفصلی با خود همراه داشت. دولت ایران از شتابزدگی دولت انگلستان و حکومت هندوستان برای اعزام نمایندگان در حیرت بود زیرا موقع ورود ملکم سرهارفوردجونس بعنوان سفیر دولت انگلستان مسئول اداره کردن روابط سیاسی و دیپلوماسی در تهران بود. دولت ایران همچنین از اصراری که دولت

بریتانیای کبیر برای از بین بردن نفوذ دولت فرانسه و جلب اتحاد دولت ایران داشت سخت در شگفت بود. فتحعلیشاه بنماینده خود در لندن دستور داد که وضع نمایندگی آندولت را در ایران روشن کند و اطلاع حاصل نماید کدامیک از دو نفر، نماینده واقعی دولت بریتانیا میباشند. نظر باینکه معاهده منعقدہ بوسیله سرهارفورد جونس در لندن بامضاء رسید دولت بریتانیا بالاخره سرهارفورد جونس را بعنوان نماینده تام الاختیار خود در تهران معرفی کرد تا مسئولیت روابط سیاسی و دیپلماسی میان تهران و لندن را عهده دار گردد و با این ترتیب ملکم دربار ایرانرا ترک کرد و بهندوستان مراجعت نمود. در سال ۱۸۱۱ (۱۱۲۶) سرگوراوولی جانشین سرهارفورد جونس گردید ماژورداری معروف به داری تاد و عده ای از سربازان درجه داران هنگ ۴۷ انگلستان نیز جزء ملتزمین رکاب سفیر بودند، سر ویلیام اوزلی که نوشته های وی راجع بایران در ردیف کتابهای کلاسیک قرار گرفته همراه این هیئت بود. م. خ

ایران فرستاد و به هزار وسیله مانع از پیشرفت مقاصد عالیه ناپلئون شد، مجملاً بعد از آنکه دولت انگلیس مایوس شد از اینکه ایرانیان بشخصه از عهده خودآرایی برآیند

ص: ۲۵۱

و دانست که دولت روس، یا به دوستی و خصوصیت از دولت ایران اجازه عبور حاصل میکند و یا آنکه مملکت ایرانرا من باب المقدمه تصرف نموده خود را بمقصد اصلی میرساند. این بود که امارت افغانرا در سر راه روسها تقویت نمود و حقوق مسلمه ایرانرا بر افغانستان ابطال کرد و بر حاکمیت ایران بر هرات قلم فسخ و بطلان کشید (۱) و امارتن -

ص: ۲۵۲

۱- اینکه در سال ۱۸۲۹ میلادی (۱۲۴۳ هجری) انگلستان واسطه شد بین ایران و روس صلح برقرار گردد برای این بود که دولت ایران ضعیف شود و این موضوع برای صرفه و صلاح انگلیسها در آسیای مرکزی لازم بود. پیشروی روسها پیش از آن بضرر سیاسی دولت انگلیس منجر می شد لازم بود عثمانی نیز بخرج روس و بنفع انگلیس گوشمالی شود. جنگ روس و عثمانی در ۱۸۲۸ شروع و در ۱۸۲۹ خاتمه یافت در صورتیکه انگلیسها این -

افغانرا از پول خودش به تجهیز سپاه و انتظام قشون واداشت از آنطرف که قدری مطمئن شد متوجه خلیج فارس گردید و تا اندازه ای که توانست نفوذ خود را در آن حدود زیاد نمود و نصف بنادر و جزایر خلیج عجم (فارس) را تدریجا بقوت پولتیک از تصرف ایران خارج نمود و هر قدر ممکنش می شد از دولت ایران امتیازات در آن حدود حاصل نمود که فی الحقیقه امروز قدرت انگلستان در خلیج فارس سه مقابل دولت ایران است، و لا سیما از دو سال قبل که «لورد کرزن» فرمانفرمای هندوستان با مصارف زیاد در دریای فارس مسافرت و سیاحت (۱) نمود و هر قدر توانستل -

ص: ۲۵۳

۱- از سال ۱۹۰۱ لرد کرزن اصرار داشت با یک دسته از جهازات جنگی بخلیج فارس مسافرت کند و بنادر و سواحل آنرا با جلای و شکوه تمام بطور رسمی گردش کند کابینه لندن با این نظر موافقت نمیکرد البته در آن تاریخ این مسافرت را برای سیاست انگلستان خطرناک میدانستند چونکه جنگ ترانسوال بشدت در کار بود فرانسه- روس و آلمان از این گرفتاری انگلیس خوشوقت بوده دنبال چنین اقدامات بودند این بود که کابینه لندن از این پیشنهاد کرزن وحشت نمود و با آن موافقت نکرد و آنرا یک مسافرت خطرناک بی لزوم دانست. کرزن این مسئله را گذاشت تا چندی از آن بگذرد تا اینکه در سال ۱۹۰۳ مجددا این موضوع را پیش کشید چونکه آن موقعیکه کابینه لندن در سال ۱۹۰۱ عنوان مینمود حال دیگر موضوع ندارد جنگ افریقا تمام شده و دولت انگلستان نیز اصول مانرو را در باب خلیج فارس بعالمیان اعلام نموده است. در این موقع کرزن علاوه نمود که مسافرت فرمانفرمای هندوستان با یک دسته کشتی های جنگی ادعای دولت انگلستان را بعالمیان ثابت خواهد نمود و خواهند فهمید که دولت انگلستان این اعلامیه را از روی ایمان و عقیده ابلاغ نموده است. بعلاوه دولت انگلستان اخیرا بواسطه دادن دویست هزار لیره بدولت ایران گمرکات جنوبی ایرانرا در عوض بعنوان اعتبار وجوه فوق با اختیار خود گرفته است، این نیز خود یک موضوع مهمی است باید در نظر گرفت در هر حال کرزن اصرار داشت که حالیه دولت انگلستان این مسافرت را تصویب کند. چونکه دولت در سیاست خارجی با کرزن موافقت نموده بود در این تاریخ نیز رفتن او بسواحل خلیج فارس تصویب شد و در ۱۶ نوامبر ۱۹۰۳ با کشتی جنگی با یک عده کشتیهای جنگی دیگر با جلال و شکوه تمام عازم خلیج فارس گردید. در ۲۱ نوامبر ۱۹۰۳ لرد کرزن در عرشه کشتی که سوار بوده در باری تشکیل داده در آن عده از شیوخ اعراب سواحل خلیج محاذی بندر شرجه جمع شدند در آن مجلس نطقی ایراد کرده که جمله های برجسته آن را مؤلف تاریخ زندگانی لرد مزبور ضبط نموده است در این نطق گوید: «در این آبها در ایام اخیر ما بیش از هر کس روی خود را نشان داده ایم، در آن ایام این جاها ناامن و مغشوش بوده ما امنیت را در این جاها برقرار کردیم، در آن تاریخ تجارت ما و زندگانی شماها مورد تهدید بود و این مسئله محتاج بایجاد امنیت بود اینک در هر بندر از بنادر این خلیج اتباع پادشاه انگلستان ساکن و مشغول تجارت میباشند امپراطوری معظم هندوستان که حفظ آن بر ما واجب است در مجاورت شما و تقریبا پشت دروازه های شما واقع است ما شماها را از محو و زوال که همسایگان شما برای شما تهیه دیده بودند نجات دادیم ما این آب ها را بروی کشتی های تمام ملل مفتوح نموده اجازه دادیم بیرق آن ها با نهایت امن و امان در این جاها باهتر از در آید ما نه تنها استقلال شماها را از بین نبردیم بلکه آن را برای شماها حفظ نمودیم حال ما این زحمت و رنج فوق العاده را که در عرض یکصد سال کشیده و تحمل نموده ایم امروز نخواهیم گذاشت برایگان از دست برود ما نخواهیم گذاشت این یک صفحه تاریخ روشن که بی طمع ما را نشان میدهد محو گردد امنیت و صلح و سلامتی این آبها باید تأمین گردد و استقلال شماها نگاهداری شود و

نفوذ دولت انگلستان باید بالاتر از هر نفوذی قرار بگیرد». «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۱۵۰۴»

بدون مانع بر نفوذ دولت متبوعه خود در آن حدود افزود و بدبختانه در آن موقع

ص: ۲۵۴

شخص اول ایران عین الدوله بود که یک کلمه از اصول علم پولتیک و حقوق بین الدول اطلاع نداشت.

بعد از آنکه دولت انگلیس تا یکدرجه از طرف خلیج فارس اطمینان حاصل کرد عطف عنان بطرف بلوچستان نمود که راه حریف را مسدود نماید (۱) و بتدابیری-

ص: ۲۵۵

۱- اما روابط ما با بلوچستان، این روابط از ۱۸۳۸ شروع میشود، در هنگامی که قشون ما بسوی افغانستان رهسپار بود لیوتان لیچ مأمور شد که با حاکم کلات (کلات مرکز بلوچستان انگلیس) یک قرارداد منعقد کند، ایشان در آن تاریخ با مهربان حاکم کلات بنمایندگی دولت انگلیس این قرارداد را تنظیم نمود و بامضای طرفین رسید در نتیجه بعنوان اینکه بشرط آن عمل نشده حاکم کلات تنبیه کامل شد که شرح آن جزو تاریخ آن ایام است. بهرحال معلوم است که وزیر حاکم کلات او را گمراه کرده است در این موقع ما کلات را گلوله باران کردیم و در این میان مهربان کشته شد و مملکت او تقسیم شد و مدتها وارث او پذیرفته نمیشد، تا انقلاب در آن مملکت روی داد و خان جدید کلات فراری شد و نماینده انگلیس که در کلات بود گرفتار شد، اول حبس بعد بقتل رسید، تا اینکه در سال ۱۸۴۱ فرمانفرمای هندوستان ناصر خان پسر مهربان را بجای پدرش قبول کرد. هنگامی که سند ضمیمه هندوستان انگلیس گردید از آن تاریخ بعد دیگر موضوع بلوچستان یک صورت مخصوصی بخود گرفته که دولت انگلیس در مقدرات آن ذی نفع گردید. ناصر خان ۱۶ سال حکومت کرد در این مدت که اتحاد و دوستی در میان بود، دولت انگلستان فوق العاده در امور بلوچستان علاقمند بود و اعمال نفوذ میکرد. زمانیکه مملکت سند را دولت انگلیس متصرف شد، عده از امراء بلوچ در نواحی شمال غربی دم از خودسری میزدند ولی بمرور همه آنها ساکت و آرام شدند، چونکه راه ها و معبرهائیکه بین کلات و افغانستان واقع است لزوما میبایست امن و آرام باشد. در این بین چند سالی گذشت، تا سال ۱۸۵۶ میلادی مطابق (۱۲۷۲ هجری قمری) سرچارلز ناپیر، مازورجاکوب و مستر فور گاهگاهی ملاقاتهای رسمی و غیررسمی نموده رفتار آنها با خان کلات بطور دوستانه بوده است و از سال ۱۸۵۶ نماینده سیاسی دولت انگلیس مازور هنری گرین در دربار ناصر خان مقیم شد. در این سال است که جنگ با دولت ایران شروع شد و مازور گرین با یکعده قشون از اینجا مأمور بوشهر گردید و بعد از حرکت این قشون از کلات ناصر خان هم در اثر زهر وفات کرد. فعلا خداداد خان حاکم کلات میباشد. کلات عبارت از چند ناحیه میباشد و هر ناحیه تحت حکم یک رئیس با بزرگی است، مهم ترین محل آنها که نسبتا مرکزیت دارد اول سروان بعد جلوان است. اولی در شمال، دومی در جنوب کلات واقع است. لاس بیلا- و مکران و کج در قسمت های جنوب غربی و جنوب شرقی واقع شده اند و از نواحی نسبتا کوچکنند مانند پنج کور و کج ولی موقعیت سیاسی و جغرافیائی مهمی را دارا می باشند. خوران یا خاران که در سمت شمالی واقع است قاعدتا جزو افغانستان باید محسوب شود نه جزو کلات. مدعیان مقام خانی کلات فعلا عده ای هستند که مهمترین آنها ملا محمد حکمران سروان تاج محمد حکمران جلوان و آزاد خان حکمران خاران میباشد. متصرفات آزاد خان تقریبا جزو کلات است و مخالفت او حکم یاغی گریرا دارد و جز او کس دیگری در این سنوات اخیر بر ضد خان کلات قیامی نکرده است. عملیات و تجربیات مازور گرین در عرض سه سال ۱۸۵۸ میلادی (مطابق ۱۲۴۷ هجری قمری) ۱۸۶۰ میلادی (مطابق ۱۲۷۷ هجری قمری) در میان تجربه های شرقی ما که بمرور آشنا میشویم بهترین کارهاست، این صاحب منصب تمام

قوا و اقتدار حکومتی را در دست خود داشت و در هر کاری مشیر و مشار خان کلات بوده و دستورها و نصایح او خانرا قادر نمود تا اینکه بدشمنان و مدعیان خود فایق آید، راه صواب و خطا را در هر موقع بخان مزبور خوب حالی نموده و صلاح اندیشی کرده است. «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس - تألیف محمود - محمود ص ۷۲۱»

علمیه و دادن رشوه؛ کارگذاران دولت علیه ایران کم کم نصف بلوچستان را دو دستی بانگلستان تقدیم کردند که امروز در قبال بلوچستان ایران بلوچستان انگلیس پیدا شده، فرقی که دارد این است بلوچستان انگلیس آباد و بلوچستان ایران ویران است آنها با تبعه خود با کمال رفق و مدارا رفتار میکنند و اینها نسبت به یک مشت بلوچ آنچه در عالم تصور شود ظلم و ستم روا میدارند، حتی آنکه نفوس آنها را هم خرید و فروش میکنند و مکرر اتفاق افتاده که اعضاء حکومت آنجا عروس یک شبه را از حجله ناز دزدیده اند و داماد بدبخت را در اندوه ابدی گذاشته اند و همان نوعروس را بده تومان الی صد تومان در بازار برده فروشان فروخته اند از اینجهت بطور حتم و یقین می نویسیم که اگر اسلوب ظالمانه دولت ایران تغییر نکند، تا ده سال دیگر تمام بلوچستان ما متعلق به انگلیس خواهد شد و این مشت تبعه مظلومه که باقی مانده اند بطیب نفس بطرف انگلستان میروند و با کمال منت قبول تبعیت میکنند و هرکدام از

این اشارات ما دارای یک مبحث بسیار بزرگ است، یک عالم گریه و ندبه دارد و من در هریک از آنها که درست فکر میکنم آه سرد میکشم و اشک سوزان میریزم اما چکنم که کسی از من نمی پذیرد و در این گوشه محبس هر قدر گریه کنم و آه بکشم بگوش احدی فرو نمیروند و بواسطه دانستن و گفتن همین مطالب بود که مرا باین ذلت اسیر و دستگیر نموده و در گوشه زندان کلات انداختند و از تمام لذایذ دنیا محروم ساخته اند در اینصورت از من بیچاره چه کاری ساخته میشود و چه میتوانم بکنم.

غم زمانه خورم یا فراغ یار کشم بطاقتی که ندارم کدام بار کشم منحصر بمن و رفقایم نیست هر کس چهار کلمه از این حرفها زد گرفتار قتل و دمار شد، اما من امروز از مرگ چندان ترس ندارم چرا که مکرر تا در دروازه مرگ رفته و برگشته ام، و لا سیما با این زندگانی اندوهناکی که من دارم هزار مرتبه مرگ راحت تر از زندگانی است، آیا میشود کسی را بدون اثبات گناه نیمه شب گرفتار نموده بادی جهات مملکت بفرستند و محبوس سازند. در حالتیکه ابدًا خبر از زن و اطفال خودش ندارد و هیچ نمیداند یک مشت عیال غریب دربدر الان در چه حالی هستند و معاش آنها از کجاست؟ آیا زنده اند یا مرده؟

سیرند یا گرسنه؟ آزادند یا محبوس؟ امیدوارند یا مأیوس؟ با اینهمه دردهای بی دوا و خیالات پادروها تعجب است که مشغول تحریر مباحث پولتیکی هستم و با این حواس جمع میخواهم برای اخلاف خود یادگاری بگذارم که موجب افتخار من و اعتبار آنها باشد، راستی راست گفته اند «الجنون فنون» آنهم یک شق از جنون است و یقیناً من دیوانه هستم که اینطور خیالبافی میکنم و غم آینده ایران را میخورم و حال آنکه یقین دارم هیچ ایرانی غم مرا نمیخورد مگر سه - چهار نفر طفل صغیر و یک نفر پدر و یک نفر مادر زمین گیر در کرمان و من بتمام

این مصائب تحمل دارم ولی یک غصه دیوانه ام کرده و آن این است که نمیدانم مدت حبس من چقدر خواهد بود و عاقبت کار من چه خواهد شد؟ آیا مرا می کشند یا می بخشند؟ آیا چند سال در این محصوره محصور خواهم بود و تا کی با این لباس مندرس بسر خواهم برد هر وقت پیراهن و زیرجامه و قبایم چرکین میشود ناچار باید بروم در رودخانه در یک گوشه که از مناظر عابریں دور باشد آنوقت لباسها را کنده شست و شوی داده در آفتاب خشکانیده دو مرتبه پیوشم از شدت گرما و کثرت خیال تا طلوع صبح بیدارم و ابدا خوابم نمیرد و تا صبح با خدا مناجات و از بخت خودم شکایات میکنم، روزها هم از سورت گرما خوابم نمیرد فقط موقع خواب یا خستگی فوق العاده من همان صبح زود است که آنرا هم مجبورم بعد از نماز صبح مدتی قرآن بخوانم و تعقیبات و اوراد بصدای بلند بخوانم، بلی گاهی بلکه اغلب بعد از یکساعت خواندن اوراد و اذکار سر بسجده میگذارم و یکی دو ساعت خواب میروم ولی آنهم یک عیب دیگر دارد که خواب و آرام را بر من حرام کرده و آن این است که چائی معمولی صبح را خیلی زود حاضر میکند و تا یکی دو فنجان بما دادند سماور را برمیچینند و من اگر بخوابم بعد از نماز چائی [چای] خورده بخوابم ممکن نیست چرا که اطاق مسکونی ما همان دار الحکومه حاکم کلات است و هر روز بمجرد طلوع آفتاب عمه جات حکومت جمع میشوند حاکم از اندرون بیرون میآید و مشغول انتظام امور حکومتی میشود و خوابیدن من در چنین اطاقی خلاف ادب است بعلاوه شروشور واردین مجال نمیدهد و اگر بخوابم چای نخورده بخوابم بعد از بیدار شدن چای تمام شده و تا ظهر باید بکسالت بگذارانم، به به به

[دارم عجب روز و شبی این خواب و این بیداریم] باری با این تفرقه حواس و نداشتن اسباب و کتاب باز هر قدر بتوانم مینویسم شاید یک وقتی بکار هموطنان عزیزم بیاید و مرا بدعای

خیری یاد کنند و اگر از این محبس مستخلص شدم نذر کردم این سفرنامه را محرمانه طبع نموده و در گوشه مخفی نمایم و وصیت کنم بعد از مردن من آنرا انتشار بدهند و اگر این گوشه مردیم: «ای بسا آرزو که خاک شده»

و ان نحن التقینا قبل موت لقینا الصدر من غصص القباب

و ان ظفرت بنا ایدی المنایافکم من حاجه تحت التراب (۱) مجملا از این جمله معترضه معذرت میخوامم، تازیانه بر روی اسبم بگشت حالا برمیگردیم به تشریح مطلب معهود خودمان و کارهای خودمانرا بخدا میسپاریم علی الله! بهرحال دولت روس در خاک ایران بنای تخطی را گذاشت و همت بر تصرف سواحل بحر خزر گماشت، لهذا در سنه ۱۲۱۸ بنای پیش قدمی بحدود آذربایجان گذاردند و بسیاری از سواحل رود ارس را بمحاصره انداختند و قریب ده سال میان دولت ایران و دولت روس در حدود آذربایجان محاربات عظیمه واقع شد و بعد از آنکه بتوسط دولت انگلیس آن جنگ مبدل بصلح گلستان (۲) شد چهارده سال ۸-

ص: ۲۵۹

۱- یکی از گویندگان فارسی هم در این مورد گفته است: م. خ گر بماندیم زنده بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده ور نماندیم عذر ما پذیرای بسا آرزو که خاک شده

۲- در سال ۱۲۲۷ هجری سردار روس کتروفسکی با نقشه دقیقی شروع به تعرض نمود و سفیر انگلیس سرگوراولی نیز افسران انگلیسی را از اردوی ایران احضار کرد. عباس میرزا که روز ۵ ذی الحجه ۱۲۲۷ هجری در حوالی ایروان در جنگ اصلاندور [در خلال جنگهای کنار ارس افسران انگلیسی از اردوی عباس میرزا احضار شده بودند، و فقط «کریستی و لیندسه» در اردو باقی ماندند. کریستی که فرماندهی یک دسته از پیاده نظام ایران را مستقلا بر عهده گرفته بود در جنگ زخمی و بدست نیروی روسیه اسیر و کشته شد]. نیمی از قوای خود را از دست داده بود از ارس گذشت و تا تبریز عقب نشست. قوای روس بر ایروان و در پایان سال بر لنکران دست یافت. در آن میان سفیر انگلیس بوساطت برخاست و مقدمات عقد پیمان صلح را بین ایران و روسیه را فراهم ساخت. مذاکرات صلح مدتی طول کشید و عاقبت عهدنامه ای در گلستان از توابع قراباغ در ۱۱ فصل و یک مقدمه نوشته شد و در تاریخ ۲۹ شوال سال ۱۲۲۸-

بعد از آن در سنه ۱۲۴۲ مجدداً دولت روس بر ایران حمله کرد تا آنچه نقد و ملک میخواست بگرفت آنوقت عهدنامه «ترکمان چای» که آخرین عهدنامه است منعقد گردید و دولت ایران ثلث تمام ایران را بضمیمه ده کرور پول نقد بدولت روس واگذار نمود و عجب تر آنکه مورخ متملق چاپلوس ایران در هر دو جنگ همه جا مینویسد «لشکر اسلام فتح کردند و چه قدر از روسها را از دم شمشیر آبدار گذرانیدند از آن عجب تر آنکه در بالای صفحه مینویسد (شرح سلطنت و جهانگیری فتحعلی شاه قاجار) و در ذیل همان صفحه قصه دادن شهرهای بزرگ مثل ایروان و شکی و شیروان و دربند و نخجوان و ایالت قفقاز و داغستان و غیره ها را به روس شرح میدهد»:

در همان ایام که دولت ایران با دولت روس در مرتبه اول جنگ میکرد و دولت ایران برای رضای خاطر انگلیسان (دولت انگلیس) سفیر فرانسه (۱) را از نزد خودت-

ص: ۲۶۰

۱- در مقابل تعرض ناگهانی دولت روسیه، ایران به ژنرال گاردان مراجعه کرد نماینده دولت فرانسه اظهار داشت حتی در وضع حاضر و با وجود اشکالات دیپلماسی امیدوار است تعرضات روسها را متوقف سازد و خاطرنشان ساخت که هنوز هم لازار منشی سفارت فرانسه نزد مارشال گوودویچ است و مجدداً شصت روز مهلت خواسته و در پایان این مدت بنا بدعوت الکساندر فتحعلیشاه با دولت روسیه داخل مذاکره خواهد شد. بعلاوه گاردان بدولت ایران اطمینان داد همینکه امپراطور از رفتار روسها اطلاع پیدا کند مانند صاعقه ای دشمن را از پای در خواهد آورد. فتحعلیشاه جوابداد چرا در ظرف مدت ده ماه این صاعقه تأثیر خود را نبخشیده است. پادشاه ایران از اتحاد واقعی دولتین روسیه و فرانسه تردید داشت و برای اثبات این نظریه دلایل زیادی اقامه کرد و مخصوصاً متذکر شد که رفتار تزار در گرجستان میرساند دولت روسیه نسبت به ناپلئون تا چه حد احترام قائل است. بالاخره گاردان نتوانست بوعده خود وفا کند و اقدام دولت فرانسه برای میانجیگری مواجه با شکست شد و در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۲۳ (۱۲ فوریه ۱۸۰۹) نظر باینکه دربار ایران تصمیم گرفت نمایندگان بریتانیای کبیر را قبول کند ژنرال گاردان اجازه مرخصی گرفت. فتحعلیشاه از ژنرال گاردان تقاضا کرد تا وصول اخبار از طرف دولت فرانسه در تبریز اقامت کند. نماینده دولت-

رانند دولت انگلیس قرارداد سالی دویست هزار تومان (۱) وجه نقد برای تدارک قشون ایران بدولت ایران بدهد و معلمین ماهر هم برای نظام آورد و توپخانه و تفنگ و سایر لوازم جنگ را هم بایرانیان بداد و تمام امیدش این بود که دولت ایران بتواند در مقابل روس خودداری کن و راه هندوستان را محکم ببندد بعلاوه دولت روس در همان ایام گرفتار حملات ناپلئون شد (۲) و ابد نمیتوانست درس»

ص: ۲۶۱

۱- دولت بریتانیا با گذشت فوق العاده ای این کمک هزینه ای بایران را بمبلغ ۲۰۰ هزار تومان (معادل ۱۵ لک روپیه با ۱۵۰ هزار لیره) ترقی داد و قبول نمود تا موقعی که ایران در یک جنگ مهاجمانه ای شرکت نکند این کمک خرج پرداخت شود. بعلاوه در قرارداد تذکر داده شده بود که این مبلغ در تحت نظارت سفیر انگلستان بمصرف رسانیده شود. در یکی از موارد قرارداد سعی شده بود که ایران را در انعقاد هرگونه پیمان صلح بین بریتانیای کبیر و یک دولت اروپائی که با ایران در حالت جنگ است شرکت دهند و در صورت نبودن جنگ بایستی کمکهای مالی و نظامی کرده شود و اما راجع بافغانستان بریتانیای کبیر قبول کرد که در صورت بروز جنگ بین ایران و امیر دخالت نکند و ایران هم در مقابل قبول نمود که اگر افغانستان با انگلستان وارد جنگ شود ایران فوراً بآنجا حمله کند. «صفحه ۴۴۹ کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس»

۲- همچنین ایران بطور غیر مستقیم قبول نمود که در دریای خزر نیروی دریائی نداشته باشد. روسیه در عوض ظاهراً خود را مکلف باین دانست که عباس میرزا را برای بدست آوردن تاج و تخت کومک نماید و بدین سان ولیعهد برای منافع شخصی خود تمام سرزمینهای مورد بحث را بروسیه واگذار نمود. دولت مزبور هم بواسطه حمله و تاخت و تاز ناپلئون نمیتوانست باین لشکرکشی ها ادامه دهد و شاید به کمتر از این هم حاضر بود قبول کند. ایران از پیش خود امیدوار بود که بوسیله افسران انگلیسی موقعیت خود را مستحکم نموده و بار دیگر بجنگ پردازد و بخت خود را بیازماید. بعبارت دیگر این صلح موقتی بود و نه تسویه حساب آخرین. «صفحه ۴۵۶ کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس»

سرحد ایران مشغول جنگ باشد با این مساعدت آسمانی و زمینی و داشتن افواج منظم نمیدانم وزرای آن عصر چه قسم مردمی بودند که فصل مصالحه را مطابق دلخواه دولت روس مرتب نمودند، بلی در تمام آن فصول فقط یک فصل بدلخواه دولت ایران نوشته شد و آن این است که دولت روس ضامن است که هرگاه میان شاهزادگان ایران بر سر تاج و تخت منازعتی پیش آید دولت روس همیشه حامی ولیعهد رسمی دولت باشد که در نسل عباس میرزا مقرر میشود ما بقی با التمام موافق میل و پولتیک روسها است و حال آنکه هم در آن تاریخ قشون منظم داشتند هم سردارهای کافی رشید و هم آنروز دولت ایران بر افغانستان و خوارزم سلطنت داشت و از بغداد باج و خراج میگرفت و هنوز از عثمانی بمراتب قوی تر بود. باری از بی علمی وزراء آن عصر و و چنان خاکی بر سر ایران و ایرانیان ریختند که تا صبح قیامت گردش فرو نخواهد نشست و ما عجالتا از این بحث پولتیکی که تذکارش موجب عار است میگذریم و برمیگردیم باصل مقصود خود.

از آن بعد اگرچه میان روس و ایران نزاعی واقع نشد ولی در دوره ناصر الدین شاه ترکمانان یموت بنات شرارت گذاشتند و از طرف دولت حشمت الدوله (۱)م»

ص: ۲۶۲

۱- کوشش ناصر الدینشاه برای سرکوب کردن ترکمانان مهاجم بخراسان شمالی در طول سالهای ۱۲۸۶-۱۲۸۷ قمری بعلت بروز اختلاف بین دو سردار ایران یعنی حشمت الدوله و قوام الدوله به نتیجه نرسید تا آنکه حاجی میرزا حسینخان سپهسالار صدر اعظم ایران تصمیم گرفت که از راه سیاست و تدبیر دوستی رؤسای ترکمان را نسبت بایران جلب کند و بدین منظور حاجی میرزا رضی خان معظم الملک را مخفیانه به مرو فرستاد و او موفق شد که ترکمانان آن ناحیه را باطاعت از دربار ایران برانگیزد. قرار بر این شد که یکنفر حکمران بعنوان نماینده دولت مرکزی ایران به مرو فرستاده شود و بیست نفر از سران ترکمان به تهران بیایند و قراردادی درباره تبعیت آنان از ایران و شرایط آن تدوین شود. روسیه تساری وقتی از این جریان آگاه شد مانع از انجام مقصود ایران گردید. «صفحه ۱۹۰ ایران در دوره سلطنت قاجار تألیف علی اصغر شمیم»

مأمور تنبیه آنها شد و شکست خورد دولت ایران یعنی ناصر الدین شاه برای آنکه اساس آسایش او را مختل نکنند فوراً سیصد هزار خانواده ترکمانرا بدولت روس واگذار نمود، بخیال خودش از شر آنها آسوده شد باز رحمت خدا بر فتحعلی شاه که ده دوازده سال با روسیها جنگید و همه ساله خودش تا تبریز میرفت و در همان وقت که با روسها جنگ میکرد حاکم برای شهر (زور) معین مینمود و با والی بغداد ستیزه داشت با ترکمانان زور آزمائی مینمود اما این فرزندزاده ناخلف او که در اول حمله بتدابیر مرحوم امیر نظام هرات را فتح کرده بیک تعارف دوستانه سفیر خلیج عجم (فارس) و بلوچستان را بدولت انگلیس بخشید و ترکمانان را که قشون داده ایران بودند بیک غمزه مادام بدولت روس واگذار نمود از آنطرف تا میتوانست در داخله خودش با رعایای بیچاره جنگید و باسم بابی و صوفی و جمهوری در پنجاه سال سلطنت زیاده از پنجاه هزار نفر آدم از تبعه ایران کشت بهرحال بعد از آنکه صحرای ترکمانانرا بدولت روس واگذار نمود دولت روس محل نشستن آنها را خواست و محل مرتع مطالبه کرد لهذا کنار رود گرگان و تمامی صحرای اترک را از ایران گرفت و بعد از تصرف اترک از طرفین ممیز آمد که حدود صحرای اترک را معین کند مأمور ایرانی مبلغی رشوه گرفته و صحرای معروف باتک را هم که متصل بکلات است بدولت روس واگذار نمود و هنوز در کلات مثلی است مشهور و معروف که هروقت زنی را افشاء کنند یا جائی را خراب کنند میگویند «اتکش را تپک کرد» و من در معنی این مثال خیلی تحقیقات کردم عاقبت معلوم شد که مأخوذ است از تصدیق مأمور ایرانی که صحرای اتک را هم جزو اترک قلم داد بنابراین تقسیم سرحد دولت ایران از اینطرف خاکستر و باجیگران شد و اراضی مرو و سرخس که تمام ملک ایران بود ببادکوبه منتهی میشد و یا بسایر سواحل بحر خزر امتداد

داشت از میان رفت و دولت روس فوراً خط آهنی از ترکستان احداث کرد و بلخ و بخارا و سمرقند و سواحل جیحون را با شهر عشق آباد و مرو و تازه شهر متصل به بحر خزر نمود و آن همه اراضی آباد حاصل خیز را در قباله اقتدار خویش در آورد حالا- وقتیکه از خراسان بخواهند بیادکوبه بروند یا از خاکستر عبور میکنند یا از ارچنگان که آنهم از توابع کلات است یا از باجگیران که منتهی الیه خاک قوچان است و ما انشا الله تعالی نقشه کلات را بهر قسم باشد در این مسافرت اجباری ترسیم و حدود جغرافی آنرا معین مینمائیم و در این سفرنامه مینگاریم تا سفر ما برای دولت و ملت بی فایده نماند. سفرنامه کلات متن ۲۶۴ فصول عهدنامه تجارت: ص: ۲۳۷

ری میرزا فرج الله خان مفتش گمرک و میرزا هدایت الله خان مدیر گمرک و پست خاکستر آمدند بکلات برای گرفتن ترجمان از بیکهای کلات که قاچاق رفته اند. قانون و تعرفه گمرک این است که هرچه گوسفند از خاک ایران بخاک روسیه ببرند برای چرانیدن از هر گوسفند ده شاهی میگیرند و آنجا هم که میروند دو قران برای حق المرتع بسرحداران روس میدهند و اگر بدون دادن گمرک و گرفتن تذکره ببرند دو مقابل از آنها گرفته میشود و اگر گوسفند خود را در خاک روسیه بفروشند از هر عددی هشت قران گرفته میشود و رسم این است وقتیکه گوسفند آنها میمرد برای اینکه ثابت کنند گوسفندشانرا نفروخته اند و مرده است شاخهای او را برای نمونه و اثبات مدعی خود همراه بیاورند و الان قریب ده سال است این قانون جاری شده اما مردم کلات بواسطه آنکه سالها عادت داشته اند بدون تذکره بعلف چرمیرفته اند و آن صحراها را ملک خودشان میدانند هنوز عادت باطاعت از این قانون نکرده اند لهذا همیشه تخلف میکنند و قاچاق میروند مفتش گمرک هم تفتیش نموده دو سه مقابل از آنها جریمه میگیرد.

مراتب ملت پروری رجال دربار ایران و امانت و دیانت مأمورین دولت ایران

از همین یک نکته بخوبی معلوم میشود که برای ترکمانان جمهور که هرگز از الاچیق خودشان حرکت نمیکنند علف چر در چهل فرسخ فاصله معین کرده اند اما ایران در سه فرسخی مسکن خودش حق علف چر ندارد سبحان الله چه مردمی بوده اند، دولت روس و ژاپن برای حق ماهی گیری از دریاچه بایکال (۱) آنهمه جنگ می کنند که تبعه آنها بتوانند از آن دریاچه ماهی بگیرند اما دولت ایران مرتع طبیعی خداداده تبعه خودش را بدون هیچ دلیل بدولت اجنبی وا میگذارد و در حالیکه آن صحرا ابدًا محل حاجت ترکمانان نیست باری اینها آمده بودند که از اشخاصیکه قاچاق رفته اند جریمه بگیرند وقتیکه نزد حکومت آمدند و ما را دیدند میرزا فرج الله خان، حاجی میرزا حسن را شناخت چرا که خ

ص: ۲۶۵

۱- بایکال دریاچه های بمساحت ۳۴۱۴۰ کیلومتر مربع در جنوب شرقی سبیریه عمیقترین دریاچه زمین (عمقش ۱۷۴۰ متر) بزرگترین دریاچه آب شیرین آسیاست و رودهای متعدد بآن میریزند ولی تنها مخرجش رود انگارا است، ماهیهای فراوان دارد که جنس بعضی غیر عادی است. «صفحه ۲۸۷ کتاب دائره المعارف فارسی» گویا مؤلف در مورد جنگ روس و ژاپون دچار لغزش شده باشد زیرا این جنگ در سال فوریه ۱۹۰۴ بر سر منچوری شروع گردید، چه دولت روسیه در جریان جنگ «بر کسورها» بیهانه تأسیس خطوط آهن که میساخت قوای مهمی در منچوری تمرکز ساخت قوای بحری خود را نیز در «پرت آرتور» تقویت نمود و در کره شروع بتحریکاتی نمود، جاه طلبی روس با نامجوئی ژاپون تصادم کرد ژاپونیه با انگلیس در ۳۰ ژانویه ۱۹۰۲ و چین ۸ اوت ۱۹۰۲ پیمان اتحاد تدافعی از لحاظ ضمانت تمامیت چین منعقد ساخت و وقتی خود را کاملاً حاضر یافت از دولت روسیه سؤال کرد که در چه تاریخ خیال تخلیه منچوری را دارد، روسها برای آنکه فرصت تکمیل تجهیزات خویش را داشته باشند کوشش مینمودند که مذاکرات را طولانی کنند اما ژاپونیه این سیاست را خنثی نمود و بدون اعلان جنگ یک قسمت از قوای بحری روس را در پرت آرتو غرق ساختند (شب ۸ و ۹ ژانویه ۱۹۰۴) و قشون خود را به کره ریختند جنگ یکسال و نیم در خاک منچوری ادامه داشت تا روسها مجبور به تقاضای صلح شدند و برحسب عهدنامه پرتسموث روسها حمایت ژاپن را بر کره شناختند و قسمت جنوب جزیره ساخالین را هم بآنها واگذار نمودند. م. خ

چند سال قبل در تبریز در مدرسه رشديه در نزد او درس خوانده بود بعد از معرفی مرا هم شناخت چرا که در عشق آباد وکیل روزنامه ما بوده بعد از رفتن از عشق آباد و استخدام در گمرک هم متصل برای ما اخبار مینوشت و میفرستاد بهمین ملاحظه خیلی با ما محبت کرد یک پیراهن و یک زیر شلوار و یکعدد لنگ و یک قتیفه با مقداری سیگار پیچیده و دو سه تومان وجه نقد بحاجی داد و هر قدر کاغذ و پاکت همراه داشت به بنده داد بعلاوه برای خاطر ما قرار داد هفته یک مرتبه یک نفر سوار از خاکستر بیاید بکلات و مراسلات ما را که بهر جا مینویسیم گرفته ببرد در خاکستر به میرزا هدایت الله خان برساند او هم تمر (تمر) زده بمقصد بفرستد و این کار فرج بسیار بزرگی برای ما شد لهذا شروع کردیم به تحریرات و هر کدام سی چهل پاکت بهر جا که دلمان میخواست نوشتیم و انصافا حاکم هم در این موقع نجات کرد و ابدا متعرض ما نشد ما هم با کمال آزادی مراسلات متعدده نگاشته بمیرزا هدایت الله خان سپردیم او هم برد بخاکستر که تمر زده بفرستد و رسانید و جواب تمام آنها هم بما رسید و میرزا هدایت الله خواهش مجلدات احمد را از من کرد من هم به طهران نوشتم که برای او بفرستد میرزا فرج الله خان دوره روزنامه ادب را خواست برای او هم نوشتم از طهران بفرستند و بتمام اشخاصیکه مراسلات کردیم نوشتم عنوان مراسلات خود را اینطور بنویسند (خاکستر توسط میرزا هدایت الله خان مدیر گمرک و پست بفلان برسد) و انصافا تا در کلات بودیم مراسلات ما سؤالا و جوابا بموقع رسید و کتابهای احمد را هم کسان بنده از طهران برای مشارالیه فرستادند و دو شبانه روز این دو نفر در کلات بودند در آن دو شبانه روز بر ما بسیار خوش گذشت وقتیکه خیال رفتن داشتند حاجی میرزا حسن توتون سیگار از میرزا فرج خان خواهش کرد بنده قدری کاغذ و پاکت و یکعدد مهر (مجد الاسلام) خواستم و در اندک زمانی هرچه خواسته بودیم بتوسط سوار مخصوص گمرک فرستاد بعد از آنکه آنها رفتند

خیلی دلتنگ بودیم روزی در خدمت حاکم نشسته بودیم خبر آوردند که رئیس تلگراف خانه آمد از شنیدن این خبر گویا دنیا را بما دادند، خواستم فوراً برخاسته به تلگرافخانه برویم، حاکم ممانعت فرمود و اصرار کرد که صبر کنید تا رئیس خودش بدیدن ما بیاید ما هم صبر کردیم تا آنکه عصر همان روز رئیس تازه بملاقات حاکم آمد و ما هم او را ملاقات کردیم رئیس تلگرافخانه سابق بواسطه نزاعی که با ساعد السلطان پسر جلیل الملک که آنروز نایب الحکومه بوده نموده منفصل شده بخراسان رفته و قریب یکماه کلایت بی تلگرافچی مانده اکنون از مرکز خراسان این شخص را که محمد علیخان کاشی برادرزاده بصیر الملک کاشی است برای ریاست کلات معین کرده اند این شخص خودش با عیالش و یکنفر پسر دوازده ساله بکلات وارد شده و کلات چندان مخابرات تلگرافی ندارد و اینکه باینجا تلگرافچی میفرستند برای این است که خراسان بدر جزو استرآباد و بندر جزو گنبد قابوس مخابرات زیاد است و باید در وسط راه جایی باشد که سیم را وصل نماید و آن محل همین کلات است بعلاوه چون کلات سرحد بسیار معتبر است و محتمل است وقتی لازم شود که مخابرات فوریه پیش آید از اینجهت اداره جلیله تلگرافخانه در کلات تلگراف خانه دارد، تلگرافخانه کلات عبارت است از یک باب خانه که یک شعبه از رودخانه دائما از آنجا عبور مینماید و دو اطاق و یک بالاخانه و یک قطعه باغ مشجر دارد و این خانه ملک صغیری است و اداره تلگراف خانه آنجا را از مادر صغیر اجاره نموده از قرار ماهی یک تومان و آنخانه بدار الحکومه نزدیک است و از سابق رسم این بوده که حاکم بتلگرافچی آنجا موجب معین میداده مثل سایر نقاطیکه تلگرافخانه است. که حکومت آنجاها بملاحظه اینکه تلگرافچی راپورت اعمال شنیعه او را بدولت ندهد قراری با تلگرافچی داده اند و ماه بماه وجهی باو میدهند مثلا تلگرافخانه مرکزی خراسان سالی هزار تومان از حکومت

میگیرد و حکومت هم آن وجه را بالمضاعف بر بلوک و قصبات خراسان توزیع نموده و تقریباً شش هزار تومان وصول نموده سه هزار تومانش را بر رئیس تلگرافخانه میپردازد و ما بقی را خودش میخورد و این یکی از شعب مداخل حکام است و بهمین ملاحظه است که رؤسای تلگراف-خانه (تلگرافخانه) برای مأموریت بشهرها مبالغی تقدیم میدهند و با مواجب بسیار جزئی متحمل مخارج کلی میشوند، چنانکه شاهزاده جلیل میرزا رئیس تلگرافخانه خراسان از قرار ماهی بیست و پنج تومان مواجب دارد در حالتی که بیست و پنج تومان فقط مخارج قهوه خانه او نمیشود ولی با نهایت میل و رغبت، زیاده از مواجب دو سال خودش را تقدیم داده تا باین شهر مأموریت پیدا کرده و مداخل متفرقه تلگرافخانه بسیار است، منجمله همان گرفتن خلعت و رشوه از حکام است که گفتم رئیس تلگرافخانه خراسان فقط سه هزار تومان از حکومت میگیرد و حکومت هم از حکام جزو وصول نموده باو میدهد من جمله از حاکم کلات سالی سی تومان میگیرند بعلاوه خلعت و انعام متفرقه هم از حاکم میگیرند مثلاً هر وقت تلگراف خوبی از دولت برای حکومت بیاورند از قبیل اخبار از بقاء حکومت یا اظهار رضایت شخص سلطنت و امثال آنها ناچار مژده گانی خواهند گرفت و در حوادث واقعه که بمیل حکومت راپورت بدولت میدهند و او را بی گناه جلوه میدهند حاکم ناچار است انعامی بدهد، در کلات هم تقریباً بهمین ترتیب بود حکومت در هر ماه شش تومان بر رئیس تلگرافخانه مواجب میداد بعلاوه گندم و برنج و بره و روغن و زغال و هیزم و تقریباً تمام مایحتاج تلگرافچی را ناچار میپرداخت مداخل هم از برای او میرسانید، باری رئیس تازه بر حاکم وارد شد و خیلی اظهار جلالت قدر کرد و میگفت شأن من نبوده که در کلات مأمور باشم بلکه بنا بود سبزوار یا

شاهرود را بمن بدهند بعد شاهزاده رئیس اینطور خواهش کرد که چندیرا در کلات برای سیاحت بگذرانم منم قبول کردم و و بعد از رفتن او مقرر کرد یک بره برای او ببرند. راستی فراموش کردم بنویسم که رسم کدخداهای کلات این بود که هرکدام بملاقات حاکم میآمدند یک گوسفند بترک خود بسته تقدیم میآوردند و آن گوسفند را در باغ رها میکردند، یک قانونی در کلات هست که گوسفندها را میدهند بمردم آنجا که ببرند و بچرانند و در زمستان که گوشت کم یاب است پروار کرده تسلیم نمایند و رسم این است که سه گوسفند میبرند و دو تا در زمستان پس میدهند و عجالتا در خود باغ علف زیادی بود و گوسفندها را که تقدیمی میآوردند در باغ رها میکردند و هر چهار روز یکمرتبه یکی را برای کارخانه حکومتی ذبح میکردند و تقریباً سی چهل گوسفند در باغ مشغول چرا بودند، باری حاکم یک گوسفند برای رئیس تلگرافخانه فرستاد عصر همان روز هم ما هر سه نفر بخانه رئیس یعنی تلگرافخانه رفتیم و هرکدام چندین صورت تلگراف نوشته بطهران و غیره مخابره کردیم از جمله بنده تلگرافی بناظم الاسلام کرده سلامتی خودم را اطلاع داده و از او خواستم که اهل بیت مرا مطلع سازد تلگرافی دیگر باقتدار السلطنه پسر سپهدار که از طرف پدرش وزیر تلگراف رئیس کل مرکز بود کردم و از او خواستم که بیست تومان از حاجی غلامرضا تاجر که طرف حساب من بود در طهران بگیرد و آن وجه را حواله تلگرافی بتلگرافخانه کلات نماید تا من دریافت نمایم و تلگرافی هم بخود حاجی غلامرضا کردم که بیست تومان تسلیم اقتدار السلطنه نماید و یقین داشتم فوراً اینکار انجام میگیرد و بیست تومان بمن میرسد که در کلات بی پول باشم و اگرچه چندان محتاج پول نبودم مخارج ما را حکومت کلات میپرداخت ولی برای تهیه لباس محتاج بودم که وجهی تهیه نمایم چرا که لباس من یک قبای کتان سفید بود با یک لباده آهاری و یک طاقه عبا که

از آقا جلال در راه گرفته بودم و در خراسان یک پیراهن و زیرجامه هم آقا فرج الله برای ما آورد باری بعد از دو روز جواب تلگراف های بنده رسید اما از طرف اقتدار السلطنه بعوض جواب سرویس داده بودند باین معنی که از تلگرافخانه طهران بتلگراف خانه کلات گفتند که نمره فلان باسم جناب اقتدار السلطنه نرسیده بواسطه آنکه مشارالیه در بیلاغات دوردست تشریف برده اند و ممکن نبود این تلگراف بایشان برسد و عجالتا معلوم شد اقتدار السلطنه ترسیده و عمدا اینطور جواب گفته. در همین روز تلگرافی از کرمان از اخوی آقا شیخ محمود امین الاسلام رسید که بعد از اظهار کمال تأسف اظهار کرده بود مبلغ پنجاه تومان برای خانواده شما که در طهران هستند فرستادیم خود شما هم هر قسم احتیاجی دارید بنویسید و تلگراف کنید تا انجام بدهیم و نیز تلگرافی از جناب آمیرزا محمود مجتهد کرمان رسید و هم اظهار کمال تأسف و تحیر نموده و اشعار داشت که همه قسم اقدامی برای استخلاص شما کرده و میکنم و من از این دو تلگراف خیلی مسرور شدم و بهر دو اظهار امتنان کردم. وجود رئیس تلگرافخانه واقعا برای ما اسباب مشغولیت و مسرت خاطر شده بود چرا که یکنفر هم صحبت پیدا کرده بودیم و روزها چهار ساعت بغروب مانده مشارالیه که او هم مثل ما بیکار بود میآمد در باغ و ما را برداشته باتفاق میرفتیم در اطراف رودخانه و تا دو ساعت از شب رفته بطور آزادی باهم صحبت میکردیم، هیجدهم جمادی الاول حاجی میرزا حسن فی الجمله کسالتی پیدا کرده و حالت نوبه مختصری در او پیدا شد عصر که بطرف رودخانه میرفتیم بمن اظهار کرد که من تدبیر بسیار خوبی برای استخلاص هر سه نفر پیدا کرده ام اگر باو عمل کنیم هر سه نفر تا یک ماه دیگر از این محبس خلاص خواهیم شد و آن تدبیر است که خودم را بناخوشی میزنم شما و حاکم بخراسان بآصف الدوله تلگراف کنید که فلانی ناخوش بسیار سخت است و در کلات

اسباب معالجه و دوا بهیچوجه ممکن نمیشود آصف الدوله بملاحظه دوستی که با من دارد فوراً با طهران حرف میزند و تلگراف میکند اجازه بگیرد بعنوان معالجه مرا بخراسان احضار مینماید و همینکه من مستخلص شدم و بخراسان رسیدم با کمال اهتمام امر استخلاص شما را هم انجام میدهم من از این تدبیر خیلی خندیدم و فوراً مطلب را با آقا میرزا آقا در میان گذاشتیم او هم خیلی خندید و تقریباً حاجی را سفیه خواند و حاجی حسن خیلی اصرار داشت که مطلب در پرده بماند ولی آقا میرزا آقا شب با حضور حاکم مذاکره نمود و حاکم خیلی خندید و سفاهت یا سادگی حاجی را تصدیق کرد و این حرکت آقا میرزا آقا اسباب رنجش خاطر حاجی میرزا حسن شد و پنج روز از این مقدمه گذشت روزی آقا میرزا آقا تنها رفت در گوشه باغ و یکورق کاغذ همراه خودش برد و از صبح تا ظهر مشغول تحریر شد ظهر از برای نهار [ناهار] آمد باطاق و بعد از نهار که ما همه خوابیدیم باز آقا میرزا آقا مشغول تحریر شد و آنچه مسوده نموده بود پاکنویس کرد و آن ورقه مسوده را پاره پاره کرده در گوشه ای ریخت و برخواسته روانه تلگرافخانه شد حاجی میرزا حسن هم بعد از رفتن او برخاسته و آن خورده کاغذها را پهلوی یکدیگر وصل نموده با کمال زحمت آنها را بیکدیگر مربوط و منتقل کرد تا معلوم شد مضمون آنها چه بوده، حاصل مضمون آنها اینکه قریب سی صورت تلگراف به سی نفر در طهران کرده و مضمون هر سی نفر یکی بود یعنی در تمام آنها اینطور اظهار کرده بود «که مدتی است ناخوش شده ام و در کلات اسباب معالجه فراهم نیست مرخصم کنید بروم در بادکوبه معالجه کنم» و مخاطبین آن تلگرافات تمام علمای طهران و بسیاری از وزرا و تجار و خود عین الدوله صدر اعظم بود حاجی میرزا حسن آن تلگرافات را یعنی خرده کاغذها را بهم وصل کرده روی کاغذ علیحده چسبانید و طرف عصر که با حاکم رفتیم در خیابان برای صرف چای حاجی

عنوان مطلب را اینطور شروع کرد و خطابش به بنده بود و گفت که آیا در نظر دارید سه چهار ماه قبل را که در طهران بودیم و من روزنامه با اسم (مکتب) مینوشتم و یکوقتی در آن بهر طویلی طبع کردم؟ گفتم: بلی در خاطر دارم. گفت: آیا در نظرتان هست خود شما در مطبعه خورشید مرا ملات کردید و اظهار داشتید که این بحر طویل را میرزا مهدیخان زعیم الدوله و مدیر روزنامه حکمت ساخته و در حکمت طبع و نشر شده و چرا شما او را بدون اسم صاحبش در روزنامه خودتان نوشتید و فکر بیچاره را دزدیده اید و حال آنکه ممکن بود او را درج کنید و اسم صاحبش را هم بنویسید باز جواب دادم بلی در خاطر دارم که آنروز برای این مطلب خیلی با شما نزاع کردم و الآن هم میگویم دزدیدن افکار مردم کمتر از دزدیدن اموال نیست و از جناب آقا میرزا آقا تصدیق خواستم او هم فوراً تصدیق کرد که البته دزدی افکار هزار درجه بالاتر از دزدی اموال و سخت ترین اقسام سرقت همین سرقت است که کسی فکر دیگری را خواه نظم و خواه نثر بدزدد بلکه اگر کسی تدبیر دیگری را بدزدد در شریعت، تمدن خلاف کار و خیانت شعار است حاجی میرزا حسن اظهار داشت در این صورت شخص شما خیانت کار و بی شرف و دزد هستید آقا میرزا آقا سخت برآشت و با کمال تغیر جواب داد: مرا میگوئی؟ من بی شرفم؟

من من من هرگز، کیست بقدر من شرف داشته باشد؟ کیست از من درست- کارتر باشد و و و و؟ حاجی میرزا حسن جواب داد تغیر لازم نیست، من الان در محضر جناب مجد و جناب خان ثابت میکنم که تو فکر مرا دزدیده ای و دست برده صورت تلگرافات را از بغل درآورد و بحاکم و بنده ارائه داد که این فکر را من کردم، آقا میرزا آقا علی الظاهر از این مطلب تقبح و در باطن همان را کار بست و بنا کرد بخواندن تلگرافات، آقا میرزا آقا اظهار داشت که تو دزدی که کاغذپاره ها را که من دور ریخته بودم جمع کرده و اینطور آنها را بهم وصل

نموده و در این میانه که این دو نفر در نهایت شدت بهم آویخته بودند من و حاکم آنقدر خندیدیم که از حالت طبیعی خارج شدیم و بالاخره بنده خودداری کرده میان آنها را لنگ انداختم و آنها را ساکت نمودم و این مطلب باعث شد که این دو نفر رسماً با یکدیگر دشمنی آغاز کردند، فردای همان روز حاجی میرزا حسن در ضمن صحبت قصه ای از مسافرت خودش بخراسان از راه سمرقند و مرو روسیه و و میگرد و مسافرت مکه را که از طرف اسلامبول رفته بود حکایت مینمود و ضمناً از ... بازی کردن تفصیلاتی بیان میکرد که کجا چه کردم و در کجا چگونه با دختر شامی، با زن روسی عیش نمودم.

آقا میرزا آقا موقع را غنیمت دانسته بر حاجی میرزا حسن تاخت کرد که تو دین نداری و الا زنا نمیکردی.

حاجی میرزا حسن غفلتاً ملتفت شد که خبط کرده اینگونه مطالب را بی پرده اظهار نموده و لاسیما در جلو حاکم که مردی عصمت پرست است و علی اکبر خان که از کهنه خرمقدسه‌های دنیا است این بود که بدست و پا افتاد و مسئله را تراشید که چون کفار در حکم عیب ما مسلمین هستند، مسلم میتواند بدون عقد و نکاح آنها را بقصد تملک تصرف نماید از این جهت آنها بر من حلال بوده اند.

بنده بر او سخت گرفتم که چنین حکمی در شریعت اسلام نیست.

حاجی مدعی شد که خودم در فلان رساله خوانده ام.

در جواب گفتم: این احکام متعلق است باوقات محاربه و اسراییکه در جنگ از کفار گرفته میشود.

حاجی فوراً برخاسته رفت در منزل قاضی کلات و هرچه کتاب داشت آورد کتابهای مزبوره عبارت بود از: یک جلد رساله عملیه سؤال و جواب از عهد مرحوم شیخ مرتضی انصاری و یک جلد قصص الانبیا، و یک جلد نسخ التواریخ

احوال حضرت امام محمد باقر، مدتی در رساله تفحص کردیم چیزی بدست مان نیامد، در شرایع هم مطلب را باجمال و ابهام نوشته بود و از او هم چیزی نفهمیدیم ناچار از این مطلب گذشتیم ولی علی اکبر خان حاجی را رسماً تکفیر نمود و حاجی هم متغیر شد بعلی اکبر خان بدگفت و میان آن دو نفر خیلی سخت بهم خورد ولی از حسن اتفاق علی اکبر خان را مسافرتی پیش آمد و رفت باطرف دهات کلات که در آنجاها روغن بخرد و برای تجارت حمل شهر نماید و حاجی از شر او آسوده شد.

در کلات رسم است که هرکس میخواهد از داخل کلات خارج شود باید بیاید از حاکم بلیت خروج بگیرد و الا قراولها و مستحفظین «در بند» او را ممانعت مینمایند و بلیت عبارت است از یک قطعه کاغذ که حاکم مینویسد خطاب به مستحفظین دربندها که فلانی از فلان در بند عازم است مانع او نشوید و چون اغلب من در نزد حاکم بودم همینکه میآمدند بلیت از او بگیرند من فوراً کاغذ برداشته مینوشتم و مهر حاکم را باو میزدم و بدست صاحبش میدادم و ابتدائاً که این زحمت را استقبال کردم صرفاً بخیال جلب صواب بود که کار مسلمانی را زودتر راه بیاندازم ولی کم کم رفیق دوراندیش ما آقا میرزا آقا حدس زد و یک شب که خواب از شدت گرما و التهاب بچشم ما نمیآمد و سایرین بخواب آقا میرزا آقا از من پرسید که بچه دلیل اینهمه اصرار در نوشتن بلیت جواز و عبور داری راستی فراموشم شد بنویسم که موقع مشاورات و مذاکرات محرمانه من و آقا میرزا آقا فقط در نصفه شب بود که تمام خواب میرفتند و حاجی هم در پشه بند یا خارج آن مستغرق خواب میشد و ما دو نفر از زحمت پشه و شدت گرما خوابمان نمیرد لهذا در پهلوی یکدیگر نشسته صحبت میکردیم و الا روزها ما را تنها نمیگذاشتند و اگر هیچکس هم نزد ما نبود از خود حاجی میرزا حسن احتیاط میکردیم.

باری من در جواب گفتم برای اینکه کار مرد مرا زودتر راه بیاندازم و اگر من نویسم پسر حاکم مینویسد و می‌دهد بدست پسر حاجی حبیب او هم از صاحب بلیت تعارفی متوقع میشود و ده شاهی یک قران هرچه زورش برسد میگیرد و با پسر حاکم تقسیم میکنند ولی من مجانا مینویسم و فوراً مهر کرده بدست خودم بصاحب بلیت میرسانم و نمیگذارم دیناری غلامحسین پسر حاجی حبیب یا کربلائی محمد علی یا دیگری مطالبه نمایند حتی آنکه بآنها می سپارم که مبادا چیزی بکسی بدهید.

آمرضا آقا گفت: مطلب همین است و من هم از حسن فطرت شما تمجید دارم، ولی میخواستم یک نکته مهمی را بشما بفهمانم و آن این است که الآن پانزده روز است در اینجا محبوس هستیم و هر قدر فکر میکنیم ابتدا راه بجائی برای ما نیست بلکه یقین دارم تمام دوستان ما در طهران و غیر طهران بکلی ما را فراموش کرده اند، فقط کسیکه بیاد ماها است همان خانواده خودمان است و آنها هم غیر از گریه و خوردن غصه ابتدا کاری دیگر نمیتوانند بکنند و ممکن نیست تا عین الدوله بر مسند صدارت متمکن است ما را از اینجا مرخص کنند و عزل عین الدوله هم بنظر امری است محال چرا که عزل او در دست یکنفر پادشاه است و شاه بقدری از او راضی است که ممکن است از سلطنت خودش بگذرد اما از صدارت عین الدوله نخواهد گذشت و من قریب سی صورت تلگراف بشیخ فضل الله و ممتاز الدوله و دبیر حضور و و هر کسی که احتمال میدادم با عین الدوله مربوط باشد کرده ام که اقلاً حکم مرخصی مرا صادر کنند که از همین جا بروم بروسیه و الان یک هفته است جواب نیامده فقط یکی دو نفر از تجار جواب داده اند حالاً قدری صبر کنید و یقین دارم هر قدر هم صبر کنیم ثمری ندارد بلکه احتمال خطر هم دارد، یعنی بعد از آنکه عین الدوله دید کسی در خیال ما نیست

فورا بحاکم خراسان بدو کلمه تلگراف رمز اعدام ما را دستور العمل می‌دهد و یکوقتی میفهمیم که ناکام در زیر این سنگها مدفون شده ایم حالا باید فکری کرد که جان خودمانرا از این مهلکه خلاص کنیم.

من در جواب گفتم: اما اینکه گفتمی عزل عین الدوله محال است ابدا محال نیست بلکه اگر در خاطرت باشد من در کهریزک وعده دادم که صدارت عین الدوله تا یکی دو ماه دیگر حتما ختم و بافتضاح هم خاتمه میپذیرد و بعد از عزل او هرکس روی کار بیاید حتما با ما درست راه میرود و فورا ما را مستخلص خواهد کرد و پلتیک (سیاست) وزرای ایران از صد سال قبل باینطرف همین بوده که هر وزیری حتما اعمال وزیر سابق را ابطال مینماید اما اینکه فرمودید استخلاص ما موقوف است بعزل عین الدوله آنهم چندان توقعی ندارد بلکه احتمال دارد خود او هم متذکر بی گناهی ما شده ما را مرخص کند و مخصوصا احتمال میدهم همین اوقات حکم مرخصی ما برسد. پرسید بچه دلیل گفتم باین دلیل که من یکرقرعه مفصلی بمشیر الدوله نوشته ام و از او استدعای شفاعت نموده ام حتی آنکه نوشته ام اگر هم اجازه نمیدهد بطهران بیائیم اجازه رفتن بعبات عالیات یا جای دیگر را برای ما صادر کنید تا چندی در خارج این مملکت باشیم و هر وقت انقلابات طهران ساکت شد آنوقت برمیگردیم بایران.

آمیرزا آقا گفت: مشیر الدوله به چه مناسبت چنین اقدامی درباره ما خواهد کرد در حالی که اسباب اتهام خودش هم میشود گفتم باین مناسبت که مشیر الدوله اولاً بسیار آدم خوش فطرتی است ثانیاً با بنده نهایت خصوصیت را دارد ثالثاً من آن عریضه را طوری نوشته ام که اسباب اتهام او نخواهد شد یعنی در ابتدایش نوشته ام اگرچه بنده را با حضرت اجل عالی سابقه و آشنائی و خصوصیت نیست ولی از آنجا که حسن فطرت شما را میدانستم و یقین هم دارم عین الدوله شفاعت

شما را میپذیرد و و و و جسارت کردم آقا میرزا آقا گفت بد تدبیری نکردی امیدوارم نتیجه از آن ظاهر شود ولی یک مطلب ناقص مانده که از طهران تا اینجا مکرر میگفتی و من حمل بر شوخی میکردم حالا میفهمم از روی اعتقاد جازم راسخ میگوئی، لهذا میخواهم دلیلش را هم بگوئی و آن حکایت عزل و انفصال عین الدوله است که من ابدا تصور نمیکنم چنین امری قابل وقوع باشد حالا بگو بدانم تو از روی چه قاعده و چه مأخذ میگوئی؟

گفتم: هیچ مأخذ و دلیلی بهتر از این نیست که حالت پادشاهرا بخوبی میدانم که مردی است ضعیف النفس و کم دل و ترسو و ممکن نیست با معارضه آقایان طهران بتواند مقاومت نماید بعلاوه پادشاه ما مردی است عیاش و علیل المزاج ابدا حالت توجه بامور مملکتی ندارد و تمام هم او مصروف این است که در خلوت با یکمشت عمه خلوت بعیش و نوش و و و مشغول شود این خیال با معارضه کردن با رؤسای ملت جمع نمیشود بعلاوه شاه خیلی خوش باور و کهنه پرست و معتقد به موهومات است و ممکن است به یک روز تب یا نیم ساعت حال درد و القا یک نفر ملا- باجی که این ناخوشی شاه از این است که بسادات و علما توهین شده یا دل فلان و فلان را شکسته یا فلان زن نفرین کرده است فوراً شاه باور میکنند و از هزار عین الدوله هم میگذرد

آقا میرزا آقا گفت همه این مطالب را تصدیق دارم ولی باید در فکر علاج کار خودمانهم باشیم شاید هیچ یک از اینها نشد و آقایانرا با پول و تعارف ساکت کردند آنوقت احدی بیاد ما بدبختها نخواهد بود گفتم اینرا هم تصدیق دارم چنانکه دیدی در مورد سعد الدوله ابدا اقدامی نکردند تا آن بیچاره را برای همراهی کردن با آقایان بآن ذلت بطرف یزد بردند و خیال داشتند آسوده اش کنند که از محبس فرار کرده در قونسولخانه انگلیس متحصن شد حالا هم معلوم نیست کارش بکجا برسد و ما هم از سعد الدوله عزیزتر نیستیم و نه بقدر او پولداریم نه شهرت و اهمیت

در این صورت همان قسم که سعد الدوله خودش را محافظت کرد ما هم باید تا میتوانیم در مقام محافظت جان خودمان باشیم.

آقا میرزا آقا: بلی جان کلام، و اصل مطلب همین جا است حالا من یک فکری کرده ام میخواهم درست باهم مشورت کنیم بلکه بالاخره بتوانیم آن فکر را اجرا سازیم و باستخلاص جان خودمان پردازیم گفتم بفرمائید آن فکر چیست تا من هم عقیده خودم را ضمیمه نمایم.

گفت: آن فکر خیلی سهل و ساده است، از کلات تا «دوشاچ» که ایستگاه ترن روسهاست فقط سه فرسخ است و همینکه ما بآنجا برسیم بخوبی میتوانیم با ترن سوار شده خودمانرا در فاصله سه ساعت بعشق آباد برسانیم و بعد از عشق آباد خیلی زود بفاصله دو شبانه روز میرویم ببادکوبه و دیگر دست عین الدوله بدامان ما نمیرسد.

گفتم بسیار خوب اما چند چیز لازم است تا این خیال انجام بگیرد اولاً بیرون رفتن از دروازه کلات ثانيا دانستن راه ثالثا داشتن مال سواری رابعا داشتن تذکره مرور که ما را در ترن پذیرند و در سرحد ممانعت ننمایند خامسا داشتن قدری وجه نقد و هریک از این پنج مطلب که ناقص بماند کار ما صورت نخواهد گرفت.

آمیرزا آقا گفت: من برای انجام هر پنج مطلب فکر کرده ام اما خروج از دربند با اینکه بلیت ها بخط شماست خیلی سهل است و ابدا حاکم بلیت هائی را که شما مینویسید نمیخواند و مهرشرا میدهد بشما که مهر کنید در اینصورت ممکن است یکروز در ضمن که بلیت مهر میکنید یک بلیت هم باسم خودمان بنویسید و یا آنکه باسم دیگری روی کاغذ روغنی بنویسی و مهر کرده عوض آنکه در خارج اطاق بصاحبش برسانی در جیب خودت محفوظ بداری و هر وقت

موقع کار شد فوراً آن اسم را پاک کرده اسم خودمانرا مینویسیم اما دانستن راه ترتیب اینکار این است که از حاکم خواهش کنیم یک روز ما را ببرد در خارج دربند گردش کنیم و بعد از آنکه یکمرتبه با حاکم رفتیم و سربازها ما را دیدند که با آزادی میرویم دو سه مرتبه هم خودمان میرویم و بیهانه تفرج زود برمیگردیم، اما تذکره من نوشته ام به آقا فرج الله که دو عدد تذکره دو قرانی بدو اسم مختلف گرفته لف پاکت برای ما بفرستد (تذکره دو قرانی عبارت است از آن تذکره ها که اهالی دهات سرحدیه با آنها بخاک خارج وارد میشوند) ضمناً (دوره اعتبار آن دو ماه است) اما پول عما قریب هم برای شما پول خواهند فرستاد هم برای من میرسد اما مال سواری من میتوانم همین ملا ابراهیم را درست بیزم که او بتوسط یکی از بستگان خودش از اهل «سینه» دو مال برای ما در خارج دربند حاضر نماید و ما را بدوشاج برساند و آنجا بالباس مبدل که از خراسان تهیه خواهیم کرد دو روزه بیادکوبه میرویم و آسوده میشویم گفتیم بر فرض که تمام این انجام بگیرد دو سه محذور دیگر دارد یکی آنکه با رفیق خودمان حاجی میرزا حسن چه بکنیم و اگر با او مذاکره کنیم محتمل است فوراً بحاکم بگویید و اگر بگوئیم و او را بگذاریم خلاف رفاقت شده است دیگر آنکه با خود حاکم چه بکنیم این بیچاره با آنکه در واقع زندان بان ما است خیلی خوب با ما سلوک مینماید و با آنکه حاکم است سرتا پا محکوم ما شده حالا ابداً مناسبت نیست ما او را بمهلکه بیاندازیم و یقین است بعد از فرار ما دولت از آصف الدوله از او مؤاخذه مینمایند و کمتر مجازات او این است که از حکومت کلات معزولش مینمایند و اقلاً هزار تومانهم جریمه از او میگیرند از این هر دو گذشته وقتیکه ما از خاک ایران خارج شدیم دیگر عودت ما خیلی مشکل است و شما میتوانید بروید در اسلامبول مشغول تجارت خودتان باشید اما من چه بکنم و کجا بروم، آقا میرزا آقا اما مسئله حاجی میرزا حسن ابداً اهمیت ندارد چرا

که از روز اول هم او اسباب چینی کرده تا ما را نفی بلد کرده اند حالا هم با خیالات ما مساعدت ندارد بلکه من درست ملتفت و مطلع شده ام که همه روزه بآصف الدوله در خراسان و غلان الملک وزیر علوم در طهران مکاتبه مینماید و فقط استخلاص خودشرا میخواهد چنانکه دیدم در یک کاغذ نوشته بود بحسن: اجازه بدهید بروم تبریز نزد مادرم و یا در خراسان مدرسه باز کنم و ضمانت میدهم که ابدًا در امور دولتی مداخله ننمایم در این صورت که او ابدًا در خیال ما نیست به چه دلیل ما در خیال او باشیم اما مسئله حاکم این مسئله نزد تمام عقلای عالم مسلم است که هر کس باید در فکر استخلاص خودش باشد ولو بدیگری هم بر بخورد ما که نمیخواهیم با او صدمه بزنیم بلکه ما فقط میخواهیم جان خودمانرا مستخلص نمائیم و بعد از استخلاص ما احتمال دارد ابدًا متعرض او نباشند همانطور که کسی متعرض وزیر یزد در فرار سعد الدوله نشد و بر فرض که مبلغی آصف الدوله از او جریمه گرفت نقلی ندارد هر وقت دست ما به طران رسید هم پول او را پس میگیریم و هم از خودمان درباره او خدمت و رعایت و مساعدت منظور میداریم اما در خارجه هزار مرتبه دخل تو بهتر و بیشتر از من است چرا که ممکن است بمجرد ورود در بادکوبه در اداره «ارشاد» یا «تازه حیات» منشی گری بکنی و ماهی دویست منات اجرت بگیری چنانکه تا یکماه قبل ادیب الممالک ورقه فارسی روزنامه ارشاد را مینوشت و ماهی دویست مناط میگرفت و نمیدانم چه شد که نماند و بخراسان آمد و اگر نخواهی در اداره دیگری مستخدم شوی خودت با این قوت قلمی که داری بخوبی میتوانی یک روزنامه فارسی در یکی از شهرهای روسیه یا بلاد مصریه دایر نمائی مثل «حکمت» و «چهره نما» و غیره کسیکه سرمایه دانش دارد ابدًا نباید از هیچ چیز وحشت داشته باشد فضل و دانش در تمام نقاط روی زمین مرغوب و مطلوب است مگر در ایران که

اسباب قتل و حبس و دربدری صاحبش میشود.

صبحت ما باینجا رسید که هوا روشن و مشهدی محمد علی بیدار شد و برحسب عادتی که داشت داد و فریاد میزد و اذان میگفت و سکنه باغ را بیدار میکرد که مشغول نماز شوند ما هم ناچار برخواستیم نماز خواندیم و عوض تعقیب سر بسجده گذاشته بقدر یک ساعت خواب رفتیم تا آنکه چای آوردند و ما را صدا زدند و از همان شب در ذهن ما بود و تقریباً مشغول انجام مقدمات و شروع بعملیات کردیم چنانکه دو روز بعد از آن شب روزی موقع گردش با حاکم که حاکم هم دماغی داشت و آنروز مبلغ پنجاه تومان مداخل کرده بود. من باو اظهار کردم:

چرا روزها برای تفرج ما را بیرونها نمیرید؟

جواب داد: این اطراف جای خوبی ندارد.

من گفتم: بیرون دربند «ارغوان شاه» بسیار جای خوبی است و ما در وقت آمدن بکلات خیلی میل کردیم که یکی دو ساعت آنجا نشسته چای بخوریم و از آن آبهای بسیار گوارای چشمه «قره سو» بیاشامیم، حاکم هم خوبی آن محل را تصدیق کرده ولی گفت:

آنجا خیلی دور است و قریب یک فرسخ راه است.

گفتم: نقلی ندارد باید سواره برویم، رفقا هم همراهی کردند تا بالاخره حاکم راضی شد و حکم داد تا آبداری تهیه نمایند و چند سر اسب هم از محراب بیگ و سید حسین و غیره هم امانت بگیرند با دو سه مالی که خود حاکم دارد حاضر و مهیا سازند تا فردا عصر برویم بیرون دربند و فردا عصر بعد از نهار با یک شوق و مفرطی بدون اینکه میل بخواب بعد از نهار (ناهار) بکنیم با آنکه آفتاب در نهایت حدت بود باصرار و ابرام زیاد مالها را حاضر کرده حاکم را مجبور بمتابعت کردیم و سوار شده براه افتادیم و یک نفر آبدار با یک نفر میرا خور جلو رفتند و سرچشمه را فرش انداختند

ص: ۲۸۱

و چادر نشینان آن اطراف را هم که طایفه «شخوانلو» بودند از ورود ما مطلع و مستحضر ساختند اینها هم تشریفات حاضر کرده چندین قدح دوغ بسیار خوب و کره آوردند و جای ما را در زیر درختهای بید که متصل است بیک قطعه باغ انگوری مرتب نمودند و حقیقتاً بسیار جای باصفائی بود و مقداری انگور که در آن نقطه در حکم یاقوت بود از درختها چیده در طبقی چیدند و برای ما آوردند و ما اول مرتبه بود که در کلات چشممان بانگور افتاده بود و انگور فراوانی خوردیم و چای بسیار گوارائی هم نوشیدیم دوغ فراوانی هم زدیم و تفرج روح افزائی هم کردیم.

راستی این هم از غرایب طبیعت است که در بیرون دربند هوا بآن لطافت و باد در نهایت ملایمت میوزید اما در داخل کلات بفاصله یک فرسخ سه روز انتظار وزیدن شمال را داشتیم و عاقبت بوصالش نمیرسیدیم و در اینجا آب قرسو آنقدر سرد و گوارا است که انسان از آشامیدن آن سیر نمیشود اما همین آب در داخل کلات اسباب تب لرز میشود و جهت طبیعی هر دو مطلب این است که در خارج همیشه باد شمال میوزد و دو طرف هم در دامنه کوه درختهای بید و انگور و انجیر و نسترن و انواع گلها و گیاهها بر طراوت هوا میافزایند اما در داخل بواسطه ارتفاع کوه محیط بآن ابدا شمال آنجا راه ندارد اما آب قره سو این همان آب است که در داخل کلات جریان دارد ولی آنجا آزاد و پاک است و ابدا آلوده بچیزی نیست اما وارد کلات که میشود بواسطه زراعت برنج در اطراف رودخانه همین آبرای پای شالی میبرند و حالت زمین شالی کار را هم هرکس میداند که چقدر کثافت دارد این است که بمجرد خوردن، شکم انسان نفخ میکند و غذا را فاسد مینماید و بالاخره در مزاج امثال ماها که معتاد به شرب آن نیستیم تب لرز میآورد خدا رحمت کند پادشاه باغیرت نادر شاه افشار را که یک شعبه از این آب را بزحمت زیاد از دامنه کوه گذرانیده و بدار الخلافه یا دار الحکومه وارد کرده اما حالا نهر آن چشمه خراب است و ما شرح آنرا در فصل متعلق بجغرافیای

باری امروز مثل مردمان آزاد در این دامنه روح افزا تفرج کردیم و بال و پر حسابی زدیم.

سخت بگرفته دلم خانه صیاد خراب کاش روی قفسم جانب صحرا میکرد و بدون اغراق کوهستان خراسان مخصوصاً این خط [سمت] آن ابدا طرف نسبت با شمیران طهران نیست، نهایت آنکه شمیران طهران را آباد کرده اند ولی اینجاها هنوز بحالت طبیعی خود باقی است و اگر من آزاد شدم و زنده ماندم مخصوصاً یک سفری باین نقاط میآیم که درست از عنایات طبیعت بهره مند شوم.

حوالی غروب برخواسته [خاسته] قدری راه رفتیم و اطراف آنجاها را بواسطه علف زیادی که دارد چادرها زده اند و بقول خودشان «محلّه» است و چندین خانوار از طایفه «شیخوانلو» آنجا مسکن و مرتع دارند و تمام آن کوه ها زیر زراعت دیم است و ما حرکت نموده از محلات عبور کردیم در هر محلّه که میرسیدیم مردهای آنها میآمدند و اظهار عبودیت بحاکم و ارادت بماها میکردند تا در یک چادر که خدای آنها پیش آمد و بعد از عرض ارادت یک رأس بره تقدیم حاکم نمود و پسری همراه او بود حاجی میرزا حسن از بس میل بمعاشرت و تربیت اطفال داشت و در کلات هم همه روزه اصرار میکرد که حاکم حکم کند تمام بچه ها را در دار الحکومه حاضر نمایند تا حاجی مکتب رشديه راه بیاندازد و آنها را تربیت نماید و تعلیم بدهد حاکم بیچاره عذر میآورد که بچه های اینجا از شش هفت سالگی مشغول کار میشوند و کمتر هنر آنها این است که چند رأس گوسفند برداشته در کوه ها بچرا میبرند و اگر ماهی دو تومان هم به پدر و مادر آنها بدهند راضی نخواهند شد که پسرهای آنها بیایند مشغول درس خواندن بشوند، ولی حاجی این عذرها را قبول نمیکرد و متصل بر اصرار میافزود و بالاخره ما اینطور قرار دادیم که حاجی روزها زبان ترکی

به بنده یاد بدهد و عربی به پسر حاکم تا بیکار نماند و چند روز هم مشغول شدیم و از حسن اتفاق حاجی ناخوش شد و از این خیال افتاد اما امروز که این طفلک را دید فوراً بطرف او دوید و از او پرسید: درس میخوانی؟

(گفت): بلی.

چه میخوانی؟

(گفت): فلان کتاب.

حاجی شروع کرد از طفلک مسئله و اصول دین و غیره و غیره پرسیدن اما بنده را بوی نان تازه که مشغول طبخ بودند دیوانه نمود.

بمیرزا محمد علی که برادر قاضی و از نوکرهای خان حاکم است اشاره کردم که من از این نانها نمیتوانم بگذرم او هم فوراً رفت سر تنور و سه چهار عدد نان پرشته تازه در یک مجموعه گذاشت و چند قالب پنیر که واقعا هزار درجه بهتر از کره بود در یک بشقاب و یک کاسه بزرگ ماست که قلم من از وصف طعم و مزه و عطر آن عاجز است آورد و در زیر درخت بیدی گذاشت، سبحان الله منکه در کلات ظهر که نهار [ناهار] میخوردم شب با نهایت بی میلی شام میخوردم حالا با آنکه ظهر نهار مفصلی خوردیم و عصرانه هم دوغ و انگور بسیار زدیم حالا را با نهایت میل و اشتها بصرف نهار یا شام یا عصرانه پرداختیم آقا میرزا آقا هم کم کم ملتفت مطلب شده و آهسته آهسته بطرف ما آمد و مشغول امتحان نان و ماست و کره و پنیر شد و مجلس امتحان معارف را بشخص حاجی میرزا حسن و نظارت را بحاکم واگذار نمود مجملاً هرچه حاجی بیشتر مسئله پرسید ما بیشتر لقمه گرفتیم و سلامتی دوستان با کمال لذت تغذیه کردیم و بعد از فراغت دو مرتبه بطرف «انجمن معارف» رفتیم و دیدیم حاجی مات و مبهوت مانده چرا که هرچه از آن طفلک پرسیده بطور صحیح جواب شنیده حاجی هم بقول رندان مثنوی شده یکعدد دو هزاری از پولهاییکه از میرزا

ص: ۲۸۴

فرج الله خان نیزه کرده بود برسم انعام بآن طفلک داد اما طفلک با نهایت ادب گرفت و فوراً بخود ایشان تقدیم کرد و معلوم شد این طفل را در خراسان تربیت نموده اند.

مجملاً بعد از گردش بسیار بطرف سرچشمه آمدیم در آنجا مالها را زین کرده حاضر دیدیم سوار شده بطرف «کبود گنبد» رانندیم غروب آفتاب وارد «در بند» شدیم و سرهنگ توپخانه که در مقابل در بند بالای یک تپه، توپخانه و قورخانه و ذخیره و و دارد در جلو ما آمده ما را باصرار زیاد بتوپخانه برد و در عمارت توپخانه که عبارت است از یک صدفه مخروطی که دو طرف آن دو اطاق سنگی دارد و از هر یک نصف باقی مانده است برد و دو سه عدد گلیم روی اراضی تپه انداخته و آنجا را مفروش و مزین ساخته بودند و ما را آنجا نشانیدند اما با حاکم نشستیم و گفتیم ما میخواهیم توپخانه مبارکه را با تمام لوازمش تماشا کنیم سرهنگ یکنفر تاماژور را مأمور اینکار کرده و خودش به پذیرائی حاکم مشغول شد اما اتاماژور مزبور ابتدا ما را بتوپخانه مبارکه آورد یک صدفه دیدیم پر از پهن (پهن) که اطراف آن صدفه را دو سه آخور هم بسته بودند و معلوم شد آنجا را برای بستن اسب ساخته اند و در وسط پهنها بعد از آنکه بابیل آنها را پس کرد دو لوله توپ پیدا شد این دو لوله توپ هیچ کدام عراده نداشتند و پیاده افتاده بودند و زیر خاک روبه و پهن بکلی ناپدید بودند یکی از آن توپها رقم سلطان سلیم را داشت و همچو استنباط میشد که این از توپهائی است که در یکی از جنگها ایرانیها از عثمانی ها گرفته اند (۱) لوله دیگر رقم محمد شاه غازی و اسم حاجی خ

ص: ۲۸۵

۱- در سال ۹۲۴ هجری قمری (۱۵۱۴ میلادی) بین شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی در حوالی رضائیه (چالدران) جنگی در گرفت که شاه اسماعیل با همه رشادت شکست خورد و سلطان سلیم ترکستان و دیار بکر را تصرف نمود ولی پس از چندی از تبریز عقب نشینی کرد. م. خ

میرزا آقاسی را داشت آنهم معلوم بود که توپهای مصنوعه مرحوم حاجی میرزا آقاسی است (۱) که در دوره صدارت خودش اصرار زیادی در ساختن توپ داشته ولی با آنکه میگویند جاهل و احمق بوده اما این قدر غیرت داشته که کارخانه توپسازی در طهران دایر نموده و طوری کار آن کارخانه را مرتب کرده بود که همه روزه یک توپ از قورخانه خارج میشد اما آنها که امروز ادعای:-

ص: ۲۸۶

۱- پرنس الکسیس سولتیکف نویسنده و نقاش روسی که در سال ۱۲۶۴ هجری قمری (۱۸۳۸ میلادی) بایران آمده و بحضور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی در تهران بار یافته و در تبریز با ناصرالدین میرزا ولیعهد و درباریان او ملاقات کرده و تصویرهای بسیار زیبا از شاه و صدر اعظم و ولیعهد و بعضی از شاهزادگان کشیده است در کتاب «مسافرت به ایران» درباره حاجی میرزا آقاسی چنین نوشته است: «اندک مدتی بعد از رسیدن به تهران به حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم شاه معرفی شدم پس از عبور از دالانهای تاریک و تنگ و درهای کوتاه، وارد اطایق بسیار ساده شدم که وزیر در آنجا بود. وزیر پیرمردی بسیار زشت بود اما لباس بسیار فاخر از ترمه های اعلی بر تن داشت. او با ترش روئی بسیار که بنظر می آمد طبیعت او بد انسان باشد، بدون تأمل از من پرسید: «دماغ من [شما] چطور است.» ضمناً چنین وانمود کرد که موضوع اهمیت چندانی ندارد و او هیچ علاقمند بدانستن آن نیست و زمانیکه من هنوز در تردید بودم که پاسخ این پرسشی که همیشه مرا متعجب میساخت بدهم، بحث دیگری در خصوص طریقه ریختن توپ بمیان آورد. این میل بجانب توپ یکی از تمایلات منحوس وزیر بود. چه اسلحه خانه تهران سه توپ و بیش از چند تفنگ شکسته نداشت، ولی ایندو مانع نشده بود که سفیر ایران در لندن بشاه تأیید کند که مهمات او هزاران بار مهمتر از اسلحه خانه «وولویچ» است. راست است که در همان موقع حاجی میرزا آقاسی مشغول بود که چندین توپ با دهانه های بزرگ بریزد. او بحدی علاقمند باین قورخانه عزیز خود بود که مایل بود در کارخانه ذوب آهن خود بخاک سپرده شود با اینحال این وزیر جنگجو درویش بود. اصلش تاتار بود. قبل از اینکه صدر اعظم بشود امین مالیه شاه فعلی بود و با اینکه حاجی از فرقه صوفیه بود و اصول اخلاقی آنان طوری انعطاف پذیر میباشد که چندان اطمینان بخش نیست، شاه باو اعتماد کامل داشت». «ایران در دوره سلطنت قاجار تألیف علی اصغر شمیم» کنت دوسرسی وزیر مختار فرانسه در کتاب خود بنام «ایران» درباره حاجی میرزا آقاسی مینویسد: «هیچ امری عجیب تر از شنیدن نظریات و نقشه های این مرد مقتدر نبود، بخصوص که او آنها را با یک آرامش طبع شگفت آوری شرح و تفصیل میداد. یکروز بمن گفت که از دست تقاضای بیجای انگلیس جگرم خون است، چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم و در ملاء عام او را بدست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ناسزا که میخواهند نسبت باو روا دارند. روزی دیگر از کشتی هائی که در خیال خود آنها را ساخته بود صحبت میداشت و میگفت که میخواهد با آنها تجارت بحری انگلیس را نابود سازد». «میرزا تقی خان امیر کبیر تألیف عباس اقبال»

دانش و غیرت میکنند نه آنقدر میفهمند و نه غیرت دارند که بدانند توپ را، بلکه کلید اسلحه را باید در داخله تهیه نمایند و بهیچوجه مناسب نیست از کارخانجات خارجه خریداری نمایند و چنانکه امارت افغانستان این نکته را بخوبی فهمیده و تمام لوازم توپ سازی و فشنگ سازی و تفنگ سازی و و تمام در خاک خودش بلکه در پای تخت افغان که شهر کابل است مرتب نموده اما ایرانی مخصوصا امناء دولت ایران آنقدر شعور ندارند و همه ساله مبالغی پول طلا میدهند و آهن پوسیده که بکلی منسوخ شده و مد دیگری روی کار آمده از بنجلهای کارخانجات اروپا میخریدند، ای کاش آن پوسیده کهنه ها را که میخریدند تمام میخریدند و باهم میآوردند افسوس که توپ صحرائی میخرند با فشنگ شمشال بی فشنگ چهارپاره و توپ کوهستانی میخرند بی شمشال آنهم توپها را از طرف دریای فارس وارد میکنند و در اسکله میاندازند و صندوقهای فشنگ آنها از دریای خزر میآورند و در مرداب انزلی میاندازد ای لعنت بر این دولت احمق و ای نفرین بر این دربار ننگ و عار که واقعا ننگ عالم وجود شده اند، چهل کرور قرض کردند و رفتند در تمام فرنگستان هرزگی کردند و پول دادند و افتضاح خریدند که کاریکاتورهای آنها را با شکل عجیبی در جرائد فرنگ ترسیم نموده اند و از آن چهل کرور سی چهل هزار تومان دادند تفنگ شکسته مال دوره ناپلئون سوم را که ابد امروز در فرنگ استعمال نمیشود خریدند، ای کاش اینرا هم تقلب نمیکردند و بقیمت میخریدند بلکه از جهالت و طمع ده تومان جنس را صد تومان از دولت گرفتند

و ده نفر از او فایده بردند و از صاحب کارخانه عوض ده تومان تصدیق صد تومان خواستند او هم بخوبی ملتفت شد، نداد تا آنکه ناچار شدند ده تومانرا بیست تومان باو دادند و آنهمه آهن شکسته زنگ زده بایران آوردند و چهار مقابل قیمت آنها را کرایه دادند و به بنده و مدیر حبل المتین هم بشارت دادند که بنویسم دولت ایران یا عین الدوله چه قدر اسلحه خریداری نموده وارد کرده اند و قس علی هذا ... که خدا گواه است خجالت میکشم بنویسم و با آنکه امروز در این گوشه محبس مانعی ندارم که هرچه میدانم و هرچه دیده ام بنویسم، نه اعتماد السلطنه اینجاست، نه سانسور اما وجدان خودم اجازه نمیدهد که زیاده از این پرده خودمانرا پاره کنم باشد که یکوقتی که از پرده بیرون بیاید که قابل اصلاح هم باشد باری اینکه از توپخانه آمدیم قورخانه «سبحان ربی الاعلی و بحمده» بلی اصطبل توپخانه رونقی داشت و دو سه یابو پیر و شل را آنجا بسته بودند و چون موقع افطارشان رسیده بود نزد هر یک از آنها بقدر نیم من گاه خشک ریخته بودند، باری برحسب ابرام و اصرار سرهنگ، ترک نشستیم و یک فنجان چائی خوردیم و سوار شده بدار الحکومه وارد شدیم.

واقعا راست گفته اند «از پس هر گریه آخر خنده ایست و از پس هر خنده ناچار گریه ایست» ما امروز خیلی خوش گذرانیم و حظی داشتیم ولی بواسطه دیدن اداره توپخانه چنان حال ما بهم خورد که بی اختیار بگریه افتادیم خدایا این چه اوضاعی است اگر اینجا توپ لازم دارند پس کو عراده و اسبابش؟ اگر لازم ندارند پس مواجب دادن به یک دسته توپچی با یک سرهنگ یعنی چه؟ و آنقدر دلشکسته شده بودم که نمیتوانستم خودداری کنم همان شب یکورق کاغذ بلند بالا برداشته شرح توپخانه کلات را برای سپهدار امیر توپخانه تحریر کردم و آن شب دیگر از غصه یا از کثرت خوراک عصر مجال صرف شام نیافتم و رفتم خوابیدم و ضمنا هر قدر خواستم خودداری کنم که باقا میرزا آقا حرفی بزخم خواب غلبه کرد و مانع از مشاوره شد

یکی دو روز دیگر از این قضیه گذشت مجدداً از حاکم استدعا کردیم که چائی [چای] عصر را باهم در رودخانه صرف نمائیم حاکم مساعدت کرده فرستاد اسباب چای و آبداری بردند در کنار رودخانه انداختند ما هم از عقب رفتیم و خود من مشغول ترتیب چای شدم، رفقا هم لنگ زدند و آب تنی کردند، حوالی غروب که عازم حرکت بیابان بودیم پسر خان تلگرافچی آمد به پدرش خبر داد که زنگ دستگاه صدا میکند، خان تلگرافچی با نهایت عجله برخاسته (خاست) و رفت بقدر نیم ساعت طول کشید تا مراجعت نمود ورقه تلگرافی تقدیم حاکم کرد مضمون تلگراف آنکه:

قونسول انگلیس برای سیاحت بکلات میآید حسب الامر حاجی حیب را بفرستید برود در «آل» پذیرائی کند.

امضای تلگراف از جلیل الملک بود، فوراً بیابان دار الحکومه رفته و فرستادیم حاجی حیب را آوردند و او را با دو نفر سوار از سوارهای کلات روانه «آل» نمودیم و خودمان با کمال شوق آمدیم به دار الحکومه خیال کردیم سربازها را که دار الحکومه هستند با سایر سربازها که در مطلق خاک کلات هستند حاضر نموده لباس نظامی بآنها پوشانیم و توپچی ها را هم حاضر کنیم و برای ورود قونسول انگلیس تهیه رسمانه دیده شود که اسباب افتخار دولت ما باشد ولی افسوس که همینکه سرهنگ را احضار کردیم و این مطلب را باو اظهار داشتیم خنده بلندی اولاً و گریه طولانی ثانیاً کرد اما خنده اش برای خیال خام ما بیچاره ها بود که از حال آنها درست مطلع نبودیم، اما گریه اش از پریشانی روزگار خودش و سربازهایش بود که نه لباس داشتند نه اسلحه نه مخارج نه جیره هر کدام در یکی از دهات مشغول دروگری و و فعلگی بودند که بتوانند لقمه نانی تحصیل نمایند، و از این بیانات ما هم بگریه افتادیم و چه بگویم که چه بر ما گذشت چرا که ما میدانستیم اوضاع دولت ایران مشوش و پریشان است اما نه تا این درجه که یکدسته سرباز منظم در مثل کلات

سرحدی نداشته باشد باری همینکه مایوس شدیم از اینکه بتوانیم در نظر قونسول انگلیس خودنمائی کرده باشیم فوراً باین خیال افتادیم که آمدن قونسول انگلیس باینجا غیر از آنکه موجب یک افتضاح بزرگ برای دولت ایران میشود نتیجه دیگر نخواهد داشت باید فکری کرد که او را از آمدن بکلات منصرف نمائیم و این مطلب را هم شنیده بودیم که رسم نیست مأمورین خارجه را در کلات راه بدهند ولی درست مطلع نبودیم، لهذا فردای آن شب را از «محراب بیگ» که قلعه بیگی کلات بود تحقیقات نمودیم و مشارالیه مفصلاً اظهار داشت که رسم نیست مأمورین خارجه را راه بدهند در این خصوص حکایتها گفت که از نقل آنها نتیجه حاصل نخواهد شد و یکی از حکایتهايش این بود که در زمان حکومت محمد رضا خان نام، سردار روس که فرمانفرمای ماوراء بحر خزر بود (گویا کرومانکین است) از دولت هم اجازه صادر کرد که بیاید بداخله، حکومت سختی کرده و راه نداد و حکم کرد توپهای موجوده را بالای کوه بردند و مهیای مدافعه شد و قریب بیست روز آن سردار در خارج در بند بود و هرروز با طهران و دولت خودشان مخابره و مکاتبه داشت و هرچه حکم میرسید بحکم مزبور اعتنائی نمیکرد و بطهران هم صریحاً جواب داد که من چنین خیانت بزرگی بوطنم نخواهم کرد تا بالاخره حکم سخت از مرحوم ناصرالدین شاه رسید که حتماً سردار را راه بده، ولی امانت دولت اینطور قرار دادند که سردار مزبور در داخله کلات توقف ننماید، حاکم هم باین طور راضی شد که از این دربند یعنی «ارغوان شاه» او را وارد نموده از دربند «تفته» خارج نماید آنهم خود سردار با یکنفر جلودار، و بعد از استحکام معاهده شخص حاکم سوار شد و تمام سواره کلاتی را که یکصد نفر هستند و جوانان رشید و مردمان کاری در آنها است و شرح حال آنها را هم عما قریب خواهم نوشت تا هرچه تفنگچی بقول خود کلاتیها (روکان) و باصطلاح جاهای دیگر «چریک» با عده سرباز که ساخلو کلات بودند تمام را

جمع آوری نموده رفت بدربند ارغوان شاه و فرمانفرمای ماوراء النهر و بحر خزر را وارد کرد و همه جا با آن جمعیت همراه او بود تا او را از دربند دیگر خارج نمود.

وقتیکه ما ملتفت این نکته شدیم تدبیری کردیم و فوراً بتلگرافخانه رفته بسرهننگ تلگرافخانه حالی کردیم که تکلیف تو این است، الان راپورت بدهی و دولت را مستحضر نمائی؛ او هم چون چندان دل خوش از حاکم نبود بلکه بواسطه توقعات بسیاری که از حاکم داشت و حاکم غیر از همان ماهی شش تومان معمولی و یکی دو بره چیزی دیگر باو نداده بود، فوراً حاضر شد و راپورت مفصلی داد که خلاصه اش از این قرار است:

قونسول انگلیس مقیم خراسان عازم ورود بکلات و تماشای داخل کلات است و یکعده سوار هندییم همراه دارد ایالت خراسان هم بحاکم کلات دستور العمل پذیرائی داده حاکم هم مهیای پذیرائی است ولی اهالی بواسطه صدمات فوق العاده که در این چند ساله از متجاوزات روس متحمل شده اند از این میهمانان ناخوانده خیلی اظهار وحشت و نفرت میکنند و ابدا نمیدانند که انگلیس غیر از روس است بلکه اینها با کلیه فرنگیها بهر اسم که باشند عداوت دارند لهذا احتمال دارد در ورود قونسول بخودش یا اجزایش توهین وارد آورند تکلیف چاکر بود و دیگر امر امر مبارک اولیاء دولت است.

سه روز از تاریخ تلگراف گذشت و حاکم طماع متصل در خیال تدارک استقبال بود و چندین قسم شیرینی خانگی در اندرونش ساختند که نمونه آنها را برای ما میآوردند بر حاکم همچو مسجل شده بود که در آمدن و رفتن قونسول مداخلی قابل عایدش خواهد شد اولاً هرگاه میهمان حکومت شود مبلغی خرج تراشی نموده با ایالت خراسان محسوب میدارد و فرضاً میهمانی حاکم را نپذیرد چون در کلات دکان و بازار نیست لوازم و سیورسات آنها را که برای حاکم مفت تمام شده خودش میپردازد

و بعنوان قیمت مبلغی عایدش میشود ثانیاً علی الرسم یک چیز نفیس بحاکم بیادگار خواهد داد و آن چیز نفیس را گاهی حدس میزد که یک قبضه تفنگ پنج تیره است و گاهی میگفت ناچار یک جفت رولور که ده تیر است بعضی اوقات بخیال انقیه دان مرصع میافتاد و خود را وعده میداد پسرش با نهایت اصرار به پدر بزرگوار خود اظهار میکرد که اگر تفنگ مرحمت شد حتماً او را به بنده عنایت کنید، رفقا که ملتفت نکته نبودند با خان حاکم همراهی مینمودند ولی بنده تنها در باطن میخندیدم و او را استهزاء میکردم و ضمناً منتظر بودم که آمدن قونسول موقوف شود و آنهمه شیرینی که برایش ساخته اند نصیب ما شود، مجملاً روز چهارم صبح به تلگراف خانه رفتم رئیس تلگرافخانه را در سر میز دیدم که تلگراف میگرفت تا بنده را دید خندید نزدیک رفتم ورقه مسوده را خواندم مضمونش این بود:

معمد السلطان محمد ابراهیم خان حاکم کلات دام مجده؛ در باب تشریف فرمائی جناب قونسول انگلیس به کلات الان تلگرافی از وزارت جلیله امور خارجه رسید که بالصراحه ممانعت از آمدن ایشان به کلات فرموده اند شما الان قاصدی بفرستید که در هر نقطه هستند بایشان برسد و اطلاع بدهید که از این اراده منصرف باشند. آصف الدوله

مدتی با سرهنگ تلگراف خانه خندیدیم بعد بطرف دار الحکومه برگشتم او هم مشغول شد به پاکنویس کردن تلگراف که بعد از من بیاورد و برساند. اول حاکم شروع بصحبت کرد و با تعجب میگفت نمیدانم چرا از طرف جناب قونسول و حاجی حیب خبری نرسیده؟

حاجی گفت: امروز تا شب حتماً خبر خواهد رسید.

بنده گفتم: احتمال میدهم این مسافرت موقوف شده باشد.

حاکم میگفت: محال است موقوف شود فرنگی ها هرگز حرفشان دو تا نخواهد شد.

در این ضمن سرهنگ وارد شد و تلگراف را تقدیم حاکم نمود حاکم مدتی مطالعه میکرد و رنگش متغیر شده و حرف نمیزد؛ بالاخره تلگراف را بمن داد و گفت عاقبت حق بجانب شما شد، و آن همه شیرینی و میوه که برای تشریفات قونسول حاضر نمودند نصیب ما شد و متدرجا آوردند و خوردیم و در معنی بریش حاکم طماع خندیدیم و مدتی حاکم بی خبر بود و از خندیدن ما در موقع صرف میوه جات یا شیرینی ها تعجب مینمود و چون آدم کج خیالی بود هزار قسم خیال میکرد، بالاخره بنده مطلب را باو حالی کرده و عذر هم خواستم که غرض ما خدمت بدولت و ملت بوده نه عداوت با شما و آنقدر مسائل سیاسی برایش گفتم که بالاخره در ظاهر متقاعد شد ولی در باطن از ما کوک بود تا آنکه دو سه فقره مداخل بتوسط راهنمایی من باو رسید و آنوقت دانست که من دشمنی با او نداشتم و بلکه همیشه مایل بودم دخلی باو عاید شود و نکته اش این بود که هر وقت حاکم دخلی میکرد تا سه چهار روز خیلی بشاش و خوشحال بود و برعکس هر وقت دو سه روز میگذشت و چیزی گیرش نمی آمد ترش روئی میکرد و هزار قسم آیه یأس میخواند و از بدبختی خودش سخن میراند، و لهذا من هم بدم نمیآمد که دخلی بحاکم برسد و ما هم دلال مظلومه باشیم تا اقلا از ترش روئی حاکم محفوظ بمانیم و در آن حال پرمال لا اقل از طرف حاکم و مستحفظ دیگر ملالی ندیده باشیم و تفصیل مداخل هائیکه توسط بنده یعنی بواسطه فکر و تدبیر بنده باو عاید شده است عما قریب ذکر خواهد شد و السلام.

یکی از وقایع مهمه که در ایام توقف ما در کلات اتفاق افتاد و قابل درج این روزنامه است قصه جنگ ارخیکان است و شرح آن واقعه از این قرار است که یکروز نشسته بودیم غفلتا حسن خان رئیس مستحفظین که ما را او از خراسان بکلات آوردند [آورد] وارد شد سه نفر سوار دیگر هم همراه او بودند بعد از تعارفات رسمیه شرح مأموریت خود را اینطور اظهار داشت که:

[این دو نفر سوداگر هستند و کارشان این است که از شهر جنس بزازی و خرازی خریداری نموده باطراف کلات میان ایلات میبرند و با پول و پشم و روغن و کشک معاوضه مینمایند چند روز قبل در میان محله «خیرانلو» چند نفر دزد اموال آنها را گرفته و برده اند و آن اشخاص را هم بخوبی میشناسند چرا که مدتهاست راه عبور را بر کاروانان بسته اند و این صفحات را گرفتار نهب و غارت

و دستخوش سرقت نموده اند مخصوصاً راه «قوچان» و «دره گز» و «خاکستر» بواسطه سرقت و شرارت بکلی از امنیت افتاده است و آنها را از این قرار معرفی کرده «شاه رضا» برادر امیر آخور منصور الملک حکمران دره گز ایمان قلی که او هم از نوکرهای «منصور الملک» بوده و حالا هر دو مشغول دزدی و راهزنی شده اند چند نفر را هم با خود همدست کرده اند و بقدری در اینکار قوت گرفته اند که علانیه میفرستند در محله ها مطالبه سورات میکنند و مردم بیچاره هم از ترس جان خود میدهند و از هر طرف که عبور مینمایند علاوه از آنکه اموال عابرین را میربایند از سکنه آن اطراف هم باج میگیرند باین قسم که یکنفر را میفرستند پائین کوه و صورت مینویسند و قند و چائی و گوسفند و برنج و روغن حتی عرق و تریاک؛ در آن صورت هر کدام را بوزن و مقدار معین نموده مطالبه میکنند و قیمت را هم معین میکنند که اگر اهالی آن دره ها بعضی از اجناس را حاضر نداشته باشند و نتوانند عینا بپردازند بایست قیمت را از عهده برآیند و چندین قصه نقل کرد که تمام شواهد این مدعی بود و بالاخره گفت: بعد از آنکه اموال این دو نفر را برده اند و هر دو نفر را دست و پا بسته در گوشه ای انداخته و رفته اند بعد از سه چهار ساعت یکنفر شبان از آنطرف عبور میکرده صدای ناله آنها را در پشت سنگ شنیده رفته و آنها را باز کرده آنها هم بمشهد آمده بحضرت اشرف متظلم شده اند حضرت اشرف هم مرا مأمور فرموده اند و حکمی بعهدہ حکومت کلات صادر نموده اند که چند نفر از سواره کلات را با من همراه کنند تا برویم و دزدها را گرفته بشهر برسانیم و حکم هم دارم که اگر دزدها مقاومت کنند آنها را با گلوله بزنییم و سر آنها را بحضور بیریم و رقم حضرت اشرف را بحکومت داد حاکم با نهایت اطاعت امر کرد چند نفر از سواره کلات را خبر کنند و دو روز از حسن خان پذیرائی کرد تا ده سوار حاضر شد و در ذخیره دولتی را باز کردند و بهریک از سوارها یک تفنگ و رندل و پنجاه عدد فشنگ دادند و حضرات مثل یک قشون بسیار منظمی حرکت کردند.]

قبل از حرکت بنده محرمانه با حسن خان صحبت کردم و از او پرسیدم واقعا خیالت چیست؟ آیا در این میدان جنگ میکنی و دزدها را میگیری یا آنکه بدفع الوقت میگذرانی؟

با کمال تعجب جواب داد: مگر شما در میان بزرگان نبوده اید و قانون نمیدانی که این گونه سؤالات [را] از من میکنی؟
گفتم: شاید هزار مطلب باشد که من ندانم، البته باید بپرسم تا بدانم.

گفت: من یک حکم محرمانه هم دارم و فورا از بغل خود حکمی نیم ورقی ممهور بمهر حضرت اشرف ارائه داد، حاصل مضمون حکم مبارک نیم و رقم محترم آنکه:

حسن خان مأمور است در تمام ایلات و محلات عبور کند، هر طایفه یا محله که بسارقین مساعدت و همراهی کرده اند یا بعضی از اموال مسروقه در نزد آنها پیدا میشود تنبیه و جریمه نموده اموال را از آنها استرداد کند.

گفتم: منکه معنی این حکم را نفهمیدم، خودت که مأمور اجرای او هستی مدلول او را بیان کن، در جواب خنده طولانی کرد و گفت مدلول این رقم قضا جریان این است که من هرچه از هرکس بخوام بگیرم.

گفتم: عجب مطلب واهی میگوئی! تو مأموری که دزدها را بگیری یا از هرکس که مال دزدی در نزد آنهاست مؤاخذه کنی؟ چه ربطی بمال هرکس دارد؟

مجددا خنده طولانی تر از اول کرد و گفت: مگر واقعا حواست در کلات مختل شده یا سربسر من میگذاری؟ من با همین حکم میتوانم تمام محلات و ایلات کلات را بلکه قوچانرا بچاپم. باز حیرت کرده توضیح خواستم، این طور توضیح داد که:

[من الان میروم بطرف «کوه هزار مسجد» که محل توقف و مأمن

دزدها است، اگر دستم بآنها رسید و باسانی توانستم آنها را گرفتار نمایم که

اموال بسیار که سالهای دراز از مردم دزدیده اند بدستم خواهد افتاد و اگر دستم بآنها نرسید در آن حوالی یعنی در دامنه کوه هزار مسجد که بواسطه مرتع بودن اقلا دویست محله از طایفه «جلایر» و هزار خانوار «شیخوانلو» و غیره منزل دارند در هر محله هم لا اقل یک جزئی از اموال مسروقه هست چرا که دزدها مال بزازی و خرازی را نگاه نمیدارند و فوراً بعد از سرقت میان آن طوائف میفرستند و بآنها میفروشند و آنها هم قهرا یا اختیاراً میخرند و بهمین وسیله من تمام دارائی آنها را ضبط خواهم کرد و بر فرض که مال دزدی نخریده باشند بهانه دیگر دارم و آن این است که شماها در فلان روز بدزدها معاونت کرده اید و نان و قند و چاهی [چای] و بره برای آنها برده اید حالا بجرم این گناه بزرگ باید فلان مقدار جریمه بدهید].

گفتم: سبحان الله! مگر این بیچاره ها با اختیار و میل و رغبت بدزدها مساعدت کرده سورات داده اند؟ ناچار از ترس جان داده اند، حالا عوض آنکه حکومت محل جبران خسارات آنها را بکند، دو مرتبه باید جریمه بدهند؟ جواب داد: خدا قدرت را بیامرزد، مقصود بهانه است هرچه میخواهد باشد.

باری حسن خان با ده نفر سوار کلاتی و سه نفر سوار شاهسون که همراه خود آورده بود و دو نفر سوداگران مجموع شانزده نفر میشدند بطرف کوه «هزار مسجد» روانه شدند؛ چهار شبانه روز بانتظار آمدن حسن خان یا رسیدن خبر از میدان جنگ گذرانیدیم، «میرزا نام» که برادر قاضی و در جزو سواران کلات و مستخدم مخصوص حکومت بود وارد گردید و شرح مسافرت چهار روزه خود و همراهان خود را اینطور اظهار داشت:

شب اول را در فلان نقطه بسر بردیم و صبح را بطرف کوه هزار مسجد رانیدیم، دزدها از آمدن ما خبردار شدند و فرار کردند حسن خان هم مصلحت در تعاقب آنها ندیده حمله «بچادر» ها یا محله ها که در آن اطراف بود برده

چند نفر ریش سفیدان آنها را گرفته بزیر زنجیر کشید و چند نفر را هم بیاد شلاق گرفت و عنوانش این بود که شما چرا با دزدها همراهی کرده اید و نان و آب بآنها داده اید؟ بیچاره ها هرچه داد و فریاد کشیدند که «ما در دادن سورات مجبور بوده ایم و تهدید قتل از ما میگردند» حسن خان زد تا زنها جمع شدند و بنای گریه و زاری را گذاشتند و نزدیک بود زد و خوردی اتفاق بیفتد [بیفتد]، حسن خان بحکم ضرورت قدری آرام شد و اجازه داد که بعضی از مردهاشان که از ترس حسن خان و اردوی دولتی بکوه ها پناه برده بودند برگردند و قرار ختم عمل را بدهند؛ زنها اطمینان گرفته رفتند و مردهای خود را خیر کردند، آنها هم آمدند و با حسن خان داخل در مذاکره شدند و گفتند و شنیدند تا بالاخره قرار جریمه دادن را دادند و از هر محله که در آن نواحی بود وجهی باسم «ایالت کبری» و مبلغی هم برای «سپه سالار اعظم» و تعارفی هم برای «اردوی کیوان شکوه» معین نموده و سیصد تومان مجموعاً برای تقدیم حضرت اشرف مرتب و حاضر و صد تومان هم حسن خان سردار فاتح و هر نفری پنج تومان برای سوارها ترتیب داده و آماده شد و رفته محبوسین را مرخص کردند و حسن خان سوارها را برداشته از آنجا بطرف «بیک قلعه» روانه شدیم در بین راه یکدسته شتر از ساریان «؟» (۱) که یکی از دهات بلوک جولاهی است مشغول چرا بودند و در میان آنها دو سه جفت شترهای قوی هیکل خوش اندام بود، حسن خان بعد از امتحان بما گفت. این شترها خیلی بکار حضرت اشرف میخورد و در میان دو سه هزار شتر متعلق بحضرت اشرف اگر ده بیست شتر پیدا شود باین خوبی، و ما اگر این شترها را تقدیمی ببریم مورد توجه خاص و مشمول عنایت اختصاصی حضرت اشرف خواهیم [خواهیم] شد. من در جواب او گفتم: به چه مناسبت ما این شترها را که نمیدانیم صاحبش کیست بگردانیم و بشهر بریم [ببریم]؟ حسن خان گفت. کدام مناسبت بهتر از اینکه شترهای او خوب است و خداوند هر چیز خوبی را برای حضرت اشرف آفریده و هنوز سخنش تمام نشده بود که بطرف شترها راندد.

ص: ۲۹۸

سوارها هم متابعت کرده اطراف شترها را حلقه وار محاصره کرده بطرف «نیک قلعه» راندند قریب هزار قدم که رفتیم صدای ضجه زنی شنیده شد که پای برهنه میدوید و ناله میکرد، حسن خان بخیال آنکه شاید ضعیفه عارض باشد و مطلبی داشته باشد که مستلزم فایده باشد، عنان اسب را کشید تا ضعیفه برسد، ولی بیچاره هیچ نمیتوانست تلفظ نماید چون متصل اشک میریخت و حسن خان با کمال ملایمت با او صحبت میکرد و دلداری میداد و میگفت:

«خواهر جان گریه نکن هر مطلبی داشته باشی من انجام میدهم بسر حضرت اشرف تا کار تو را اصلاح نکنم از اینجا حرکت نخواهم کرد، خداوند وجود مقدس حضرت اشرف را برای احقاق حق مظلومین و اغاثه مهلوفین مقرر فرموده و نعمت وجود آن مجسمه عدل و داد را مخصوصا برای شما مردم خراسان فرستاده چون شما در پناه استان قدس امام علیه السلام هستید بر تمام شیعیان مزیت دارید، لهذا خداوند بیاطن امام هشتم امام رضا «علیه آلاf التحیه و الثنا» بر شما تفضل مخصوص فرموده و چنین حاکمی رئوف و خیرخواه و نوع پرست برای شما فرستاده که در تمام عمر یک قطره عرق نخورده، در هر هفته دو مرتبه بحرم مطهر مشرف میشود و هر دفعه یک ساعت زیارت میخواند یک ساعت هم گریه میکند، ماها هم نوکر او هستیم هر نوکری حتما باید تابع اخلاق اربابش باشد، اگر اربابش مایل بظلم باشد ناچار نوکرش هم ظالم میشود و اگر مثل ارباب ما عادل باشد ما هم مجبوریم به عدالت رفتار کنیم، گذشته از مقام نوکری، شخص من از طایفه جلیله شاهسون و از بنی اعمام حضرت اشرف هستم، فضیلت سلسله جلیله شاهسون را احدی منکر نیست و شاید در تمام این طایفه که زیاده از یک کرور در تمام خاک ایران هستند ده نفر ظالم پیدا نمیشود و اینکه تاکنون دولت حریص روس نتوانسته است حدود آذربایجانرا تصرف نماید فقط باین جهت است که طایفه شاهسون در اطراف اردبیل و صحرای مغان و خاک بتله سوار و آستارا که سرحد روس و ایران است سکنی دارند و از غیرت و شهامت و رشادت و شجاعت آنها تمام روسیه متزلزل است و اغلب جوانان شاهسون بخاک روس میتازند و اموال آنها را بغارت میرند و گاهی هم چند نفر را میکشند و در میان طوائف سرحدی شاهسون چندین هزار نفر هستند که نه زراعت دارند نه گاو و گوسفند و فقط گذران آنها از دزدی اموال تبعه سرحدی روس است و دولت روس

که در تمام دنیا بقدرت ضرب المثل است و دولتهای بزرگ را مقهور کرده و در خود ایران هم کمال نفوذ را دارد، و جماعتی بزرگ مثل ترکمانان را ذلیل کرده و باطاعت خود درآورده است از طایفه شاهسون میترسد و هیچوقت پیرامون آنها نمیگردد بلکه هر قدر صدمه از آنها بروسها میرسد بروی بزرگواری خودشان نمیآورند. القصه مادر جان خیالت راحت باشد و گریه نکن مطلبت را بگو اگر طرف تو یا کسی که بتو ظلم کرده در آسمان چهارم هم باشد از دست من جان در نمیبرد و انتقام تو را در کمال سختی از او خواهم گرفت.»

ضعیفه بیچاره کم کم بحرفهای حسن خان امیدوار شده شرح تظلمات خودش را اینطور شروع کرد که من از اهل «سبح» هستم و شوهر من سه سال است مرده دو طفل صغیر دارد و ترکه او منحصر است به همین چند شتر و من چون بضاعت ندارم که ساربان مخصوص داشته باشم، لهذا خودم در فصل تابستان که موقع چرانیدن شترها است بچه هایم را بدست خواهرم سپرده و خودم شترها را برداشته میآورم در این بیابان ها میچرانم و امسال کدخدای اینجا خیلی بمن اذیت کرد و حق المرتع مطالبه نمود منم چیزی نداشتم باو بدهم آن بی انصاف یکنفر از شترهای مرا جبرا تصرف کرد باز دلم خوش بود که باقی شترهای یتیمانم سالم هستند، حالا سوارهای شما اشتباها آنها را رانده اند و من در دنیا غیر از این چند شتر چیزی ندارم و دو طفل یتیم را باید از پهلوی این شترها نگاهداری کنم، امروز روزی است و روز پنجاه هزار سال هم روزی در حضور جده ام فاطمه زهرا دامت را میگیرم اگر بر من و یتیمانم رحم نکنی و اگر ترحم کنی جده ام از تو شفاعت خواهد کرد.

کلام ضعیفه که باینجا منتهی شد؛ حسن خان با کمال تغییر رو بما کرده گفت: عجب زنکه پرحرف دراز نفسی است! دو ساعت مفت ما را معطل کرد و رو بضعیفه کرد و گفت: من بحکم حضرت اشرف مأمورم این شترها را ببرم و میبرم به شهر خراسان، تو اگر حرف حسابی داری بیا در شهر و عارض بشو شاید توجهی بتو بفرمایند ولی چون علویه هستی محرمانه بتو نصیحت میکنم که ابدا بشهر میا و اسمی هم از شترها مبر «شتر دیدی و ندیدی» و الا جان بچه هایت در خطر است و میترسم آنها را هم روی شترها بگذاری؛ این بگفت و شلاق بر اسب زده تاخت و روانه شد و ما هم از عقب او روانه شدیم، ضعیفه هر قدر دوید بگرد ما نرسید، اما تا نیم فرسخ راه صدای

باری رسیدیم به نیک قلعه آنجا هم حسن خان وارد بر کدخدا شد و تمام آنچه سورات لازم داشتیم گرفتیم و صبح که برخواستیم چای خوردیم و مالها را درست کردیم که سوار شویم، حسن خان بکدخدا گفت: در یکماه قبل که ما از این راه مقصر بکلات میبردیم تو در پذیرائی ما کوتاهی کردی و ما میخواستیم تو را تنبیه و جریمه کنیم آخوندها شفاعت و ممانعت کردند، حالا پدرت را میسوزانم و فوراً شلاق را کشید و به سر و کله کدخدا نواخت باقی سوارها شاهسون هم متابعت کردند من خودم را روی کدخدا انداخته ممانعت کردم و باصرار و التماس من راضی شد که از تنبیه کدخدا صرف نظر کند ولی هرگز از جریمه نخواهد گذشت و بعد از نیم ساعت اصرار و چانه زدن قرار دادیم، یک نمد توزینی و یک چادر شب و یک تومان نقد و چهار جفت جوراب گرفت آنوقت از قلعه خارج شدیم در اینجا حسن خان بما گفت شماها مرخص هستید که بطرف کلات بروید ولی من از راه امیرآباد بشهر خواهم رفت و بهر کدام از ما سه تومان داد و دو تومان خودش برداشت و ما هرچه چنه [چانه] زدیم فایده ای نبخشید، او بطرف شهر رفت و ما بطرف کلات آمدیم رفقا هرکدام بمرکز و ده خودشان رفتند، بنده هم شرفیاب شدم که شرح این مسافرت را بعرض برسانم.

از استماع این اخبار حالت حاکم بکلی بهم خورد و علی الظاهر اظهار تأسف کرد که چرا اینهمه ظلم بمردم وارد شده، ولی در متن واقع اوقاتش از این بابت تلخ بود که چرا حسن خان باو اعتنا نکرده و بکلات نیامده که سهم او را که در این کار زحمتی کشیده است پردازد و هنوز حاکم مشغول آه و ناله بود که صدای ناله بسیار جان گدازی شنیده شد، همه متوجه آنطرف شدیم ضعیفه دیدیم با پای پیاده و برهنه که خون از اطراف پاهایش جاری و یک چوب بدست گرفته مثل زنهای بچه مرده شیون میکند و همینکه نزدیک حاکم رسید بی اختیار بزمین افتاد اول پاهایش را بوسید بعد دامنش را گرفته بطوری آه و ناله و گریه و زاری میکرد که ما و تمام حاضرین از گریه او بگریه افتادیم و مخصوصاً حال نگارنده پریشان شد و خواستم از حالت او استفسار کنم، میرزا جواب داد این همان ضعیفه صاحب شتر

است که این مسافت بعیده را که زیاده از هشت فرسخ است پیاده دویده تا اینجا رسیده است، لازم نیست حالت خودمان را تشریح کنیم که بچه حالتی گرفتار شدیم هر صاحب حسی میداند که در چنین موقعی حال سنگ آب، بلکه سنگ خارا کباب میشود واقعا بمرگ راضی شدیم و ضعیفه را اینطور تسلی دادیم که ما و جناب حاکم بحضور حضرت اشرف عریضه ای [عرض] میکنیم و یقین است شترهای تو را پس خواهند داد معلوم شد ضعیفه علاوه از غصه شترها برای بچه های یتیمش میترسید و از حرفهای حسن خان بشبهه افتاده که مبادا واقعا این دو طفل یتیم گرفتار قهر و غضب حضرت اشرف شده باشند، باری بھر وسیله ای بود او را ساکت کردیم و خان حاکم او را فرستاد باندرون و سفارش کرد شامش بدهند و شرحی به جناب «جلیل الملک» بیگلربیگی خراسان در توجه ضعیفه نگارش داده و ما هم شرحی بحضرت اشرف عریضه کرده استدعا کردیم شترهای ضعیفه را پس بدهند فردا صبح ضعیفه را روانه شهر کردیم دو روز از این مقدمه گذشت تلگرافی از حضرت، بخان حاکم رسید باین مضمون که «این چند نفر دزد راه عبور قوافل را از آن حدود مسدود کرده اند البته سوار بفرستید بروند و آنها را زنده دستگیر نموده بشهر بیاورند و اگر مدافعه کردند آنها را با گلوله بزنید».

از وصول این تلگراف خان حاکم بسیار مسرور شد، چرا که شنیده بود «شاه رضا» اموال بسیار از قوافل گرفته در کوه ذخیره گذاشته و از اینکه حسن خان سهم او را از غنائم نداده بود کمال افسردگی را داشت ولی از این مأموریت خوشحال شد و فوراً فرستاد حاجی حبیب را که تقریباً فراش باشی یا نایب الحکومه او بود حاضر کردند و با او مشورت کرد و «محراب بیگ» قلعه بیگی کلات را هم خبر دادند آقا سید حسین هم آمد ما هم در مجلس مشاوره حاضر بودیم و بالاخره اتفاق آراء بر این قرار گرفت که بیست نفر سوار و بیست نفر تفنگدار

که باصطلاح خودشان «مرکان» میگویند جمع آوری نمایند و بجنگ دزدها بفرستند و فورا حکمی به کدخدایان صادر نموده و از هر آبادی عده معینی سوار و پیاده خبر کردند و دو نفر سوار بدو طرف آبادیها فرستادند و تقریباً در ظرف دو روز بیست نفر سوار حاضر شد و بهریک، یک قبضه تفنگ و پنجاه عدد فشنگ دادند و باسم ذخیره قبض گرفتند و «محراب بیگ» سپهسالار یا فرمانده کل اردو و «حاجی حبیب» مستشار و وزیر جنگ معین شده حکمی هم بعموم کدخدایان صادر کردند که در هر جا که پیاده مرکان لازم شود بکمک اردو بروند و سوریات اردو را هم بپردازند و حضرات نقشه حرکت خود را اینطور مرتب کردند که اول بروند بطرف «برده» و شب را در آنجا بمانند و از آنجا هم چند نفر پیاده تفنگدار از «ملا محمد بیگ» کدخدا بگیرند و از راه «قلعه نو» بکوه هزار مسجد حمله ببرند و قبل از حرکت اردو، دو نفر سوداگر وارد شدند و معلوم شد بعد از آنکه از «حسن خان» مایوس شده اند بشهر رفته تجدید تظلم کرده اند و آن تلگراف را آنها صادر کرده بحکومت کلات مخابره نموده اند و خودشانهم روانه کلات شده تا نتیجه اقدامات حاکم را مشاهده کنند و برحسب میل خودشان آنها را هم با اردو روانه نمودند، مجملآ اردو روانه شد و چهار روز گذشت که خبری از آنها نرسید و در این چهار روزه حاکم در کمال اضطراب و انتظار نتیجه را داشت و هر شب بالای بام قلعه منتظر وصول خبر بود روزها بمجرد آنکه یک نفر از در باغ وارد میشد حاکم بی اختیار میدوید که از او کسب خبر نماید و هرچه از تحصیل خبر مایوس میشد بر انقلاب خیالش میافزود و تقریباً در دو روز آخر دیوانه شده بود و ابداً حواس خود را نمیفهمید و جهت پریشانی خیال او دو مطلب بود، یکی انتظار تصرف ذخائر دو سه ساله دزدها که حدس میزد مبالغ کلی اموال در کوه داشته باشند و بقدری در این باب اطمینان داشت که مکرر با ما مذاکره میکرد که اگر اردو غالب شدند و ذخائر را آوردند با اموال چه کند؟

آیا تمام را خودش ضبط کند یا بحضرت اشرف هم سهمی بدهد خیالی که نداشت پرداختن اموال بصاحبانش بود، در این باب حق هم داشت چرا که این اموال صاحب معلومی نداشت و صاحبان آنها عابرین بوده اند که بعزم زیارت ارض اقدس راه پیموده اند و بعد از آنکه مالشان برده اند یا خودشانرا هم کشته اند و اسمی از آنها باقی نمانده و اگر هم زنده مانده اند بشهر خودشان رفته اند و هیچ باین خیال نیستند که مال خود را پس بگیرند و بهمین مطلب قناعت بلکه کمال رضایت را دارند که جانشان سلامت مانده و در ممالک ایران رسم نیست که کسی در خیال استرداد اموال مسروقه باشد بلکه همین قدر که مال را بردند بسلامتی جاننش راضی است حتی آنکه در میان ما مردم ایران مثلی معروف است که میگویند «سود سفر سلامتی است» مخصوصا در بیابانها که هرکس بطرفی مسافرت کند یقین دارد که در این سفر گرفتار دزد خواهد شد این است که اغلب سعی میکنند که جمعیت قافله را زیاد کنند تا از دستبرد دزدان ایمن بمانند و بعضی اوقات از خودشان مستحفظ با اسلحه تدارک مینمایند و تفنگچی همراه خود برمیدارند (۱) چونکه در خطوط ایران «قره سوران» و مستحفظین و قراول و غیره ابداء نیست اگرچه در دفتر اسمی از قره سوران هست ولی فقط رسم این است برای گرفتن مواجب که حاکم هر ولایتی مبلغی از مالیات را با اسم مستحفظین راه با دولت حساب میکند اما خ

ص: ۳۰۴

۱- در کشور پهناور و کم جمعیت ایران که آبادیها و شهرها در فواصل دور از یکدیگر قرار گرفته اند و با نبودن وسائط نقلیه سریع السیر حمل و نقل کالاها در داخل کشور با دشواریهای بسیار مواجه بود خاصه که حفظ امنیت راهها در قسمت مهمی از خاک کشور بعلت وجود خانهای متنفذ و ایلات و عشایر ساده لوح و احیانا گرسنه از حدود توانائی عده ای معدود قره سوران خارج بود و بهمین جهت چهارپاداران و مکاریها ناگزیر بودند که برای حفظ و حراست اموال و امانات مردم و جان و مال خویش عده ای مسلح با قافله و کاروان خود همراه کنند و چون در آن زمان حمل اسلحه عملا منع قانونی نداشت بعضی از مسافرین نیز که همراه کاروان سواره یا پیاده حرکت میکردند مسلح بودند. م. خ

هرگز قره سوران در راه نمیگذارد بلی هر وقت تظلمی باو کردند که فلان قافله را در فلان جاده زده اند فوراً چند نفر سوار معین نموده مبلغی از صاحبان اموال مسروقه برای مخارج حرکت آنها دریافت نموده میروند بآن اطراف و در راه از هر جا که عبور کنند سوریات از کدخدایان گرفته میچرانند و اگر واقعا با دزدها مصاف شوند اموال را پس گرفته با حاکم تقسیم میکنند و مبلغی هم در کتابچه خرج پای دولت مینویسند که برای سرکوبی اشرار که در فلان نقطه بنای شرارت و یاغی گری و دزدی گذاشته بودند فلان مقدار سوار و پیاده حرکت داده بحمد الله از اقبال دولت آنها را دستگیر نموده بسزای خودشان رسانیدیم و اموال مردمرا بدون نقیصه بآنها پرداختیم اما در این جنگ دو نفر سواره و سه نفر پیاده کشته شدند و ده اسب هم تلف شد چند نفر هم مجروح هستند و بورثه مقتولین هر کدام سیصد تومان نقد و سالی سی تومان موجب دادیم و برای مخارج مجروحین هم فلان مبلغ و قیمت اسبهای دولتی هم پانصد تومان پرداخته شد که عوض آنها را خریداری نموده باشند و مکرر اتفاق افتاده که در این مواقع برای فتوحات موهومه از دولت استدعای اضافه موجب و امتیاز و خلعت هم کرده اند، بلی فقط چیزیکه لازم است آنکه جزئی تعارفی برئیس تلگرافخانه بدهند تا او هم راپورت بلند بالائی بدولت بدهد و فتوحات حاکم را بشمارد تا شاهد ادعای حاکم باشد و بهمین ملاحظه است که حکام هر ولایتی در سال مبلغی مقررری بریاست تلگرافخانه (۱) آن ولایت میدهند علاوه از خلعت و انعامد-

ص: ۳۰۵

۱- در ایران تلگراف اول بار در سال ۱۲۷۵ ه ق (۱۸۵۸-۹ ب م) بین تهران و کاخ سلطنتی سلطانیه دایر شد، جریان امر چنین بود که در زمان سلطنت ناصر الدینشاه، میرزا آقا خان نوری، صدر اعظم وقت، در ضمن گزارش روزانه، خبر اختراع جدیدی (تلگراف) را بعرض شاه رسانید، و وی مقرر کرد که این اختراع در ایران مورد استفاده قرار گیرد. پس از آزمایشهای اولیه که در مدرسه دار الفنون و بین باغ سلطانی ارگ و باغ لاله زار بعمل آمد، دستور داده شد که بین باغ سلطانیه (باغ بیلاقی شاه) و تهران سیم تلگراف کشیده شود سیمکشی در سال ۱۲۷۴ ه ق آغاز شد، و در ۱۲۷۵ خاتمه یافت، و اولین مخابره تلگراف بوسیله ناصر الدین شاه و عده ای از رجال و امرا انجام گرفت. از آن بیعد مقرر شد که سیمکشی بنقاط دیگر مخصوصاً تبریز (مقر ولیعهد) شروع شود. پس از اتمام سیمکشی به تبریز، خطوط تلگرافی به ماکو و سپس به جلفا امتداد یافت، و بین امپراطور روسیه و شاه ایران تلگرافهای تبریک مبادله شد. بعدها دولت انگلستان، بسبب منافع روز افزونش در هند، قراردادهای تلگرافی با ایران منعقد کرد. بموجب قرارداد تلگرافی مورخ ۱۷ دسامبر ۱۸۶۲ (جمادی الثانی ۱۲۷۹) خط تلگرافی از خانقین به طهران و از طهران به بوشهر، با حق مخابره دولت انگلستان با سیم مزبور، تحت نظارت یکنفر صاحبمنصب انگلیسی دایر شد. بعداً قرارداد تلگرافی در باب مخابرات بین اروپا و هندوستان منعقد گردید (۲۳ نوامبر ۱۸۶۵، مطابق ۴ رجب ۱۲۷۲ ه ق)، و اسناد آن مطابق ماه مه ۱۸۶۶ مبادله گردید. بعداً قراردادهای دیگر برای توسعه خطوط تلگرافی منعقد گردید، و سرانجام قسمت عمده ی خطوط ارتباطی تلگرافی کشور بدست شرکت هند و اروپا افتاد، و این وضع تا سال ۱۳۰۹ ه ش ادامه داشت. در اوایل سلطنت رضا شاه کبیر، ضمن قراردادی با شرکت مذکور، خطوط تلگرافی با جمیع وسائل آن به دولت ایران واگذار گردید.

«صفحه ۶۶۵ دایره المعارف فارسی»

که رسم است، هر وقت خیر خوشی مثل تلگراف بقای حکومت یا اظهار مرحمت و احوالپرسی از طرف شاه برای آنها بیاید با اسم مژدگانی مبلغی میگیرند و مقرری سالیانه آنها در هر شهری مبلغی معین است که آنرا هم ضمیمه تفاوت عمل نموده از بلوکات اضافه از مالیات مطالبه کرده میگیرند چنانکه رسوم تلگرافخانه در شهر خراسان سالی سه هزار تومان است از جمله سی تومان از آن سه هزار تومان را از حکومت کلات میگیرند و در همان ایام که ما بودیم از تلگرافخانه بحاکم تلگراف کردند و مطالبه نمودند و او هم حسب المقرر بر کدخدایان توزیع نمود و اسمش را «تلگراف پولی» گذاشته بودند و این مبلغ علاوه از شهریه ایست که حاکم کلات معمولاً بتلگرافچی محلی میدهد که گویا سابقاً نوشته ایم و تکرارش لازم نیست، باری اگر بدزدها مصادف نشدند در هر آبادی که در آن حوالی یعنی معبر دزدها باشد فرو میآیند و غرامت اموال مسروقه را از آنها مطالبه میکنند که چرا شما جلو دزدها را

نگرفتید هر چه بیچاره ها فریاد بزنند که بما چه ربطی دارد که جلو دزد را بگیریم؟

مگر ما قشون دولت هستیم یا قره سوران و مستحفظ راه هستیم، ابا اعتنا نمی کنند و مبلغی جرمانه از آنها میگیرند و هر قدر از آنها پیشرفت کند از مردمان آن حوالی گرفته بشهر برمیگردند و مابین حاکم و خودشان قسمت میکنند و اگر در بعضی راه ها چند نفر قره سوران با اسم مستحفظی باشد خود آنها در شبها محرمانه دزدی میکنند و بالاخره حالت راههای ایران همیشه همین قسم بوده و خیلی کم اتفاق افتاده که قافله بسلامت عبور کند و عجب تر آنکه مردم ایران هم چندان از این وضع ناراضی نیستند و شکایتی ندارند و گویا از دولت چنین توقعی ندارند که آنها را در بیابانها محافظت کند، بلکه خودشان را مکلف بمحافظت خودشان را میشناسند و برحسب عقیده مذهبی، هر وقت اراده سفری داشته باشند ساعت سعد معین نموده در وقت حرکت قرآن بالای سر مسافری نگاه میدارند و آنها را از زیر قرآن میگذرانند، یعنی خودشان را بقرآن میسپارند و قرآن هم حمایت نموده بگردن خود میآویزند و در وقت بار کردن و راه افتادن چندین سوره از قرآن میخوانند حتی اشخاصیکه سواد فارسی هم ندارند چند سوره که آن سوره ها را برای محافظت خودشان مجرب شناخته اند و آنها عبارت است از سوره «قل هو الله» «قل اعدو» و «قل یا ایها الکافرون» که آنها را «چهار قل» مگویند حفظ کرده اند «آیه الکرسی» و «آیه نور» را هم بسیاری حفظ نموده اند میخوانند، اینکه حالت خارج شهرها و معابر، اما حالت شهر هم چندان تفاوتی با خارج شهر ندارد نهایت در شهر طهران رسماً اداره نظمیه (۱) خ

ص: ۳۰۷

۱- - ناصر الدین شاه در سفری که به اطیش نمود برای تأسیس پلیس با «گرنویل» که میهماندار او بود مشورت کرد و بمعرفی او «کنت مونت فرت» از اهالی ناپل تهران آمد و اداره پلیس را بجای سازمان احتساب و داروغه تأسیس نمود، ناصر الدین شاه این رباعی را برای تشکیل پلیس جدید گفت و آن را بصورت اعلان در تهران پخش کردند. رندانه حذر کنید یاران ز پلیس یک جو نرود بنخرج ایشان تدلبس در محبس کنت مونت خواهد افتاد بر چرخ اگر خطا نماید بر جیس م. خ

هست و گاهی اتفاقاً دزدها را میگیرند و بعضی از اموال مسروقه را بصاحبانش می‌رسانند، اما سایر شهرها هر وقت حاکم خیلی مقتدری داشته باشد فی الجمله تفاوتی پیدا میشود یعنی دزدها میترسند دزدی کنند و اگر حاکمش ملایم باشد هرکس مال هرکسی را توانست میبرد.

در تاریخ در احوال مرحوم کریمخان زند که پادشاه نیک فطرت و باغیرت بوده است ثبت است که وقتی در خارج شهر شیراز مال شخص تاجری را دزدیدند آن شخص بشهر آمده بدربار رفته بکریم خان متظلم شد کریمخان از او پرسید:

مگر تو همراه بارهایت نبوده ای؟

جواب داد: چرا بوده ام ولی در آنوقت که دزد آمد خواب بودم.

پادشاه متغیر شد که چرا خوابیدی تا دزد فرصت کرده اموالت را ببرد؟

جواب داد: خیال میکردم تو بیداری! از اینجهت آسوده خوابیدم.

پادشاه از این کلمه بغیرت آمد، فوراً سوار فرستاد و رفتند دزدها را گرفتند و اموال را بصاحبش رسانیدند.

اما امروز مردم ایران نمیدانند یا نمیتوانند که بدولت بگویند اینکه ما مالیات میدهیم برای تحصیل امنیت است که هم در داخل و هم در خارج امنیت داشته باشیم و اگر دولت نتواند جان و مال ما را محافظت نماید بچه دلیل مالیات از ما مطالبه میکند بعینه مثل شبان که برای محافظت گوسفندان معین میشود و حقی که میگیرد برای همین است که گوسفندانرا از حمله گرگ محفوظ بدارد و او هم برای معاونت خودش سگ نگاه میدارد و نواله باو میخوراند تا در صحرا با گرگ مقابله تواند کرد نه آنکه از صاحب گوسفندان موجب خودش و سگش را گرفته از شیر و پشم گوسفندانهم بخورد و آسوده بخوابد، ملت را هم عقلاً بگوسفند تشبیه کرده اند و پادشاه را بمنزله شبان، و سگ را بمنزله قشون.

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست جهت دیگر که حاکم را علی الاتصال در انتظار خیر و استخبار از هر راهگذر مجبور داشت این بود که میخواست فتحی کرده باشد و در نظر حکومت خراسان یا سایر امثال و اقران اعتبار و افتخاری تحصیل کند، و در فلسفه ثابت شده که هر انسانی بالطبع مایل باستقلال است و همیشه در قوس صعود کار میکند نهایت اغلب راه را گم میکنند یا در چاه طمع سرنگون میشوند و الا ممکن نیست انسانی مایل به ترقی و تکمیل نباشد یا دشمن آزادی و مساوات باشد، بلی اشتباهی که اغلب را عارض میشود از سوء تعبیر یا تفهیم و تفهم است که حقائق امور را برخلاف آنچه هست جلوه میدهند و ندانسته برخلاف مقصودش مینمایند و بعقل فقها هرچه هست در شبهات موضوعیه است نه شبهات حکمیه و چون ممکن نیست تمام افراد بنی آدم دارای چنین عقل و هوش باشند که راه را از چاه تمیز بدهند و براه کج نروند لهذا انبیاء اولو العزم از جانب خدا میزانی قویم و قسطاسی مستقیم برای آنها معین فرموده اند تا تکلیف هر سالک معلوم باشد و ناجی و هالک هر دو بدانند بکجا میروند.

انا هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ [السبيل] اِمَّا شَاكِرًا وَّ اِمَّا كَفُورًا (۱) - لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَّ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ. (۲)

در این قرون اخیر که دوره نورانیت است، عقلای بنی آدم و حکمای مسلم باین نکات واقف شده از راه نوع پرستی و خیرخواهی بر عموم مردم بوضع قانون موفق شده اند و بقدری در استحکام اساس قانون جانفشانی و فداکاری کرده اند که میتوانیم بگوئیم هر سطری از قانون را با خون هزار هزار نفر ترسیم و تحریر نموده اند تا در سایه قانون فرزندان انسان محفوظ و مأمون بوده سرمایه خداداده عقل و هوش فطریا ضمیمه دانش اکتسابی نموده به ترقیات محیر العقول و اکتشافات غریبه و اطلاعات بر اسرار طبیعت و نتایج خلقت ۴.

ص: ۳۰۹

۱- - سوره ۷۶ (الدهر) آیه ۳

۲- - سوره ۸ (انفال) قسمتی از آیه ۴۴.

موفق شدند چنانکه حسا مشاهده میکنیم ادنی افراد ملت اروپا در حمایت قانون دارای چه معلوماتی شده که عالمی را مرهون اکتشافات خود ساخته و بچه مقاماتی رسیده اند که عقول محدوده ماها آنها را حمل بر سحر یا کرامت میکند، ولی ایرانی چون از نعمت قانون بکلی محروم است در خم اولین کوچه سرگردان و حیران مانده است و در نظر دانشمندان از حوزه انسانیت خارج و در جزء حیوانات شمرده و با سم ملل وحشی یا نیم وحشی نام برده میشود و دانشمندان مملکت و مریمان ملت نتوانسته اند نتایج این بزرگ موهبت الهی را به ملت خود حالی کنند، یا نخواسته اند، چرا که امروز از هر کسی از مردم ایران سؤال میکنم آیا راضی بوضع قانون هستی یا خیر؟ فوراً در جواب گوینده را لعن و تکفیر میکند و بالاخره او را «بابی» و لامذهب میخواند اما همان وقت اگر از همان شخص سؤال شود آیا میل داری جان و مالت محفوظ بماند و احدی تعدی و تجاوز بحقوقت را نتواند، البته جواب خواهد داد که کمال آرزو را دارم و جهت این نزاع لفظی همان است که پیشوایان قوم ما ندانسته اند یا نخواسته اند که چشم و گوش مردم را باز کنند و از دایره الفاظ ترقی نکرده اند چنانکه در میان خطبا و شعرا ایران از زمان باستان تا این زمان هنوز کسی را ندیده و نشنیده ایم که بدون ملاحظه لطافت الفاظ و ترادف قوافی مطلبی بگوید یا بنویسد که مفید بحال عموم باشد، بزرگترین آثاریکه از فیلسوفان ما بیادگار مانده و مایه افتخار ماها است «مثنوی ملای رومی» است و «کلیات شیخ سعدی» و اهل خبره میدانند مثنوی فقط مشتمل بر فلسفه اخلاقی است و کلیات شیخ مشحون بادبیات مندرسه عرب است و باقی تصنیفات و تألیفات عرفانی متقدمین و متأخرین جز الفاظی و دعوت خلق بانزواء و ترک علائق که موجب اختلال نظام عالم است چیزی دیگر ندارد و در واقع مردم را بکسالت و بیکاری نصیحت کرده اند اما حکمای الهیین باقسامهم هنوز از عالم امر بعالم خلق پرداخته اند

و چون غور در معقولات را راحت تر دیده اند خود را بزحمت محسوسات نیانداخته اند فقهای عظام و علمای اعلام تصنیفات و تألیفاتشان در مباحث الفاظ است از قبیل عام و خاص و اطلاق و تقلید و مفاد امر و مدلول نهی و امثال اینها و یا راجع بتعیین تکالیف عبارات و تشریح مسائل معاملات است و در علم اصول بحث از ادله لفظیه و عقلیه میشود و در علم فقه مدلولاترا توضیح مینمایند و البته همه این علوم لازم است و ما منکر هیچ یک از آنها نیستیم مخصوصا علوم دینیه از شرعیه و عقلیه کمال اهمیت را دارد ولی حرف ما این است که لازم بود یکدسته هم در مملکت باشند که بحث از فلسفه طبیعیه بنمایند و خواص اشیاء مفرده و فوائد هیأت مرکبه را اکتشاف نموده بنویسند تا مردمرا بالمره جامد در علوم معادیه ن سازند و قدری هم بفنون معایشه پردازند (من لا معاش له لا معاد له) از هر طفلی از اطفال ایرانی معارف متداوله سؤال کنند هزار سطر در تجرد نفس و تفوق لاهوت بر ناسوت و طبقات عوالم ملکوت تحقیق خواهند کرد و اگر از عقائد دینیه او سؤال کنند چندین معجزه از قبیل چاه برء العلم و جنگ در خاورنامه و رموز حمزه از بر میخوانند، اما اگر از او بررسی آهن را چه قسم آب میکنند یا ماهوت را با چه اسبابی مییابند البته اظهار عجز خواهم کرد، بلکه اگر از اولین طبقه دانشمندان این مملکت هم اینگونه مطالب محسوسه سؤال شود در جواب مات و مبهوت خواهم ماند، این نیست مگر از عدم مراقبت دانشمندان مملکت و مرییان ملت و نتیجه این غفلت آنکه امروز سی کرور ملت ایران در تمام موارد زندگانی خود محتاج باروپائی ها هستند و مسلم است چنین ملتی را هرگز نمیتوان ملت مستقل خواند یا در جزء ملل حیه شمرد ولی بالاخره بعد از خواندن صد هزار جلد کتاب باید معتقد شد که مثنوی و کلیات شیخ، بهترین کتابها است و لاسیما بوستان شیخ که همچو کمال نتیجه است ایامیکه در اصفهان بودم انجمنی باسم «انجمن ترقی» تشکیل داده و مقصد آن انجمن را رفع

احتیاج از خارجه قرار دادم و چند نفر از معارف قوم و دانشمندان مملکت را بعضویت این انجمن دعوت نموده در این موضوع حرف میزدیم و آن انجمن در هر هفته روزهای چهارشنبه در منزل یکی از اعضاء انجمن منعقد می شد و از صبح تا غروب در رفع احتیاجات مذاکره مینمودیم، اعضاء انجمن از ده نفر زیادتر نبودند ولی همه آنها مردمان با اطلاع بوده از جمله حاجی «میرزا نصر الله بهشتی» واعظ که این اواخر ملقب به ملک المتکلمین شد و آقا سید جمال الدین واعظ که حالا صدر المحققین است و این هر دو نفر حالا در طهران هستند (۱) و «حاجی میرزا سید علی جناب زاده (۲) اصفهانی» و «میرزا محمد علی علم» و چند نفر دیگر که آنقدرها معروفیت ندارند، مؤسس این انجمن شخص بنده بودم و گویا اول انجمنی بود که بعد از «انجمن رسمی معارف» در ایران تشکیل شده بود و بعد از چندین ماه مباحثه و مشاوره بالاخره اینطور قرار دادیم که چون امروز اسباب رفع هیچ گونه احتیاجی نداریم لهذا دست هیچکدام از شعب احتیاجات نمی توانیم بزنیم مگر نسبت به منسوجات که در اصفهان و کرمان و یزد و کاشان و خاک خراسان اسباب آن بالنسبه جمع تر است و هستند مردمیکه از نسج پارچه معاش خود را میگذرانند و ممکن است همانها را تشویق نموده و سرمایه داد تا وسعتی در کار آنها پیدا شود و جماعتی از بیکارهای مملکت را هم بکار واداشت، اما پیشرفت این مقدمه متوقف بر دو مطالب مهم است، یکی تحصیل سرمایه و دیگری رغبت مردم باستعمال آنها، انجام خ

ص: ۳۱۲

-
- ۱- بدستور محمد علیشاه سید جمال الدین اصفهانی در بروجرد بدست امیر افخم خفه گردید. حسین خان امیر افخم که قبلا لقب حسام الملک داشت نوه دختری فتحعلیشاه است و شوهر قمر السلطنه دختر مظفر الدین شاه. م. خ
 - ۲- حاجی میرزا سید علی جناب از دانشمندان اصفهان و اثر معروف او کتاب «الاصفهان» است که تاکنون یک جلد آن بچاپ رسید. مرحوم جناب دارای سه پسر بود بنامهای: کمال، جمال، جلال. که اولی استاد دانشگاه تهران، دومی در یک حادثه هوائی جانسپرد و سومی دکتر داروساز است. م. خ

این هر دو مطلب را در انجمن متعهد شدیم و یکدسته که اهل منبر بودند قرار شد در ماه مبارک رمضان در منبر مردم را باستعمال امتعه داخله ترغیب کنند و دسته دیگر مأمور شدند که با تجار مذاکره نموده آنها را بجمع کردن سرمایه و تشکیل شرکت وطنیه تشویق نمایند و این هر دو مطلب بزودی انجام گرفت و انصافاً ملک المتکلمین (۱) در این باب خیلی زحمت کشید و کمال هنرمندی را نشان داد و حقیقتاً مردم اصفهان هم دو سه قدم بطرف مقصود برداشتند اما طبقه روحانین خاصه علماء و طلاب فوق العاده همت کردند تا در ظرف دو سه ماه هم شرکت منعقد باسم «شرکت اسلامی» و هم امتعه جات امتعه اصفهان شیوع پیدا کرد و تا حدی بالا گرفت که بسیاری از علماء بزرگ اصفهان مثل مرحوم «ثقه الاسلام حاجی شیخ محمد علی» (۲) و جناب ثقه الاسلام آقای «حاجی شیخ نور الله» (۳) تمام ملبوس خود را حتی عمامه خ

ص: ۳۱۳

۱- در انجمن اسلامی که از طرف حاج محمد حسین کازرونی (معروف به کاکو حسین) برای ترویج پارچه های وطنی تأسیس شده بود شرکت جست و در این راه فعالیت کرد و از بنیان گذاران این انجمن شد و در همین زمان به کمک دوستانش بهدف دیرین خود نائل آمد و موفق بتأسیس یک دبستان گردید. (۱۳۱۵ ق) «کتاب رهبران مشروطه»

۲- رکن الملک را باید بانی و مؤسس صنعتی شدن شهر اصفهان نامید زیرا او بود که در ۱۶ شوال ۱۳۱۶ شرکت اسلامی را بمدیریت ادیب التجار با سرمایه یکصد و پنجاه هزار تومان که پانزده هزار سهم ده تومانی تقسیم شده بود تشکیل داد و هدف از انجام این امر ترویج تجارت و ترقی کالا- و صنایع وطنی بود، شرکت اسلامی نیز مدتی بمدیریت حاج محمد حسین کازرونی اداره و ذوره منحل شد و در اطراف انحلال آن مطالبی در افواه افتاد که صحت سقم آنها منجزاً برای نویسنده معلوم نیست از ذکر شایعات خودداری میشود. «صفحه ۷۰ و ۷۱ کتاب ظل السلطان تألیف سعادت نوری»

۳- شیخ محمد باقر مجتهد نجفی فرزندان داشت که سه نفر آنان بترتیب سن بسیار مشهور و معروف شدند: اول: مرحوم حاج شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی که برادر بزرگتر و از لحاظ علمی و اجتماعی مقام مشایخی داشت در دوره استبداد سیاه خانه او پناهگاه مردم اصفهان بود و پس از فوت در امامزاده احمد در اصفهان دفن گردید. - دوم: مرحوم شیخ محمد علی ثقه الاسلام که در مسجد نو اصفهان نماز میگذاشت و در سن ۴۷ سالگی بدرود زندگانی گفت و در کتاب رؤیای صادق از او به نیکی یاد شده است. فرزندان او حاج شیخ مهدی نجفی و حاج شیخ ابو الفضل میباشند. سوم- حاج آقا نور الله که از پیشوایان و زعمای مشروطیت است که جنبش مشروطیت را در اصفهان اداره نمود و حضرات صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه و تمام بختیارها بدعوت او باصفهان آمدند و موفق به قلع و قمع مستبدین گردیدند و بالاخره در سال ۱۳۰۸ در قم دار فانی را بدرود گفت. چهارم- حاج شیخ جمال الدین که در جنگ اول بین المللی و تصرف اصفهان بدست روسها قشون روس او را دستگیر و بتهران تبعید نمودند مشارالیه در تهران حرکات آزادیخواهی ملت را رهبری نمود که از جمله اعتراضی است به قرارداد منحوس و ثوق الدوله و همچنین حوادثی است که بر ابطال جمهوریت بوقوع پیوست؛ حاج شیخ جمال در تکیه مادر شاهزاده در تخت فولاد اصفهان مدفون است. پنجم- کوچکترین آنها مرحوم حاج شیخ اسمعیل است که در جریان امور سیاسی وارد نبود. م. خ

از پارچه های اصفهان قرار دادند بعد از ترویج امر در اصفهان آقا سید جمال (۱) را در انجمن مأمور بمسافرت شیراز کردیم که در آنجا هم از این کار شروع شود او هم رفت و در آنجا هم خوب مقدماتی ترتیب داد و خیلی زحمت کشید بنده هم شب و روز ایام تعطیل را که دیگر درس نداشتم صرف تحریر مقالات مینمودم و اقلا پانصد ورقه مقاله نوشته بجرائد مطبعه در مصر و کلکته از قبیل ثریا و پرورش و حکمت و حبل المتین فرستادم، گاهی هم بجرائد مطبعه در مصر و کلکته از قبیل ثریا- پرورش و حکمت و حبل المتین فرستادم و گاهی هم بجراید مطبعه تهران می فرستادم مثل ایران و اطلاع و تربیت و روزنامه ادب هم آن اوقات در خراسان طبع میشد در تبریز هم روزنامه کمال منتشر بود و میتوانم بگویم یک ثلث مندرجات تمام این جرائد اهمیت مرقومات بنده را راجع بشرکت اسلامیة و ترقیب در ترویج امتعه وطنیه بود باری در سنه ۱۳۱۵ شروع.

ص: ۳۱۴

۱- در این سفر علاوه از روضه خوانی و منبر از طرف «شرکت اسلامی اصفهان» هم مأمور ترویج امتعه وطنی شده بود بهمین مناسبت کتابی بنام «لباس التقوی» در شیراز نوشت که با خط نستعلیق و چاپ سنگی بطبع رسیده است.

کردیم و در سنه ۱۳۱۶ رونقی گرفت و در ۱۳۱۷ خود این بنده بطهران آمدم و اجازه طبع روزنامه باسم شرکت اسلامیہ گرفتم و رفته رفته صدای شرکت اسلامیہ بتمام بلاد ایران و ممالک دیگر پیچید و حقیقتا اگر مؤمنین و رؤسای شرکت تقلب نکرده بودند و در خیال خوردن مال شرکاء نمی افتادند امروزه چندین کارخانه بزرگ باسم شرکت اسلامیہ دایر بود و لا اقل عشر احتیاجات تمام ایران و خمس احتیاجات اصفهان را رفع میکرد ولی افسوس که «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود». حالا من نمیخواهم جهت اضمحلال شرکت اسلامیہ را را بنویسم چرا که مربوط بسفرنامه کلات نیست و کتابی علیحده لازم دارد که اگر یک وقتی از این محبس خلاص شدم و دو مرتبه قلم بدست گرفتم شاید شرح آنرا بنویسم، در اینجا همین قدر عرضم این است که بواسطه نبودن معلم و پیشوا این مطالب مهمه در ایران مسکوت عنها مانده؛ باین دلیل که بمجرد آنکه ماها چند نفر مصمم شروع شدیم، فوراً پیشرفت حاصل شد، پس هرچه هست زیر سر رؤسا و دانشمندان است که این ملت بیچاره را همیشه اغفال کرده و در وادی موهومات سرگردان نموده هیچ وقت آنها را باصلاح امور معاشیه خود دعوت نکرده اند و حال آنکه معاد متفرع بر معاش است از همین جهت است که ایرانی هیچ نمیداند و مطالبه حقوق مشروع خود را نمیتواند، حتی بقدر گوسفند هم نیست که از شبانان خود بپرسد شما که شیر و پنیر و کشک و روغن و پشم و کرک مرا میخورید و میپوشید و گاهی هم سرهای اطفال ما را بریده به هوای پوست و گوشت از زندگانی فارغمان میسازید پس چرا از حملات گرگ مدافعه نمیکنید؛ اگر ایرانی این مطلب را فهمیده بود هرگز یکدینار مالیات نمیداد مگر بشرط آنکه خرج تحصیل امنیت مملکت و آسایش ملت شود نه آنکه طبقه ممتاز بگیرند و صرف لهو و لعب و عیش و طرب خود بنمایند و ابداً مقید نباشند که آیا بر رعیت مظلومه چه میگردد

و چگونه در صحراها گرفتار دزدان بی رحم هستند که دست رنج و حاصل عمر آنها را در فاصله دو دقیقه از دست آنها میگیرند و گاهی جان آنها را هم از قید زندگانی پرمحنت در این مملکت آسوده و آزاد مینمایند و الحق منتهی بزرگ بر آنها میگذارند چه زندگانی در این مملکت هزار درجه از مرگ پرمحنت تر است بلی چون همیشه طبیعت طالب تحصیل راه فرار است آخرین علاج ایرانی بدبخت این است که چشم از وطن و اهل وطن خود پوشیده هرچه دارد در بهای تذکره و و کرایه بدهد و نیم جانی به بلاد خارجه بکشاند و از چنگال گرگ داخلی خلاص شده گرفتار سرپنجه گرگ خارجی یعنی مأمورین نوع پرست ایران در خارجه بشود

(المستجیر بعمر و عند نائبه کالمستجیر من الرضاء بالنار) حالا اگر حالم اقتضاء میکرد و دست و دلم نمیلرزید شرحی از حالت تبعه مظلومه ایران در بلاد قفقاز مینوشتم ولی بانسانیت قسم است طاقت نمیآورم لهذا میگذارم و میگذارم و برای موقع دیگر میگذارم و اینک میدان «ارچنگان را» که خوانندگان این سفرنامه را گرفتار شدت انتظار نموده است می نگارم.

حوالی غروب روز چهارم بالای بام سربازخانه با حکومت راه می رفتیم و او اظهار اضطراب میکرد و ما باو دلداری میدادیم بناگاه یک نفر پیاده پیدا شد که از طرف «در بند ارغوان شاه» میآید حاکم بعجله تمام پائین آمد ما هم آمدیم و آن پیاده را در وسط سربازخانه ملاقات کردیم بعد از تعظیم و سلام پاکتی از بغل خود درآورده تقدیم خان حاکم نمود، حاکم با کمال میل شروع کرد بخواندن ولی در حین خواندن کم کم رنگ از صورتش پرید و گاهی قرمز میشد و گاهی زرد و گاهی چشمهایش برق میزد و معلوم بود که مطالب مهمه در کاغذ میخواند و پشت و روی کاغذ را بدقت مطالعه نمود ثانیاً از اول کاغذ تا آخر خواند آنوقت کاغذ را بدست بنده داد، با حالت تردید و کمی اضطراب بحرکت آمد و بنا کرد در سربازخانه راه رفتن، و بی اختیار از

راست بچپ و از چپ براست راه میرفت و فکر میکرد و از سیمایش معلوم میشد که در امر بسیار مهمی فکر میکند بنده هم کاغذ را گرفته از اینقرار خواندم کدخدای ارچنگان مینویسد:

«دیروز مقارن ظهر (ایمان قلی) و (شاه رضا) با چند نفر دیگر از تبعه خود از کوه پائین آمده وارد کوچه باغ (ارچنگان) شدند و یک نفر از رعایا را دیده باو گفته اند برو قدری نان و ماست و قند و چای و و برای ما از ده بیاور آن شخص آنها را شناخته آمد در ده و بما خبر داد ما هم چند نفر از (مرکان) برداشته دور آنها را احاطه کردیم آنها هم بنای شلیک را گذاردند و یک تیر بپای برادر من زده اند یک تیر هم بران دیگری خورده ما هم شلیک کردیم یک نفر از مرکان (بهادر) نام تیری به پیشانی (شاه رضا) زد فوراً افتاد (ایمان قلی) را هم چند نفر نشان کرده با گلوله زدند دو نفر دیگر را هم زنده دستگیر کردیم و تفنگ و اسباب آنها را هم ضبط کرده ایم و آن دو نفر الان محبوس هستند هر قسم دستور العمل میفرمائید اطاعت و جهت آنکه ما بمدافعه آنها پرداختیم این بود که دو سه مرتبه آنها بر ما تاخته و مبالغی اسباب و گوسفند و قاطر از ما برده اند و تقریباً سلب امنیت از ما شده بود و ما مدتی بود مراقب حال آنها بودیم که آنها را مجازات کنیم تا دیروز که سوارهای حکومتی اطراف کوه و مأمن آنها را گرفته آنها مجبور شدند از کوه پائین بیایند و آمدند باین خیال که در ارچنگان آذوقه تحصیل نموده بعد بطرفی دیگر فرار نمایند و خداوند آنها را بدست ما داد.»

جهت تردید خان حاکم این بود که اولاً امیدش ناامید شد، و از آنهمه ذخیره که فرض میکرد بدستش میآید محروم مانده و ثانیاً این فتح نصیب اهالی ارچنگان شده مربوط بقشون او نیست ولی از کشته شدن آنها مسرور بوده باری بعد از خواندن پاکت با خان حاکم بطرف باغ رفتیم و در گوشه ای به مشورت پرداختیم، خان حاکم مطالب خود را گفت و بنده باو دلداری دادم و گفتم: اما در باب ذخیره اگر چیزی داشته باشند لابد در کوه پنهان کرده اند و حالا که آنها کشته شده اند میتوان رفت و جستجو

کرد و یقیناً پیدا میشود و لاسیما حالا- که دو نفر هم دستگیر شده اند و از استنطاق آنها مطلب بخوبی معلوم میشود اما در خصوص اینکه آنها بدست تفنگدارهای ارچنگانی کشته شده اند مطلبی نیست و ممکن است مطلب را بمیان خودمان شهرت بدهید و هم همه کس میدانند که اگر قشون شما دور آنها را احاطه نمیکردند آنها مجبور بفرار و رفتن بارچنگان نمیشدند حاکم پرسید چگونه ما میتوانیم مطلب را برخلاف شهرت بدهیم؟

گفتم نقلی ندارد، بر عهده من که خان رئیس تلگراف خانه را ملاقات کنم و هرچه دل خودم بخواهد راپورت بنویسم و او عین آنرا بخراسان و طهران راپورت بدهد خان حاکم خیلی ممنون شد بعد پرسید: حالا چه جواب بدهم و تکلیف من چیست؟

گفتم: فعلا تکلیف این است که شرحی در جواب نوشته شود که آنها را نگاه دارند تا حاجی حبیب برسد و یک نفر را هم به عجله بفرستید نزد حاج حبیب که برود بارچنگان و دو نفر اسراء را با اسباب مقتولین همراه سوارهای خود بیاورد و برای مقصودی که ما داریم این قسم اولی است.

خان حاکم این رأی را فوراً بمقام اجراء گذارده رقعہ خطاب بحاج حبیب نوشته و کدخدای «خروس محله» که حاضر بود مأمور رساندن کاغذ گردد اسبی از طویله باو دادند و جواب کاغذ کدخدا را هم همان قسم نوشته قاصد را برگردانیدند ولی بعد معلوم شد که حاجی حبیب با سوارهایش همان شب از عقب دزدها از کوه پائین آمده بارچنگان رفته و همین خیال ما را اجرا داشته و اسراء را زنجیر کرده روانه کبود گنبد کردند و عصر روز دیگر به هیئت اجتماع وارد شدند یعنی سوارها بحالت نظام اطراف محبوسین را گرفته پیاده ها هم از عقب مرتباً بکلات آمدند و ورود آنها بآن وضع خیلی باشکوه بود و بر اقتدار و اعتبار حاکم افزود.

بنده هم بتلگرافخانه رفتم و صورتی نوشته بخان رئیس سرهنگ تلگرافخانه دادم

که بخراسان و تهران راپورت بدهد و صورت راپورت این است:

چند نفر دزد از مردم «دره گز» که رئیس آنها شاه رضا برادر امیر احوز منصور الملک و «ایمان قلی» نوکر مشارالیه قریب دو سال در صفحات کلات و اطراف جاده خاکستر و قراتیکان و ارچنگان و جاده بزرگ قوچان مشغول دزدی و راهزنی بودند مکرر از طرف ایالت جلیله خراسان مأمور برای گرفتاری آنها آمده و چون معابر و مساکن آنها در قله های کوه بود بدست نیامده اند، این اوقات ایالت جلیله خراسان جدا دفع و رفع آنها را از حکومت کلات خواستار شده؛ حکومت کلات هم اردوئی مرکب از بیست نفر سواره و جمعی پیاده ترتیب داده و بدفع آنها مأمور نموده و قبل از حرکت اردو محرمانه از تمام کدخدایان آبادیها و محلات آن اطراف التزام گرفت که آنها را پناه ندهند بلکه هر جا آنها را دیدند گرفتار کنند و مخصوصا چند نفر تفنگدار قابل در دره ارچنگان کمین گذاشت و اردو اطراف کوه هزار مسجد را گرفتند و راه عبور دزدها را مسدود نمودند، دزدها ناچار شده از طرف دره ارچنگان از کوه پائین رفتند، بی خبر از اینکه در راه آنها کمین گذاشته شده، و همینکه بوسط دره رسیدند تفنگدارها از زیر درختهای کوهی بنای شلیک را گذاشتند، دزدها هم مدافعه کردند و دو نفر از تفنگدارها را مجروح کردند و نزدیک بود از جلو آنها فرار کنند که سوارها هم از بالای کوه رسیدند و بآنها شلیک کردند و بالاخره دو نفر رئیس آنها در جنگ کشته شدند و دو نفر هم گرفتار شدند، ما بقی فرار کردند و یک عده سوار و پیاده عقب آنها رفته اند و امروز دو نفر گرفتار را بکلات وارد کردند، و عموم مردم کلات مخصوصا صحرانشینان اظهار کمال مسرت و شادمانی نمودند، بواسطه آنکه اذیت آنها بتمام مردم آن سامان رسیده بود و از امروز ببعد قوافل با کمال اطمینان از آن حدود عبور خواهند کرد.

سرهنگ اول قدری ناز کرد و میخواست طوری دیگر راپورت بدهد اما اصرار بنده و وعده انعام حاکم او را متقاعد کرد، عین این راپورت را مخابره کرده و صورتی هم تقریبا بهمین مضمون نوشتیم بحضرت اشرف توسط جلیل الملک مخابره کردیم.

روز دیگر جواب حضرت اشرف رسید که خیلی اظهار امتنان و رضایت از حاکم

نموده، و مخصوصاً وعده خلعتی هم باو داده بود شرحی هم مبسوط مسوده کردیم با قاصد مخصوص بشهر فرستادیم و دستور العمل خواستیم.

بعد از آنکه از این ترتیبات آسوده شدیم، سوارهای کلاتی را هم مرخص نمودیم و آنها هم رفتند کدخدایان ارچنگان را هم مرخص کردیم ولی مشارالیه رفت و خیلی اظهار وحشت میکرد و میترسید از اینکه مبدا اسباب زحمت و مسئولیت بر او فراهم شود و چون خیلی میترسید و مطالبه حکم میکرد لهذا از طرف حکومت تلگرافی نوشته به حضرت اشرف مخابره کردیم، حاصل مضمون آنکه اهالی ارچنگان مخصوصاً کدخدا در این کار خیلی زحمت کشیده اند و برادر کدخدا هم زخم منکری برداشته لازم است از طرف حضرت اشرف اظهار مرحمتی درباره او بشود، جواب این تلگراف فوراً رسید که بکدخدا محبت و رضایت مرا ابلاغ کنید و او را مخلع نمائید حالت برادرش هم انشاء الله خوب میشود، این تلگراف را بکدخدا دادیم و یک توپ جبه ماهوت هم باو خلعت داده شد.

راستی فراموش کردم بنویسم که کدخدایان دهات کلات و «بیگ» های طوائف ایلات خیلی بخلعت معتقدند و مخصوصاً بجبه ماهوت و هر ساله حاکم هفتاد هشتاد بلکه صد توپ جبه ماهوت آبی رنگ در شهر تهیه میکند و دوخته به کلات میآورد و هرکس را «کدخدا» یا «بیگ» میکنند یکی از آن جبه ها را بدوشش میاندازند و رسوم خلعت هم معین است بیست تومان بصندوقخانه حاکم میرسد و پنج تومان به آبدارخانه و اجزاء حکومت و دو تومان هم رسوم تحریر رقم است که فعلاً این منصب سپرده به محمد علی خان فرزند حاکم است که معرفی او را سابقاً نوشته ایم و مشارالیه سواد ندارد و نمیتواند رقم بنویسد ولی خط او بد نیست لهذا از جمله کارهای بنده در کلات مسوده نویسی است که در مواقع لازمه مینویسم و به محمد علیخان میدهم که از رویش نوشته به مهر پدرش میرساند و رسوم مسوده نویسی بنده فقط

دو سه ورق کاغذ سفید است که برای نوشتن این سفرنامه از او میگیریم.

باری کدخدا هم بسلامتی و رضایت به مرکز خودش معاودت نمود اما بهادر «مرگان» اصرار غریبی داشت در اینکه تفنگ «شاه رضا» را بگیرد و میگفت قاعده این است اسلحه مقتول متعلق بقاتل باشد، اما حاکم سختی میکرد و نمیداد بنده باصرار زیاد تفنگ را گرفته باو دادم و نوشته ای باین مضمون از او گرفتم که هر گاه حضرت اشرف اجازه نفرمایند و تفنگ را مطالبه نمودند «بهادر مرگان» تفنگ را عینا پس بدهد و اگر اجازه فرمودند متعلق بخود او باشد، او را هم راه انداختیم، باقی اسلحه آنها را که دو سه قبضه تفنگ «ورندل» و دو سه قبضه «رولور» و دو سه قطار فشنگ بود با اسباب جیب آنها را که سی چهل اشرفی و قدری پول سفید بود ضبط دار الحکومه گردید و بعد از دو سه روز جواب مراسله حاکم از حضرت اشرف رسید که مقرر فرموده بودند دو نفر اسرا را روانه خراسان نمایند.

حاکم هم سه نفر سوار معین کرد که آنها را بشهر برسانند و خیال داشتند آنها را پیاده ببرند بنده در اینجا هم خیلی اصرار کردم تا حاکم را راضی کردم یک قاطر از برای آنها تهیه نموده آنها را دو پشته سوار قاطر کرده بشهر فرستادند و یک مرتبه هم آنها را استنطاق کردیم یکی از آنها درویش بود که در صحراها گدائی میکرده و گرفتار آنها شده و او را باستخدام قبول کرده بودند که باصطلاح دزدها آتش بیار آنها بوده اما آن دیگری از دزدهای معروف بود که قبل از آنکه ملحق بآنها بشود سالها دزدی میکرده و دو سه مرتبه هم گرفتار محبس حکومت خراسان شده است و این هر دو نفر مبتلا بعادت زشت شیره کشی بودند و زیاد هم میکشیدند و آن یکی مجروح هم بود و گلوله بدست راستش خورده بود باصرار بنده همان روز ورود جراحباشی آمد و بازویش را شکاف و گلوله را بیرون آورد و زخمش را بخیه کرده و قراری در باب شیره کشیدن آنها هم دادیم که همه روزه روزی یک قران باصرار از خان

حاکم میگرفتیم و میدادم عباسعلی زندان بان که برای آنها شیره بخرد و بآنها بدهد شام و نهار آنها را هم از مطبخ و حکومت میدادند روزی دو عدد نان با قدری پنیر یا ماست یا دوغ و شبها قدری پلو با دو عدد نان، بنده خیلی مراقبت میکردم که شیره و شام و نهار آنها را هر روزه برسانند باری در موقع استنطاق از ذخیره آنها سؤال کردیم بیچاره حاکم خیلی عجله داشت که این مطلب را کشف نماید ولی بدبختانه اینطور تقریر کردند که:

«سه چهار روز قبل از آنکه مأمورین کلات بدفع آنها بیایند از طرف ایالت جلیله ایل بیگی را دکان با چند نفر سوار مأمور گرفتار کردن آنها شده شبانه یکدسته سوارهای ایل بیگی را که آنجاها را خوب بلد بودند و یک نفر از آنها را که پائین کوه برای تحصیل آذوقه رفته بود گرفتار نموده و بضرب شکنجه از او راه و معبر و منزل دزدها را شنیده بودند و براهنمای او علی الغفله بسر آنها تاخت آورده دزدها مجال مدافعه ندیده همین قدر کاری که توانسته اند این بود که هرچه داشتند بجا گذاشتند و بقله های کوه فرار کرده اند مأمورین هم دست از تعاقب آنها برداشتند مشغول غارت ذخیره شده اند و میگفت اموال بسیار از هر قبیل در آنجا انبار بوده که تمام آنها نصیب ایل بیگی و سوارهایش شده و میگفت جمعیت ما سی نفر بود از همان شب که فرار کرده ایم باقی را گم کرده ایم و دیگر از آنها خبر نداریم و دو روز بعد ما چند نفر که بیک طرف گریخته بودیم دو مرتبه ببالای کوه رفتیم اثری از آن همه اموال و ائقال ندیدیم بلکه هر قدر تفحص کردیم از رفقا هم خبری نشنیدیم و خواستیم بطرف عشق آباد فرار کنیم که خبر شدیم که سواره کلاتی بدفع ما مأمور شده خواستیم از آنجا خودمانرا بدوشاخ برسانیم و بطرف ترکستان روسیه فرار کنیم وقتی که وارد دره ارچنگان شدیم دیگر تاب حرکت نداشتیم و یک شبانه روز هیچ نخورده بودیم و شیره هم نکشیده بودیم رفقا رفتند در یک باغ که قدری زردآلو بخورند من هم یک نفر از اهل ده را دیده دو قران باو دادم که رفته نان و قند و چای و شیره برای ما بیاورد و منتظر او بودیم که ناگاه اهل ده بر سر ما هجوم آوردند تا ما رفتیم دست و پای خود را جمع نموده فرار کنیم چندین تیر تفنگ بر ما خالی کردند، شاه رضا و ایمان قلی کشته شدند من هم زخم برداشتم، سه نفر دیگر هم

فرار کردند، یعنی آنها در باغ بودند تا دیدند گلوله میبارد معطل نشده فوراً از دیوار باغ پائین رفته فرار کردند، اهل ده هم متوجه آنها نشدند، این رفیق ما هم خود را در گوشه ای پنهان کرد که گلوله باو نرسد، وقتیکه ما افتادیم آمدند ما را گرفتند تا اکنون که اینجا رسیده ایم.

این بود خلاصه تقریر محبوسین در استنطاق، و معلوم است حالت حاکم چقدر از شنیدن این مطالب متغیر میشود و چندین مرتبه آه کشید و گفت زحمات را من باید بکشم و اموال را «ایل بیگی» باید برایگان برد؟ یک نفر دزد دیگر هم که سالها در حدود کلات معروف بود این اوقات در «قلعه زو» پیدا شده اسم او «محمد چاپار» است و از قوت و هنر و رشادت او در دزدی چیزها میگویند و راپورت بودن او را در قلعه «زو» بحکومت دادند، حکومت هم آدم فرستاد نزد طهماسب بیگ کدخدای آنجا و او را از کدخدا خواست و اطمینان داد که باو صدمه ای نخواهد رسانید، کدخدا هم محمد را برداشته با خود آورد، حکومت فوراً فرمود او را زنجیر کردند، این شخص جوانی است قوی هیکل و شجاع و سالها است دزدی میکند. ولی هرگز در حدود کلات دزدی نکرده، بلکه عادت او این است که می رود در میان ترکمانان و اسب و مادیان و گاو و گوسفند و اسباب و وجه نقد دزدیده می آورد در کلات در خانه همین طهماسب بیگ و بجزئی مبلغی باو میفروشد، و گاهی هم ترکمانان از عقب مال خود می آیند بکلات و نمونه دزدی را پیدا کرده از حکومت می خواهند حکومت هم میگیرد و بآنها پس میدهد، گاهی هم بخاک افغانستان می رود و بالاخره مردی است کاری، اما ضررش بهم وطنان خودش نمیرسد، طهماسب بیگ هم چون میدانست حکومت نمیتواند دزدی در کلات نسبت باو بدهد لهذا او را با خود آورد و تسلیم محبس کرد.

روزهای اول حاکم خیلی تشدد میکرد و میگفت ارقامی از خراسان رسیده

و نوشته اند محمد چاپار را دولت روس از دولت ایران خواسته و حتما او را باید تسلیم سفارت روس کنیم، گاهی هم میگفت: امارت افغانستان او را خواسته و من مأمورم او را بخراسان بفرستم تا تسلیم کارگذاران دولت بهیه انگلیس نمایند و آنها هم او را بدار بزنند و یا میفرستند در یکی از جزائر و غیره حبس مؤبد باشد. اما طهماسب بیک کدخدا خیلی رند بود و ابدا از این حرفها وحشتی نمیکرد و هر وقت مذاکره می شد میگفت: بسیار خوب، زودتر بفرستید. و حاکم از این بی اعتنائی طهماسب بیک افسرده میشد و گاهی هم واقعا خیال میکرد او را بخراسان بفرستد و جهت آنکه بخیال او افتاد این بود که از کارگذاری «دره جز» باو اطلاع دادند که یک رأس مادیان و مقداری وجه نقد محمد چاپار از یکی از تبعه روس برده است و بکلات برده اند، البته اموال را گرفته بفرستید تا تسلیم تبعه روس بشود، این بود که حکومت در مقام تحقیق برآمد و بالاخره بگرفتاری او موفق شد، مجملا نزدیک بود رشته امید حاکم از این ممرهم قطع شود و از ناچاری تفصیل را به بنده اظهار داشت و گفت، چون من به تدابیر شما کمال اطمینان را دارم لهذا اصلاح این امر را از شما میخواهم، بنده هم بر عهده گرفته و یکی دو مجلس با طهماسب بیک مذاکره کردم، دیدم خیلی اظهار برائت ذمه و بی اعتنائی میکند؛ لابد شدم با خود محمد چاپار مذاکره کنم و رفتم در محبس، خداوند نصیب احدی نکند، چه اطاقی! چه وضعی و چه حشرات الارضی!! و چه فضای تنگ و تاریک و هوای کثیف که قابل تحریر نیست! فوراً بیرون آمده به عباسعلی زندان بان گفتم محبوس را بیرون بیاورد آورد و در گوشه ای با او نشسته صحبت کردم و تفصیل را بی کم و زیاد باو گفتم و بر او مدلل داشتم که اگر او را بشهر برسانند غیر از آنکه بدست روسها تیرباران شود چاره ای دیگر نخواهد داشت، ولی من بحکم انسانیت دلم بر جوانی او سوخته میخواهم او را مستخلص نمایم، مشروط بر اینکه اول مادیان و پول ترکمان را نشان

بدهد که بآنها پس بدهیم و ثانيا مبلغ قابلى تقديم حکومت کند و ثالثا چون کارگذارى سخت گرفته و تنبيه او را خواسته است على الرسم چوبى باو زده شود، رابعا ضامن بدهد که تا زنده است در خاک ايران مطلقا دزدى نکند.

محمد چاپار در عالم جوان مردى هر چهار قرار را پذيرفت و محل ماديان را نشان داد که در «قلعه زو» در خانه طهماسب بيک است، وجه نقد را هم گفت در همان هميان که اول بوده در فلان نقطه زير خاک پنهان کرده است و در خصوص تقديم حاکم هم گفت صد تومان از طهماسب بيک بگيريد.

گفتم: او نخواهد داد.

گفت: مرا با او روبرو کنيد خواهد داد و در خصوص ضامن هم قبول کرد که همان طهماسب بيک را بضمانت بدهد فرستادم، طهماسب بيک آمد و سه نفرى صحبت کرديم کدخدا پاک عرب و گفت من نه يکدينار پول ميدهم و نه ضمانت ميکنم، هر قدر محمد چاپار باو التماس و اصرار کرد او بر انکار خود افزود تا آنکه محمد چاپار متغير شد به من اشاره کرد که او را مرخص کنم من هم بکدخدا گفتم شما برويد و ديگر با شما کارى نداريم و همينکه کدخدا رفت محمد آهى طولانى کشيد و گفت: در اين چند ساله اقالا سه چهار هزار تومان اموال مردم را باین نامرد داده ام و هرچه دارد از دولت سر من دارد حالا اينطور بمن بى اعتنائى مى نمايد و شما خاطر جمع باشيد وجود من سرفلى دارد هزار نفر بيتر هستند که طالب آشنائى با من هستند حالا فورا بفرستيد امير خان کدخدای «اغداش» را بياورند و او را نزد من بفرستيد من هم برخاسته و او را بمرکز خودش فرستاده و خودم نزد حاکم رفته شرح وقايع را گفتم حاکم بيک نفر فرستاد امير خان را احضار کردند، بعد از آمدن امير خان حاکم از او مطالبه ماليات اغداش را کرد و پاره مطالب خارج در ميان آورد که نفهمد مقصود اصلى چه بود، همينکه از حضور حاکم بيرون آمد من او را صدا کرده بگوشه اى بردم و تفصيل محمد را باو گفتم و او را تا

دم زندان برده به زندان بان امر کردم در را گشوده و امیر خان داخل زندان شده و بعد از نیم ساعت بیرون آمد و گفت: من در ضمانت حاضریم و پول هم میدهم ولی به یک شرط و آن شرط این است که خان حاکم کدخدائی «قلعه نو» را هم به من بدهد، چون من در اینجا علاقه ملکی دارم و از دست ملا محمد کدخدا صدمه میخورم و لازم است کدخدای آنجا هم باشم، من فوراً متذکر شدم که در وقت آمدن ما ملا محمد کدخدا اظهار کسالت میکرد و میگفت: من از این کار استعفا دارم، بعلاوه اهل آنجا هم از او اطاعت نداشتند و با ما هم درست رفتار نکرده بود لهذا بدون مذاکره با خان حاکم قبول کردم و مطلب را نزد خودمان تمام کردیم و باید دانست که برای کدخدائی هر آبادی یا ریاست هر محله ای عاداتی است و قانوناً حقی مقرر است که علاوه از مالیات با اسم خرج سفره از رعایا و تبعه میگیرند که در واقع حق الزحمه او است و در وقتیکه مأموری از دیوان یا مهمانی دیگر در آن محل وارد شود باید کدخدا از او پذیرائی کند و مالیات را هم کم کم از مردم گرفته بحاکم پردازد و بعلاوه در مرافعات هم حقی میبرد و در عروسی هم شیرینی معینی دارد، حالا رسم حکومت این است که آن اضافه را که کدخدا از رعایا میگیرد با اسم رسوم کدخدائی از او میگیرد و بعلاوه رسوم خلعت که در پیش نوشتیم از اینجهت حاکم در تغییر دادن کدخدایان خیلی مصر است و این یک نوع فایده مخصوصی است که بحاکم میرسد.

باری نزد حاکم رفته تفصیل را گفتم، حاکم هم پذیرفت و مجدداً محمد را از زندان بیرون آورده با امیر خان در یک گوشه باغ نشستیم و قرار و مدار کارها را دادیم و شروع بعملیات کردیم.

اولاً- در مجلس رسمی محمد را با زنجیر حاضر کرده، حاکم تشدداتی رسمانه باو کرد و مطالبه مادیان را نمود، او هم فوراً گفت: مادیانرا به طهماسب بیک داد ام

طهماسب بیک هم نتوانست انکار کند و فوراً یک نفر را فرستادند و مادیان را از «قلعه زو» از طویله طهماسب بیک بیاوردند؛ وجه نقد را هم نشانی داد او را هم رفتند بیاورند آنوقت حاکم میرغضب خبر کرد که دستهای محمد را ببرند، بنده شفاعت کردم و بالاخره یک بغل چوب حاضر شد و دو پای ایشانرا در فلک گذاشته چند نفر شروع کردند به چوب زدن، مقداری که خورد باز بنده شفاعت کرده رهایش کردند و باز بزندان فرستادند، عصری مادیان و همیان آوردند، شرحی بنده مسوده کرده بکارگذاری نوشتم

«خلاصه اش آنکه مادیانرا گرفته با وجه نقد فرستادیم و محمد چاپار را هم تنبیه کاملی کرده و مدتها در حبس خواهد بود و عاقبت هم او را بخراسان خواهیم فرستاد و عجالتاً چون اموال بسیاری از مردم کلات بسرقت رفته ناچاریم او را در محبس نگاهداشته بضرر شکنجه از او استنطاق شود که آن اموال را چه کرده است و مادیان و همیان را با قاصد مخصوص بضمیمه رقعہ بدره گز فرستادیم».

در مجلس دیگر محرمانه محمد را خواستم و جریمه را مطالبه کردم جواب داد چهل و پنج تومان از طهماسب بیک بابت قیمت سه رأس شتر طلب دارم طهماسب بیک را خواستم اول خواست انکار کند ولی محمد بگردنش بار کرد و آن مبلغ را بر عهده گرفت پنجاه و پنج تومان هم امیر خان نقدا ادا کرد و خلعت امیر خان را هم دادند و رسوم کدخدائی و رسوم خلعت را ادا نمود آنوقت محمد را تسلیم او کردیم و التزام مفصلی از او گرفتیم که اگر در خاک کلات بلکه کلیه حدود خراسان بماند امیر خان هزار تومان بپردازد و در واقع او را تبعید کردیم، از اینکار که فراغت حاصل شد حاکم بطمع افتاد که از طهماسب بیک هم اخذ عملی نموده باشد لهذا حکم کرد او را زنجیر کردند محراب بیک و سایر کدخدایان توسط کردند، جواب داد، چون سالها مال دزدی را از محمد میخریده است مقصر است بالاخره بعد از دو روز حبس پنجاه تومان هم از او گرفتند و یک جبه هم خلعت باو دادند و رسوم خلعت را هم گرفتند و در این معامله حکومت زیاده از دوست تومان فایده برد و خیلی از تدابیر با فایده ما اظهار امتنان مینمود خود من هم در

اینکار دخلی کردم و آن اینکه امیر خان رفت بقلعه نو و یکبار بادنجان و خیار و کدوی خورش برای ما فرستاده، چند روزی سورما راه بود، روزها میفرستادیم از اندرون روغن زیادی میآوردند و بادنجان سرخ میکردیم و خیلی هم خوب میشد چرا که بنده در کلیه مطبوخات ایرانی خاصه بادنجان مهارتی کامل دارم و چون سالها در مدرسه بتنهائی زندگانی کرده ام همه قسم طبخی را بلد شده ام شبها هم از اندرون خورش بادنجان یا کدو برای ما میآوردند.

واقعه دیگر که ذکرش خالی از نتیجه نیست آنکه یکروز صبح که از خواب برخاستم در صحن باغ دوسه آدم تازه دیدم که مالهاشانرا بدرختها بسته و خودشان در یک ایوان منزل کرده بودند وقتی که ما بیدار شدیم آنها مشغول نماز بودند، از مشهدی محمد علی آبدار پرسیدیم اینها کیستند و کی آمده اند؟

جواب داد: اینها مأمور هستند و از شهر آمده اند و شبانه بعد از آنکه شما خواب رفتید وارد شدند مدتی در زدند و کسی در را روی آنها باز نمیکرد تا من از صدای در زدن آنها بیدار شدم، رفتم در قلعه را باز کردم و آنها را بداخل باغ آوردم و شبانه مختصر شامی برای آنها تهیه کرده ام و هنوز سرکار خان حاکم خیر ندارند، بنده بلافاصله نزد آنها رفتم که از حال آنها و وقایع تهران و خراسان کسب اطلاعاتی نمایم رئیس آنها شرح حال و مأموریت خودشانرا اینطور تقریر کرد که:

«من یکی از نایبهای شاهی هستم که سپرده بحاجی امین السلطنه بوده ام و حاجی امین السلطنه مرا بحاجی میرزا محمد خان، مستوفی صندوقخانه سپرده و با او بخراسان آمده ام و حاجی خان چند آبادی معتبر از بلوک جولاهه را تیول حقوق خود کرده است که حکومت آنجاها هم با خود او است و من مباشر آنجاها هستم این اوقات میانه مردم «سیح» با مردم «قلعه نو» در سر یک قطعه کوه نزاع و اختلاف

واقع شده است مردم سیح میگویند این کوه از قدیم الایام مرتع ما بوده است و دخلی بقلعه نویها ندارد، رعایای قلعه نو میگویند اینجا را ما از قدیم متصرف بوده ایم و دیم زار ما بوده است و چند مرتبه آنها اغنام خود را برای چرانیدن باینجا فرستادند قلعه نویها ممانعت کرده اند و قلعه نویها شخم زده زراعت کرده اند اینها ریختند و برگردانده اند حاجی خان مراتب را بعرض ایالت جلیله رسانیده این شخص را که همراه ما است از طرف امیر مأمور شده است که همراه من بیاید بکلات و حکمی هم بعهدہ حکومت کلات صادر شد که آن قطعه کوه را بتصرف ما بدهند مراد از «امیر» «امیر حسن خان» پسر آصف الدوله است که نایب الحکومه خراسان است آن دیگری هم نوکر من است از اخبار طهران از او پرسیدم اطلاعی کامل نداشت همینقدر میگفت طهران خیلی شلوغ بوده است و مردم بر ضد عین الدوله بوده اند»

و هرچند این اندازه خبر برای ما کفایت نداشت ولی اجمالاً فروغی از امید بدل ما تأیید و حدس زدیم که طهران ساکت و آرام نبوده و صدارت عین الدوله متزلزل است باقی حرفهای نایب چندان محل اعتنا نیست که قابل نوشتن باشد ولی در این مقام دو مطلب را ناچارم بنگارم، یکی مدتی این حاجی خان که نایب خیلی او را بالا- میبرد، دیگری معنی تیول و تجزیه حکومت، اما معرفی این حاجی خان، من این شخص را بخوبی میشناسم یکی از شارلاتانهای نمره اول است اصلش همدانی است، پدرش را نمی شناسم ولی ولی مادر او اصفهانی و از طایفه معروفه انصار است که در اصفهان هستند و مشیر الملک معروف از آن طایفه بوده است که سالها وزیر ظل السلطان بوده است و یکنفر برادر از مادر خود در اصفهان دارد که پدرش از سادات معروف اصفهان است، اسم برادرش میرزا عبد الوهابخان مرشد مستوفی است و بسیار آدم نجیب درستکاری است، اغلب سنوات عاملی دارد و ضابط بلده و بلوکات میشود، چند سال اخیر پیشکار بدیع الملک پسر بانوی عظمی بود و از جانب او، مستوفی صندوقخانه و مباشر املاک سیلاخور

و بربردو و فریدن ملکی شاهزاده ظل السلطان بود که در اجاره بدیع الملک بود و این املاک متعلق بوده است بشاهزاده «احتشام السلطنه» ابراهیم میرزا پسر شاهزاده خانلر میرزا احتشام الدوله که در اداره ظل السلطان مستخدم بوده و اغلب از طرف ظل السلطان حکومت «کردستان» و گاهی «بروجرد» را داشته و اولاد او منحصر بیک دختر بوده که ظل السلطان آن دختر را برای پسر خودش شاهزاده محمود میرزا بزوجیت گرفته، علیهذا بعد از فوت احتشام السلطنه این املاک بتصرف ظل السلطان آمده و او به بدیع الملک اجاره داده و مرشد مباشرت در رتق و فتق آنها مینمود تا آنکه اساس بدیع الملک بهم خورد و میان او و مادرش و برادرش سردار اعظم رئیس قشون اصفهان که الحق جوانی است دانشمند تربیت شده مهذب الاخلاق با ظل السلطان بر سر همین املاک و افواج اصفهان و غیره بهم خورد و حضرات از اصفهان مهاجرت بطهران کردند و جهت عمده تبعید بنده از اصفهان بحکم ظل السلطان همین مطلب بود که با سردار اعظم خصوصیت فوق العاده و معاشرت و مراوده داشتم که شاید شرح این مطلب را هم بمناسبتی در این سفرنامه بنگارم، مجملا این حاجی خان در دستگاه حاجی امین السلطنه منشی یا مستوفی بوده و در ازمان سابقه باسامی مختلفه حقوقی از دولت حاصل نمود و در ازای آن حقوق چندین محل از مزارع و بلوک خراسان را تیول ابدی خود فرمان صادر کرده و در خراسان هم املاک ابتیاعی تحصیل کرده و در استان قدس هم سمت خادمی دارد و مواجبی لایق میگیرد و بعد از بهم خوردن اساس امین السلطنه رقم پیش خدمتی از ظل السلطان صادر کرده در اداره نایب السلطنه سمت دیگر حاصل کرده و بالاخره هر جا که بوی آبادی میآید مراوده میکند با تمام علمای طهران اظهار فدویت میکند پایه تدلیس را بجائی بلند رسانیده، پینه پیشانیش شهادت بر اخلاقتش میدهد، در طهران و خراسان روزهای جمعه مجلس روضه خوانی دارد و خیلی اظهار تقدس میکند، اوقاتی که در طهران است پنج شنبه و جمعه را در حرم حضرت عبد العظیم رفته زیارتهای طولانی

میخواند و گریه های مصنوعی میکند در خراسان هم تمام روزها در حرم مطهر رفته زیارت میخواند و اشک میبارد و با آنهمه تقدس مآبی پول هم تنزیل میدهد از تصرف در مال یتیم و صغیر هم چندان اعتنائی ندارد و آنقدر سماجت دارد که قریب دو سال قبل از این که بنده تازه از اصفهان بطهران آمده بودم این شخص یک قطعه زمین در حوالی دروازه خراسان خریده بود و در وقت دیوار کشیدن چند زرع بتقلب از اراضی مردم تصرف نموده و دیوار را روی زمین مردم گذاشته بود، صاحب آن اراضی به نظام الملک که در آن تاریخ وزیر عدلیه بود متظلم شد، نظام الملک اتمام این امر را برکن الممالک واگذار نمود که به نظارت بنده رسیدگی و قرار ختم عمل بحقانیت داده شود.

چندین مرتبه رفتیم سر اراضی و مهندس و مساح بردیم و تمام تصدیق داشتند که حاجی خان از اراضی همسایه اش تصرف نموده ولی حاجی خان خودش هر روز یک بازی در میآورد و چند نفر دیگر را زحمت میداد و بر هیئت مصدقین میافزود و رشوه میداد، حتی آنکه برای خود بنده هم رقعہ سفارش از برادرش آورد و هم وعده پول داد و چندین رقعہ از بزرگان شهر برای نظام الملک بعنوان توصیه صادر کرد مختصرا زمین ها را خورد و کسی حریف جنکله بازی او نشد و برای اینکار اقلا قریب دو ماه جمله را معطل کرد و زحمت داد مثلا- نشد روزی که بنده صبح از خواب برخیزم و حاجی خان را بالای رختخواب حاضر نه بینم و بقدری بنده را اذیت کرده که رفتم پیش آقای نظام الملک و بالتماس و اصرار، استعفاء از اینکار دادم و میدانم مدعی بیچاره او عاقبت چه کرد و در معرفی حاجی خان همین اندازه کفایت است.

حالا- شرحی از تیول مینویسم، اگرچه تمام اهالی ایران معنی تیول را میدانند ولی چون محتمل است این کتاب یک وقتی بدست اروپائی ها بیفتد و آنها اگرچه از خارج معنی تیول را دانسته باشند، اما اگر ما توضیح نکنیم، کتاب را منسوب بقص خواهند کرد، لهذا لازم است و لو بطور اختصار شرحی بنویسیم.

تیول (که نمیدانیم چه لغتی است) در زمان قرون وسطی همین ترتیب تیول (فئودالیت) در اروپا شایع و متداول بوده است و بخوبی میدانند در ایران مصطلح است بر تجزیه املاک مملکت یا تجزیه و تقسیم قوای دولت.

مثلاً- مملکت خراسان یا کرمان مشتمل است بر چند بلوک و هر بلوکی عبارت است از چندین قریه و مزرعه که علی‌الرسم مالیاتی معین بدولت باید پردازد و در مقابل آن مالیات ارباب حقوق هستند که بصیغه مستمری یا وظیفه یا موجب و یا مقرری و غیره از دولت فرمان گرفته اند که در سال فلان مبلغ دستی بگیرند و باید دانست در تمام ممالک عالم رسم این است که قسمتی از عوائد و منافع حاصله از هر کس در سال با اسم مالیات بعنوان مخارج لازمه مملکت گرفته میشود و اصل تأسیس یا تسریع مالیات ابتدا باین ملاحظه بوده که افراد ملت همه ساله از عوائد خودشان قسمتی خیلی مختصر را برای حفظ باقی مفروز نموده بیک هیئت که خودشان انتخاب میکرده اند میداده اند که وظیفه آن هیئت فقط به محافظت ملت بوده است، بعبارت اخری چون بالطبع افراد بنی آدم متعددی هستند و هر قومی فطرتاً میل دارد که بر ضعیف بتازد اموال او را از او بگیرد و بر مکت خودش بیفزاید و یا چیزهای دیگر که طرف میل او است از ضعیف بستاند و با این وضع نظام عالم مختل شده لهذا حدود و قوانینی یا از جانب خدا بتوسط انبیا عظام وضع شده و یا عقلای ملت و حکمای مملکت قواعدی ترتیب داده اند که جلوگیری از تعدیات زبردستان بر زبردستان بنماید و البته اجرای آن قوانین و حفظ آنها محتاج بوجود هیئتی مخصوص است و ناچار آن هیئت نمیتواند بکاری مشغول شوند که از آن کار کسب معیشت خود را بنمایند بنابراین معاش آنها را ملت بر عهده میگیرد و بر حسب تفاوت با اسم مالیات وجهی میدهند و چون فقرا چندان محتاج به محافظت نیستند، لهذا

قرار داده اند که اغنیا آن وجوه را بپردازند و چون اغنیا هم در مملکت متفاوت هستند لهذا مقرر داشته اند که هر کس از عایدی سنواتی خودش سهمی بدهد که باندازه عشر یا کمتر می‌دهد و چون این هیئت محتاج برئیس هستند لهذا رئیس برای آنها انتخاب شده و اسم آن رئیس را پادشاه گذاشته اند و پادشاه برای ترتیب امور دوایر و اداراتی مرتب مینماید و اشخاصی را که بالنسبه بسایرین عاقل تر و قابل تر هستند رئیس ادارات میکنند و اسامی آنها را وزرا میگذارند و هکذا تا برسد به مستوفی و حمایت لشگری و کشوری که ما فعلا در خیال تشریح این ترتیبات نیستیم و فایده هم ندارد، همین قدر مقصود و جهت اصلی تسریع و اخذ مالیات بود که روز اول به چه ملاحظه تسریع شده و حالا این وجوه را به چه مصارف بیهوده خرج میکنند، مثلا- همین حاجی خان مبالغی در سال از اصل مالیات حقوق میگیرد و حال آنکه گفتیم مالیات باید مصرف قشون برسد که حفظ مملکت بکنند، و بیچاره رعیت مالیات را برای تحصیل امنیت می‌دهد و تحصیل امنیت محتاج است بوجود قشون، پس مالیات را باید باریاب سیف داد و ارباب قلم هم چون تا یک اندازه محل احتیاج هستند و باید محاسبات وصول را محافظت و ثبت کنند از این مالیات سهمی دارند اما بدبختانه در ایران ما، نه وضع گرفتن مالیات مطابق قوانین متداوله است و نه وضع تقسیم مالیه و فی الحقیقه اخذ بغیر حق و عطای بغیر مستحق است، از یک مشت ضعفها که یک وقتی مالک ملک یا گوسفندی بوده اند و حال ندارند بزور شکنجه مالیات میگیرند و بمردان صاحب ثروت قوی می‌دهند.

سیرم از مردم دنیا طلب دون که بجبرلقمه از گرسنه گیرند و خوراندند به سیر اما اینکه میگوئیم بغیر حق میگیرند باین ملاحظه است که در ایران ممیزی نیست و مالیات از عوائد نمیگیرند بلکه مالیات از آب و زمین اشخاص

میگیرند مثلاً در اوائل عهد نایب السلطنه عباس میرزا رحمت اله علیه، که مردی قانون طلب بود و خیلی میل داشتند که امور ایرانرا مطابق ممالک متمدنه به مجری قانون بگذارد، ولی کثرت محاربات داخلی و خارجی و فشار برادران خود فرصتش نداد. باری در آن دوره بطور ابهام و اجمال و حدس و تخمین املاک ایرانرا کورکورانه تحدید نموده و تقریباً باندازه منافع مستحصله از هر مزرعه ای جمعی بر او بستند تا میزان مخارج دولت را در آن دوره که هر یک سربازی بروزی نیم من نان و پنج شاهی نقد بخوبی گذران میکرده و ابدا احتیاجات لازمه امروزه از قبیل قند و چای و استعمال امتعه فرنک در میان مردم ایران متداول نبوده برآورد کرده اند و تا امروز هنوز همان مالیات را مطابق همان کتابچه صد سال قبل از این میگیرند، نهایت آنکه هر ساله حکام مبلغی به اسم تقدیم اضافه از جمع قبول کرده اند و باسم تفاوت عمل یا نسق کشی بدولت سند داده اند و بر مالیات مقرر سابقه افزوده اند، تا حدیکه مالیات امروزه کرمان در صورتیکه آنروز هیجده هزار تومان بوده به سیصد و شصت هزار تومان رسیده و تقریباً یک کرور عمل میشود و بهمین قیاس است، حالت حال و بلوک و مزارع که تا همین درجه در هر جا بر متوجهات دیوانی آن افزوده شده مثلاً مزرعه که در سابق دو تومان مالیات داشته حالا چهل تومان مالیات میدهد و عمده جهت این بی اعتدالی این است که آنچه حکام بر جمع اضافه قبول کرده اند در مقابل آن محل دخل تازه پیدا نکرده اند بلکه بر همان محل های قدیم تومان شمار افزوده اند و چه بسیار مزارعیکه در سابق آباد بوده و حالا خراب شده یا قناتش خشکیده یا رود خورده یا بجهتی دیگر فعلاً لم یزرع مانده ولی همان مالیات را از صاحبان بی چاره آن مزرعه میگیرند و بالعکس چه بسیار مزارع که تازه آباد شده و کلی محصول سنواتی دارد ولی بلا جمع مانده و در کتابچه اسمی از

آن نیست، نهایت اگر مباشرین محلی یا حکام خبر شوند و صاحبش صاحب قدرت نباشد مختصر چیزی از او میگیرند و الا فلا و یا در سابق که گندم خرواری یک تومان بود و پنبه خرواری دو تومان و سایر مزروعات هم بهمین قیاس ارزان بود مالیاتی نقدی برحسب حدس و تخمین معین کرده اند، ولی امروز در کمتر شهری است که قیمت یک خروار گندم از ده تومان و قیمت یک خروار پنبه از شصت تومان کمتر باشد، بعلاوه زراعت تریاک که در این سنوات اخیره متداول شده و منافع کلی از آن عاید ارباب زراعت میشود، بنابراین ترتیب هم دولت ضرر میکند و هم مردم روز بروز گرفتار فقر و فاقه میشوند و زراعت مملکت که ماده آب حیات است بتحلیل میرود. اما ضرر دولت باین جهت است که اگر مطابق قوانین متداوله در تمام دنیا از عایدی املاک عشر میگرفتند اقلا در سال صد کرور نقد عاید دولت می شد و اقلا پنجاه کرور بعنوان مالیات غیرمستقیم از قبیل کرک و امثال آن بدولت میرسید اما ملت بواسطه آنکه آنچه در این دوره گرفته میشود تمام یا از ضعفای رعایا است و یا از املاک منظمه، طافیه خراب ویران، و ارباب ثروت و اقتدار بوسائل بی شمار خود را از ادای مالیات و متوجهات دیوانی و فروعیات و تفاوت عمل معفو دانسته اند مثلاً آقای نجفی و برادران و پسرانش در خاک اصفهان تقریباً در سال سیصد هزار تومان عایدی ملکی دارند و بی اسم تفاوت عمل و و حق حکومت و رسوم مستوفی و و، که دیناری نمیدهند، بلکه نوکر دیوان جرئت ورود در دهات آنها ندارد، اما بابت اصل مالیات هم مبالغ کلی با اسم شکستگی املاک از دولت و حکومت محلی تخفیف گرفته اند مبالغی هم حقوق و مستمری شخصی و خانوادگی دارند، آنها را هم بابت همان مالیات بعنوان تیول و غیره فرمان صادر کرده اند و در مقابل حواله جات دیوانی قبض میدهند.

اگر مختصری هم باقی بماند حقوق ارباب حقوق را نصفه بلکه کمتر میخرند و در

عوض مالیات می‌دهند، عجب تر آنکه مالیات خالصه جات اصفهان اغلب جنس است آقایان و سایر صاحب قدرتان آن جنس دیوانی را بفرمان یا زور تسعیر میکنند و از قرار خرواری ده تومان بمباشر مالیه می‌پردازند، ولی حقوق خودشان را هر قدر جنس باشد یا قبض مستمری موجب دیگرانرا که می‌خرند، عینا جنس دریافت میدارند حکومت هم که مالیات دولتی را از کیسه خودش نخواهد داد از مخارج شخصی و مداخل حکومت هم نخواهد گذشت و اتباع اجراء، حکومت هم گذران می‌خواهند هم مداخل این است که با الضروره تمام آنها را از ضعفای رعایا تحصیل میکنند، از این جهت است که رعیت بیچاره در سال تمام شبانه روز را کار کرده و آخر الامر از حاصل بقدر نان خانه اش هم عایدی ندارد و گاو و گوسفند را در زیر شلاق عوض فروع مالیاتی و قلق و غیره از او میگیرند او هم بعد از یکی دو سال تحمل عاقبت زن و بچه اش را انداخته از خاک ایران فرار کرده در ولایات خارجه بحمالی و فعلگی و گدائی پردازد، و زن و بچه اش هم ناچار در شهر یا ده بگدائی و خوشه چینی میگذرانند، باین ترتیب همه ساله مبالغ کلی از ثروت مادی مملکت فانی میشود و هیچکس هم ملتفت نیست و در مقام چاره برنمی‌آید و چاره اش منحصر است بتعدیل صحیح و گرفتن مالیات از عایدات آنهم علی السویه، بترتیب قانونی بدون دخالت ملاحظه و وساطت و تعارف و رشوه و عجالتا خیلی از این مقصد دور مانده و از این نعمت محروم و مهجوریم، تا کی آه رعایای ستم دیده اثر کند و این کارخانه ظلم و بیداد برهم بخورد. حالا که من نمی‌بویم بوی خیر از این اوضاع!

باری کلام در مسئله تیول بود که عرب آنرا «اقطاع» میگوید، یعنی قطعه قطعه کردن مملکت و تجزیه حکومت و ترتیب ساده آن از این قرار است که فلان الدوله در سال ده هزار تومان موجب دیوانی دارد بکارگذاران دولت اظهار میکند که فلان قصبه ده هزار تومان در سال مالیات می‌دهد خوب است مقرر فرمائید حقوق مرا پای مالیات آن قصبه محسوب نمایند، و اگر عایدی آن محل

کمتر باشد، مقدار کسر را دستی میگیرد و اگر زیادتر باشد دستی میدهند و اگر مساوی باشد سربسر عمل میکنند و فرمان تیول را اگر صاحبش اهل قدرت است مجاناً بیک رقعہ دوستانه، و اگر از اواسط الناس است بدادن مبلغی رشوه و تعارف صادر مینماید و عموماً رسم است که در فرامین تیول مینویسند (از فلان تاریخ که فلان محل را تیول ابدی فلان شخص قرار داریم مقرر است که قلم و قدم مأمورین دیوانی بکلی از آن محل کوتاه باشد) و اینکار چندین فائده بر صاحب تیول دارد، یکی اینکه صدور فرمان تیول مطابق جمع کتابچه است و فروعاًت که هرگز کمتر از تومانی دو تومان نیست مداخل صاحب تیول می شود، دوم آنکه حقوق دیوانی خودش را بدون زحمت و پرداختن رسوم مستوفی و تملق از حکام و کسر رسوم صندوق از همان محل سه مقابل جمع میکند. سیم آنکه در مرکز تیول خودش در نهایت استقلال حکمرانی میکند و چهار مقابل مالیات معمولی در هر جا مداخل حکومت و رسوم چوب و فلک است.

چهارم آنکه بواسطه نفوذی که در آن محل دارد و اطاعتی که رعایا از او دارند رفته رفته تحصیل ملک و زراعت میکند. پنجم آنکه بالاخره آن محل را باسباب چینی میبلعد که تمام این مطالب مجملاً شروع مفصله دارد و نگارنده حسا همه را دیده و در اثبات حاضر است، اما این روزنامه طاقت این همه حاشیه نویسی ندارد، اوقاتیکه در طهران روزنامه ادب مینوشتم، شروحن مفصل در این موضوع نگاشتم اما «گوش سخن شنوا کجا، دیده اعتبار کو» و اگر بخواهم ضرر تیول را بر دولت و ملت بشمارم مثنوی هفتاد من کاغذ شود همین قدر یک کلمه میگویم، بیشتر خرابیهای ایران در این دوره و خرابیهای سایر ممالک قبل از طلوع آفتاب تمدن از همین تیول بوده قصه دوک نشینان آلمان و پروس و امراء بوهم و و و تمام بواسطه همین عنوان تیول بوده است و هیچ دولتی روی ترقی ندیده مگر آنکه اول، بله اول قلم فسخ و ابطال بر دفتر تیول کشیده و رسم فئودالیت و ملوک الطوائف و

تجزیه قدرت را موقوف و لغو نموده و فوری مملکت را در یک جا جمع کرده اند و بعایدات تمرکز داده اند، چنانکه پرنس بسمارک [بیسمارک] در سایه همین مطلب به تشکیل دولت متحده آلمان موفق شد و مختصراً کمتر ضررش برعایای بیچاره آنکه معادل آنچه از عدم تصرف در محل تیول شده از فروغ مالیاتی و مداخل حکومتی بر حاکم محل ضرر میرسد ناچار است که از سایر رعایا بگیرد و السلام.

مطلب حاجی خان آنقدرها اهمیت نداشت و خودش هم داخل آدم نبود که ما اینقدر حاشیه بر او نوشتیم ولی چون در محبس بیکار مانده و حکومت هم این اوقات خیلی ملاحظه دارد و مزاحمت نمیرساند و از حاکم زاده هم بواسطه خلعتهای پی در پی که بنده مسوده فرمان آنها را نوشته ام چندین دسته کاغذ رسوم گرفته ام لهذا هرچه بقلم میآید بدون رعایت ترتیب و ملاحظه آداب مینویسم و در واقع خاطر خود را تسلی میکنم، باری خان نایب یا «یوزباشی» مأموریت خود را اظهار داشته سرکار خان حاکم هم فرستاد، اربابان و ریش سفیدان «قلعه نو» را احضار نموده مطلب را در میان گذاشت و قرار داد مأمور مزبور بشهر برگردد و از اربابان قلعه نو هم التزام گرفته شود که بعد از آنکه حاصل خود را برداشتند و از کار زراعت فراغتی حاصل نمودند بروند شهر و در محضر حکام شرع و عرف، طی گفتگو نمایند، این قرارداد برحسب میل اربابها بود، ولی مأمور راضی نبود و خیلی عربده داشت، اما بزودی بواسطه خلوتهای متوالیه که با حاجی حبیب کرد راضی شد، اما حق المأموریت خود را خیلی زیاد میخواست و پایش را از صد تومان پائین تر نمیگذاشت و هزار قسم حکایت از مأموریتهای خودش میگفت مأمور امیر حسین خان هم صد تومان برای امیر میخواست و پنجاه تومان برای رئیس دیوانخانه مشهد رکن العداله و سی تومان برای خودش و بیست تومان برای نوکرش، اما خان حاکم با کمال تردستی سر همه آنها را پیچانید باینطور که اول التزام از رعایا گرفت و ثانیاً قرار خدمتانه و تعارف خودش و مأمورین را بآنها داده، او یا

نقد یا سند گرفته و آنها را مرخص کرد آنوقت خان نایب را مرخص کرده و حاجی حبیب نزد او رفته مدتی مذاکره و مشاوره کردند و رفت و برگشت بالاخره سی تومان بخان نایب داده و پنج تومان به مأمور امیر و دو تومان بآن یکی، دیگر هرچه داد و بیداد کردند بخرج خان حاکم نرفت و به بی اعتنائی گذرانید، جواب حکم حضرت ایالت را هم اینطور نوشت که قرار شد «طرفین در شهر حاضر شده باستحضار کارگذار حکومت جلیله امر خود را ختم نمایند».

زمانیکه خان نایب در کلات بود به من محرمانه اظهار کرد که او از اهل نفس است و از مرشد کامل خود اجازه ذکر دادن دارد و اصرار زیادی هم در کتمان امر مینمود و بالاخره یک دعای طولانی مرکب از چند آیه از آیات قرآن و عبارات دیگر بمن آموخت و نسخه آنرا با خط نسخ قرآنی نوشته بمن داد و قرار گذارد روزی چهل مرتبه بعد از ادای فریضه ظهر و قبل از ادای فریضه عصر «مطهر امتوجها الی القبله» بخوانم و حتما تا دو هفته اسباب ظهور فرج خواهد شد، منمهم با آنکه میدیدم این آدم ظالم و نوکر دیوان است و از جریمه و قلق از مردم بیچاره گرفتن معاش خود را میگذراند و آنقدر هم سواد ندارد که عبارات دعا و آیات را صحیح بنویسد ولی به مقتضی (الغریق یتشبث بکل حشیش) دعای او را پذیرفتم و شروع بعمل کردم، رفقای من خیلی بر من خندیدند چرا که معلوم شد خان نایب یا یوزباشی با آنکه آنهمه بنده را وصیت بکتمان کرده بود برفقا هم فردا فرد همان حرفها را زده بود نهایت آنها اعتنائی نکرده، اما بنده بحکم یک سرنگفتنی که در طابع بنی آدم در امر عقاید مکنون است و بزرگترین فیلسوفان جهانرا مسخر داشته است پذیرفتم راستی خیلی محل حیرت است که اشخاصیکه در محسوسات شبهه میکنند و در هر امری و لو خیلی واضح و محسوس هم باشد هزار قسم خدشه و ایراد پیدا میکنند

اما در قبول موهومات و خرافات بی اختیار میشوند، مخصوصا در مورد گرفتاری هر قدر لامذهب و بی عقیده باشند، یا در مذهب مخصوص راسخ باشند مطالب موهومه را اولاً برخلاف مذهب خودشان هم باشد زودتر میپذیرند، چنانکه ملاحظه میکنیم اشخاص صحیح العقیده مسلمان که امروز یهود را هالک میدانند و آنها را اهل جهنم می شمارند بلکه بنجاست آنها جازمند و از دست آنها هیچ نمی خورند اما در همان وقت دعای مزخرفی را که یک نفر یهودی بنویسد حرز جان خود مینمایند، حتی در نماز هم این محمول نجس را از خودشان دور نمیکند یا بجن و دیو و غیره هم از قبیل نذر و نیاز و این قبیل موهومات کمال شوق را دارند، مخصوصا در دربار ایران بقدری این عقاید سخیفه راسخ است که شاید نصف مقرری مخدرات حرمسرای سلطانی صرف مخارج دعانویسی و چشم بندی و زبان بندی و مهر و محبت میشود، حتی برای تحصیل اولاد و شکم دار شدن یا باقی ماندن بچه برای آنها، بلکه شفای تمام امراض از هر قبیل حتی سل و وبا و کچلی و هزار قسم دعا و ختم و غیره مقرر است و مباشر این امور اغلب یا یهودیها هستند یا بعضی سادات و دراویش که مردم آنها را اهل نفس میدانند و در هر شهری چندین خانواده هستند که مردم آنها را اهل نفس و مستجاب الدعوه و باصطلاح خودشان اوجاغ و «اوجاغ زاده» [اجاق] میدانند، مثلاً در خود شهر تهران چندین خانواده هستند از جمله سادات انجدانی و سادات آخوی که مدعی همه قسم معجزات و کرامات هستند و همیشه مورد توجه عموم ارباب حوائج هستند و نه تنها این مطلب در ایران متداول است بلکه در تمام ممالک شیوع دارد و چنانکه اگر کسی تواریخ اروپا را خوانده باشد یا افسانه های آنها را شنیده باشد میدانند که عقاید سخیفه و روایات ضعیفه در میان آنها صد مقابل ایرانیان شیوع دارد.

من مدتها در این نکته دقیق شده ام و فکرها کرده ام و بالاخره آنچه میتوانم

از معلومات خودم بنویسم این است که جنس بنی آدم در هر حال مخصوصا در حال اضطرار طالب تکیه گاهی و محل امیدی است که آن نقطه امید را باید استخلاص خودش فرض نماید و در فلسفه ثابت شده بدترین اسباب هلاکت یأس انسان است و بهترین اسباب نجات امیدواری است، و دلیلش هم خیلی واضح است، عامل قوی در بنی آدم همان طبیعت است و اگر طبیعت بواسطه یأس از پیشرفت خسته شود در عمل او خللی بزرگ واقع میشود، و برعکس اگر امیدوار باشد خیلی زودتر بمقصود نائل میگردد، مثل سهل و ساده او این است که هر لشگری که مطمئن بفتح و پیروزی باشند ولو از طرف مقابل در عدد و عدت کمتر باشند زودتر غلبه میکنند، و برعکس اگر از غلبه ناامید باشند در اول وهله (مرحله) و دوم حمله مغلوب و منکوب خواهند شد. از این جهت است که سرداران قابل چندان سعی در اجتماع اسباب و ازدحام لشگر ندارند بلکه بیشتر سعی آنها این است که هر قدر عددشان در مقابل خصم کم باشد قلوب آنها را مطمئن نماید تا شاهد فتح را در آغوش کشند. عقل کل پیغمبر آخر الزمان «لعدہ قلیله» لشگر خود بصریح آیه وافی هدایه «کَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً» (۱) و فحوی «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ» (۲) و امثال آنها به لشگر و اصحاب خود اینطور حالی کرده بود که در علم اسلام اثری است که ده نفر که در زیر آن علم باشند از برکت آن بر صد نفر غالب خواهند شد، بعلاوه به حکم خدا باصحاب خود مدلل فرموده بود که بهرحال فتح با شما خواهد بود اگر بکشید که ثواب جزیل در آخرت دارید و اموال بسیار در دنیا، و اگر هم کشته شوید اجر جمیل شهادت را در آخرت دارید و علی الفور چندین دسته حوری شما را در آغوش جان گرفته و در باغ بهشت و در زیر سایه طوبی از انهار عسل و خمره شهد و آب بنوشید و در قصور رفیعه با حوریان ماه پیکر هم آغوش خواهید بود، و معلوم است لشگر عرب که هرگز آب شیرین سیر نخورده اند و لذتی از زن خوشگله.

ص: ۳۴۱

۱- قسمتی از آیه ۶۷ سوره انفال.

۲- قسمتی از آیه ۱۵۱ سوره بقره.

نبرده اند، حالا از پیغمبر راستگوی خود بشنوند که بمجرد شهادت جام شراب شیرین تر از عسل و سردتر از برف که هرگز ندیده اند و و از دست حور آفتاب لقاء بنوشند البته کمال سعی در تحصیل این مقام میکوشد، و چون با نهایت قوت قلب و اطمینان حمله میکند ناچار فاتح و غالب خواهند شد و تمام فتوحات اولیه اسلامیه مبنی بر همین مطلب است، بلکه هنوز هم که دین مقدس اسلام با احاطه تامه نصرانیت و کسالت دین پروری و بی غیرتی مسلمانان باقیمانده نظر بمواعید صادقانه حضرت رسالت مرتبت است و اگر به مسلمانان وعده غلبه تامه در آخر الزمان نمیداد و ظهور حق را موکول باستیلاء کفر نمیفرمود هر آینه در چند قرن قبل از این اساس اسلام گرفتار انهدام می شد ولی چون مسلمانان امیدوارند که زمان غلبه تامه فیروزی و آنها خواهد آمد لهذا هر قسم هست مصائب وارده را تحمل میکنند.

مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق حالا- از فرمایش پیغمبران عظام که هرگز از روی هوس حرفی نمیزنند و هرچه بفرمایند مصداق «ان هو الله وحی بوحی» میباشد میگذریم و میگوئیم اساس پولتیک عینا همیشه همین نکته بوده است که هر لشگری که دلش گرم و حالت روحیه اش خوب بود ثبات قدم ورزیده بالاخره غالب شده چنانکه لشگر عجم قرنهای در زیر علم کاویانی بر تمام آسیای صغیر و مصر و یونان چیره شدند و همین که آن آن رایت را از دست دادند در اولین حمله از لشگر بی نظام عرب شکست خوردند سرداران پولتیک دان همیشه مقاصد جهانگیری خود را لباس مذهبی پوشانیدند و آن واسطه بتوسعه مستملکات خود موفق شدند چنانکه صفویه اساس پولتیک خود را بر تجزیه اسلام و تفرقه مسلمین گذاشتند تا بر سلاطین آل عثمان غالب شدند این است که امروز مسلمانان عاقل را چندان اعتمادی بر مصنفات و مؤلفات دوره صفویه نیست چنانچه میدانند مبنی (بنیاد) آنها حفظ پولتیک سلاطین عصر و اقتضای عصر بوده نه مراعات دین واقعی اسلام.

باری حاصل از این مقدمه این است که اطمینان قلب و ثبات نفس در وصول به مرام کمال اهمیت را دارد، بنابراین رفع ایراد از انبیاء و اولیاء و ائمه و علماء هم خواهد شد که اینگونه مطالب را بر مردم القاء کرده اند مثلاً فلان شخص از امام استدعای شفای از فلان مرض کرده یا از فقر و فاقه شکایت بحضورش برده دعائی باو تعلیم فرموده اند که مداومت در آن دعاء اسباب رفع مرض و استخلاص از فقر خواهد شد، بدیهی است غرض امام اغفال سائل نبوده بلکه نظر او بهمین نکته بوده است که قرائت آن دعا احداث اطمینانی در قلب خواننده مینمایند و بواسطه همان اطمینان هر اقدامیکه میکند او را به مقصود میرساند، شاهد این مدعی آنکه با وجود تعلیم دعا اصرار در مداوایم میفرموده اند و با آنکه فقیر را بذکر و امیداشته اند بر تحصیل معاش هم میگماشته اند و همیشه میفرمودند دنیا دار اسباب است و (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها) باید هم اسباب را فراهم نمود و هم دعا خواند تا بمقصود رسید.

گفت پیغمبر باواز بلندبا توکل زانوی اشتر بنند باری اساس مطلب از اول در هر دین و آئین این بوده ولی بعدها پیشوایان قوم متصل بر او افزوده اند و اختیارات خود را زیاد کرده اند تا نفوذ آنها در قلوب زیاد شود، مثلاً هر مرشدی هر ملائی هر مجتهدی هر درویشی هر سیدی هر گرسنه ای هر شارلاتانی هر یهودی هر دیوانه ای کم کم صاحب کرامات و دارای نفس شده و از وظیفه خودشان بالاتر رفته تا بمقام نبوت و گاهی الوایت هم رسیده اند چنانکه در مملکت ما کمتر ملائی یا مرشد پیدا می شود که چندین قسم معجزه و کرامت از او نقل نشود و آنقدر در این امر اصرار دارند که اگر هیچ معجزه ظاهر نشود اقلاً مریدها چندین خواب برای او می بینند و آن خوابها را در محضر عموم نقل میکنند و مردم آنها را با گریه

شوق نقل و بر اعتقادات خودشان درباره او می افزاینند و اگر بخواهم آنچه در این موضوع دیده ام بنگارم «مثنوی هفتاد من کاغذ بشود».

یکی از مسائل محیر العقول بزرگ در این مملکت خواب است، و آثاری از خواب ظاهر میشود، چه بسیار اشخاص را بلند کرده و چه بسیار خانواده های محترم را بباد داده، چه بسا اشخاص را صاحب مواجب و منصب کرده و با علی مقامات رسانیده، و عجب اینجا است اشخاصیکه باخبر و احادیث و آثار چندان پای بست نیستند و اگر چیزی در کتابی ملاحظه کند هزار قسم ایراد بر متن و سنه او وارد میکنند و روات او را یک یک جرح مینمایند، اما خواب را از هر کس بشنوند فوراً بدون احتمال ساختگی مشغول تعبیر آن می شود. مثلاً همین یوزباشی را من قطعاً ظالم و فاسق میدانم و شهادت او را هرگز قبول نمیکنم اما به مجرد اینکه دعائی بمن آموخت فوراً قبول کرده مشغول عمل شدم پس مناط همان است که نوشتیم که:

انسان بالفطره میل دارد راه امیدی و لو صرف احتمال برای خودش تحصیل کند و در اینگونه مقامات چندان پای بست صحت و سقم روایت و راوی نیست بلکه به مجرد آنکه احتمال ضعیفی بدهد که شاید راست باشد سکون نفس و اطمینان قلب پیدا میکند و فروغ امیدی بدلش می تابد و در خصوص شخص هم عذری میتراشد و این شعر را میخوانند:

بیا بچشم حقارت نظر مکن بر خلق که دوستان خدا میکنند در اوباش و گویا شریعه مطهره اسلام هم نظر بهمین قاعده فطریه در این مقام سختگیری نفرموده، بلکه راه آنها را باز نموده چنانکه از قاعده تسامح در ادله سنن بخوبی معلوم می شود و معنی آن قاعده این است که در مقام مطلب مستحبه که خارج از دایره وجوب و حرمت است چندان دقتی در سند لازم نیست، حتی یک دسته

اخبار داریم که معروف هستند باخبر «من بلغ» و خلاصه معنی آنها این است که اگر بکسی برسد که فلان عمل ثواب دارد و بدون اینکه دقتی در سنه آن بکند بامید اینکه شاید آن مطلب صدق باشد آن عمل را بجای می‌آورد خداوند همان ثواب را باو خواهد داد، اما این تسامح در ماورای احکام واجبه و محرمه است، و اگر در آنها تصرفی بی اعتبار سنه و صداقت و لات شود در عداد بدعت شمرده میشود و «ادخل ما لیس من الدین فی الدین» نام برده خواهد شد و او قطعاً حرام و موجب سخط ملک علام است، چرا که تسریع است و تسریع محض بخداست و این مبحث در اصول خیلی مفصل است و هزار قسم حرف دارد، اما ما با جمالش قناعت کردیم و عمده فرض ما از اینهم دراز نفسی این است که برفقای خودمان حالی کنیم که خنده آنها بر من روا نیست و مرا متهم به موهومات پرستی نکنند. راستی خیلی تماشا دارد، آقا میرزا آقا متصل بر من میخندد که چرا دعای یوزباشی را میخوانم و حال آنکه خودش هم هر روز «دوازده امام خواجه نصیر را» میخواند آه و ناله و ضجه هم ضمیمه اش مینماید، اگر مناط مستند است که او هم منتهی به معصوم نمی شود بلکه صریحاً میگوید خودم این دوازده امام را ساخته ام، ولی یوزباشی میگوید از امام رسیده و اگر از مضمون استفاده میکند که این دعا تمام آیات قرآن است، اگر میخواهد جلو چشم حاکم اظهار تقدس بکند من هم همین را میگویم، باری هرچه او را بخواندن دوازده امام خواجه وادار کرده است مرا هم بخواندن این دعا وادار نموده است.

در وقت رفتن نایب، حاجی میرزا حسن پنجهزار وجه باو داد که برایش توتون سیگار و کاغذ سیگار خریداری نموده بفرستد بنده هم کاغذی بحاجی خان نوشتم و از او خواهش کردم چند دسته کاغذ و پاکت پستی برای من بفرستد.

مطلب دیگر اینکه در این روزنامه گاهی بلکه اغلب نوشته میشود که

فلان آدم فلان قدر پول داد، شاید خوانندگان تعجب کنند که این پولها از از کجا باین زودی حاضر میشود لهذا برای رفع ابهام مختصراً می نویسم که که سربازهاییکه در باغ حکومتی فراوان هستند کارشان این است که در این مواقع پول به قرض رعایا میدهند، سه چهار روزه از قرار تومانی یک قران، سی شاهی و بیچاره ها مجبوراً میگیرند و جریمه حکومت را پرداخته به ده خودشان برمیگردند و پول سربازها را رواج داده میآورند میپردازند.

حالا برمیگردیم به شرح قصه دیگر که وعده دادیم:

یک روز نشسته بودیم میرزا فرج الله خان مفتش سرحدی که معرفی او را در سابق نوشته ایم با دو نفر سوار مخصوص گمرک وارد شد، بعد از تعارفات رسمیه از اخبار طهران از او پرسیدم، جواب گفت:

همینقدر شنیده ام مغشوش است.

بعد جهت آمدن او را سؤال کردیم، جواب داد که:

چند نفر از اهالی کلات گوسفند خود را قاچاق گذرانیده اند، حالا من آمده ام که جریمه از آنها بگیرم. گویا مختصری از این مطلب را در سابق نوشته ایم ولی برحسب اقتضای مقام ناچاریم یک اندازه مطلب را توضیح کنیم.

اهالی کلات اغلب ایلیات هستند و معاششان از گوسفند است و معلوم است که گوسفند مرتع لازم هم مرتع زمستانی میخواهد هم مرتع تابستانی و در تابستان صحرای کلات از بهترین مراتع محسوب است و تمام کوههای اطراف آن سبز و خرم است بلکه بنده در تمام جاهاییکه گردش کرده ام کوه باین خوبی ندیده ام، هم منبع آبهای بسیار گواراست که چندین شعبه رودخانه و چندین هزار چشمه از اطراف آن کوهها جاری است، و در سابق تمام آن آبها در داخل کلات تقسیم و مصرف زراعت می شد اما از دوازده سال قبل مقرر شده که مردم داخل کلات در

آبها تصرفی نکنند و آبها بروسیه برود و مردم کلات زراعت شان منحصر است به دیم کاری که در سطح جبال و اتلال زراعت میکنند، زراعت خیلی زیاد و باغ بسیار کم دارند یعنی امروز بواسطه نداشتن آب یا ممنوع بودن از تصرف در آبهای جاریه که از اراضی آنها میگذرد، نمیتوانند آب کاری کنند مگر آنچه در (پورتکل) معین شده، مثلا برای محصوره کلات که عبارت از «ارغوان محله» و «خروس محله» و «کبود گنبد» باشد اجازه زراعت شلتوک داده اند و مقداری باغ به «قلعه نو» اجازه داده است و در «خور» هم مختصری باغستان در اطراف رودخانه ممانعت نشده و ماورای آنها بقدری در «پورتکل» سخت گیری شده که بنای تازه بآنها اجازه نداده اند که مبادا قدری از آب رودخانه را صرف بنائی کنند.

مختصرا تاکنون میان هیچ قومی و ضعیفی چنین قرارداد سختی نشده است واقعا جگر انسان کباب بلکه دل سنگ خارا آب میشود که رودخانه بآن عظمت از جلو خانه انسان بگذرد و حق نداشته باشد از آن آب یک اطاق بسازد.

خدا لعنت کند اشخاصی را که برای گرفتن چند هزار منات چندین هزار رعیت کارکن شجاع ایران را به همسایه فروختند و آتش نامردی افروختند و دل اهل دل را سوختند و اگر خدا خواست عین آن (پورتگل) را که در واقع قباله انتقال یک مملکت حاصل خیز است که از طرف دولت ایران، امنای خائن به دولت روس فروخته اند بدست آورده در این سفرنامه مینگارم تا هموطنان محترم بدانند مأمورین ایرانی چه قسم اشخاصی بوده اند و این ثروتهای فوق العاده را از کجا پیدا کرده اند؟ و در بانکهای خارجه گذاشته اند.

باری حالا کاری بآب نداریم مطلب ما بر سر خاک است که با آنکه میدانسته اند رعیت کلات محتاج است بداشتن علف، چرا که در زمستان چاره اش منحصر است

برفتن بصرای اترک و آن صحرا برای ترکمانان تبعه روس چندان فایده ندارد زیرا که الایق آنها تا آنجا خیلی مسافت دارد و مرتع آنها بیشتر صحرای گرگان است که تا چمن «کالپوش» و اطراف بجنورد امتداد دارد و فرضاً ترکمانان هم محتاج باین مرتع باشند عرض و طول آن صحرا باندازه ای است که نمیتوان او را محدود نمود، فرضاً چهارمقابل بلکه ده مقابل گوسفندان امروزی تمام خاک کلات را هم بآن صحرا ببرند می توانند بچرانند و این همان صحرا است که در طرف عرض آن خط آهن ترکستان روس عبور مینماید و در سه محل (استاسین) دارد که تقریباً شصت هفتاد فرسخ مسافت از عرض از خط آهن طی کرده بعشق آباد و صحرای اخال میرسد، باری کارگذاران دولت این صحرا را که برحسب قوانین طبیعی حق مال داران کلاتی است از راه نوع پرستی بروسها واگذار کرده اند و گویا مقصود اصلی روسها از سخت گیری در آب و خاک آنجا این بوده که مردم و سکنه اینطرف را که در تبعیت ایران باقی مانده اند با جبار به تبعیت خودشان داخل کنند.

بهر تقدیر مردم کلات ناچار هستند که در زمستان گوسفندان خود را بآن صحرا ببرند کارگذاران دولت روس در سرحد در وقت ورود بخاک خودشان گوسفندها را می شمارند و از هر گوسفندی یک قران میگیرند کارگذاران گمرک ایران هم علی الرسم در سرحد ایران گوسفندها را می شمارند و گمرک میگیرند و تذکره میدهند و در وقت برگردانیدن از روی همان تذکره گوسفند تحویل میگیرند اگر گوسفندها عددا کمتر باشند یا باید صاحب گوسفند ثابت کند که مرده است و گرگ خورده و دلیل اثبات آن هم این است که شاخهای گوسفند را همراه خود آورده تحویل میدهند و هرگاه نتوانند مردن گوسفندهای مفقوده را مدلل نمایند، به هر گوسفندی شش قران باید جریمانه بگمرک بدهند، بجرم اینکه چرا گوسفند خود را در خاک روسیه فروخته

زیرا که فروش گوسفند بتبعه روس مثل حمل اسلحه ممنوع است و اگر در وقت عبور تذکره نگیرند و مفتش سرحدی کشف کند چهار مقابل گمرک معمولی از آنها گرفته میشود و اگر در وقت برگشتن از گمرک عبور نکنند و مطابق تذکره تحویل ندهند باز مفتش حق دارد که بیاید گوسفندها را مطابق تذکره تحویل بگیرد و هر قدر کمتر است از قرار هر سری شش قران میگیرند و بالنسبه به آنچه موجود است همان چهار مقابل را میگیرند و اگر در وقت رفتن و برگشتن هر دو قاچاق رفته باشند همان قیاس جرمانه و گمرک از آنها گرفته میشود، مجملا چون مردم آنحدود هنوز عادت باین قوانین گمرکی که از دوره بلژیکی ها مرتب شده است نکرده اند و راه هم منحصر به آن راه نیست که گمرک دارد لهذا از اطراف بعنوان قاچاق میبرند و متصل هم گرفتار مفتش سرحدی میشوند و چهار مقابل جریمه میپردازند و ریاست گمرک قرار داده که هر قدر مفتش گمرک قاچاق کشف نمایند از مبلغ عایدی جریمه از هر صدی سی و پنج علاوه از مواجب و شهریه خودشان بردارند، بهمین ملاحظه مفتشین سرحدی خیلی سعی دارند که قاچاق کشف نمایند.

باری میرزا فرج الله خان صورتی ارائه داد که از فلاں ده چقدر و از فلاں محله چقدر، بالاخره مطابق آنصورت قریب ۹۵۰ تومان جریمه رعایا شد که با سه نفر سوار و حکم ایالت حلیله آمده بود آنها را بگیرد سرکار خان حاکم در اینگونه مواقع چون مأیوس است از اینکه چیزی بخودش عاید شود لهذا چندان اقدامی ندارد ولی بحکم اجبار فوراً فرستاد کدخدایانرا احضار نمودند و در کمال سختی از آنها مطالبه جرمانه نمودند، امروز عصر ما رفتیم منزل میرزا فرج الله خان چای خوردیم، در ضمن صحبت مذاکره کردیم که شما چرا اینهمه اصرار دارید که مال رعایای بیچاره را باین اصرار گرفته بداره گمرک بدهید میرزا فرج الله خان آدم خوش فطرتی است از حب وطن هم بی بهره نیست خیلی هم بعالم معارف میخواهد خدمت کند چنانکه اوقاتیکه

در عشق آباد متوقف بود و کالت روزنامه ادب ما را قبول کرده وقایع نگاری هم برای اداره میکرد مدرسه و مکتبی هم آنجا برای ایرانیان تأسیس کرده بود، مجملا میرزا فرج الله خان آدم بدی نیست لهذا از حرفهای ما متأثر شده، جواب داد که خودم هم راضی نیستم ضرر بمسلمانان بزنم؛ ولی چه کنم که مفتشین سرحدی بمرکز راپورت داده اند و مرا از مرکز مأمور رسیدگی و گرفتن جریمه نموده اند بنابراین ناچارم به مأموریت خودم عمل کنم.

گفتم: بسیار خوب، ولی از خود شما سؤال میکنم، آیا راهی بنظرتان میرسد که ممکن شود قدری همراهی با این رعایای بدبخت بکنیم یا خیر؟

جواب داد: بلی رؤسای گمرک از حکام سرحدی خیلی ملاحظه دارند اگر حاکم شخصا از رئیس گمرک مرکزی استدعای تخفیفی درباره آنها بکند قطعاً رئیس قبول میکند و من هم با آنکه بخودم ضرر میرسد برای رضای خاطر شریف شما حاضریم که همراهی کنم.

بنده از آنجا برخاسته نزد حاکم رفتم و از او پرسیدم، در باره این کدخدایان چه اراده دارید؟

جواب داد: من کاری ندارم ولی چاره غیر از گرفتن وجه غرامت و جریمانه ندارم.

گفتم: آیا کدخدایان مایل بدادن هستند؟

جواب داد: مسلم است میل ندارند ولی چاره چیست، البته باید بدهند.

گفتم: آیا ممکن است شما در این کار بدستور العمل من رفتار کنید و مبلغ دویست تومان هم فایده ببرید؟ کدخدایان را هم از خودتان راضی کنید باین معنی که مبلغی هم بآنها تخفیف بدهید:

جواب داد، اگر اطاعت فرمایشات شما ضرر هم داشته باشد حاضریم چه جای

آنکه فایده هم دارد، از مجلس حاکم برخاسته نزد کدخدایان رفتم با آنها صحبت کردم و پرسیدم از این مبلغ نهصد و پنجاه تومان چقدر را راضی هستید بدهید، بیچاره ها گفتند احکام گمرک مثل مرگ مفاجات است علاج ندارد، البته هر قدر از آنها را که بتوانید برای ما تخفیف حاصل کنید اگرچه یک تومان هم باشد ممنون و متشکر خواهیم بود.

گفتم: من میتوانم سیصد و پنجاه تومان از این مبلغ را برای شما تخفیف حاصل کنم که روی هم رفته ششصد تومان بدهید حضرات اظهار کمال رضایت و امتنان کردند فوراً رفتم نزد حاکم و صورت تلگرافی مسوده کردم خطاب بریاست گمرک خراسان، بعد از تعارفات:

«در خصوص جریمه قاچاق رفتن کدخدای فلان و فلان که نهصد و پنجاه تومان معین فرموده اید اولاً در این باب با حضور جناب آقا میرزا فرج الله تحقیقات لازمه بعمل آمده معلوم شد امسال آفتی عام میان گوسفندان افتاده و اغلب مرده اند و گوسفندشان هم از اول آنقدرها هم نبوده بعلاوه اینها اغلب فقیر و پریشان هستند و اگر تمام گوسفندان بلکه جمیع دارائی خود را بفروشند از عهده پرداختن این مبلغ جرمانه برنمیآیند لهذا از جنابعالی باسم انسانیت خواهش میکنم، قسمی دستور العمل فرمائید که رعیت بیچاره هم از دست نروند و بتوانند از عهده برآیند و بعقیده مخلص منتهی و جهی که ممکن میشود از آنها از هر جهت گرفت چهارصد تومان است و انصافاً زیاده از این هم قادر نیستند دیگر هر قسم مقرر فرمائید.

این تلگراف را دادم حاکم مهر کرد اگرچه قدری اکراه داشت ولی دانست نتیجه خوب خواهد داد ولی نظر بقولیکه داده بود که از حرف من تخلف ننماید مهر کرد، از آنجا رفتم منزل میرزا فرج الله خان و اداشتم او هم تلگرافی رمز مخابره نمود حاصل مضمون:

«با هزار وسیله و تدبیر کدخدایانرا که قاچاق رفته بودند در کلات جمع نموده مطالبه غرامت و جریمه از آنها کردم بعضی تصدیقات و اسناد در دست دارند که معلوم میشود آن اندازه که راپورت داده اند، از اصل گوسفند نداشته اند و

و امسال هم بسیاری از آن گوسفندها بواسطه مرض عالمگیر در گوسفندها افتاده بود تلف شده اند و این کدخدایان اجتماعی کرده اند و ممکن نیست زیر بار ادای جریمه بروند اگر سخت گیری بکنم شورش خواهند کرد و تمام کدخدایان بلکه همه مردم کلات برای همراهی با آنها حاضر شده اند و اگر مأمور گمرک را جواب بگویند یا توهین بکنند بالمره نفوذ اداره گمرک در این سرحد تمام خواهد شد حاکم کلات میگوید من از خودم چهارصد تومان میدهم که این فتنه بخوابد و بعدها بتدریج از آنها میگیرم و سه روزه مهلت خواسته اند که از مرکز دستور العمل برسد، دیگر هر قسم امر و مقرر فرمائید اطاعت میشود.»

این دو تلگراف را بردم تلگرافخانه و به سرهنگ دادم و صورتی هم نوشتم که خود سرهنگ راپورت بدهد.

بعد از آنکه سر دستگاه نشستم تا هر سه تلگراف مخبره شد برگشتم بیاغ و رفتم منزل کدخدایان و بآنها گفتم الا آن یک سند ششصد تومان بنویسید که اگر ما توانستیم اداره گمرک را بهمین مبلغ راضی کنیم، فوراً ششصد تومان را پردازید، حضرات گفتند فوراً برای ما ممکن نیست ولی سند پنجروزه میدهیم، بنده قبول نمیکردم و بالاخره سند سه روزه از آنها گرفتم و همه آنها مهر کردند، آنوقت بعمارت حکومتی رفته شام خوردم خوابیدم، فردا صبح خان حاکم را خیلی مضطرب دیدم، معلوم شد زنهای اندرون که عیال و مادر و خواهرش باشند او را ترسانیده اند و گفته اند ریاست گمرک جواب سخت خواهد داد و آبروی شما بیاد میرود، مصلحت در این بود که مطابق حکم ایالت نهصد و پنجاه تومان را از کدخدایان گرفته به مأمورین گمرک بدهید تا این اداره از شما راضی باشد و حاکم بعلت سادگی باور کرده و مطلب را بی پرده اظهار داشت بنده او را دلداری دادم و گفتم از دو حال خارج نیست، یا ریاست گمرک مطلب شما را قبول میکند یا جواب رد میدهد، اگر قبول کرد شما بدون هیچ زحمت دویست تومان مداخله کرده اید و کدخدایان هم بر کفایت و شخصیت شما معتقد شده اند و اگر قبول نکرد مثل روز اول میشود آنوقت بعضی اقدامات خودم را باو گفتم که واداشته ام

میرزا فرج الله خان تلگراف رمزی کرده و سرهنگ هم تلگراف مساعدی راپورت داده اند که اگر از مرکز خراسان مطلب اصلاح نشود بتوانیم با طهران گفتگو کنیم حاکم از اقدامات من خیلی راضی شده مجددا باندرون برگشت و شرح مطلب را برای آنها گفت، آنها فی الجمله آرام شدند، میرزا فرج الله خان هم آمد در باغ و تا ظهر نشستیم و صحبت کردیم تا نهار حاضر شد، میرزا فرج الله خان را هم نگاه داشتیم و باهم نهار خوردیم و خوابیدیم، عصری برخاسته چای خوردیم و به تلگراف خانه رفتیم، از جواب تلگراف استفسار کردیم هنوز نرسیده بود لهذا سرهنگ را هم از تلگرافخانه برداشته به تفرج رودخانه ماندیم آنوقت بود منازل خود عودت نموده فردا صبح علی الطلیعه با آنکه خواب من منحصر بهمان طرف صبح بود که قدری هوا خنک و پشه کم میشد و شب تا صبح بیدار بودم ولی آنروز را بملاحظه استخبار از تلگراف خانه بالا فاصله نماز خوانده یک فنجان چائی و یک لقمه نان خورده بطرف تلگرافخانه رفتم هنوز سرهنگ خواب بود باصرار من بیدارش کردم رفتیم نشستیم سرهنگ چائی میخورد که صدای زنگ دستگاه بلند شد و برخاسته جواب داد معلوم شد غرض زنگ زنده امتحان سیم بود. گفتم: از آن طرف پیرس جواب تلگراف حاکم بریاست گمرک چه شده؟

جواب داد: هنوز نیاورده اند! بعد بسرهنگ اشاره کرد، سیم را به دره گز وصل کن سرهنگ هم وصل نموده آمد نشست مشغول صحبت شدیم این سرهنگ بسیار آدم عامی بی اطلاعی است صحبت ما با او منحصر است از تقلبات اعضاء تلگراف خانه و از هنرهای خودش هم خیلی تمجید میکند که از فلان نقطه چه قسم مداخل کردیم و در فلان مرکز چگونه با حاکم ساختیم گاهی هم از حرفهای زشت بی معنی ضمیمه میکند و صفات حیوانیت خود را

می شمارد، من از استماع اینگونه حرفهای زشت خیلی زود خسته میشوم ولی خدا خواست آقا میرزا آقا و حاجی میرزا حسن نیم ساعت بعد از آمدن من بتلگراف - خانه آمدند صحبت ما پولتیکی شد، بیچاره سرهنگ از این مبحث بکلی خارج است و خیلی دل تنگ میشود و مکرر میگوید ما را چه باین حرفهای بی سروته ما باید در فکر مداخل خودمان باشیم.

باری چهار ساعت مشغول صحبت بودیم، میرزا فرج الله خان هم در آخر مجلس وارد شد، قریب بظهر که در خیال حرکت و رفتن بدار الحکومه بودیم صدای زنگ بلند شد، سرهنگ برخاست و جواب داد که حاضریم، اشاره کرد جواب گمرک را الان آورده اند بگیریید تا بگویم شروع به مخابره شد، بنده هم رفته بالای سر سرهنگ ایستاده کلمه بکلمه که او مینوشت میخواندم و حقیقتا خیلی مسرور شدم از اینکه تلگراف مساعد آمد و تدبیر من بخوبی مؤثر شد، دیگر صبر نکردم که سرهنگ جواب میرزا فرج الله خان را هم بگیرد و پاک نویس کرده پاکت کند، فوراً بطرف باغ روانه شدم، رفقا هم از عقب من روانه شدند، وقتی رسیدم که حاکم با کمال تزلزل در باغ راه میرفت و فکر میکرد به مجرد ورود بنده بطرف من آمد و پرسید:

چه خبر داری؟

اول قدری عبوس کرده، جواب دادم: ریاست گمرک جواب داده است که:

من خلاف قانون نمی توانم رفتار کنم و مسئولیت دارم، شما هم هرگز متوقع نباشید.

حاکم را دیگر طاقت نمانده گفت:

بلی من از اول میدانستم اینکار خلاف قانون گمرک است و محال است فرنگیها خلاف باین بزرگی را مرتکب شوند، ولی چکنم که شما آنقدر اصرار کردید که مرا مجبور نمودید، حالا هم پیش ریاست گمرک مفتضح شدیم هم پیش میرزا فرج الله خان

ص: ۳۵۴

و هم پیش کدخدایان، آیا بعدها چقدر تولید زحمت شود، یعنی رئیس گمرک اگر این تلگراف را نزد حضرت اشرف فرستاده باشد چه خواهد شد؟

کم کم حال حاکم موحش شده خواست برود بطرف اندرون و ماجرا را برای زنش درددل بکند، چون اغلب مطالب را بزنش میگفت و از او چاره جوئی میکرد من دیگر طاقت نیاوردم که آن بیچاره ضعیف النفس را در غصه بگذارم لهذا تند رفته جلو او را گرفته با کمال بشاشت گفتم:

سرکار خان غصه نخورید، دویست تومان بی دردسر مداخل کردن و تحصیل اعتبار و اقتدار نمودن اینقدر تغییر لازم ندارد!

حاکم مبهوت شده بر جای خود خشک شده و بعد از دو سه دقیقه سکوت بطور التماس گفت:

استدعا دارم واقع را بفرمائید.

گفتم: بفرمائید بنشینید و بگوئید قلیانی بیاورند تا درست تفصیل را بعرض برسانم.

حاکم برگشت و روی پلهای عمارت نشستیم قلیان خواست، فوری آوردند و هی اصرار بکشف مطلب میکرد، من هم عمدا معطلش میکردم و نگاهم به در باغ بود تا وقتی که دیدم فراش تلگرافخانه وارد شد، آنوقت بخان گفتم الان از تردید بیرون خواهید رفت و اشاره به تلگراف کردم.

حاکم با نهایت عجله پاکت تلگراف را گرفته باز کرد قرائت نمود و در همان نظر اول سیمایش گشوده شد و خنده ملایمی کرده، دو مرتبه تلگراف را قرائت کرده بدست من داد، من هم باو گفتم:

من این تلگراف را خوانده ام، حاصل مضمون آنکه بعد از القاب تلگراف شما رسید،

«در خصوص کدخدایان همانقسم که شما تصویب کرده اید، به میرزا فرج الله

خان تلگراف کردم رفتار کند و همیشه در هر مورد تصدیق و تصویب شما را

معتبر بشناسد».

بلافاصله میرزا فرج الله خان با رفقا وارد شدند مضمون تلگراف او هم همین قسم بود که در این باب همان قسم که خان حاکم تصویب کرده رفتار کنید بعدها هم در هر باب تصویب و تصدیق او را معتبر بشناسید نهار را هم حاضر کرده با رفقا رفتیم سر سفره امروز حاکم خیلی مسرور است و متصل فرمایش می‌دهد: شربت آلبالو بیاورید! مربای سیب بیاورید! ترشی گردو بیاورید! و ضمناً هم با بنده خیلی گرم گرفته و بر حسن تدبیرم تحسین میکند و آفرین می‌خواند، بعد از صرف نهار میرزا فرج الله خان به حاکم گفت حالا دیگر مرا مرخص کنید که خیلی معطل شدم فرستادند کدخدایان آمدند و با آنها مذاکره از پرداختن وجه شد.

حضرات گفتند: سه روزه می‌پردازیم.

بنده بحاکم گفتم: مصلحت در این است که شما پول میرزا فرج الله خان را نقداً بپردازید و او را راه بیندازید، بعد با کدخدایان کنار می‌آییم.

حاکم هم بدون تردید پذیرفت و به مشهدی محمد علی دستور العمل داد چهار صد تومان آورده تسلیم میرزا فرج الله خان کرده و از او خداحافظی کرده رفت، بعد از رفتن او بکدخدایان گفتم که الحمد لله مطلب بطور دلخواه تمام شد حالا ششصد تومان بدهید و اسنادتانرا بگیرید.

حضرات دعاها کردند و قرار شد دو نفرشان آنجا بمانند و ما بقی بروند پول را راه انداخته سه روزه برسانند.

بخان حاکم گفتم: بیست تومان باید به سرهنگ تلگراف خانه بدهیم، دیدم قدری مسامحه دارد، گفتم نقلی نیست این وجه را هم کدخدایان خواهند داد

ص: ۳۵۶

و بآنها گفتم سه تومان و شش قران اجرت مخایرات و بیست تومان هم انعام سرهنگ بر عهده شماها است بی چاره ها آنرا هم قبول کردند و رفتند و بعد از سه روز پول نقد آوردند و ششصد تومان نقدا تسلیم حاکم و بیست و سه تومان و شش قران تسلیم سرهنگ نموده، اسناد تفریق نامه گرفتند، هر کدام به منازل خود مراجعت کردند و منتهی از ما بر گردن حاکم ماند، و دیگر تا ما در کلات بودیم در جزئی و کلی امور حکومتی بدون مشورت با بنده اقدامی نمیکرد ولی بخواست خداوند طولی نکشید که اسباب استخلاص ما فراهم آمد و البته خدا راضی نخواهد شد فکر ثابت و تدبیر صائب بنده در این امور جزئیه صرف شود و حال آنکه ممکن است هزار قسم مطالب عمده و مسائل مهمه عالیه را بقوه فکر اصلاح کنم، باری حالا که ندیم باشی خان حاکم شده ایم، چه خیالی است باز بهتر از محبس آصف الدوله است باز هر چه باشد آدم نجیب دین داری است، باز هر چه باشد از ما احترام میکند شام و نهار ما بسیار منظم است، اگر هوا گرم نبود که واقعا خوش میگذشت اما بیچاره چه میتواند بکند، خیال ما را چگونه میتواند آرام نماید و بچه وسیله ما را از فکر بچه هامان بیرون کند و بکدام اسباب میتواند آن همه نقشه های ما را که علی الحساب بدست عین الدوله خراب شده آباد کند.

باری همین قدر هست که حاکم خیال ندارد ما را اذیت کند، بلکه دلش میخواهد ما را خوشوقت و شادکام داشته باشد، حتی آنکه گاهی برای ما قصه های عوامانه میگوید و مسخره بازی در میآورد که ما را بخنداند، عیالش هم بقدر قوه کوشش دارد که غذای خوب بما بدهد، اما چه کند که در کلات هیچ چیز پیدا نمی شود بلی گاهی بادنجان از شهر یا اطراف میآورند و آن روز روز نوروز ما است.

اگرچه شرح حوادث داخلی کلات کم کم طولانی شد ولی انصاف نیست از محاکمات اتفاقیه در آنجا را بسکوت بگذرانیم بلکه بهتر این است که این مبحث

را در فصلی مخصوص بنگاریم ولی بملاحظه اختصار حتی الامکان مثل سایر مطالب از جزئیات صرف نظر مینمائیم.

ص: ۳۵۸

محاکمات عبارت است از قطع مخاصماتیکه بین مردم واقع میشود و البته بحکم طبیعت هر جا جماعتی از مردم دور هم جمع شوند، قهرا میان آنها پاره اختلافات واقع میشود و ناچار باید مرجعی برای آنها باشد که در آنجا تحقیق و رسیدگی شده از روی عدالت حکم برفع و قطع مخاصمه بشود و چون این مطلب راجع بنظام عالم و حفظ حدود و حقوق بنی آدم است لهذا کمال اهمیت را دارد و حضرت جل و علا انبیاء عظام را مأمور مخصوص قطع مخاصمات قرار داده تا اساس عیش بنی آدم که متوقف بر اتحاد و وداد است بواسطه اختلافات و اشتباهات مختل نگردد.

بنیان عالم بر ستون محکم عدالت استوار است و اهم مسائل اجتماعی همان اساس محاکمه است و بزرگترین وظیفه انبیاء عظام جعل قوانین اجتماعی است که همین مسائل محاکمه باشد حق میفرماید (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ

النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى الْذِينَ ...) الی آخر، یعنی ای داود ما تو را جانشین خودمان قرار دادیم که در میان مردم بحقانیت حکم کنی و هیچ وقت پیروی از هوی و هوس دشمنان عدالت نکنی و به میل خودت یا رضای احد متخاصمین حکم نکنی و بالاخره از جاده حق و اعتدال خارج نشوی از این آیه مبارکه بخوبی معلوم می شود که انبیاء عظام نایب خدا هستند و برای اجرای عدالت مأموریت مخصوص دارند (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) بلکه هیچ فسق و ظلم و کفری در دنیا بالا تر و شنیع تر از «حکم ناحق کردن» نیست، چرا که اساس اجتماع بنی آدم که موجب آبادی عالم است همین مسئله است و اگر حقوق و حدود بنی آدم محفوظ نباشد و دستخوش هوی و هوس حکام جور باشد نظام عالم بهم میخورد (الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم) فلسفه این مطلب هم خیلی واضح است و هیچ شاهدهی اقوی از حس نیست و حسا مشاهده میکنیم در هر مملکت که اساس عدالت در محاکمات آنها مستحکم است مردم آن مملکت صاحب ثروت و دارای صناعت و تجارت هستند و برعکس در هر مملکتی که محاکمات آن مملکت اساسی نیست و موقوف بمیل و ملاحظه حکام یا رشوه احد طرفین است مردم آن مملکت فقیر و پریشان و در حکم حیوانات بارکش هستند و هر قدر میخواهیم با جمال و اختصار بکوشیم و چشم از تحقیقات فلسفه پوشیم باز عنان قلم از دست خارج میشود و با آنکه در این گوشه کوه محبوس و از تمام لذائذ و لا- سیما آزادی خود مأیوس هستم باز بحکم یک لطیفه غیبی خود را مجبور بادای وظیفه خود میدانم.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست این لطیفه غیبی رحمانی که عبارت است از فطرت انسانی در همه جا با همه کس هست و هرگز در هیچ حالت صاحب خود را ترک نمی کند چنانکه از وقتیکه من

با بدائره تحریر گذاشته ام، هیچوقت نتوانسته ام خودمرا از این خیال منصرف نمایم شاید بعضی کوتاه نظران گمان کنند که غرض از اصرار من در روزنامه نویسی تحصیل معاش بوده یا تکمیل ثروت و نیک نامی ولی خودم میدانم که اگر این ملاحظات هم در کارم بود علت تامه نبوده و از قبیل علل ناقصه یا معدات است و تعدد دواعی علت تامه و داعی بالاصاله را از میان نخواهد برد و علت تامه اش همانا بیدار کردن ملت و آشنا نمودن اذهان عامه بثمرات تمدن و تربیت است، چنانکه امروز هم که بجرم همان اعمال محبوس شده ام و هرکس از هر کار صدمه بخورد ناچار آن کار را ترک میگوید باز نمی توانیم چشم از این وظیفه ببوشیم و تا دم آخرین و نفس واپسین سروکارم با قلم خواهد بود و مأیوس نیستم بلکه یقین دارم هر وقت باشد اثرات جمیله از او ظاهر خواهد شد، چنانکه در چند ماه قبل که آقایان علماء اعلام بواسطه تعدیات عین الدوله و مسیونوز آغاز بلوی نمودند و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم متحصن شدند تمام اهل عالم دیدند و شنیدند که مقاصد و مستدعیات آنها فقط عزل مسیونوز و انفصال عین الدوله و بعضی جزئیات دیگر پست تر از این دو مقصود بود، از قبیل اعاده تولیت مدرسه خان مروی بجناب شیخ مرتضی آشتیانی و انتزاع امتیاز راه شوسه قم از علی عسگر گاری چی و تجلیل آقای حاجی میرزا محمد رضا مجتهد کرمانی و امثال (۱)

ص: ۳۶۱

۱- شاید عده معدودی از ایرانیان مفهوم مشروطه را درک مینمودند. هنگام مشروطیت یکنفر ایرانی یک افسر انگلیسی را ملامت کرده بود که ما سه روز تمام بست نشسته ایم و شما هنوز بما مشروطه نداده اید. «تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس» مستدعیات اولیه مهاجرین اول- نبودن عسکر گاریچی در راه قم، چه امتیاز راه با این شخص بود موقتا که گاری و دلیجان و درشکه متعددی در این راه راه انداخته بود و با مردم نهایت بد سلوکی را مینمود، آقایان علمای قم از کارهای او بصدا در آمده بودند لکن کسی بعرایض آنها گوش نمیداد از اینجهت آقایان قم متمسک بعلماء طهران گردیده و با آقایان طهران معاهده کرده بودند که هر اشاره که از طرف آقایان بشود آنان اجراء دارند و عمل نمایند، باینجهت آقایان طهران هم عزل عسکر را جزو مستدعیات خودشان نوشتند برای خاطر قمیین. دوم- مراجعت و معاودت دادن حاج میرزا محمد رضای کرمانی را که در جلال آباد رفسنجان منفی و مبعد بود محترما و مجللا بکرمان، چه از زمانیکه واقعه کرمان اتفاق افتاده بود الی این ایام مشارالیه در رفسنجان توقف نموده بود و دولت مانع بود که عودت بکرمان نماید لذا معاودت دادن او را بکرمان جزو اهم مقاصد و مستدعیات قرار داده بودند. سوم- برگرداندن مدرسه خان مروی را بجناب حاج شیخ مرتضی چه که تولیت این مدرسه با جناب معظم بود و از اتفاق واقعه مسجد شاه عین الدوله دستخط صادر کرد که تولیت با امام جمعه باشد و موقوفه را بامام جمعه داد باینجهت یکی از مستدعیات آقایان برگشتن مدرسه و موقوفه بود بمتولی شرعی آن. چهارم- بنای عدالتخانه ای در ایران که در هر بلدی از بلاد ایران یک عدالتخانه برپا شود که بعرایض و تظلمات رعیت رسیدگی شود و بطور عدل و مساوات رفتار کند. پنجم- اجراء قانون اسلام درباره آحاد و افراد بدون ملاحظه از حدی. ششم- عزل مسیونوز از ریاست گمرک و مالیه دولت. هفتم- عزل علاء الدوله از حکومت طهران. هشتم- موقوف نمودن تومانی دهشاهی کسری موجب و مستمریات مردم را که یکسال است قرار گذارده بودند که صاحبان موجب تومانی دهشاهی بدهند به اجزاء صندوق مالیه. «تاریخ بیداری ایرانیان- ص ۲۹۶»

آنها که قلم از نوشتن آنها عار دارد، ولی بواسطه مقالات روزنامه ادب که بنده آنوقت مینوشتم و لوائحی که دانشمندان مملکت با ژلاتین طبع و منتشر میکردند و جهت مقاصد آقایان یک مرتبه تغییر کلی پیدا کرد و تأسیس عدالت خانه مطرح بحث شد و بعد از صدور دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت شهریاری در قول این استدعا و تأکید در تأسیس عدالت خانه با آنکه بظاهر مقصود تشکیل یک دیوانخانه منظمه بود ولی توجیهاات بنده و تحقیقات جبل المتین و سایر نوع پرستان عدالت خانه را تعبیر پارلمان نمود و اگرچه عین الدوله جلوگیری کرد و دست ما را بست و قلم ما را شکست اما هرگز نور خدا را با پف خاموش نتواند کرد و تخم کاشته را از مزارع قلوب ملت بیرون نتواند کشید و دیر یا زود دولت بانجام این مقصود مجبور خواهد شد و هیچ

ص: ۳۶۲

پادشاهی و لو هر قدر قاهر و قادر باشد نمیتواند ملت را از مطالبه حقوق مشروع خود باز دارد مثل آنکه هیچ معمار دانائی نمیتواند دور فضا را دیوار بکشد و هیچ اسکندر توانائی نمیتواند در جلو سیل تمدن سدی قرار بدهد، بلی چیزی که بر منادیان عدالت لازم است گفتن و نوشتن و میان مردم منتشر نمودن است تا چشم و گوش مردم باز شود و بی چاره دشمنان عدالت خیال میکنند از بستن زبان و شکستن قلم چند نفر این آواز را خاموش کردن میتوانند و حال آنکه هر قدر بیشتر در خمود این نائر نورانی سعی کنند شعله اش زیادتر خواهد شد مثل اینکه مخصوصا دامن بر آتش زده باشند، مثلا روزنامه جبل المتین در تمام ایران هفتصد نسخه منتشر میشد، وقتیکه امین السلطان ورود او را بخاک ایران رسماً قدغن کرد قریب هزار نسخه در لف پاکت و بسته امانت برای هرکس وارد می شد و هر نسخه را اقلا پنجاه نفر دست بدست میبردند و میخواندند، و بعد از آنکه دو مرتبه اجازه ورود دادند زیاده از پنجهزار نفر برآستی مشتری پیدا شد، همین روزنامه ادب در دوره ادیب الممالک پانصد نسخه در تمام داخله و خارجه مصرف نداشت، ولی وقتیکه با بنده شد یکی دو مرتبه توقیف موقتی شد مشتری او به هزار نفر رسید و شاید آن هزار نسخه را سه هزار نفر زیادتر میخواندند، اما حالا که اداره تحیر و روزنامه توقیف و مدیر محبوس شد، هزار مرتبه عنوانش بیشتر شده و هرکس دارای چند نسخه از آن باشد مکرر میخواند و اهمیت میدهد و در تمام مملکت این صحبت منتشر شده و مردم با یکدیگر مذاکره مینمایند که چون فلانی دم از عدالت میزده، گرفتار حبس و توقیف شده و روزنامه های دنیا هم این مطلب را با هزار آب و تاب مینویسند و کمال اهمیت را باین مطلب مختصر میدهند چنانکه دو سه نمره از روزنامه ارشاد را که بزبان ترکی در بادکوبه منتشر میشود، میرزا فرج الله خان همراه خودش آورده بود درباره ما صریحا نوشته بود: گناه آنها عدالت خواهی و مشروطه طلبی و آزادی

پرستی بوده و ضمناً چندین لایحه از مندرجات (ادب) را نقل کرده بود، لابد جراید اروپا و مصر هم مفصلاً خواهند نوشت و اگر مندرجات ادب را فقط چند نفر ایرانی میخواندند، حالا- این جرائد در تمام دنیا منتشر می شود، این است که فلاسفه میگویند حفظ و بقاء هر چیزی به مثل است و رفع آن بضد.

مصطفی چون در معنی را بسفت تعرف الاشياء بالاضداد گفت تخم عدالت از انتشار ظلم کاشته میشود و هر قدر در مملکتی ظلم بیشتر رواج یابد توجه نفوس آن مملکت بعدالت زیادتر خواهد شد.

هرچند در این کتاب سعی میکنم که ساده بنویسم و نظم و نثر بی موقع درج نکنم ولی در این موقع ظلم است از چند شعر مثنوی صرف نظر کنم و استشهاد بآنها ننمایم.

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی قاطعان راه را داعی شدی

دست بر میداشت یا رب رحم کن بر بدان و طاغیان مفسدان

بر همه تسخر کنان اهل خیر بر همه کافر دلان اهل دیر

مرد را گفتند کاین معهود نیست دعوت اهل ظلالت سود نیست

گفت نیکوئی از آنها دیده ام من دعاشان زین سبب بگزیده ام

خبث و جور و ظلم چندان ساختند که مرا از شر بخیر انداختند

در حقیقت هر مرض داروی تو است کیمیای نافع دلجوی تو است

که از او خود میگریزی با دعااستعانت جوئی از فضل خدا

خلق را با تو بد و بد خو کند تا تو را ناچار رو آنسو کند

در حقیقت دوستان دشمنند که ز حضرت دور و مشغولت کنند اگر عین الدوله بر مردم سختگیری نکرده بود قلوب مردم بر عزل او متوجه نمی شد اگر مسیونوز و اجزائش علاوه از قرار داد معین از مال التجاره حقوق نامشروع

نمیگرفتند، تجار بر ضد او بلوا نمیکردند و در حضرت عبد العظیم متحصن نمی شدند و اگر امام جمعه آقایانرا از مسجد شاه بیرون نمیگرد بحضرت عبد العظیم پناهنده نمی شدند و اگر بعد از صدور دستخط، عدالت خانه فوراً تأسیس شده بود و لو هر قدر هم ناقص بود عنوان مشروطه بمیان نیامد و محتاج به حبس و گرفتاری و تبعید ماها نمی شدند حالا هم هر قدر سخت گیری کنند انتشار مطلب زیاد خواهد شد این است که من یقین دارم از این مقدمات نتیجه خوبی باین مملکت و ملت عاید می شود پس هر وقت درخت عدالت بارور شد باید مردم آن دوره از ظالمین متشکر باشند و آنها را مؤسس حقیقی عدالت بشناسند.

باری مقصود اهمیت محاکمات است که اگر بترتیب حقانیت باشد موجب آبادی مملکت خواهد شد و الا اسباب بدبختی و بربادی ملت فراهم میشود ترتیب صحیح آن همین است که بعد از قرنهای فکر و دقت حکمای اروپا موفق بانجام آن شده اند و خلاصه آن تفریق دستگاه وضع و اجرا است یعنی احکام را در یک دستگاه وضع و ترتیب مینمایند و مرتباً تسلیم یک دستگاه دیگر مینمایند که بدون آنکه حق دخل و تصرفی در او بنمایند فقط آن احکام را چشم بسته اجرا نماید و فوائد این ترتیب بقدری است که اگر بخوایم بنویسیم بقدر یک جلد ناسخ التواریخ حجم آن کتاب خواهد شد بلکه آنچه کتاب در دوره تمدن نوشته شده و هر قدر روزنامه طبع شود، راجع به فواید همین یکدستگاه محیر العقول است و در فضیلتش همین نکته کافی است که حضرت حق جلت عظمه، اساس احکام شرایع را بر همین اساس مقرر فرموده، مسلم است وقتیکه رشته حکم بدست مجری باشد میتواند بمیل خود با رشوه تغییرش بدهد، اما وقتیکه مجری حق نظر نداشته باشد، فرضاً هزار کرور هم باو رشوه بدهند نمیتواند در حکم مداخله نماید و خرابی دیوانخانه های این مملکت فقط بهمین جهت است که حکم و اجراء با یک نفر است، مثلاً وزیر عدلیه در هر محاکمه شخصا رسیدگی مینماید و

بدون آنکه رجوع بکتاب قضاء و شهادت بنماید بسلیقه خودش حکمی می‌دهد و آن حکم را هم فراشباهی او باید اجراء کند و معلوم است اینکار تا چه اندازه باعث ابطال حقوق مردم میشود مردمیکه از احقاق خود در یک مملکت مأیوس باشند و از تعدی زبردستان ایمن نمانند هرگز دست و دلشان دنبال تحصیل ثروت و تکمیل تجارت و تکمیل صناعت نخواهد رفت و هیچ کس اقبال نمیکند قناتی حفر کند یا مزرعه ای آباد نماید این است که در مملکتیکه عدالت نیست امنیت نیست ثروت نیست صناعت نیست تجارت نیست خط آهن نیست کارخانه نیست و بالاخره آبادی نیست آزادی نیست تا عدالت پیدا نشود هیچ یک از اینها پیدا نخواهد شد.

خیر الکلام قل و دل.

اما معنی عدالت که اینهمه مطلوبیت دارد، محتاج است به تصنیف چندین مجلد کتابهای بسیار حجیم، و مناسبت کتاب سفرنامه ما نیست، ولی برای آنکه مطلب ناقص نماند، بدو سه سطر قناعت میکنیم:

عدالت در هر جائی یکنوع معنی مخصوص افاده مینماید و جامعترین معانی او همان است که استاد فلاسفه ملای روم فرموده است:

عدل چه بود وضع شیئی در موضعش ظلم چه بود، وضع در ناموضعش احکام شرعیه و قوانین الهیه تمام مبنی بر مناسبات طبیعت و ملایمات فطریه وضع شده خواه در قطع مخاصمات که فقهاء عظام مبحث قضاء تعبیر مینمایند و خواه در سایر ابواب معاملات و عبادات و عادات، و اگر دقت کنیم می بینیم هیچ امری واجب نشده مگر بملاحظه ای هست او هیچ عمل حرام مؤکد نشده مگر بملاحظه مضار نوعیه که در اساس آسایش عامه داشته و هکذا نسبت بسایر احکام خمسسه.

اختلافات و مخاصمات واقعه که یا بعلت اشتباهات است که اغلب در محاسبات

ص: ۳۶۶

واقع میشود و یا بعلت طبع مردمان متعددی نسبت باموال دیگران و امثال آنها، البته نهایت احتیاج را بقطع و تسویه دارد چرا که اگر تسویه نشود و مرجعی برای قطع و فصل آنها مقرر نباشد هر طماعی قوی بخیال تعدی بر زیردستان میافتد و مردمان ضعیف هم همینکه ملاحظه کنند حقوق و اموال آنها از تعدی زیردستان محفوظ نیست در مقام تحصیل معاش برنمیآیند بلکه از وطن خود که در آنجا مسلوب الامنیه باشد صرف نظر مینمایند، پس اهم از تمام مسائل اجتماعی محاکمات است و در شریعت اسلام تمام فروع مسائل محاکمه معین و احکامش مشخص شده و مبنی تمام مسائل محاکمه همان وضع شیئی است در موضوع له حقیقی، یعنی ارجاع حق بمن له الحق و احکام محاکمات هم مثل سایر احکام شرعیه بلکه تمام قوانین موضوعه در عالم و لو واضح آنها بشر هم باشد مبنی است بر اطراد، تا اطراد نداشته باشد سمت قانونیت پیدا نمیکند و مصداق عدالت واقع نمیشود، ملاحظه اشخاص و اوقات مثل اخذ رشوه برخلاف عدالت است مثلاً اگر قانونی وضع شود که از هر یک از تبعه صد تومان ظلماً گرفته شود و بدون ملاحظه از هر فردی بگیرند تا حکم کنند به تبعیض از افراد تبعه صد تومان اتفاقاً و احساناً بدهند البته حکم اولی بواسطه اطراد بعدالت نزدیک تر است از حکم ثانی.

در احکام الهیه ابداء استثنا نیست مثلاً (السارقه فاقطعو ایدیهما) تفاوتی میان شاه و گدا نمیگذارد فقط موضوع حکم سرقت است هر که باشد و هر چه باشد و هکذا قتل نفس و غیره، چه خوب گفته است رفیق عزیز ما آقا میرزا آقا متخلص به مجاهد خلقه الله تعالی من هذا المحبس و ایانا.

اگر سلطان تنی را بی گنه کشت بقانون خدا باید که شه کشت

کتاب حق بود اندر میانه مباش اندر پی عذر و بهانه

چو در احکام استثنا نفرمودیقین آمد که شه یک تن زما بود اما محاکمات مملکت ما عموماً مبنی است بر ملاحظه اشخاص و گرفتن

رشوه هر عارضی که پول بدهد محق شمرده میشود، هر ذیحقی که تعارف نداشته باشد قهرا غاصب و محروم شناخته خواهد شد، ابدا رسم نیست رؤسای محاکمات و قضات عدلیه از احکام شرعیه مرافعات و قوانین قضا و شهادت مستحضر باشند، بلکه قضا عدلیه همان حکام ولایات و ضباط بلوکات و کدخدایان دهات هستند و مناط در احکام آنها هم فقط رعایت آشنائی و بستگی احد طرفین بیکی از مبادی عالیه است یا احتمال اخذ مبلغی رشوه لاغیر، حاکم کلات هم خارج از این موضوع نیست و موازین کلیه را هرگز از دست نمیدهد، بلکه حسب العمل محاکمات آنجا را بمبلغی اضافه از مالیات اصل و فرع اجاره کرده و بیالت جلیله مرکزی پرداخته، مخارج شخصیه خودش و اجزایش هم ناچار باید از این ممر اداره شود، این است که شب و روز منتظر است که مرافعه بدار الحکومه بیاید بلکه گاهی با ما اظهار دلتنگی مینماید که چرا امسال مثل باقی سنوات مردم باهم نزاع نمیکند و اینرا هم یکی از بدبختیهای خودش میداند و میگوید در سایر سالها که حکومت با برادرم جلیل الملک بود من اینجا دیدن او میآمدم روز نبود که ده بیست نفر عارض بدیوانخانه حکومتی نیاید اما امسال گویا تمام صلح کرده اند ولی آنقدرها در این شکایت محقق نبود و باز گاهی چشمش بزیارت عارض و معروض روشن میشد اغلب مرافعات کلات راجع بامور محاکمات است، و گویا در سابق نوشته ایم این مسئله در کلات کمال شیوع را دارد و جهتش همانا منحصر است باینکه زن در آن صفحات کمتر از مرد است بعلاوه زنهای کلات تماما خوش اندام و قوی بنیه و کاردان هستند این است که زن در تمام حدود کلات قدر و قیمت فوق العاده دارد که باشلوق خوانده میشود و باشلوق هم تقریباً از هزار تومان هست الی صد تومان و لازم نیست که وجه نقد باشد، گاو و گوسفند و ملک هم بعوض نقد داده میشود و عمده منازعات در این باب در دو بحث واقع میشود اول در خود موضوع همینقدر که خوشگل باشد، چنانکه اغلب هستند مشتری متعددی پیدا

میکنند و چون قباله معین و دفتر منظم نیست در هر گوشه یکنفر آخوند مکتبی برای اینکارها است و رسم هم نیست از عروس اقرار بشنوند، بلکه اقرار پدر و مادر و برادر و عمو و دایی و عمه و خاله را هم کافی میدانند، لهذا مکرر اتفاق میافتد که یکنفر زنها دو سه نفر برای خودشان عقد مینمایند و هر کدام هم یک نوشته بی سروته در دست دارند.

دوم- در موضوع خوردن باشلوق: چون رسم باشلوق این است که بسرپرست دختر میدهند از قبیل پدر و مادر اگر داشته باشند و الا عمو و عمه و خاله و خالو و برادر و خواهر و بسیار اتفاق میافتد که اقوام دختر در سر باشلوق نزاع میکنند بلکه هر کدام یکنفر داماد بسلیقه خودشان انتخاب میکنند که باشلوق را خودشان بگیرند، این است که اغلب مرافعه آنها بدار الحکومه میرسد و بدون هیچ قسم عنوان مرافعه هم حکومت از باشلوق یک سهم حق میبرد.

مجملا اساسا مرافعات واقعه در این حدود از این قبیل است و برای نمونه دو سه فقره از آنها را مختصرا مینگاریم.

یک روز نشسته بودیم دو سه نفر آمدند عارض شدند که پسرهای «بتو» آمده اند عیال پسر ملاقلی را دزدیده از ده آنها که «آغداش» باشد بخانه خودشان در «نیچه» برده اند.

حاکم با کمال مسرت مأموری معین کرد و به «نیچه» فرستاد پسرهای «بتو» را با خود آن زن بدار الحکومه احضار نمودند و شروع به تحقیقات شد.

اشخاص آغداش که عارض بودند دو برادر آن زن بودند و عموی او، پدر شوهرش و خود آن جوانک که شوهر او بوده تقریر آنها این بود که زن بیوه بوده و بعد از انقضاء عده شرعی او کربلائی قلی او را برای پسرش خواستگاری نموده و باطلاع کدخدا باشلوق را پرداخته و در محضر تمام اهل ده شیرینی خورده و بعد هم

عقد بسته اند و دختر را از نیچه آورده ایم و پانزده روز هم در خانه ما بوده بعد از پانزده روز پسرهای «بتو» آمده اند در پشت باغستان مخفی شده اند و اسب هم همراه داشته اند و محرمانه بتوسط یکنفر زن خبر داده اند که ما آمده ایم و حاضریم، او هم از میان زنها که علی الرسم تا مدتی در جزو تشریفات عروس باید حاضر باشند برخواسته بعنوان آش پختن به مطبخ رفته و از آنجا آهسته خود را از خانه بیرون انداخته و بآنها رسانیده و فوراً با آنها سوار شده بطرف نیچه رفته است، بعد از دو سه روز که ما تفحص و تحقیق کردیم فرستادیم عقب او که برگردد اعتنا نکرده و نیامده است ما هم ناچار شده بحضور سرکار حاکم متظلم شدیم و برطبق تقریرات خودشان شهود مردانه و زنانه و کاغذ عقدنامه و صورت باشلوق و رسید آنرا اظهار داشتند.

پسرهای بتو را زیر استنطاق کشیدیم اولاً- این دو جوان خیلی گردن کلفت و نانجیب بنظر میآیند و از قراریکه اهل کلات و اجزاء حکومت میگفتند، کار آنها اغلب دزدی است بلکه مرحوم «بتو» هم در حیاتش بهمین کار مشغول بوده و حاجی حبیب نقل میکرد که پدر با سه پسر خود چندین نفر از ترکمانان را کشته اند و اموال آنها را بغارت برده اند باری این دو نفر را یکی یکی استنطاق کردیم حاصل تقریر آنها این بود که.

«این زن پنج سال در خانه ما بود و عیال برادر مرحوم ما بود ولی کار تمام خانواده ما بدست او بوده و ما دو نفر ابدای عیال نداشتیم زندگانی ما بالتمام سپرده باین زن بوده شش ماه قبل برادر بزرگ ما که شوهر این زن بوده فوت شد ولی این زن از خانه ما نرفت و همانجا ماند و کما فی السابق اداره امور خانواده ما از هر جهت با او بوده تا چندی قبل که ما هر دو نفر برای درو بصحرا رفته بودیم و تا ده پانزده روز در صحرا ماندیم و ابدای بخانه نیامدیم بعد از آنکه حاصل خودمانرا برداشته بخانه حمل کردیم دیدیم این زن در خانه نیست تحقیق کردیم گفتند دو سه نفر زن از اهل آغداش آمدند اینجا و او را بمهمانی باغداش بردند و چون طایفه و قبیله اش در آغداش هستند خیال کردیم

بمیل خودش مهمانی رفته و زود برمیگردد، دو سه روزی هم صبر کردیم خبری از او نشد لهذا آدم فرستادم که او را برگرداند، در جواب بان آدم گفته بود مرا آورده اند اینجا و اقوامم مجبور کرده اند که زن پسر کربلائی قلی شوم و خیلی هم سخت گرفته اند اما من هیچ میل ندارم و میترسم عاقبت اینجا مجبورا مرا عقد کنند، لهذا از شما خواهش دارم زودتر بیائید مرا ببرید، ما هم رفتیم و او را آوردیم».

آن برادر را هم که استنطاق کردیم تقریبا همین قسم تقریر کرد.

آنوقت شروع کردیم باستنطاق سرکار علیه خانم اما چه زنی است وجیهه میتوانم بگویم در عمرم زن باین خوشگلی ندیده بودم صورت مثل قرص ماه، متناسب اعضاء در نهایت خوبی، چشمهایش را به هیچ چیز نمیتوانم تشبیه کنم و آنچه تاکنون شعرای ما گفته اند مفید مطلب نیست مگر بالنسبه این شعر که شیخ حسین سرجانی گفته بنظر من مناسب تر از باقی است:

ز زیر برقعش دو چشم بیمارچه دو آهوی خسته در نمک زار هر کس حالت دویدن آهوی خسته را در نمک زار دیده باشد میداند شاعر گفته و الا ابد از لطافت این تشبیه بهره مند نخواهد شد، مجملا این زن کمال و جاهت را داشت و حقیقتا خوشگل بود، مخصوصا یک حالتی در چشمهایش بود که ممکن نبود کسی طاقت بیاورد و در چشمهای او خیره نگاه کند، قدش بسیار موزون و سیمایش گندم گون مایل بسرخ، چشمهای مکحول خیلی درشت خیلی شیرین زبان و دل ربا و خوش حرکات در مرتبه اول ما هر سه نفر در استنطاق او شرکت کردیم ولی حاجی میرزا حسن خود را باخت و ما را بزحمت انداخت که شرحی مفصل دارد ولی هرگز نخواهم نوشت و همین قدر میگویم مابین ما سه نفر کلمه رمزی متداول شده بود که باهم میگفتیم (عمل بیتو) و آن اشاره بود باین مخدره و هروقت این کلمه گفته میشد حالت حاجی میرزا حسن بهم میخورد، هیچ نمیتوانست خودداری

ص: ۳۷۱

کند. باری در مرتبه دوم آقا میرزا آقا باو خلوت کرد و ترکی با او حرف میزد و استنطاق میکرد و مخصوصا استنطاق را طولانی کرد که از صحبت با او محظوظ شود و در اثنای صحبت بقدری حرکات دل ربائی از او دیدیم که اگر حضرت داود علی نبیه و علیه السلام هم در استنطاق حاضر بودند حالشان منقلب میشد و هر کس مدعی بود بجنگ میفرستادند و بالاخره با آنکه تمام زنهای کلات خوش سیما هستند و بدگل در تمام آن حدود ندیده بودیم این یکی در میان آنها از همه بهتر بود و حاصل استنطاق از او این بود که:

من در خانه اولاد بتو بزرگ شده ام و کمال انس را با اهل این خانه داشته و دارم و هرگز راضی نبوده ام از این خانه خارج شوم، اقوام من آمدند و مرا دعوت کردند که چند روزی بروم در «آغداش» مهمان آنها باشم، منم بملاحظه اینکه خویش و قوم های خودم را کاملا دیدن کرده باشم قبول کردم و رفتم، آنجا که رفته مذاکره کردند که مرا برای پسر ملاقلی عقد کنند، من ابد قبول نکردم، ولی چون در میان اقوام خودم تنها مانده بودم احتمال میدادم شاید بدون رضای من عاقبت مرا عقد کنند لهنذا پیغام دادم به پسرهای بتو که بیایند و مرا ببرند آنها هم آمدند مرا بردند، دیگر نه باشلوقی بمن داده اند و نه من باین شوهر راضی شده ام».

آنوقت رجوع باسناد شد کاغذ قباله را بدقت خواندیم و فرستادیم آخوند عاقد را هم آوردند و از او تحقیق کردیم صریحا شهادت داد که بوکالت همین زن حاضره من او را عقد بسته ام؛ کدخدایان و ریش سفیدان هم همینطور ادای شهادت کردند تقریبا مطلب ثابت و مدلل شد که این زن را عقد بسته اند و بقانون متداول میان خودشان عروسی هم کرده اند ولی پسرهای بتو بزور آمده اند و او را برده اند و آنچه خودم از تحقیقات و استنطاقات از طرفین و قراین داخله و خارجه دانستم این است که این زن باصرار اقوامش از آنجا بیرون آمده و رسما عقد پسر کربلائی قلی شده و بعد از آنکه ده پانزده روز هم در خانه او بوده زفاف هم کرده اند این

شوهر را نپسندیده بعلاوه باشلوق را هم اقوامش خورده اند و باو نداده اند پسرهای بتو هم دنبالش کرده بوعده و وعید و تهدید او را بطرف خودشان برده اند و نکته را درست نتوانستم بفهمم که آیا اظهار میل و اطاعتی که حالا نسبت بخانه بتو میکند مبنی بر خوف از آنها است و یا آنکه بگردنهای کلفت آنها مایل است بهر تقدیر.

بعد از ختم استنطاقات و تحقیقات حاکم با ما مشورت کرد که آیا در این قضیه چه قسم حکمت کند؟

ما سه نفر گفتیم: باید پسرهای بتو را بچوب بست و تنبیه بسیار کاملی کرد و مبلغی هم جریمه از آنها گرفت و زن را هم مجبور باطاعت از شوهرش کرد. بلکه زن را هم باید تعزیر و تنبیه نمود.

حاکم هم همین رأی را قبول کرد و مخصوصا فرستاد هر دو پسر بتو را (بتو مخفف بیاتقلی است) حاضر کرده بزندان بردند و زنجیر بگردن آنها گذاشتند اما فردا دیدیم وضع بکلی منقلب شده و حاکم کربلائی قلی را احضار نموده و باو نصیحت میکند میگوید: من میدانم حق بجانب تو است و این زن معقوده پسر تو است و از برای خاطر تو فرستادم آنها را زنجیر کردم ضعیفه را هم حبس نموده ام و هر سه را هم تنبیه خواهم کرد ولی چون تو مرد رعیت متدین جاهل هستی من مصلحت تو پسرت را نمیدانم که چنین زنی در خانه شما باشد، چرا که بچشم خودت دیدی که پانزده روز در خانه پسرهای بتو مانده، البته آنجا مشغول قرائت قرآن بوده، بعلاوه شرارت پسرهای بتو را خودت بهتر میدانی که اگر با کسی دشمن شوند بر جان و مال و ناموس او ابقا نخواهند کرد، بنابراین من تکلیف تو را در این میدانم که پسرت را راضی کنی که این زن را مطلقه نماید منهم حکم میکنم یکدینار مهریه مطالبه نکند بعلاوه باشلوق را هم پس بدهند، و آنقدر نصیحت کرد که بیچاره مرد که راضی شد و رفت با پسرش مدتی صحبت کرد و برگشت و گفت پسرم راضی

نمیشود، خان حاکم فرستاد پسرش را احضار نمود و مدتی باو نصیحت کرد ما هم کمک کردیم تا بالاخره پسر اظهار رضایت کرد ولی مثل باران اشک میریخت حاکم دیگر مهلت نداد فرستاد قاضی را آوردند و صیغه طلاق با کمال عجله خواندند یعنی قاضی رفت در ده دو نفر از سادات را که عادل میدانست حاضر نمود و در محضر آنها طلاق گفته شد و حاکم هم فرستاد پسرهای بتو را از زندان بیرون آوردند و رفتند منزل آقا سید حسین و قرار ختم عمل را دادند و ما خیلی تعجب کردیم که آیا بچه مناسب است و بکدام دلیل پولتیک حاکم در یک شب فاصله اینطور تغییر کرد بعد از تحقیقات لازمه معلوم شد از اول حاکم با پسرهای بتو همراه بوده و بواسطه رشوه که محرمانه بحاکم داده بودند بآنها اطمینان داده و این حبس هم علی الظاهر برای اسکات ماها بوده و شاید اگر ما حاضر نبودیم صریحا حق را بطرف پسرهای بتو میداد.

باری عمل را اینطور ختم کردند که پسرهای بتو صد تومان نقد بابت باشلوق حاضر نمایند که بکربلانی قلی برسد، سی تومان هم باسم وجه مخارج که کربلانی قلی کرده است دادند، دیگر نمیدانم متفرقه چقدر بقاضی و آقا سید حسین و محراب بیگ و حاجی حبیب دادند، چرا که تمام آنها با پسرهای بتو همراهی داشتند اما خود حاکم یقینا کمتر از صد تومان نگرفته است.

باری بعد از رفتن پسرهای بتو که زن را برداشته و معلوم نشد به چه عنوان همراه خود بردند، حاکم فرستاد عمو و دائی زنرا حاضر کردند و بآنها صریح گفت معامله کربلاقلی بهم خورد حالا شما باید باشلوق که از او گرفته اید پس بدهید حضرات گفتند: ما بقانون شرع، زنرا عقد کرده عروسی هم کردیم، حالا- اگر پسر طلاق داده است دخلی بماها ندارد و ما دیناری نمیدهیم.

حاکم جواب داد: عقد زن از اول اجباری بوده و زن رضایت نداشته و اینکه طلاق گفته شد مبنی بر احتیاط بوده و الا عمل اجباری از اول صحیح نبوده.

جواب دادند: پس چرا مدتی باهم زفاف کرده اند.

حاکم گفت: گناه این کار بگردن شما است و شما را باید تنبیه بکنم و هم باشلوق را پس بدهید، مختصرا بعد از قدری تهدید بیچاره ها گفتند ما مبلغی از باشلوق را خرج کرده ایم، باز هم بخرج حاکم نرفت و صد تومان را با التماس از آنها گرفت و آنها را مرخص کرد، بعد کربلائی قلی را حاضر کرده هشتاد تومان نقد باو داد بیست تومان را هم بابت ده دو حق الحکومه برداشت که طلب او را وصول کرده نوشته صلح مهر را هم بآنها داد کربلائی قلی خواست عنوانی از مخارج عروسی بکند و گفت شما خودتان فرمودید تمام مخارج مرا بدهید، حاکم متغیر شده فحش داد که: عجب مرد که بی حیائی هستی، زنکه را بزور بغل پسرت خوابانیده ای و ده بیست شب با او عیش کرده ای و چند نفر از اقوام خودت هم جمع شده اند و سوری چرانیده اند حالا مطالبه مخارج هم میکنی؟ بارواح مرحوم خان که هر حاکمی بجای من بود هم تو و هم پسرت را بچوب می بست و مبلغی جریمه میگرفت و یکدینار هم بتو عاید نمیکرد، بلکه اجرت ... پسرت را هم مطالبه مینمود، من فقط بملاحظه فقیری تو آنقدر همراهی کرده ام، عوض آنکه همیشه دعاگوی من باشی، زبان درازی میکنی؟

بیچاره کربلائی قلی دعا کرد و پسرش را برداشت و رفت، و در اینکار دویست و پنجاه تومان بحاکم عاید شد. و بقول حاکم مطابق احتیاط تمام شد و خیر طرفین را هم در همین قسم میدانسته.

اما من مبهوتم که به چه قانون اینطور محاکمه کرد و خیلی متأسفم از دقت هائی که در مقام تحقیق از واقع امر کرده بودم در واقع سه چهار روز وقت خودم را صرف اینکار کرده بودم که چون عمل فروج است مبدا اقدامی برخلاف واقع بشود ولی فقاقت سرکار حاکم هزار درجه بهتر از بنده بود، چرا که مکرر میگفت الحمد لله این کار بخوبی تمام شد هم خدا راضی هست هم خلق و کم اتفاق میافتد که در مرافعات

مدعی و مدعی علیه هر دو راضی از خانه حاکم بروند بلکه گاهی هم افتخار میکرد و بکفایت و لیاقت و بی غرضی خود میباید ...

شاید راست هم میگوید اما من از بس کج سلیقه ام نمیتوانم باور کنم و البته حق مداخله هم ندارم چرا که او حاکم است و من محبوس و محکوم (و لکن لا رأی لمن لا یطاع).

واقعه دیگر: روزی با حاکم در رودخانه بتفرج رفته بودیم یکنفر آخوند قوی هیکل وارد شد و بحاکم سلام کرده عرض ارادت نمود، اما حاکم از دیدن او متغیر شده بنا کرد باو فحش دادن ما بملاحظه جنسیت احترام عمامه طاقت نیاوردیم و زبان بملامت حاکم گشودیم.

حاکم گفت: شما این شخص را نمیشناسید که چقدر مفسد است و رسم او این است که همیشه میروید بشهر و از حاکم کلات در نزد حکام شرع و عرف شکایت مینماید یقین این سفر هم از من شکایت کرده است.

آخوند قسم خورد که ابدا شکایتی از حاکم نکرده بلکه در شهر عارض بوده و حکمی هم از ایالت جلیله آورده و حکم را تقدیم حاکم کرد.

حاکم با کمال دقت حکم را خواند، حاصل مضمون آنکه: املاک ضعیفه غائبه را بموجب حکم آقای حاج میرزا حبیب الله مجتهد مسلم خراسان تسلیم او بنماید و بتصرفش بدهد اگر طرف حرف حسابی دارد باتفاق آخوند شهر بیاید تا در محضر آقای حاجی میرزا حبیب الله رسیدگی شود.

حاکم از مطالعه حکم قدری ملایم شد و گفت: آیا میدانی این کار چقدر مشکل است؟

آخوند گفت: الحمد لله وجود مبارک سرکار هم حلال مشکلات است.

باری حاکم وعده مساعدت باخوند داد که فردا بدار الحکومه بیاید و مرخص

کرد بعد از رفتن او قصه را برای ما نقل کرد خلاصه اش آنکه:

«در سی سال قبل که ترکمانان باین حدود میآمدند و اسیر و غارت میرده اند عمه این شخص را هم دزدیده و برده اند و در این مدت نتوانسته اند خبری از او تحصیل نمایند و آن زن صاحب ملک و علاقه بوده است و وارث او منحصر است به همین سه برادر که املاک او را میان خودشان تقسیم کرده اند و باهم میخورند و اسم این شخص (بیات قلی) بوده و در ده خودشان که (قراتیکان) باشد مشغول رعیتی و ضبط سهمیه خودش از املاک ضعیفه غائبه بوده و خیلی هم شرارت میکرده، در سه سال قبل با برادرهایش نزاعی کرده و تیری بطرف یکی از آنها انداخته، حکومت کلات فرستاده او را گرفته و چوب زیادی باو زده و مدتی هم محبوسش داشته، بعد از ادای جریمه مرخص شده که برگردد به «قراتیکان» ولی مشارالیه مستقیماً بخراسان رفته و کلاه ترکمانی را برداشته عمامه بسیار بزرگی بر سر خود گذاشته و با نداشتن سواد خود را در حوزه طلاب معرفی نموده و در مدرسه «خیرات خان» حجره گرفته و کم کم در آنجا سواد فارسی تحصیل نموده و مشق روضه خوانی کرده و گاهی هم در دهات اطراف مشهد رفته و روضه خوانی کرده، یکی دو سفر هم بکلات آمده و خواسته است در نزد حکومت و کدخدایان و اقوام خودش اظهار آخوندی بکند ولی آنها اعتنائی نکرده و هرچه بآنها گفته است: اسم جناب «آشیخ حسن» یا «آخوند ملا حسن» است آنها اعتنائی نکرده به همان اسم اولی او را خوانده اند، مخصوصاً برادرها به هیچ وجه تمکین از او نکرده اند، آخوند هم متغیر شده بشهر برگشته و در حوزه آقای «حاجی میرزا حبیب الله» ورود کرده و با اعضاء آقا ساخته و مدتی آنجاها مراوده کرده تا آنکه اشتباها حکمی از حضرت آقا صادر نموده باین قسم که در حضور آقا آنطور جلوه داده که یک نفر زن را ترکمانان باسارت برده اند و بعد او را فروخته اند و الان در بخارا است و آنجا شوهر کرده چند نفر اولاد هم دارد و بعضی آشنایان که بآنجا رفته بوده اند او را دیده اند و شناخته اند و شوهرش یکی از سرداران آنجا است که مکنت فوق العاده دارد و چون آن زن عمه من است دو سه مرتبه کاغذ باو نوشته ام که در باب املاک خودت چه خیال داری؟ جواب نوشته است من احتیاج باین جزئیات ندارم، حاصل مرا در راه خدا و وجوه بریه صرف کنید و بر طبق این اظهارات اسنادی ساخته و نشان داده و بالاخره حضرت آقا برحسب قاعده

ولایت (الحاکم ولی من لا ولی له) در اموال ضعیفه غائبه تصرف فرموده و املاک را باجاره آخوند ملا حسن داده اند که در هر سال مبلغی بکارگذاران حضرت آقا بپردازد تا در مصارف خیریه صرف فرمایند و بعد از وقوع اجاره شرعیه حکمی صادر نموده که املاک ضعیفه غائبه حتما باید در تصرف آخوند باشد و تصرف دیگری خلاف شرع است و در حکومت جلیل الملک بکلالت آمده، حکم شرعی را ارائه داده ولی جلیل الملک چون از اصل و فرع مطلب مستحضر بوده اعتنائی نکرده، لهذا آخوند برگشته بشهر و بر ضد جلیل الملک اقدامات کرده تا آنکه مشارالیه بسمت بیگلریگی خراسان متوقف در شهر شده و مرا بحکومت کلالت فرستاده اند و حالا همان حکم آقای حاجی میرزا حبیب الله را بحضور حضرت اشرف برده و امضاء او را گرفته و آمده است املاک را با التمام بتصرف او بدهم و حال آنکه اینها سه نفر برادر هستند و سی سال است در اموال عمه غائبه بعنوان وراثت بالمشارکه مداخله کرده اند و هیچ شبهه نیست در اینکه آن ضعیفه حالا دیگر مرده است، چرا که در وقت گرفتار شدن زیاده از سی سال از سن او گذشته و سی سال هم هست که خیری از او نرسیده است و آنچه آخوند میگوید تمام دروغ صرف است، حالا من چگونه میتوانم تمام آن املاک را بتصرف این یک نفر بدهم و آن دو برادر دیگر را محروم کنم.»

بنده بخان حاکم گفتم بفرض که دعوی او باطل باشد برای شخص حکومت که خالی از فایده نیست

حاکم جواب داد:

در این مورد چندان فایده ای تصور نمیشود.

برای آنکه آن هر دو برادر داماد «ملا- بداغ قلی» کدخدای «قراتیکان» هستند و او هم کمال حمایت را از آنها دارد و این کدخدا هم در مرکز خودش خیلی مقتدر است و اعتنائی بحکومت کلالت ندارد و مأمور حکومت کلالت را همیشه جواب میدهد فقط مالیات را میشود از او وصول کرد، دیگر به هیچ اسم و رسم چیزی بحکومت عاید نمیکند، حتی رسوم خلعت را هم نمیدهد چرا که نه به کلات میآید نه خلعت

ص: ۳۷۸

میخواهد با این وضع چگونه میشود اقدامی در این کار بکنیم.

گفتم:

آیا نمیشود او را از کدخدائی معزول بکنید و دیگری را بجای او بگذارید

جواب داد:

این هم محال است چرا که احدی از ترس او جرئت نمیکند زیر بار کدخدائی برود، بواسطه اینکه مشارالیه صاحب مکتب و تسلط است و تمام اهالی «قراتیکان» هم از او میترسند و هم از او تمکین دارند، ولی علی العجالة فی الجملة اقدام میکنم شاید مفید فایده باشد، فردا صبح «آخوند ملا حسن» بدار الحکومه آمد و من خیلی سربسرش گذاشتم، از جمله باو گفتم عمامه شما خیلی بزرگ است و من شال کمر ندارم خوب است یک قطعه از آن را پاره کنید و بدهید من بکمرم ببندم، بیچاره فوراً اطاعت کرد و بقدر دو ذرع از عمامه اش را پاره کرد و بمن داد و من هم بکمرم بستم و شال پاره پاره خود را دور انداختم.

خان حاکم حکمی بعنوان دو نفر برادرهای آخوند نوشته یک نفر مأمور فرستاد به «قراتیکان» که آنها را حاضر نمایند، رقعہ ای هم به کدخدا نوشت که آن هر دو نفر را روانه دار الحکومه نمایند، مأمور رفت و بعد از سه روز مراجعت کرد و اینطور جواب آورد که کدخدا نوشته بود:

«این هر دو نفر حالا گرفتار کار زراعت هستند و حاصلشان در صحرا ریخته و فعلاً نمیتوانند شرفیاب شوند چند روز دیگر فی الجملة فراغتی حاصل مینمایند و شرفیاب میشوند.

این جواب اسباب تغییر خان حاکم شد، اول خواست چند نفر سوار بفرستد تا آنها را جبراً بیاورند ولی «آخوند ملا ابراهیم» شیخ الاسلام سینه و حاجی حبیب و سایر اعضاء حکومتی تصویب نکردند و این طور مصلحت دانستند که رقعہ دوستانه

ص: ۳۷۹

به کدخدا نوشته شود که برای اطاعت حضرت اشرف همینقدر یکی دو روز بدار الحکومه بیایند شاید مطلب را باصلاح ختم کنند و برای اطمینان آنها خودتان هم همراه آنها بیایید که هم آن کار را تمام نمائیم و خود شما را ملاقات نمائیم، زبانا هم بشخص مأمور پیغام دادند که:

از روزیکه من وارد شدم شما بدیدن من نیامده اید و من هرگز متوقع نبودم که این طور با من رفتار کنید و قطع نظر از حکومت، میان من و شما آشنائی قدیمی است، حالا در این موقع مناسب است که خودتان این دو نفر را برداشته همراه بیاورید تا اصلاحی در این کار بشود و شما هم تکلیف دوستی خود را بجا آورده باشید.

کاغذی هم آخوند ملا- ابراهیم به کدخدا نوشت و محرمانه باو اطمینان داد که غرض خان حاکم اسقاط تکلیف است که اطاعتی از حکم ایالت جلیله شده باشد بهرحال مأمور رفت و بعد از سه روز کدخدا با آن دو نفر وارد شدند و کدخدا علی الرسم بره ای برای تقدیم حکومت آورد و در مجلس اول اظهار محبتی باو شد، ولی در مجلس دوم خان حاکم اظهار داشت که:

برحسب حکم حضرت اشرف باید املاک غائبه را تسلیم آخوند ملا حسن بنمائیم نهایت اگر متصرفین حرف حسابی دارند بروند بشهر و اظهار دارند و تکلیف من این است که تمام املاک را بتصرف آخوند بدهم تا وقتی که ناسخ حکم از حضرت اشرف و حاجی میرزا حبیب الله برسد.

کدخدا جواب داد که این آخوند را خود شما بخوبی میشناسید که این کاغذها را به تقلب صادر مینماید، لهذا ابداء مورد اعتنا نخواهد بود.

خان حاکم که عقب بهانه میگشت تا زهر چشمی از کدخدا گرفته باشد، از این جواب متغیر شد و بنا کرد فحش دادن.

گویا کدخدا هم معاوضه بمثل کرده یا جواب سخت داده که بناگاه حاکم حکم آوردن چوب و فلک میفرماید و کدخدا که چنین مطلبی را باور نمیکرده میخندد و

خنده او بر تغیر حاکم میافزاید و با کمال جوش و خروش چوب میخواهد، قراولهای باغ بملاحظه انتفاع شخصی خودشان که هرکس را بچوب می بندند، پنج هزار رسوم چوب خوردن از او میگیرند، فوراً چوب و فلک حاضر نموده کدخدا را به چوب بستند.

صدای چوب که بلند شد، بنده در اطاق نشسته مشغول تحریر بودم رفقا هم رفته بودند به تلگرافخانه، بنده فوراً برخاسته دویدم بیرون و نمیدانستم خان حاکم چه کسی را بچوب بسته؛ و تئیکه بوسط باغ رسیدم، کدخدا را در زیر چوب دیدم حقیقتاً حیرت کردم و با کمال عجله رفتم بطرف خان حاکم که شفاعت کنم دیدم خان ایستاده و متصل فحش میدهد و پا بزمین میکوبد.

بنده بدون ملاحظه خان را ملامت کردم که: این چه حرکتی است؟ چرا اینطور بی مطالعه کار میکند؟

خان از شدت تغیر و انقلاب حالت یا از کثرت خجالت جواب ندادند و بطرف اندرون روانه شد، من هم بطرف فلک برگشتم و بسربازها نهیب زدم که مزید سربازها هم دست نگاهداشتند کدخدا را باز کرده برداشته باطاق خودم آوردم و گفتم:

قلیانی برایش بیاورند هنوز قلیان نیاورده بودند که خان حاکم از اندرون حکم به حبس کدخدا داده، سربازها آمدند کدخدا را بطرف زندان بردند هرچه من ممانعت کردم و گفتم صبر کنید تا حاکم بیرون بیاید فایده نکرد و جهتش این است که زندانبانی با زین العابدین سرباز است و هرکس وارد زندان شود ولو یک دقیقه توقف نکند پنجهزار رسوم زندانبانی از او گرفته میشود، باری کدخدا را بطرف زندان بردند من هم عبایم را برداشته بطرف رودخانه رفتم و تا دو ساعت از شب گذشت باغ نیامدم خان حاکم رفته رفته از کردار ناهنجار امروزی خود پشیمان شده میخواست ترضیه از من بعمل بیاورد لهذا پرسش را فرستاد عقب من و مرا بباغ برگردانید و در وقت ورود

زیادتر از هر روز بنای تعارف کردن را گذاشت، و هرچه من بی اعتنائی میکردم زیادتر توجه میکرد، و قریب دو ساعت برای من قصه میگفت و شوخی میکرد و مرا میخندانید بالاخره شام آوردند، بنده سر سفره حاضر نشدم، هر قدر اصرار کرد انکار نمودم، با التماس و اصرار هم حاضر نشدم، عاقبت آقا میرزا آقا آمد پهلوی من و قدری نصیحت کرد که چرا اینقدر با حاکم سختی میکنی مگر فراموش کرده ای که ما اینجا محبوس هستیم و این مرد میتواندست همه قسم صدمه بما بزند حالا که خودش نجات میکند، چرا دماغش را میسوزانی؟

از حرفهای آقا میرزا تا قدری متأثر شده برخواسته سر سفره نشسته ولی بخان گفتم: تا کدخدا سرشام حاضر نباشد شام نخواهم خورد.

حاکم فوراً فرستاد کدخدا را از زندان حاضر نموده بسر سفره نشانیدند.

مخفی نماند اینکه من از این کدخدا حمایت میکنم مبنی بر هیچ سابقه و غرض نیست بلکه، چون دیدم حاکم او را بیجهت اذیت کرد و بی گناه چوب زد لهذا نتوانستم طاقت بیاورم و الی ربطی. بعالم من نداشت، مجملاً شام خوردیم و حاکم باندرون رفت و کدخدا را هم بقراول ها سپرد که مراقب او باشند مبادا بیخبر فرار کند.

فردا صبح مجلس محاکمه رسمی منعقد شد «آخوند ملا حسن» با دو برادرش که مدعی و مدعا علیه بودند حاضر شدند، قاضی ده و سایر آخوندهای حوزه حکومتی که همه کار چاق کن حاکم بودند حاضر شدند، ما سه نفر را هم نشانیدند و شروع بمحاکمه شد، من ابتدا از آخوند ملا حسن همراهی میکردم ولی کم کم فهمیدم که حق بجانب کدخدا است و آخوند باسباب چینی میخواهد برادرهای خود را اذیت کند، از آن، طرف حاکم هم از این کار دخلی میخواست و معلوم است آخوند چیزی ندارد بدهد، اجزاء مجلس هم این مطلب را ملتفت هستند، گویا با آنها قرار تعارف حاکم را هم داده اند، بنابراین تمام تصدیق بطرف برادرهای آخوند میکردند؛

آخوند بیچاره را مغلوب کردند.

باز بحکم جنسیت من طاقت نیاوردم و این طور محاکمه را ختم کردم که چون حکمی از محضر حاکم شرع مطاع صادر شده، ماها چاره نداریم که یا آن حکم را فوراً اجرا بنمائیم و یا آنکه خودشان بروند شهر و ناسخ آن حکم را از همان محضر بیاورند، سایرین هم تصدیق کردند و بالاخره قرار دادیم هر دو برادر بروند شهر و با برادر خود در محضر آقای حاجی میرزا حبیب الله محاکمه حضوری بنمایند و هر حکمی که بطور قطعی صادر شد حتماً اجرا شود.

ولی برادرهای آخوند اظهار داشتند که ما فعلاً از رفتن بشهر معذوریم و تا دو ماه دیگر باید بکار رعیتی خود برسیم، بعد از دو ماه دیگر بشهر حاضر خواهیم شد و چون تمام حاضرین مطلب آنها را تصدیق کردند من ناچار پذیرفته و نتوانستم برخلاف اغلیت آراء حرفی بزنم، لهذا همین قسم التزامی از آنها گرفته شد و مجلس ختم گردید.

آخوند بیچاره خواست دست و پائی بکند که شاید تا دو ماه رسماً املاک به تصرف او باشد یا در سند التزام نوشته شود که هرگاه سر دو ماه در شهر حاضر نشدند تمام مدعی به را بتصرف آخوند بدهند و دیگر حق گفتگو نداشته باشند ولی حاکم برای استماله از کدخدای مضروب و تحصیل مداخل از مدعی علیها اعتنائی به این حرف نکرده جواب آخوند را با دو سه فحش ادا فرمود.

آخوند کله خورد، بشهر برگشت و طرف عصر کدخدا بیک ثوب جبه ماهوت و رقم بقای کدخدا نائل مخلع و مستقل شد و شبانه با کمال مهربانی و نظر مرحمت از طرف حاکم بمحل خودش مراجعت نمود و دو نفر داماد خود را همراه خود برد و آنچه تحقیق کردیم خان حاکم پنجاه تومان نقد از آن دو نفر گرفت بعلاوه رسوم خلعت و رقم که از کدخدا گرفته شد، اما آخوند چون چیزی نداشت تقدیم کند

واقعۀ دیگر که خیلی دل ما را شکست آنکه سال گذشته فوج قرائی مأمور ساخلوی کلات بوده اند و عاده سلطان آنها بمردم پول قرض میداده از جمله شخصی از رعایای «خشت» اسمعیل نام سی تومان قرض داده و ماهی سه تومان فرع آن سی تومان را از او میگرفت و قریب یک سال که فوج آنجا بوده اند هر ماهه آن سه تومان را سلطان میگرفته، وقتیکه فوج مرخص شده اصل پول خودش را مطالبه کرده، اسمعیل در آن وقت ناخوش بوده ناچار ملک خودش را بسطان بیع شرط داده که سه ماهه پول را برای او بفرستد، بعد از حرکت سلطان اسمعیل مرحوم شده و فقط یک نفر طفل صغیر دارد و یک نفر عیال از قضا حیدر سلطان هم بعد از برگشتن از کلات مأمور سیستان شده و یک سال هم در سیستان بوده؛ بعد از مرخصی از سیستان بخراسان آمده و از خراسان برای وصول مطالبات باقی مانده این اوقات به کلات آمده و بدون آنکه اعتنائی بحکومت داشته باشد خودش در دهات مشغول وصول مطالبات است از جمله بخشت رفته که ملک اسمعیل را ضبط کند آنجا معلوم شد که اسمعیل قرض زیاد داشته و بعد از مردن او عیالش باطلاع کدخدا و آخوند خشت آن ملک را فروخته و قروض شوهر را پرداخته و آن طفل صغیر دیگر هیچ ندارد مگر آنکه مادرش عروس شده و یک جفت گاو با چهار رأس میش باشلوق گرفته و معاش پسر را از آنها اداره مینماید حیدر سلطان دانسته که از اسمعیل دیگر چیزی باقی نمانده لهذا همان طفلک ده ساله را گرفته شانه هایش را بسته و همراه خودش بکبود گنبد آورده که یا مادر مجبور شود گاو و میش را بفروشد و پسر را خلاص کند و یا آنکه کس دیگر پیدا شود این پسر را از او بخرد.

مادر پسر شیون کنان بدار الحکومه آمده مطلب را بعرض حاکم رسانید.

حاکم جواب داد: بمن مربوط نیست، بروید قرار طلب حیدر سلطان را

بدهید تا پسرش را برده کند.

ضعیفه خیلی آه و ناله میکرد و دست توسل بدامان ماها زد.

ما فرستادیم حیدر سلطان را احضار کردند، با او صحبت کردیم، قریب صد و پنجاه تومان مطالبه میکرد، باین معنی که سی تومان اصل طلب بوده و قریب بیست ماه ماهی سه تومان را میخواهد و فرع آنها را حساب کرده که فرع اندر فرع باشد و مختصر آنکه یکصد و پنجاه تومان صورت حساب ساخته و مطالبه میکنند هر قدر با سلطان بنصیحت صحبت کردیم فایده نکرد و هر قدر اصرار کردیم که پسر را بیاورد بدار الحکومه قبول نکرد، ما هم کم کم متغیر شدیم و گفتیم اصلا تو بهیچ وجه بقانون شرع انور حقی بر این طفل نداری، چرا که پدرش در وقت مردن مفلس بوده و ارثی نداشته که بابت طلب تو بدهند.

باز سلطان سختی کرد که کدام ارث بهتر از همین پسر و من او را میبرم در سرحد میفروشم و اگر بقدر طلب من نشد گاو و گوسفندهای مادرش را هم میبرم.

باری از بس سلطان نانجیبی کرد، ما را ناچار کرد که صورت تلگرافی خطاب بسالار مکرم رئیس قشون خراسان بنویسیم و از تعدیات سلطان شکایت کنیم سلطان قدری آرام شد و از در مصالحه وارد گردید، از آنطرف ما خودمان برخاسته رفتیم منزل فتحعلی خان برادر پلنگ توش خان که والی و والی زاده قدیمی کلات هستند که منزل حیدر سلطان بود و خواهی خواهی طفلک را از دست آدمهای سلطان گرفته بدار الحکومه آورده بدست مادرش سپردیم و خان حاکم از اینکار ما دلتنگ شد؛ ولی ما گفتیم تکلیف شرعی ما اینطور اقتضا دارد که تا دم آخر نگذاریم کسی بطفل صغیر ظلم کند و اعتنائی بتعرضات خان حاکم نکردیم:

سلطان هم کم کم از میدان ما در رفته از در التماس وارد شد، لهذا قرار مصالحه را اینطور دادیم که سی تومان اصل طلب سلطان پرداخته شود باین قسم که

پنج تومان خان حاکم بدهد، پنج تومان حاجی محراب بیک قلعه بیگی کلات بدهد ده تومان مادر پسر راه بیاندازد و ده تومان را هم بنده و آقا میرزا آقا بپردازیم و و این اشخاص هر کدام راضی نبودند ولی بهزار زحمت گردن آنها گذاردیم و خودمان هم پول داشتیم یعنی بتازگی از طهران پول برای مان فرستاده بودند، آقا میرزا آقا هم از علی اکبر خان برادرزاده حاکم قرض کرد و داد و این مرافعه غم انگیز را هم اینطور تمام کردیم و طفل را با مادرش بخش فرستادیم که در آنجا ده تومان راه انداخته بیاورند رفتند و سه روزه رواج دادند و فرستادند و حیدر سلطان را مرخص کردیم.

حادثه دیگر:

گویا پیش اشاره کرده ام که یکی از اعضاء دار الحکومه آخوند ملا ابراهیم سینه ایست که ما او را شیخ الاسلام نسبت دادیم، فامیل او در سینه است که سه فرسخ تا کبود گنبد مسافت دارد و در سینه کوهی واقع شده این آخوند دختر خواهری دارد که چند نفر اهل همان ده طالب ازدواج با او هستند ولی آخوند شخصا بآنها میل ندارد و مقصودش این است که دختر را بکسی بدهد که باشلوق او بآخوند عاید شود نه بمادرش که خواهر آخوند است و چون قانونا تا مادر باشد بدائی نمیرسد لهذا آخوند بدست و پا افتاده و هر کس را که بخواستگاری دختر میآمد رد میکنند و بالاخره خودش یک نفر سید از سکنه «نقطه» پیدا کرده و محرمانه قرار باشلوق را با او داده برای حکومت هم حقی معین کرده ولی چون نمیتوانسته علانیه دختر را تسلیم داماد کند لهذا با سید قرار داده که بیاید در زیر قریه سینه مراقب باشد و خود آخوند بسینه رفته و دختر را راضی کرده و بدون اجازه و اطلاع مادر دختر را همراه خود بآنجا آورده و تسلیم داماد کرده داماد هم فوراً او را بترک مادیان نشانیده و با کمال عجله به «نقطه» رسانید و آخوند به سینه برگشته و خیال داشته تا حضرات خبردار نشده اند بطرف کبود گنبد مراجعت

کند.

از قضا برادر آخوند در راه سید را با خواهرزاده خود دیده و شناخته ولی نتوانسته ممانعت کند و در وقتیکه آخوند عازم حرکت بوده، مادر دختر جماعتی را با خود همدست کرده بسر آخوند ریخته و قدری آخوند را کتک زدند، ولی آخوند مدعی شده که خبر ندارد و الا این می‌رود بدار الحکومه مأمور می‌فرستند دختر را بر میگردانند و فوراً روانه می‌شود، اما بعد از حرکت آخوند کم کم قرائتی اقامه می‌شود بر اینکه اینکار بدستور العمل خود آخوند انجام گرفته، حتی بعضی دیده بودند دختر همراه آخوند از ده پائین میرفته است آمده شهادت دادند یک نفر دیگر هم پاره ای اکتشافات دیگر بدست آورده و بالاخره بر آنها ثابت شد که آخوند بانی و مباشر این عمل بوده، لهذا بهیئت اجتماع بدار الحکومه آمدند و با کمال جوش و خروش بحکومت متظلم شدند.

حکومت بدون مقدمه آخوند را احضار و قدری فحاشی باو کرده حکم کرد او را بچوب ببندد.

معلوم است حالت ما چقدر از این عمل متغیر می‌شود که اهل عمامه را در محضر ما بچوب ببندند و این آخوند ملا ابراهیم خیلی بما خدمت می‌کرد لهذا فوراً رفتم بشفاعت و نگذاشتم آخوند را چوب بزنند فقط دو سه چوب بفلک زده شد.

آخوند از زیر چوب برخاسته اسب خود را از طویله باز نموده سوار شد و از دار الحکومه خارج گردید.

اهالی سینه خیلی خوشوقت شده مبلغی تقدیم حاکم را پرداخته بطرف سینه برگشتند.

بعد از دو روز که خبری از طرف آخوند نداشتیم، یکمرتبه آخوند وارد شد در حالتیکه دستش را بگردن خود بسته مثل اینکه شکسته باشد و چند زخم

ص: ۳۸۷

بر سر و صورتش خورده بود، دو پسرش هم مثل خودش مجروح و این هر سه نفر را روی مال گذاشته بزحمت آوردند و آخوند شرح حال را اینطور تقریر کرد که من از اینجا رفتم سینه در خانه خودم نشستم، این حضرات از دار الحکومه که برگشتند جری شده یکمرتبه بسر من ریختند و من و دو پسر را باین حالت انداخته اند.

خان حاکم در نهایت تغیر فوراً دو نفر سوار و پیاده فرستاد بسینه و برحسب صورتیکه آخوند داده بود مأمور شدند مفسدین را که شرارت کرده اند گرفته به دار الحکومه بیاورند و یکی از آنها خود کدخدای سینه بود.

باری مأمورین با حاجی حبیب و محراب بیگ رفتند و بعد از سه روز مقصرین را وارد کردند و تمام آنها را خان حاکم بزنندگان فرستاد.

جمعی دیگر زن و مردم از عقب آنها بدار الحکومه آمدند بقدری که صحن باغ پر شد و مقصود آنها این بود که مقصرین را برگردانند، اما خان حاکم ابداً اعتنا نکرده و عصری چوب و فلک حاضر کردند و یکی یکی از آنها را بچوب بستند و بعد از تنبیه مجدداً بزنندگان بردند، ولی حاجی حبیب و محراب بیگ با کسان آنها مشغول مذاکره شدند و بقول خودشان جریمه آنها را قطع و تعیین کردند و به تفاوت از نفری ده تومان الی سی تومان قرار دادند بحکومت برسد و لابد سهمی هم برای خودشان گرفتند و یکی یکی آنها را مرخص کردند ولی از کدخدا پنجاه تومان گرفتند بعلاوه او را از کدخدائی معزول کردند و غیب قلی بیگ را کدخدای سینه کردند و رسوم کدخدائی را حسب المعمول از او گرفتند و یک جبه ماهوت بدوش او انداختند، روانه سینه اش کردند و در این سه چهار روز ما با حاکم قهر بودیم و خیال میکردیم عمداً بآخوند ملا ابراهیم توهین کرده است، عجبت آنکه خود آخوند هم بظاهر مکدر بود و جز در موقع صرف شام و نهار دیگر نزد حاکم

نمی‌آمد و دستش را هم بر گردن بسته بود، اما وقتی که کدخدای سینه با مردم آنجا بطرف سینه رفتند، آخوند آمد نزد حاکم نشست و ما شروع کردیم که بخان حاکم اعتراض کنیم که چرا نسبت باخوند توهین کرده و احترام عمامه او را نگاه نداشته.

حاکم غفلتا بنا کرد قاه قاه خندیدن و رو باخوند کرده گفت:

شیطان حالا دیگر دستت را باز کن.

آخوند هم در جواب خنده طولانی کرده، دستش را باز نموده و رو بحاکم کرده گفت: حالا دیگر از کار سینه فارغ شدیم. باید بسراغ آقا سید داماد برویم به نقطه.

حاکم هم تصدیق کرد و گفت: فردا صبح شما خودتان باتفاق حاجی حبیب و محراب بیگ بروید و قرار عروسی آنها و شیرینی ما را بدهید.

ما از این وضع مکالمه آنها خیلی تعجب کرده.

حاکم ملتفت بهت ما شد و مجددا خنده طولانی کرده، بعد از اتمام خنده گفت: مختصرا بشما میگویم تمام این قصه ساختنی بود که من با آخوند محرمانه نشسته نقشه کشیده بودیم و قریب دویست تومان من فایده بردم و پنجاه تومان هم باخوند رسید.

راستی ما خیلی از مطلب دوریم که هیچ تصور نمی‌کردیم که آخوند حاضر شود چوب بخورد و هزار قسم توهین ببیند و فحش بشنود تا برای خودش و خان حاکم مداخل پیدا کند و معلوم شد کار جناب آخوند در دستگاه حکومت همین جور شیطنت‌ها است.

باری حوادث واقع در کلات و محاکمات بسیار است، ولی ما دیگر بهمین اندازه قناعت می‌کنیم و رجوع به حوادث شخصیه مینمائیم.

فصل شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۳۲۴ یا آزادی عمومی

این ماه در تاریخ ایران دارای اهمیتی فوق العاده است، بلکه در این ماه تاریخ ایران و حیات ایران بکلی تجدید شده، در حالیکه سالها میگذشت که اسم ایران در جرائد اروپا نوشته نمیشد و ابدا کسی متوجه بایران نبود و اعتنائی باخبار خراب این مملکت نداشتند.

در این ماه یکمرتبه تمام انظار اهل عالم متوجه باین مملکت شده، نماند روزنامه ای که شرحی از حوادث حیرت انگیز ایران را نوشته باشد، گذشته از حوادث عمومی برای ما هم از روز غره این ماه آثار فتح و پیروزی ظاهر گردیده، ساعت بساعت بر امید ما افزوده میشد و تمام خیالات ما در این ماه مسرت انگیز بود.

مختصرا طلوع ماه در آناه فاتحه خوش بختی و طلیعه آزادی ما بود چنانکه

ص: ۳۹۰

روز اول ماه پست وارد شده یکدسته پاکت از ولایات و طهران برای من آورد و آن پاکتها اغلب قبل از گرفتاری من بعنوان مدیر اداره روزنامه ادب نوشته شده بود که در پستخانه طهران توقیف بود و بعد از ورود و استقرار در کلامت تلگراف مخصوصی به پستخانه تهران بمشیر السلطان کردم که پاکتهای مرا بکلات بفرستند و برحسب آن تلگراف فرستاده بودند، امروز واصل شد و مبلغی کلی در میان آنها حواله داشتم و مبلغی هم پول نقد داشتم که امانتا با پست فرستاده بودند و آن وجوهات از وکلای اداره بود مگر یک فقره از آنها که بعنوان تعارف فرستاده شده بود و آن حواله سی تومان از رشت بود که جناب سردار منصور فرستاده بود و خطاب حواله به پیش کار خودش در طهران است، دو سه فقره هم حواله جمشیدیان و جهانیان داشتم، سه چهار بسته هم پول نقد داشتم، از جمله یک بسته بیست تومان اهل خانه از حاجی غلامرضای تاجر گرفته به پستخانه سپرده بودند که به کلات برساند و یک پاکت هم از اهل خانه داشتم بخط سعید خان که از سلامتی اهل خانه و شرح حال آنها بشارت میداد، پاکتی هم مدیر مصلح مطبوعه خورشید نوشته، پاکتی هم میرزا حسین از اجزای خودم نوشته، دو پاکت هم از جناب ناظم الاسلام کرمانی است که بشرح حوادث طهران را درج نموده مختصراً سی و یک پاکت غیر سفارشی و دوازده عدد پاکت سفارشی و معادل صد و پانزده تومان نقد و حواله و چندین بسته از روزنامه جبل المتین و مظفری و چهره نما و حکمت و اللوا مصری و جبل المتین و غیره که مستقیماً از ادارات آنها با پست باسم بنده بطهران میآمد و در پستخانه توقیف بوده، حالا از پستخانه طهران بکلات فرستاده اند رسید و اسباب اشتغال ما شد و علاوه از اشتغال یک فایده بسیار بزرگی دیگر داشت و آن اینکه برای حکومت کلات بنده را بخوبی معرفی کرد و از عناوین پاکتها و امضای صاحبان آنها که اغلب از حکام محترم ولایات بود بر احترام او نسبت به بنده افزود و یکمرتبه سلوک خودش را با بنده تغییر داد و اگرچه از اول هم بی احترامی نمیکرد

ولی حالا دیگر خیلی احترام میکنند و هرگز مقدم بر من نمینشینند و قلیان جلوتر نمیکشد و هزار قسم تملق میگوید و تا امشب بما اجازه نداده بود که ما شبها بالای عمارت بخوابیم و بالا-پوش قابلی هم نداشتیم، بلکه بالا-پوش ما منحصر بود بهمان یکدست لحاف که سه نفری تقسیم کرده بودیم و حاجی میرزا حسن بتدبیر عملی تمام آنرا متصرف شده بود، فقط متکایش برای بنده مانده بود.

ولی امروز حاکم فرستاد یک لحاف و یک پتو از اندرون آوردند و هر دو را به بنده تقدیم کرد، ولی بنده لحاف را برداشته پتو را بجناب آقا میرزا آقا دادم و شب هم رفتیم بالای مهتابی خوابیدیم و حقیقتا لذت بردیم، چرا که بام سربازخانه خیلی بلند و مسطح است و بواسطه وزیدن باد از شر پشه ها محفوظ بودیم، بعلاوه چون آنجا تنها بودیم بآزادی میتوانستیم همه قسم صحبت بداریم.

روز دوم این ماه دو تلگراف از کرمان رسید، یکی از رفقا و یکی از آقای آقا میرزا محمود (۱) و معلوم شد خرجی برای اهل خانه فرستاده اند؛ باری با همین پست چند جلد کتاب که برحسب خواهش میرزا فرج الله خان مفتش و مدیر گمرک، و پست خاکستر میرزا هدایت خان از طهران خواسته بودم برای آنها آوردند و هر دو اظهار امتنان نوشته بودند، مخصوصا میرزا فرج الله خان از شهر مشهد یک عدد مهر (مجد الاسلام) برای بنده کنده بغلام سپرده بود که قبوض سفارشی را مهر کنم و بقدری خاطر ما مشغول شد که تا سه روز بکلی از باغ بیرون نیامدیم و آنروزها را بمطالعه جرائد و مراسلات و تحریر جواب پرداختم، رفقا هم اغلب مشغول مطالعه روزنامه ها بودند و خیلی از حبل المتین متشکر شدیم که در هر شماره مساعدتی با ما کرده بود، روزنامه ارشاد هم خیلی حمایت کرده بود.

شرح اخبار طهران را که در مراسلات متعدده نوشته بودند از رولیسونم.

ص: ۳۹۲

طهران خبر میدهد در فصل دیگر مرتبا مینگاریم، سایر مطالب مراسلات تقریبا مطالب شخصیه است که قابل درج در این سفرنامه نیست.

روز دوم ماه پاکتی از ایالت برای حاکم رسید، یک صفحه از آن مخصوص احوال پرسى از ما و سفارش بحاکم در تفقد از احوال ما بود و خود این مطلب هم دلالت داشت بر اینکه اوضاع طهران منقلب است.

مختصرى هم در جواب ما در همان رقعہ در باب ضعيفه اشاره شده بود که شترهايش را پس دادم جليل الملك هم شرحى مبسوط بخود ما نوشته بود و احوال پرسى و اظهار محبت کرده بخان حاکم نوشته بود: این آقایان محبوس نیستند، بلکه مهمان عزیز ما هستند، البته کمال خدمتگزاری را نسبت بایشان خواهی کرد، مجملا وصول این اخبار بکلی ما را امیدوار نمود و از خیال فرار که تقریبا تمام مقدماتش را هم فراهم نموده بودیم منصرف نمود و روزها با آزادی میل خودمان میرفتیم بگردش و تاکنون فقط طرف عصر گردش میرفتیم و حالا دیگر صبح را هم بعد از صرف چای میرویم و برای صرف نهار برمیگردیم و بعد از نهار و خواب و چای عصر مجددا میرویم و تا دو ساعت از شب گذشته در اطراف رودخانه میمانیم، عصرها بواسطه انحراف آفتاب جاهای سایه دار از قبیل پای کوه یا زیر درختهای بید بسیار پیدا میشود اما طرف صبح در رودخانه سایه بسیار کم است و برای تحقیق جای سایه دار یکروز تمام تفحص کردیم تا آنکه در خروس محله کنار رودخانه چند عدد درخت بید مشاهده کردیم ولی سایه آنها بر یک زمین ناهمواری میافتاد ما هم مصمم شدیم که آن قطعه زمین را مسطح کنیم، لهذا عزت الله و عباسعلی را که قراول باغ بودند همراه خود بانجا بردیم و آنها با بیل و کلنگ آنجا را صاف کردند و برای زیادی نزهت و حسن منظر خیالی دیگر هم کردیم و آن این بود که یک شعبه از رودخانه جدا کنیم تا از جلو آن صحنه بگذرد و اینکار هم خالی از اشکال نبود، بواسطه

آنکه این نقطه را که ما مسطح کردیم قریب یک زرع و نیم از سطح رودخانه مرتفع تر بود و ناچار بایستی از مسافتی بعید نهری تازه از رودخانه جدا کرده ولی بیکاری ما زود اینکار را انجام داد و همین که در سیصد قدمی میزان گرفتیم و خواستیم مشغول عمل شویم دو سه نفر از رعایا که در آن حوالی زراعت شلتوک داشتند آمدند و مقصد ما را فهمیدند و برای رضایت خاطر ما فوراً با بیل احداث نهری کردند و در یک روز تمام شد و همینکه آب بآن نهر انداختیم و از جلو آن صحنه گذرانیدیم معلوم شد که بقدر یک زرع و نیم این نهر از رودخانه بلندتر است و در آنجا که به رودخانه میریزد حالت آبشار پیدا میکند و بسیار مفرح است، ما راضی نشدیم که از این لطیفه طبیعی استفاده نکنیم، لهذا دو روز کار کردیم و دو نفر قراول را هم بکار داشتیم و بهر کدام روزی یک قران میدادیم، رعایای آن حدود هم اغلب میآمدند و بما کمک میدادند، تا روز سیم نقشه ما باتمام رسید و اسباب حیرت تمام ناظرین و عابریین گردید و بحدی شهرت کرد که حاکم را بتماشا کشانید.

ترتیب این نقشه آنکه از آنجا که این نهر را از رودخانه جدا کردیم تا این نقطه قریب سیصد قدم است در طول مجری در سه محل بواسطه سنگ چینی آبشار درست کردیم، در جلو درختها یک حوض مربع کنسیم که عرض و عمق آن یک زرع بود و طول آن دو زرع و آن نهر را متصل بآن حوض کردیم که از طرفی آب وارد و از طرفی خارج میگردد، از حوض که خارج میشد از یک زرع و نیم ارتفاع به رودخانه میریخت و اطراف حوض را تختگاه ساختیم باندازه ای که در هر طرفش یکدستگاه چادر ممکن بود نصب شود، مخصوصاً طرف جنوب و شمال آن را خیلی وسعت دادیم و زیر آنرا با سنگ ساختیم و با خاک هموار نمودیم بطوریکه ابتدا بلند و پستی نداشت و تمام آن محوطه محاط بسایه درختهای بید بود و چون مسطح رودخانه میشد نسیم دارد که از دهنه دربند میوزد، لهذا بسیار جای خنکی است و صدای جریان آب در آبشارها و

باد در شاخهای اشجار مجال صحبت بما نمیداد، باری آنقدر جای باصفای خوش منظری شد که حاکم میگفت:

برای پذیرائی مأمورین محترم خارجه از تمام کلات جائی باین خوبی پیدا نمیشود و دیگر هم میل کردیم چای صبح را آنجا صرف کنیم، لهندا صبح زود اسباب چای را بآنجا نقل میکردند و حاکم هم میآمد و اگر کاری نداشت تا ظهر میماند دو سه مرتبه هم نهار را آنجا صرف کردیم، ولی از ظهر ببعد بواسطه انحراف آفتاب سایه برمیکشت و تمام آن فضا را آفتاب احاطه نموده و تا حوالی غروب باقی بود و آن محل را اغلب سکنه کلات آمدند و دیدند و پسندیدند و مخصوصا برای خوش آمد ما کدخدایانیکه بکلات میآمدند بآن نقطه آمده تمجید میکردند و میگفتند ما همیشه آن محل را بیادگار شما نگاه میداریم بلکه تعمیر هم میکنیم.

مجملا اخبار طهران را تا قضیه مسجد جامع و بلوای عمومی مستحضر بوده و انتظار عزل و انفصال عین الدوله را داشتیم و هر روز از سرهنگ تلگرافخانه تحقیقات میکردیم او هم سر دستگاه از خراسان میپرسید ولی جواب مساعدی نمیبرد و اقرار میکنم که فعلا مهمترین آمال ما همان عزل عین الدوله است، تا آنکه روز نهم ماه در باغ حکومتی نشسته مشغول رتق و فتق امور حکومتی بودیم جماعتی از کدخدایان هم ایستاده بودند عارض معروض هم بسیار، خان حاکم هم نشسته و تقریبا مجلس ما تمام رسمی بود، بناگاه سرهنگ تلگرافخانه از در باغ نمایان شد و آثار بشاشت از سیمایش ظاهر بود و بمجرد آنکه چشم ما با چشم او مصاف شد ملتفت شدیم که خان رئیس خبر خوشی دارد و از دور میخندد و میآید اشارات مضحکه هم میکند، حقیقتا دل من هم بر وقوع امری بزرگ شهادت میداد ولی خودداری کردم تا آنکه خان سرهنگ نزدیک شد، سلام کرد و بلافاصله گفت: مزدگانی میخواهم من از روی بی اعتنائی گفتم یقین خبر آزادی ما را آورده ای؟ آنکه چندان اهمیتی

ندارد.

جواب داد: خبر بهتری دارم.

گفتم: حتما تلگراف عزل عین الدوله (۱) را آورده؟

جواب داد: بلی و تلگرافی از جیب خود در آورده بخان حاکم تقدیم کرد.

من دیگر طاقت نیاورده فوراً گردن کشیده، تلگراف را خواندم، حاصل مضمون آنکه: بعموم حکام ابلاغ شود که عین الدوله (۲) از مشاغل خود استعفا دادهد-

ص: ۳۹۶

۱- - این روزنامه (جبل المتین) که پیاس پولهای عین الدوله آن دستجمعیهای پست نهادانه را با کوشندگان مینموده، چون «رویترا» آگاهی از افتادن عین الدوله داده خودداری نتوانسته و چنین نوشته: آنچه که مخبر «رویترا» و اخبارات خارجه درباره خلع شاهزاده عین الدوله اتابک و صدر اعلم نوشته مقرون بصواب نیست، شاهزاده را از صدارت خلع نکردند، چنانکه موثقا اطلاع داریم از چندی باینطرف مکرر شاهزاده استعفا از صدارت داده قبول نمیشد، این دفعه چون علما و اصلاح خواهان هم مخالف بودند استعفای ایشان را دولت قبول کرد نه اینکه ایشان را خلع کردند. «ص ۱۲۵ تاریخ مشروطه ایران، تألیف احمد کسروی»

۲- - عین الدوله برای افتتاح عدالتخانه طفره میرفت و با نفوذی که داشت حصارى دور شاه کشیده و او را از بعضی حوادث بی خبر نگاه می داشت و چنین می پنداشت که قادر بجلوگیری طغیان خواهد بود، خطای پندار او این بود که از تحریکات و توطئه پنهانی سفارت انگلیس بی خبر ماند، عامل این بی خبری میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر خارجه بود که با دورویی و ریا تحریکات سفارت انگلیس را می پوشاند، عین الدوله هم فکر می کرد با تغییر علاء الدوله منظور مخالفان او انجام و ماجرا پایان یافته است، اما مخالفان که نقشه دقیقی در دست داشتند و سفارت انگلیس محرکشان بود آرام نمیشستند تا اینکه واقعه دستگیری و توقیف شیخ محمد سلطان المحققین در یکی از قراولخانه های بازار روی داد و زد و خورد بین طلاب و سربازان واقع شد و کشته شدن یکی دو طلبه تظاهرات ضد دولتی را گسترش داد و سرانجام در مسجد جمعه بدستور سپهدار تنکابنی بمردم تیراندازی شد و بیش از یکصد نفر کشته شدند و مخالفت با عین الدوله آشکار شد، او ناچار چند نفر از مشروطه خواهان و مخالفان خود را نفی بلد نمود و تصمیم گرفت روحانیان مخالف را که سلسله جنبان آشوب و قیام بودند بعبات تبعید کند، سپهدار خلعتبری مأمور این کار شد، ناچار آقایان بسوی قم رهسپار شدند ولی در همانجا ماندند. از اصفهان و نجف و بعضی از شهرهای ایران جمعی از روحانیان بانان پیوسته و جمعی از سران بازرگانان و طلاب هم با توطئه قبلی بدستور بهبهانی بسفارت انگلیس رفتند، در سفارت از ملتجیان تعهد کتبی گرفتند که بدون اجازه سفارت ترک تحصن نگویند و پس از سپردن این تعهد تمام مخارج آنان را سفارت بعهده گرفت و ورثه مقتولین مسجد جمعه هم در سفارت جمع شدند و آذوقه یکسال پناهندگان قبلا در سفارت تأمین شده بود. تکفل مخارج متحصنان را از طرف سفارت میرزا محمد خان وکیل الدوله وزیر تحریرات مظفر الدینشاه در یادداشتهای خطی خود صریحا نوشته و بخوبی نشان میدهد که متحصنان نه تنها

پولی در سفارت خرج نمیکردند بلکه دستی هم می گرفتند. تحصن مردم در سفارت بر عین الدوله که غرور ملی داشت خیلی گران آمد و تازه فهمید که ریشه تحریکات در کجا است، این بود که نظامنامه تأسیس عدالتخانه را شتابزده تهیه کرده بسفارت فرستاد ولی پناهندگان نپذیرفتند و برای عزل او و تأسیس مجلس ملی پافشاری کردند، دو دستگی و اختلاف بین دولتیان آشکار شد و گروهی از ارباب نفوذ از جمله ولیعهد و کامران میرزا مایل به برکناری عین الدوله بودند، عاقبت کامران میرزا بدون اطلاع شاه با تهدید و تندی استعفای او را گرفت (نهم ج ۲ / ۱۳۲۴ ق) و پیش از استعفا «حضرت علیا» همسر شاه هم بسیاری از وقایع را که از شاه پوشیده بود برای او باز گفت: «کتاب رهبران مشروطه، تألیف ابراهیم صفائی، ص ۳۶۷»

و عموم مطالب را باید بتوسط جناب مشیر الدوله رئیس الوزرا بعرض برسانید.

مطالعه این تلگراف چنان حالت مسرتی برای من احداث کرد که بدون ملاحظه بلکه بدون اراده عمامه ام را از سر برداشته بهوا انداختم، خان حاکم از این حرکت من در حضور مردم متألم شد، خواست بنصیحت مانع از این حرکات شود، جواب بسیار سخت شنید، لهذا اصلاح در توقف ندیده برخواسته بطرف اندرون رفت، حاضرین هم اطراف او را گرفته از دور ما متفرق شدند، ما سه نفر ماندیم با خان سرهنگ تلگراف دولتی را مکرر خواندیم و عیشها کردیم و بلافاصله دو صورت تلگراف نوشتیم، یکی بجناب مشیر الدوله مشتمل بر تبریک و استدعای مرخصی بمضمون ذیل:

ص: ۳۹۷

«حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اشرف آقای مشیر الدوله رئیس الوزراء صدر اعظم مد ظله العالی از این موهبت شاهانه که زمام مهام امور مملکت را بکف با کفایت حضرت اشرف مفوض فرموده اند، یکدنیا تشکر و بهزار زبان بملت و مملکت ایران تبریک و تهنیت میگویم، اما درباره خودمان کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال»

این تلگراف را من و آقا میرزا آقا امضاء کردیم، حاجی میرزا حسن امتناع از امضاء کرد؛ تلگراف دیگر خطاب بعین الدوله:

«حضور مبارک حضرت اشرف والا شاهزاده عین الدوله صدر اعظم معزول ایران

دیدیکه خون ناحق پروانه شمع راچندان امان نداد که شب را سحر کند» این تلگراف را فقط بنده امضاء کرده رفقا حاضر نشدند امضاء کنند.

یک تلگراف هم آقا میرزا آقا توسط اعتماد السلطنه خواهرزاده مشیر الدوله بمشیر الدوله کرد و استدعای مرخصی نمود.

ایضا بنده تلگراف باقای آقا سید محمد کردم (۱) و با ایشان از نیل مرام و پیشرفت مقصود تبریک گفتم.

آقا میرزا آقا هم بجناب حاجی شیخ فضل الله تلگراف کرد.

حاجی میرزا حسن هم بجناب علاء الملک تلگراف کرد.

امشب را تا ساعت سه مشغول تحریر تلگرافات بودیم ساعت سه شام خورده رفتیم بالای بام و تا طلوع آفتاب صحبت از پلتيك میکردیم که آیا بعد از عزل عین الدوله مردم متفرق و راضی میشوند یا آنکه باز مجلس میخواهند از قضا فردا پاکت مفصل از خراسان بما رسید که شرح تحصن مردم را بسفارت انگلیس و مسافرت آقایانرا بقم خبر میداد، اما خیلی مجمل چرا که نویسنده پاکت میرزا فرج الله خانا»

ص: ۳۹۸

۱- - حضور حضرت آیه الله آقای آقا سید محمد ارواحنا فداه، الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السؤال «اصحاب السجن مجد الاسلام و میرزا آقا»

بود که تلگرافا مستحضر شده، و فوراً بما راپورت داده بود دو روز بانتظار جواب از صدر اعظم رسید که عیناً درج میشود:

«از طهران جواب نمره ۴ جنابان آقای مجد الاسلام و آقا میرزا آقا تلگراف شما واصل شد، خودم هم قبل از وصول تلگراف در این عزم بودم و بعرض هم رسانیدم انشاء الله قریباً نتیجه آن حاصل خواهد شد (۱) مشیر الدوله»

ص: ۳۹۹

۱- - در قضایای مشروطیت با توجه به موقعیت سلطنت و قدرت درباریان، مشیر الدوله بزرگ و پسرانش (حسن و حسین) رل عاقلانه و بسیار زیرکانه ای را اجرا میکردند و کوشش داشتند که از طرفین (دربار و مردم) اقدامی شدید و غیر عادی نشود. «روز شنبه ۱۳ جمادی الاخری ۱۳۲۴ هنگامیکه مردم در سفارت انگلیس متحصن بودند، دو ساعت از شب گذشته میرزا حسن خان پسر کهتر مشیر الدوله دستخطی آورد در سفارتخانه که مجلس را افتتاح میکنیم، اما در طهران فقط نه در سایر بلدان، تجار و کسبه گفتند ما چنین مجلسی لازم نداریم، مجلس باید حاکم مطلق باشد و شعوبات آن در تمام بلدان و دهات دایر باشد ... روز بعد دستخط را عوض کردند، دستخط صادر شد که مجلس بتصویب و میل علماء اعلام تشکیل شود. ... متحصنین در ۱۷ جمادی الاخری رفتند به نیاوران تا در رستم آباد که مزرعه مشیر الدوله صدر اعظم است با خود صدر اعظم مذاکره نمایند. مشیر الدوله و پسرش مشیر الملک و محتشم السلطنه آنجا بودند. در باب مجلس شوری مذاکره کنند، صدر اعظم میگفت که شوری باید اسلامی باشد و آقا سید حسین بروجردی گفت شورای ملی باید باشد، صدر اعظم گفت من شورای ملی نمیدهم، آقای سید حسین گفت: به قوه ملت شورای ملی را میگیریم. پس از مذاکرات بنا شد آقایان با مشیر الملک و محتشم السلطنه در مجلسی دیگر نشستند گفتگو کنند، پس از مذاکرات نتیجه این شد که مجلس شورای ملی باشد. عصر روز پنجشنبه ۱۸ جمادی الاخری ۱۳۲۴، مشیر الملک پسر صدر اعظم با جناب آقا میرزا محمد صادق و جمعی دیگر از صاحبقرانیه آمدند بشهر و وارد به سفارتخانه شدند و رفتند در چادر بزرگ تجار. مشیر الملک در مجلس جلوس نمود، جناب آقا سید عبد الحسین واعظ رفت بالای منبر و اظهار مراقم و الطاف اعلیحضرت را به مردم نمود ... بعد مشیر الملک رفت روی صندلی و فرمان اعلیحضرت شاهنشاه را قرائت نمود. دستخطی را که کاشف از عفو و اغماض متحصنین بود بعد قرائت کرد. تاریخ دستخط مشروطیت در هیجدهم بود ولی محض اینکه مطابق باشد با روز تولد شاهنشاه، تاریخ آنرا در چهاردهم نوشتند. «کتاب تلاش آزادی صفحه ۹۳ تألیف باستانی پاریزی»

از این تلگراف کمال امیدواری را پیدا کردیم بعلاوه بنده از مشیر الدوله کمال اطمینان را داشتم چرا که کمال دوستی را با من داشت و در این دو ساله که من در طهران روزنامه مینوشتم نهایت خدمت را باو کرده بودم و هر ساله سالی صد تومان بمن میداد و اوایل ورود بکلات هم عریضه ای باو نوشته و استدعا کرده بودم در خدمت شاه و اتابک اعظم شفاعت نموده مرخصی مرا بخواهد.

باری فردای آنروز که سیزدهم جمادی الثانیه باشد، جواب تلگرافات ما از آقایان رسید که از قم مخبره شده بود و معلوم شد آقایان بقم مهاجرت کرده اند یک تلگراف هم از آقا سید محمد رضای شیرازی از قم رسید که وعده اصلاح تمام امور را داده بود، امروز که سیزدهم است ما با خان حاکم شرط و عهد کردیم باین قسم که من گفتم تا شنبه دیگر که روز بیستم است حکم مرخصی ما خواهد رسید خان حاکم میگفت باین زودیها نخواهد رسید و اقلا تا آخر این ماه طول خواهد کشید لهذا بر سر این مطلب نذر بستیم که اگر تا تلگراف مرخصی ما رسیده ده تومان حاکم بمن بدهد و اگر نرسید من ده تومان بحاکم بدهم امروز از حاکم استدعا کردیم اجازه بدهد برویم «خشت» را تماشا کنیم چون خیلی تمجید از هوای «خشت» شنیده بودیم بعلاوه تفصیلاتی از ابنیه تاریخی در آنجا مشهور بود لهذا خیلی میل داشتیم که سفری تا «خشت» رفته باشیم.

حاکم اول بطور خوش، یادآوری کرد که شما محبوس هستید و نمیتوانید از اطاق دار الحکومه عقب تر بروید ولی بزودی ملتفت شد که ما امروز آنطورها محبوس نیستیم و تقریباً بواسطه وصول تلگراف «مشیر الدوله» نیم آزاد هستیم لهذا اجازه داد و خودش تهیه مسافرت ما را دیده، فرستاد بکدخدای «خشت» اطلاع داده آقا سید حسین را هم احضار فرمود و دستور العمل تحصیل مال سواری باو داد چرا که خود حاکم سه اسب بیشتر نداشت که یکی از آنها متعلق بعلی اکبر خان بود، باری فردا صبح پانزدهم تمام سفرنامه کلات متن ۴۰۱ فصل شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۳۲۴ یا آزادی عمومی

لوازم حرکت ما حاضر شده بود و اول بنا بود خود حاکم هم بیاید ولی حاجی حبیب او را منصرف کرد و گفت قانون حکام کلات این است که سالی یکمرتبه به بلوک گردی میروند و در آن گردش خیلی مداخل میکنند ولی هنوز موقعش نرسیده و موقعش در اواخر پائیز است که مردم در صحراها کاری ندارند و در آبادیها هستند، باری خان حاکم از همراهی منصرف شد، ولی پسرش با علی اکبر خان همراهی کردند آقا سید حسین و ملا ابراهیم قاضی هم هر کدام اسبهای خود را حاضر کرده قبل از وقت سواره دم باغ حاضر بودند برای ما هم مال سواری آوردند، مشهدی محمد علی آبدارباشی هم آبداری زده سوار شد و دو نفر سوار هم در ظاهر برای احترام و تشریفات ما و در باطن برای مراقبت از ما حاضر و همراه شدند و سه ساعت بظهر مانده موکب ما با نهایت احتشام بطرف «خشت» روانه شد مسافت میان «کبود گنبد» و «خشت» فقط دو فرسخ است که تمام را سربالا در کوه و کمر باید حرکت کرد و «خشت» در محوطه کلات واقع شده و آنجا را نادر شاه برای ییلاق خود انتخاب نموده و عمارات بسیار عالی بنا کرده ولی چون بالای کوه واقع شده و آب ندارد لهذا نادر فکری کرده که در تمام ایام نهر آب از باغ جاری باشد و سیصد و شصت آب انبار در دره کوه ساخته که در فصل بهار از آب باران پر میشود و هر روزی یکی از آنها را باز نموده در نهر جاری ساخته اند اما حالا از آن باغ و عمارت بغیر از آثار مندرسه و اتلال منطمسه چیزی دیگر مشهود نیست. باری قریب بظهر وارد «خشت» شدیم کدخدای «خشت» با تمام ریش سفیدان ده تا یک میدان با استقبال ما آمدند و بره ای همراه آوردند و کشتند و ما را در خانه کدخدا پیاده نموده در یک اطاق پنج دری بزرگ که از دو طرف در داشت منزل دادند و درهائی که بطرف شمال باز میشد بسته بودند و لدی الورود چند قدح دوغ تازه حاضر کردند تا رفع عطش ما را بکنند، چائی هم حاضر بود به کدخدا گفتیم چرا درهای طرف شمال را بسته جواب داد

اگر آن درها را باز کنم باد بشما اذیت میکند ما اول اعتنا باین حرف نکرده درها را باز کردیم ولی بفاصله سه چهار دقیقه مجبور شدیم که تمام آنها را ببندیم و چنان بشدت باد میوزید که ممکن نبود در اطاق قلیان بکشیم.

باری نهاری آوردند که مرکب بود از ماست تازه و کره تازه و نیم رو و کشک کله جوش و ما کشکها را با نیم روها مخلوط نموده غذای مجزائی ساختیم و با نهایت اشتها و میل خوردیم خیلی هم خوردیم چند عدد خربزه بی مزه هم حاضر بود بجای دسر صرف کردیم بعد از نهار خوابیدیم و چون خسته بودیم سه چهار ساعت بخوشی خوابیدیم و استراحت کردیم، بعد از خواب، چائی حاضر بود صرف نموده نمازی خواندیم و بتمشای عمارات مندرسه و تفرج حرکت کردیم رفقای ما که آنجاها را بلد بودند گفتند پیاده ممکن نیست و راه سخت و ناهموار است، لهذا مالها را زین گذاشتند و حاضر کرده سوار شدیم دو سه نفر از اهل ده پیاده همراه ما روانه شدند؛ تمام صفحات و اراضی آبادی را خربزه و هندوانه و خیار کشته بودند و اراضی دور دست را گندم و جو و سایر حبوبات و عجب آنکه تمام زراعت صیفی و شتوی آنجا دیم زار است و ابدآب ندارد حتی آب خوراکی خودشان و حیوانات آنها از همان حوض ها و آب انبارهای نادری است و دیگر به هیچ وجه آب ندارند و از محل آبادی تا آنجا که حوض ها را ساخته اند، قریب سه هزار قدم راه است که زنها و مردها مشکها بدوش کشیده یا دیکها بسر گذاشته میروند آب میآورند ولی در زمان سابق از آن حوضها مجری نهری ساخته بودند که آب را باغ می‌رسانیده و فاضل آن از باغ باآبادی میآمده اما حالا آن مجری خراب شده است و از آن همه آب انبار غیر از سه چهار حوض دیگر چیزی باقی نیست.

باری اول رفتیم سر حوض ها و آنجا را بدقت تماشا کردیم دو حوض بسیار بزرگ بی طاق مانده که طاقهایش خراب شده و آن دو حوض خیلی عمیق است و پلهای بسیار

دارد که هر قدر آب پائین می‌رود بواسطه پلها آب بر میدارند و حیوانات خود را از آن در حوض آب می‌دهند و دو سه قدم بالاتر و حوض بزرگ دیگر هست که هنوز سقف آبها خراب نشده و برقرار است و از آنجا آب برای خوراک بر میدارند و این دو حوض غیر مسقف در این فصل بسیار کثیف است و روی آب را فضله حیوانات احاطه کرده و از بوی عفونت نمیشود نزدیک آنها رفت، اما آن دو حوض دیگر بالنسبه پاک تر است و تقریباً مثل آب حوضهای خانه های طهران است و دیدن آن آبها ما را چنان مشمئز کرد که از خیال ماندن در خشت منصرف شدیم چرا که هر قدر هوا خوب باشد آب هم لازم است و از آنجا رفتیم بالای کوه که مشرف بود بر صحرای معروف اتک که الا آن در جزو مستملکات روس است و وسعت عرض و طول آن صحرا را خدا میداند و در همان وقت که ما ایستاده بودیم و بتمشای صحرا مشغول بودیم ترن بخار که اراضی مرو و آخال را بترکستان روسیه وصل نموده است از جلو ما عبور نمود و ما با نهایت حسرت بآن صحرا و ترن و استاسیونها که از دور پیدا بود نگاه میکردیم و از آنجا آمدیم بسمت باغ نادری و عمارات عالیه خالیه بالیه.

و لقد وقف علی ساکنهم و طلابهم بید العلی نهب خانه های خشت را با التمام از آجر ساخته اند و ما خیلی حیرت داشتیم که اینهمه آجر آنهم بآن سفیدی و قشنگی از کجا پیدا شده اما حالا فهمیدیم که تمام آن آجرها را از آن عمارات مخروبه آورده اند، مجملاً در یک صحنه مسطحی باغی بسیار بزرگ ساخته اند که از دور بشکل یک قلعه بسیار محکمی نمودار است و در و سردرش بکلی خراب شده اما دیوارهای ضخیم او که از سنگ بسیار سخت ساخته شده هنوز باقی است و تمام آن سنگها را مثل آجر مربع تراشیده اند و با ساروج نصب کرده اند و در وسط باغ یک کلاه فرنگی یعنی عمارتی گرد تقریباً مثل عمارت باغ هشت بهشت اصفهان بنا نموده اند و آن عمارت دو طبقه است و از طبقه زیرین

آن مجری آب را تعبیه کرده اند که از وسط حوضخانه بسیار بزرگی خارج میشود و بدریاچه بسیار بزرگی که در جلو آن عمارت ساخته شده است میریخته و از آنجا باطراف باغ قسمت میشده و در یک ضلع باغ یک اندرون ساخته اند که تقریباً از آن باغ مفروز است و هر چهار طرف آن عمارت داشته و در یک سمت آن حمامی بزرگ و عالی از سنگ ساخته شده و تمام سنگهای هزاره های عمارت را باشکال بسیار ظریف حجاری نموده بودند و فعلاً غیر از یک هیئت [هیأت] موحشه چیزی دیگر از آنها پیدا نیست و حقیقتاً دل انسان از مشاهده آن آثار عظیمه که دلالت بر عظمت بیننده بانی و شهامت شاهنشاه بزرگ ایران نادر شاه افشار دارد خیلی متأثر میشود و حال بنده را منقلب میکند، واقعا عجب پادشاه باعزمی بوده و چنانکه سابقاً هم نگارش دادیم این ابنیه را فقط بملاحظه بیلاقت آنجا بنا نهاده که در چند ماه تابستان که در کبودگنبد هوا گرم و حبس میشود بآنجا بیایند و مخفی نماند که هوای کوه کلات بسیار خوب و فرح انگیز است و این کوه بهترین کوههایی است که من در اصفهان و کرمان و تهران دیده ام.

چندین رودخانه از این کوه جاری میشود و در بسیاری از دامنه های او برف موجود است و درختهای مختلفه دارد و تمام سطح آن زیر زراعت دیم است و گندم و و جو دیم زار آنجا بسیار خوب میشود، بعلاوه انواع گلهای طبیعی از قبیل نسترن و غیره بسیار دارد، پسته و بادام و زرشک آن کوه را تحدید نشود کرد و همه ساله مبالغی کلی از همان درختها عاید مردم آنجا میشود و چون تاکنون در هیچ کتابی شرح حال کلات را ندیده ام که علی التفصیل نوشته باشند، لهذا متعهدم که یک فصل مخصوص راجع بشرح حال کلات بر این سفرنامه علاوه کنم و با آنکه وسائل لازمه و اسباب علمیه بهیچوجه ندارم بلکه دل و دماغی هم ندارم باز بقدریکه بتوانم حق شاهنشاه ذیجاه نادرشاه افشار را و شرح حال کلات و سکنه آنجا را با نکات لازمه که چرا نادر شاه

اینهمه باین نقطه توجه داشته بیادگار مینگارم تا ملت ایران بدانند من در محبس هم بوظیفه خدمتگزاری رفتار کرده ام

باری، از مشاهده آن مناظر هولناک فارغ شده بآبادی برگشتیم و مقارن غروب بمنزل رسیدیم ما را باطاق و مالها را بطویلہ بردند، چای مجددا حاضر کرده چای خشک و تنباکو مشهدی محمد علی آبدار از دار الحکومه آورده بود چای خوردیم، قدری خربزه و هندوانه نرسیده هم آوردند و بعضی از رفقا خوردند اما بنده مجددا قدحی دوغ خواستم و خوردم و نماز مغرب و عشا را خوانده قدری صحبت کردیم و از ریش سفیدان آنجا تحقیقات لازمه کردیم و در ساعت چهار شام حاضر کردند و با کمال اشتها صرف کردیم و شامشان عبارت بود از چند دوری پلوی نپخته با برنج گرده که در خود کلات زراعت میشود و بسیار درشت و کلفت و بی طعم است و چند کاسه خورش که از گوشت بره نپخته شده بود و قدری ماست و چند بشقاب نیم رو و اگرچه پلوش خوراکی نبود اما سایر غذاها قابل خوردن بود و ما هم بواسطه حرکت زیاد گرسنه بودیم و غذا را بمیل صرف نمودیم و بعد از صرف شام رختخواب برای ما بالای بام بردند و رفتیم و جوف لهافهای خیلی کلفت رعیتی خوابیدیم و هوا بقدری خنک بود که هر قدر لباس از قبیل عبا و لباده بلکه قبا داشتیم بروی لهافها انداختیم و خوابیدیم در اواخر شب از شدت سرما و کثرت نسیم شمال بیدار شده هرچه ممکن شد از قبیل چادر شب و روفرشی از زیر لحاف بیرون کشیده روی لحاف انداختیم و بالاخره مقارن طلوع آفتاب از بالا بیائین آمدیم و نماز خوانده مجددا خوابیدیم تا چای را حاضر کردند و مقداری نان که مثل زرده تخم مرغ پخته بود با پنیر که از کره و روغن تهران چرب تر بود بعنوان لقمه الصبح صرف کردیم و خیال داشتیم بطرف کبودگنبد حرکت کنیم ولی کدخدا اصرار کرد که امروز را هم بمانیم بنده از نداشتن آب خوب شکایت کردم کدخدا جواب داد در یک فرسخی اینجا چشمه بسیار گوارائی

است، برای خاطر شما الان یک نفر آدم با یک قاطر میفرستم بروند از آن چشمه دو سه مشگ آب بیاورند که امروز بر شما خوش بگذرد و فوراً بعهد خود وفا نمود ما هم عزم رحیل را باقامت تبدیل کرده و مدتی با رفقا از مسائل پولتیکی بحث کردیم قدری هم در اطراف قصبه گردش کردیم و در هر قطعه صیفی کاری که میرسیدیم صاحب آن قطعه میآمد و چند عدد هندوانه و گرمک میچید و برای ما پاره میکرد ولی بواسطه سردی هوا هنوز نرسیده بود و قریب ظهر بمنزل برگشتیم آب هم آورده بودند و نهار خوبی خوردیم، نهار امروز ما آبگوشت بسیار خوبی است با کره و سرشیر و دوغ و ماست تازه و مقداری وافر گوشت که بحالت طبیعی ساده آب پز کرده بودند با ماست تازه مخلوط کرده خوردیم و بسیار لذت بردیم بعد از صرف نهار بقدر دو ساعت هم خوابیدیم و برخاسته نماز خوانده چائی عصر را صرف نموده حکم رحیل دادیم سه ساعت بغروب مانده موکب ما حاضر حرکت شد، کدخدا و سایر اهالی ده تا یک میدان راه پیاده آمده ما را مشایعت کردند بعد آنها را مرخص کرده بطرف کیودگنبد رفتیم و چون راه سرازیر است خیلی تند میرفتیم و یک ساعت بغروب مانده در دار الحکومه پیاده شدیم.

در این مسافرت خیلی بر ما خوش گذشت و هیچ نگرانی نداشتیم مگر بودن علی اکبر خان که از بس آدم احمق بدفطرتی است متصل با زخم زبان ما را اذیت میکرد ولی خوشبختانه در مراجعت از شر مصاحبت او آسوده بودیم چرا که مشار الیه در خانه کدخدا سوری آماده دید و همانجا واکشید و ما او را تنها گذاشته بمقر خود برگشتیم حاکم در بالای بام سربازخانه انتظار ما را داشت و لدی الورود مالها را بمهترها سپرده نزد حاکم رفتیم و اظهار امتنان از او کردیم و خان حاکم بما وعده داد که فردا عصر ما را بتمشای بند ببرد باری تا دو سه ساعت از شب گذشته با خان صحبت کردیم تا شام حاضر شده صرف نموده خوابیدیم علی الصبح بعادت معموله برخاسته نماز

خوانده چای خوردیم رفتیم سر آبشار خودمان و تا نزدیک ظهر آنجا بودیم و باز در مسائل پولتیکی غور میکردیم.

فراموش کردم بنویسم که روز قبل از حرکت «بخشت» که شب چهاردهم جمادی الثانیه بود متذکر شدیم که میلاد همایونی است لهذا، تلگرافی توسط جناب مشیر الدوله صدر اعظم در تبریک عید بخاک پای مبارک عرضه داشته و در آنجا اظهار کردیم در این موقع معمول است که سلاطین بزرگ از مقصرین پولتیکی واقعی به مناسبت جشن میلاد عفو مینمایند، چه جای ما بیچاره ها که بیگناه در اینجا محبوس و از تمام نعمتها مأیوس هستیم و مختصرا این تلگراف را هم بنده و آقا میرزا آقا امضاء نموده مخابره کردیم، باری امروز ظهر بمنزل آمده بقاعده همه روزه نهار خورده خوابیدیم دو سه روز دیگر هم گذشت و جوابی از تهران نرسید و همه روزه خان حاکم مطالبه ده تومان را میکرد تا صبح روز بیستم خان حاکم زود از اندرون بیرون آمد و با نهایت تشدد بلکه استهزاء مطالبه وجه میکرد و یقین داشت که نذر را من باخته ام و او برده است من جواب دادم که امروز تا عصر را شما باید صبر کنید اگر تا عصر جواب تلگراف ما نرسید آنوقت حاضریم ده تومان را تقدیم کنم و از شدت اوقات تلخی برخاسته بتلگرافخانه رفتم در حالتیکه هنوز سرهنگ خواب بود، در زدم بیدارش کردم، برخاست دست و رویش صفائی داد برحسب اصرار من نشست سر دستگاه و زنگ زد و از دستگاه مشهد جوابی نرسید معلوم شد هنوز اجزاء نیامده اند بقدر یکساعت بصحبت گذرانیدیم تا از آنطرف جواب دادند:

سؤال کردیم آیا از طهران تلگرافی برای فلانی دارید یا خیر؟

جواب داد بلی: یک سئوالی دیشب رسیده حالا مخابره میکنم و خان سرهنگ تلگراف را گرفت که عینا درج میشود.

از تهران نمره ۱ مجد الاسلام آقا فرمودند حرکت بمشهد خیر است حسین

من فوراً ملتفت شدم که گوینده این تلگراف میرزا حسین خان اصفهانی است که از اجزای خود من است ولی هیچ نفهمیدم مرادش از آقا کدام است، ولی فوراً تلگراف را برداشته بدار الحکومه برگشتم، بر خان حاکم حمله کردم که بسم الله زود ده تومان را مرحمت کنید:

خان حاکم تلگراف را گرفت بدقت مطالعه نمود و گفت:

من از این تلگراف هیچ نمیفهمم!

این حسین کیست؟

گفتم: به به به عجب است که شما از هیچ جا خبر ندارید، این حسین جناب آقا میرزا حسین مؤتمن الملک پسر حضرت آقای مشیرالدوله صدر اعظم است که امروز همه کاره صدارت عظمی است و تمام احکام را او از طرف صدر اعظم ابلاغ مینماید.

رفقای من هم برحسب اشاره من همراهی کردند، اما حاکم اعتراض دیگر کرد و آن این است که چرا نسبت بشما اینطور بی ملاحظگی و بی احترامی تلگراف زده اقلاب خوب بود که یک لفظ جناب اضافه میکرد این اعتراض جواب نداشت ولی من فوراً جواب دادم که چون جناب مؤتمن الملک با بنده خصوصیت فوق العاده دارد، مخصوصاً خواسته است این تلگراف را دوستانه و بی عنوان مخابره کند باز حاکم اعتراض کرد که تلگرافات دولتی را مجانی مخابره میکنند ولی این تلگراف را پولی مخابره کرده اند و باز بعضی جواب های ناصواب مغلطه آمیز دادیم و برای آنکه حاکم را ساکت کنیم اصرار کردیم که بموجب همین تلگراف ما امروز باید حرکت کنیم و مخصوصاً حاجی میرزا حسن رشیدی خیلی مغلطه میکرد و میگفت ما از این تاریخ خودمانرا آزاد میدانیم، حاکم میگفت من باین حکم نامعلوم نمیتوانم شما را مرخص کرده رها کنم.

باری تا وقت نهار از این مقوله مباحثه کردیم و بالاخره قرار شد نه حاکم مطالبه

ده تومان را بکند و نه ما در خیال حرکت از کلات باشیم و مطلب بهمین جا ختم شد.

طرف عصر با رفقا بگردش رفتیم و موضوع صحبت ما امروز این بود که برحسب قرائن قطعی و وعده صریحه جناب مشیر الدوله و مضمون این تلگراف یقین است که ما را مرخص خواهند کرد، حالا تکلیف ما بعد از مرخصی چیست و بکدام طرف باید برویم و با آنکه آقا میرزا آقا نهایت آمال منتهی مقصودش این بود که مرخص شده بطرف اسلامبول برود اما امروز میگوید ما باید با کمال عجله خود را بطهران برسانیم اما بنده که از اول هم حرفم این بود که چون عیال و اطفال بی صاحب من در طهران هستند ناچار باید بطهران برگردم تا اگر لازم شود بطرفی بروم آنها را ببرم.

رشدیه عقیده اش این بود که سری بآذربایجان برود و والده و خویشان و برادران خود را دیدار نموده بعد بطرف طهران بیاید.

باری تا اوائل شب در این موضوع مشاوره و مذاکره مینمودیم و شب بمنزل آمدیم و شام خورده بالای بام خوابیدیم، فردا صبح بعادت معهوده برخاسته نماز خوانده چائی خورده باز بطرف آبشار رفتیم و تا ظهر در تعیین تکلیف بعد از مرخصی گفتگو کردیم، ظهر فرستادیم خدمت خان حاکم و استدعا کردیم که نهار ما را بفرستد و در همانجا صرف کنیم و نیز اطلاع دادیم که سرهنگ تلگرافخانه و حکیم باشی هم با ما هستند، خان حاکم هم یک مجموعه نهار برای ما فرستاد که مرکب بود از دو کاسه آبگوشت و یک بشقاب بادنجان و دو کاسه ماست و چند قطعه نان و قدری پنیر، نهار را با رفقا صرف کردیم و برای خواب بخانه حکیم باشی رفتیم و از حکیم باشی خواهش تهیه چائی کردیم و من از او وافور و تریاک خواهش کردم، او هم حاضر نمود که بعد از قدری استراحت حاضر شده برخواستیم و چائی خوردیم و من دو سه حب تریاک هم کشیدم و بعد از حرکت از محل آصف الدوله دیگر اسباب این کار برایم فراهم نشده بود و خیلی خوش گذشت و تا حوالی غروب

با خان سرهنگ آنجا بودیم بعد قدری هم گردش کرده تا دو ساعت از شب گذشته بدار الحکومه برگشتیم قدری هم با سرکار خان حاکم صحبت کردیم و تا شام حاضر شد خوردیم و خوابیدیم و رفقا بدون معطلی خواب رفتند اما من تا صبح مطلقاً خوابم نبرد و متصل فکر میکردم که این تلگراف میرزا حسین چه معنی داشته و آیا کدام آقا چنین مطلبی را باو گفته و او تلگراف کرده، گاهی خیال میکردم که مقصودش از لفظ آقا، آقای آمیرزا سید محمد مجتهد است؛ بعد متذکر میشدم که آقای معظم مطابق تلگراف خودشان در قم بوده اند و ممکن نیست باین زودی به طهران تشریف آورده باشند، بعلاوه اگر ابلاغی از طرف ایشان میشد بایستی بتوسط ناظم الاسلام بوده که از اجزاء ایشان است نه بتوسط میرزا حسن که با آن دستگاه چندان ربطی ندارد گاهی خیال میکردم مرادش از آقا شخص صدر است، باز میگفتم صدر اعظم اگر چنین حرفی باو گفته یا آن وعده صریحه، چرا بخود من تلگراف نکرده اند و رفتن بمشهد چه معنی دارد؛ چرا بطهران نروم و اختصاص تلگراف بشخص من چه مناسبت دارد و اگر باید آزاد شویم ناچار هر سه نفر باهم مرخص میشویم.

باری صبح بعادت هر روزه از خواب برخاسته، بعد از صرف چای بطرف آبشار خودمان رفتیم، در موقع رفتن بخان سرهنگ خبر دادیم که ما رفتیم شما هم بیائید.

سرهنگ بتوسط همان قراول پیغام داده بود که من امروز را نمیتوانم بیایم چرا که از شهر مشهد خبر داده اند: مطالب زیاد باید بگیرم لهذا از ماندن سر دستگاه ناچارم.

این پیغام حواس ما را پریشان کرد چرا که یقین داشتیم این مطالب راجع بما خواهد بود بواسطه آنکه در کلات کسی با تلگرافخانه طرف نیست، نهایت

گاهی دو کلمه تلگراف بحکومت میشود یا گاهی بعضی رعایا بشهر تظلمی مینمایند و دیگر خبری نیست و اغلب روزها تلگرافخانه تعطیل است، فقط صبح میرود سر دستگاه تکلیف میخاهد باو میگویند سیم را بدره جز وصل نماید و خیلی کم اتفاق میافتد که بگویند با کلات حرف میزنم مگر در بودن ما که از طهران و کرمان اغلب روزها تلگراف داشتیم که یا سؤال بود و یا جواب سؤال خودمان بود.

باری پیغام سرهنگ ما را بهیجان آورد دیگر نتوانستیم در سر آبشار بمانیم فوراً برخاسته بتلگرافخانه آمدیم دیدیم سرهنگ سر دستگاه نشسته و مطلب میگیرد و مینویسد؛ خواستم همانجا بنشینم، سرهنگ عذر خواست و گفت امروز مطالب غریبه مخابره میکنند که ضبط آنها برای من خیلی مشکل است و با بودن شما حواسم پریشان میشود.

همینقدر پرسیدم: آیا مطالب راجع بما است یا بکس دیگر؟

گفت: راجع بشما نیست و من هنوز نمیتوانم بگویم چه قسم مطالبی است.

اجمالاً خطاب بعموم حکام است و شما بروید من هر وقت فارغ شدم صورت تلگرافات را پاک نویس کرده برای شما خواهم آورد.

ما با نهایت تشویش خیال از آنجا بیرون آمدیم و روانه دار الحکومه شدیم در وقت ورود ما حاکم با «محراب بیگ» صحبت میکرد و موضوع صحبت آنها این بود که از «محراب بیگ» میپرسید: دیروز در بالای بام یک نفر قفقازی را دیدم که اطراف دار الحکومه قدم میزند این بود که بشما گفتم از حال او تحقیق کنید که بچه مناسبت بکلات آمده و اینجا چه کار دارد حالا شما چه خبر «محراب بیگ» جواب داد: بلی این شخص سه روز است بکلات آمده و از طرف «دوشاخ» آمده پیاده شده و از «دربند نقطه» وارد کلات گردیده و در یک خانه در نزدیکی خانه ما منزل کرده و خیلی هم ساده و بی اسباب است فقط

یک کیف همراه او است و گفته است من جراحم و اینجا عبور آمده ام که بشهر مشهد بروم و چند روزی باید منتظر باشم تا نوکر و بنه ام برسند آنوقت بشهر خواهم رفت و از او تحقیق کردیم که چرا بنه اش عقب مانده، جواب داد که از «عشق آباد» من با خط آهن آمدم ولی نوکر و مال و بنه ام را گفته ام از راه صحرا بیاورند و شاید یکی دو روز هم در «عشق آباد» معطل شده.

باز پرسیدم مگر شما از «عشق آباد» باینطرف آمده اید؟

جواب داده است: از «بادکوبه» سوار ترن شده ام و نوکر و بنه ام را همراه داشته ام در «عشق آباد» دو رأس اسب خریدم و بنوکر م سپرده ام که از عقب من بیاید، آنوقت خودم مجددا سوار ترن شده باینجا آمده که سیاحتی هم از کلات کرده باشم.

حاکم به «محراب بیگ» دستور العمل داد که باید او را از کلات خارج کنی.

گفت: اینکار ممکن نیست، چرا که این شخص از تبعه روس است و تذکره در دست دارد چگونه میشود او را اخراج کنیم و یقین است اگر فی الجمله اهانتی هم باو بکنیم گرفتار مسئولیت خواهیم شد.

حاکم پرسید: شما تذکره او را خودتان دیدید؟

جواب داد: بلی، مخصوصا دیدم که دو نفر را نوشته اند؛ یکی خود این شخص و دیگری نوکر او که اصلا ایرانی است و مدتی است نزد این شخص مستخدم است.

حاکم از این جواب متقاعد شد، ولی سفارش کرد که مراقبت کارش باشند.

بنده بعد از شنیدن این قصه برای تکمیل سفرنامه برخوایم و محرمانه از باغ بیرون رفتم که شاید آن شخص را ملاقات نموده شرح حال او را تحقیق کنم از حسن اتفاق بمجرد آنکه از باغ خارج شدم آن شخص را دیدم و نشانی که «محراب بیگ»

داده بود و وضع لباس او را شناختم بطرف او رفتم سلام کردم او هم فوراً جواب داد و با کمال احترام احوالپرسی کرد و پیش آمد و دست داده، دست مرا گرفت بطرف رودخانه برد و اینطور اظهار کرد که:

بفرمائید کنار رودخانه خلوت تر و خنک تر است، آنجا قدری صحبت کنیم!

بنده هم بدون تکلف پذیرفتم و همراه او روانه شدم، در زیر درختی نشستیم اول قوطی سیگارش را بیرون آورده بمن تعارف کرد، منم گرفتم خودش هم برداشت و آتش زده مشغول کشیدن شدیم، بعد شروع کرد بتحقیقات از حال ما که آیا بر شما چه میگذرد؟ و کارتان بکجا رسیده است؟

منم بطور اختصار تمام وقایع را برایش نقل کردم تا باینجا رسیدیم که گفتم، الان منتظرم که امروز و فردا حکم مرخصی ما برسد، حرف من که باینجا رسید آهی طولانی کشید؛ من خیلی متعجب شده، جهت اضطراب او را پرسیدم.

گفت: نقلی نیست دلم میسوزد که نقشه ما باطل شده.

پرسیدم: کدام نقشه؟

گفت: حالا مطلع خواهید شد! ولی شما اول بگوئید: بعد از مرخصی بکجا خیال دارید بروید؟

گفتم: معلوم است تمام اصرار من برای رفتن بتهران است.

پرسید: در تهران چه امیدی دارید؟

گفتم؛ هیچ امیدی ندارم مگر آنکه در آنجا زن و بچه دارم و قهراً برای ملاقات آنها بآنطرف میروم.

گفت: آیا احتمال میدهید که دوباره بشما اجازه بدهند که روزنامه بنویسی؟

گفتم: فرضاً اجازه هم بدهند، تا اوضاع ایران تغییر کلی پیدا نکند من به روزنامه نویسی اقدام نخواهم کرد.

گفت: مقصود شما از تغییر کلی چیست؟

گفتم: واضح است، همه جا مقصود یکی است.

توضیح خواست.

گفتم: یعنی تغییر سلطنت ظالمه سلطنت عادل و تبدیل دولت قاهره مستبده بدولت مشروطه، همان قسم که امروز اغلب دولتهای روی زمین مشروطه است.

جواب داد: آیا عقیده شما این است که ممکن است دولت ایران مشروطه بشود؟

گفتم: گذشته از آنکه امکان او را اعتقاد دارم همین ایام انتظار وقوع او را هم میبرم.

پرسید: بچه دلیل؟

گفتم: هیچ دلیل بهتر از ضعف دربار ایران نیست و لا سیما بعد از انفصال عین الدوله، با کسالت مزاج شاه و فقر و احتیاج فوق العاده دربار حتما اوضاع بهم خواهد خورد.

پرسید: آیا مشیر الدوله با این اساس مساعدت خواهد کرد؟

گفتم: بلی بواسطه آنکه مشیر الدوله ملک فوق العاده تحصیل کرده و همیشه از استبداد وحشت دارد که مبادا مثل ازمان سابقه بیک اشاره تمام دارائی او را ضبط کنند، بعلاوه بقای او بر مسند صدارت بدون تغییر اوضاع محال است و ناچار مثل صدور سابقه بعد از پنج شش ماه و یک سال باید مطرود دربار و منفور ملت شده از خانه و زندگی خود صرف نظر نموده برای حفظ جان بیکی از ممالک فرنگ پناه ببرد و فی الحقیقه آواره و محبوس باشد، یا مثل مرحوم امین الدوله در «لشت نشا» مدقوق شده بمیرد، در حالتیکه کسی بالای سرش نباشد که دم آخر یک جرعه آب یا یک کلمه جواب باو بدهد، اما با تغییر اوضاع تا هر وقت کار بتواند بکند و هر وقت

ص: ۴۱۴

نخواست یا نخواستند از روی مسند برخاسته محترماً بخانه خودش می‌رود و شاید مسندی دیگر هم باو بدهند و بر فرض که کاری باو ندهند یا نخواهد، جان و مالش محفوظ است و ابداً محتاج بترک وطن نمیشود، گذشته از تمام اینها مشیر الدوله دو پسر عالم تربیت شده دارد که آنها عاشق آبادی ایران و آزادی ایرانیان هستند و اگر مشیر الدوله خودش ملتفت این نکات نباشد آنها باو تعلیم و تذکار مینمایند.

گفت: آیا به پسرهای مشیر الدوله امید داری؟

گفتم: بلی اگرچه شخصاً هرگز با مشیر الملک در این مطالب صحبت نکرده‌ام ولی از اشخاص موثق شنیده‌ام، که تحصیل کرده و دانا است و آدم دانا با استبداد و ظلم و بربریت همراه نخواهد بود، چنانکه در همین سفر که از روسیه برگشته بود من یک شب بدیدن او رفتم و در آن مجلس از تمدن و تربیت ممالک دیگر و توحش و بربریت ایران و آزادی ملل اروپا و بدبختی ملل آسیا صحبت می‌کردم و خیلی هم تند حرف می‌زدم مشیر الملک (۱) اگرچه ساکت بود ولی معلوم بود خیلی ازین صحبت‌ها -

ص: ۴۱۵

۱- - میرزا حسن خان مشیر الدوله پسر بزرگ میرزا نصر الله مشیر الدوله نائینی در سال ۱۲۵۰ خورشیدی متولد گردید و تحصیلات خود را در رشته نظام و رشته حقوق در مسکو با تمام رسانید، پس از آنکه پدرش بوزارت امور خارجه منصوب گردید، از روسیه فراخوانده شد و بسمت ریاست دفتر وزارت امور خارجه تعیین گردید و در سال ۱۳۱۹ ه ق بسمت وزیر مختاری ایران در دربار روس در سال ۱۳۲۴ ه ق زمان صدارت پدرش هیأتی که برای تنظیم قانون انتخابات مجلس تعیین شده بود، حسن پیرنیا مشیر الملک یکی از برجسته ترین اعضاء آن هیأت بوده و پس از فوت پدرش ملقب به مشیر الدوله گردید. مشیر الملک در مدت عمر خود هشت بار وزیر دادگستری شش بار وزیر جنگ چهار بار وزیر فرهنگ چهار بار وزیر امور خارجه دو بار وزیر پست و تلگراف دوبار وزیر کشور یک بار وزیر تجارت و چهار بار نخست وزیر بوده است. مشیر الدوله از سال ۱۳۰۲ شمسی بکلی از کار کناره گرفت و مشغول بتألیف سه جلد کتاب تاریخ ایران باستان یعنی از سنه قدیم تا زمان پارتها و اشکانیان گردید. مشیر الدوله برخلاف پدر و اکثر زمامداران عصر -

محفوظ میشود و قتیکه برخاستیم گفت: من امشب خیلی از گفتار شما محفوظ شدم و باین مملکت امیدوار شدم چرا که در سه سال قبل که من بروسیه رفتم در هیچ مجلس کلمه ای از این مطالب گفته نمیشد، حالا میبینم علانیه در مجالس رسمیه مذاکره میشود از اینجا می فهمم که در این سه ساله خیلی اوضاع ایران تغییر کرده و بقبول تمدن عصر جدید مایل شده و امیدوارم که بزودی افکار عامه تغییر کند و به تغییر افکار عامه حتما اوضاع تغییر خواهد کرد و من خیلی از شما تشکر میکنم که بطبع و نشر روزنامه پرداخته اید چرا که بهترین تغییری برای افکار عامه همان روزنامه است و مدتی هم از روزنامه من تمجید کرد و و و.

الحاصل آنکه من باور نمیکنم مشیر الملک دشمن تمدن باشد مؤتمن الملک (۱) را هم میشناسم در بعضی اخلاق از مشیر الملک بهتر است و گویا تحصیلاتش هم زیادتر باشد لهذا او هم بدالات علم و اطلاع همراه است در اینجا رفیق ما قدری تأمل کرد و مجدداً قوطی سیگار خود را باز نموده و یکی من و یکی خودش آتش زده مشغول کشیدن شدیم، بعد از فی الجمله تأملی باز پرسید امیر بهادر با اینهمه قدرت و نفوذ که در مزاج شاه دارد هرگز نخواهد گذاشت، چنانکه یکوقتی گفته بود خ

ص: ۴۱۶

۱- - حسین پیرنیا مؤتمن الملک متولد ۱۲۵۴ شمسی پسر سوم میرزا نصر الله خان مشیر الدول میباشد در زمانی که پدرش بوزارت امور خارجه رسید از اروپا احضار و بسمت رئیس اداره کابینه وزارت خارجه تعیین گردید، در سال ۱۳۲۵ رئیس مدرسه سیاسی بود و در این سال برای اولین بار وارد کابینه شد، مؤتمن الملک چندین بار وکیل و وزیر بود، نامبرده از رجال تحصیل کرده و عاقل و متین ایران است و از دوره دوم به بعد همیشه از تهران انتخاب و بریاست مجلس برگزیده میشد و از دوره هفتم به بعد با آنکه از تهران انتخاب گردید لکن بمجلس نرفت؛ او در ۹ شهریور ۱۳۲۶ در ۷۲ سالگی وفات یافت. م-خ

اگر کسی در ایران اسم مشروطه را ببرد من دهانش را میشکنم و در فرنگستان هم همیشه همین قسم حرفها میزده و در همین اواخر که عین الدوله مجبور شده بود عدالتخانه تشکیل بدهد در مجلسی که برای مذاکره و مشاوره همین مطلب در باغ شاه تشکیل شده بود و مشیر الدوله، ناصر الملک و احتشام السلطنه و و حاضر شده بودند، همین امیر بهادر با نهایت تغییر مجلس را بهم زده و احتشام السلطنه را مطرودا از طهران تبعید کرد که یک کلمه گفته بود:

«حالا- دیگر بدون مجلس کار ایران از پیش نخواهد رفت و اگر امروز باختیار مجلس باز نکنید عما قریب باجبار باز خواهد شد»

دیگران هم از ترس امیر بهادر با حرفهای احتشام السلطنه مخالفت کردند، حتی ناصر الملک با اینهمه علم و اطلاع یک کلمه حرف نزد، مگر بحمايت امیر بهادر حالا چنین وجودی چگونه راضی میشود که دولت ایران دولت مشروطه شود؟

جواب دادم: تمام آنچه میفرمائید صحیح است و منهم تصدیق دارم ولی دو مطلب دیگر هم هست، یکی آنکه امیر بهادر فقط در مزاج شاه نفوذ دارد و تا وقتی میتواند قدرت نمائی کند که شاهی در میان باشد، و اگر شاه نباشد وجود امیر بهادر بقدر یک مورچه مؤثر نخواهد بود.

گفت: الان که شاه باقی است.

گفتم: بلی اما بچه حالت تقریباً سه ماه است سکنه کرده و در بستر افتاده و ابدا حال جواب و سؤال ندارد، شاید از اصل امیر بهادر را هم نشناسد از آن گذشته محتاج پول است و هرکس پول برایش ببرد نزد او محترم است، و بهمین ملاحظه اتابک را معزول کردند و عین الدوله را اتابک کردند و امیر بهادر همیشه پول بگیر است نه پول پیدا کن، لهذا آنقدرها در مزاج شاه نمیتواند نفوذ داشته باشد؛ مطلب دوم آنکه بر فرض که امیر بهادر با تمام قوای خودش بر ضد این مطلب باشد از مخالفت یک نفر

چه ضروری عاید میشود، آنهم یک نفر مثل امیر بهادر که اهل شمشیر است نه مرد تدبیر.

گفت: خیر در اینجا اشتباه کرده اید!! امیر بهادر تنها نیست، تقریباً تمام درباریان و جمیع شاهزادگان و دو ثلث از تمام مردم ایران با او هم رأی و هم عقیده هستند و جمعی را شمرده؛ از قبیل حاجب الدوله و و.

گفتم: بسیار صحیح، فرض میکنیم تمام آنها مانع باشند مگر ما متوقع بودیم که دربار بمیل خود و باختیار زیر این بار برود، بلکه ما میگوئیم بقدرت اتحاد ملیه آنها را مجبور خواهیم کرد چنانکه ملت فرانسه دربار بآن عظمت را مجبور نمود و وقتیکه ملت دانستند که درباریان دست از اسباب چینی برنمیدارند ناچار شده یکمرتبه بر قتل خرقة تازه کمر بسته و کردند آنچه کردند، ماها هم باید با همان قوای ملی دربار را مجبور کنیم.

کلام بنده که باینجا رسید رفیق ما بی اختیار بصدای بلند بخنده افتاد و بقدر پنج دقیقه میخندید، بعد از خنده، تلخی کرده و سیمای خود را آرام نمود آنوقت گفت: فلانی شما درباره ملت ایران چنین احتمالات میدهید، مگر هنوز این ملت را نشناخته اید که چه اندازه بی غیرت و رذل و متلون المزاج و این الوقت هستند و شرحی مبسوط در مذمت ملت ایران و شواهد بی ناموسی آنها بیان کرد که من هرگز حاضر نیستم آنها را بخاطر بگذرانم، چه جای آنکه در این سفرنامه ثبت کنم، منهم انصافاً قدری مدافعه کردم ولی رفیقم ایستادگی کرده مطلب را برهانی کرد.

گفتم بر فرض که ملت اقدام نکنند، دو چیز ما را بمقصود نزدیک مینماید، یکی اهتمام علمای مملکت و دیگری پولتیک انگلیسها، شاید بتوانیم از این دو مطلب استفاده کنیم.

در اینجا متذکر مطلب شده، پرسید: واقعا از علما هم نگفتم آنها در چه

گفتم: حق مطلب این است که اولین دشمن تمدن در ایران همین طایفه هستند ولی طبیعت اسبابی فراهم کرده که این طایفه امروز علم دار تمدن شده اند و ملخص شرح اسباب آنکه عین الدوله بواسطه طمع و خست فوق العاده نتوانست با این طبقه راه برود و آنها هم سی سال عادت کرده بودند، بآن ترتیبات «امین السلطان» که بتمام افراد این طبقه برحسب تفاوت شئون آنها پول میداد و با رؤسای آنها کمال همراهی را میکرد حالا یکدفعه عین الدوله در خانه آنها را بسته، نه احکام آنها را امضاء مینماید و نه توسط و شفاعت از آنها قبول میکند و نه خودش دستی چیزی بآنها میدهد، این است که آقایان در نهایت سختی بر ضد او برخاسته اند و خوشبختانه یک مطلب دیگر هم بما کمک داده و اختلاف کلمه آنها را با دولت تکمیل نموده و آن مطلب این است که شخص آقای سید عبد الله که فعلا- سیاسی و قائد قوم است با اتابک معزول نهایت دوستی و اتحاد و موافقت و اتحاد را داشته و دارد و قهرا بر ضد عین الدوله است، و دو سال تمام زحمت کشید که شاید این صدر اعظم را بردارد و آن یکی را بیاورد نتوانست و کاری از او پیشرفت نکرد، حتی آنکه بر ضد «مسیو نوز» بلوا کرد ولی چون مطالب او شخصیه بود ابتدا انجام نگرفت و بالاخره ناچار شد که با «آقا سید محمد» اتحاد کند و از او استمداد جوید، آقا سید محمد [طباطبائی] هم بدستور العمل من فورا قبول کرد و با او متحد شد ولی در موقع تحریر ما به النزاع آقا سید محمد او را متذکر نمود که مطالب جزئی هرگز مفید هیچ فایده نیست باید مطالب را بزرگ گرفت و عمومی حرف زد تا قلوب تمام دانشمندان متوجه حمایت ما گردد این بود که در موقع تحصن در زاویه حضرت عبد العظیم هنگامیکه بتوسط سفارت عثمانی مذاکره اصلاح بمیان آمد و از آقایان سؤال از مقاصدشان شد تأسیس عدالت- خانه را هم ضمیمه مستدعیات خود نمودند و این حرف بدست آزادی

طلبان افتاد و عدالتخانه را بمجلس شورای ملی تعبیر کردند و در شبنامه ها و روزنامه ها مردم را ترغیب بمطالبه افتتاح آن نمودند تا کار باینجا رسیده که خودت میدانی.

گفت: از تمام مطالب و وقایع طهران بخوبی اطلاع دارم ولی مقصودم این است که آیا سایر علمای طهران و علمای سایر بلدان هم آیا باین مقصد همراهی و مساعدت دارند؟ یا خیر؟

گفتم: اما علمای رأس رئیس ایشان چهار نفر بیشتر نیستند و دو نفرشان که رسماً خود را مؤسس این اساس معرفی کرده اند و ناچارند تا آخر همراه باشند و دو نفر دیگر هم علانیه مخالفت کردند، یکی آقای امام و دیگری آقای «حاجی شیخ فضل الله» اما آقای امام بواسطه راندن مردم از مسجد شاه در شب معهود و گرفتن مدرسه «مروی» و ازدواج با دختر شاه (۱) بکلی موهون شده و سلب وثوق عامه از ایشان شد خ

ص: ۴۲۰

۱- حاج سید ابو القاسم امام جمعه پسر بزرگ حاج سید زین العابدین امام جمعه نوه دختری دوست علیخان معیر الممالک (نظام الدوله) در سال ۱۲۸۲ ق متولد و در سال ۱۳۰۴ ق برای تکمیل تحصیلات به نجف رفت و در سال ۱۳۲۱ پس از فوت پدرش بتهران آمد و بر مسند پدر نشست. در سال ۱۳۲۳ ق با شکوه الدوله دختر مظفر الدین شاه که قبلاً زن مؤقر السلطنه بود و بقول ناظم الاسلام «بجبر و قهر و حکم ولیعهد و مأموریت سعید السلطنه رئیس نظمیة ولیعهد طلاق او را در محضر حاجی شیخ فضل اله گرفته بود» ازدواج نمود و مدرسه مروی را که متولی شرعی آن حاج شیخ مرتضی مجتهد آشتیانی بود بتصرف درآورد و یک روز حاج شیخ فضل اله طلاب را در آن مدرسه دعوت نمود و سید صالح کرمانشاهی در بالای منبر دستخط شاه را که مدرسه را واگذار به امام جمعه نموده قراعت و نقیب السادات هم نطقی ایراد کرد در نتیجه کار امام جمعه بالا گرفت، امام جمعه چون با مشروطه خواهان میانه خوبی نداشت و در زمره مستبدین قرار گرفت بمرور از نفوذ و اعتبار او کاسته شد، در سال ۱۳۲۷ پس از فتح تهران و خلع محمد علیشاه، هیأت مدیره حاج سید ابو القاسم امام جمعه را معزول و برادرش حاج سید محمد معروف به امام زاده را که خودش مشروطه خواه و جزو دادگاه انقلابی بود بجای او امام جمعه تعیین نمود، در روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ ق که حاج شیخ فضل اله نوری بدرزاده شد حاج سید ابو القاسم خود را بسفارت روس رسانیده و در آنجا متحصن شد و پس از چندی پس از تأمین گرفتن رهسپار اروپا گردید و بالاخره با موافقت دولت بایران بازگشت و در سال ۱۳۰۶ خورشیدی در سن ۶۲ سالگی در تهران درگذشت. م. خ

بنابراین دیگر عظم و شأنی برای او باقی نمانده تا بتواند علم مخالفت افرازد؛ اما جناب شیخ هم در این فتنه اخیره با آقایان همراه شده و در مهاجرت با آنها اتفاق نموده بنابراین دیگر در تهران کسی قابل مخالفت نیست.

پرسید: آیا همراهی جناب شیخ را از صمیم قلب میدانی یا احتمال خدعه و تدلیس در آن میدهی؟

گفتم: جواب این مطلب را درست نمیتوانم بدهم چرا که در طهران نبوده و جزئیات وقایع را نمیدانم؛ شیخ آدم محکمی است و آنقدرها اهل خدعه و تدلیس نیست و یقین دارم اگر آقایان با او مدارا کنند و دماغش را نسوزانند تا آخر همراهی خواهد کرد و هرچند در اوائل امر از لفظ مشروطه اظهار کراهت میکرد و مکرر با خود من در سر این کلمه نزاع کرد حتی آنکه در شب ماه رمضان که بنده و «ناظم الاسلام» برای کار کرمان منزلش رفته بودیم و اتفاقاً من اظهار داشتم تمام این مفاسد از اثر دولت مستبده و از شأن حکومت استبدادیه است و الا- چه معنی دارد «ظفر السلطنه» مجتهد کرمان را به چوب ببندد؛ شیخ مذکور یکمرتبه بر من حمله نمود و متصل بر تغیر افزود؛ حتی آنکه میگفت: در مملکت مشروطه دین و آئین باقی نماند و خیلی بر اهالی سخت گرفته میشود؛ مثلاً- من نمیتوانم این پنجره را بخارج باز کنم و اگر بخواهم یک سوراخ باز کنم باید مبلغی مالیات بدهم.

من فوراً بطور شوخی با او گفتم: شما سعی بکنید که دولت ایران مشروطه شود؛ من سند میسپارم که هزار سوراخ مجانی بشما تسلیم نمایم؛ و اهل مجلس خندیدند و شیخ هم از تغیر افتاد.

باری با اینهمه سختی این اواخر بواسطه چند مجلس ملاقات با سعی «سعد الدوله» مشروطه خواه شده بود و سعد الدوله باو حالی کرده بود که اگر دولت ایران قانونی

و مشروطه شود؛ شما که رئیس مذهب هستید خیلی بزرگ و محترم میشوید و ده مقابل مداخل کثیف امروزی که از مرافعات و ناسخ و منسوخ دادن تحصیل مینمائید محترمانه بشما عاید خواهد شد و اینکه در حضرت عبد العظیم با حضرات نرفت فقط بواسطه بی اعتنائی این آقایان باو بود و الا در مقصد همراه است اما علمای سایر ولایات عمده آنها علماء اصفهان هستند و رئیس آنها «آقای نجفی» و «حاج آقا نور الله» است؛ اما آقای نجفی مردی است متدهد در ظاهر و صاحب مکتب بسیار که از ترس همه ساله مبالغ کلی از منافع و عایدی املاک خود را بطلاب میدهد تا اساس ریاستش را بهم نزنند و منتهی آرزویش این است که مملکت منظم شود تا این اندازه مکتب را براحت بخورد و دیگر اعتنائی دیگر بریاست و عوام فریبی ندارد برای آنکه بمقصد اصلی خودش رسیده و هر قدر ریاست میخواست دیده حالا دیگر شب و روز مشغول مدافعه از ثروت بی اندازه خود است بنابراین چنین آدمی ابدًا با مشروطه دشمنی نخواهد کرد؛ بعلاوه طبیعت «آقا نجفی» همیشه اینست که با طرف غائب مامشات مینماید و هر وقت دید مشروطیت پیشرفت دارد صرف مشروطه میشود اما «حاجی آقا نور الله» از اول بالفطره مشروطه بود و من سه سال شب و روز در خلوت و جلوت با او بوده ام آنقدر او را آزادی طلب شناخته ام، که یقین دارم نصف مکتب و ثروت خودش را هم حاضر است در این راه صرف نماید جاهای دیگر علمای قابلی ندارد ولی از حالت آذربایجان خبر ندارم و علمای آنجا را نمیشناسم مگر «حاجی میرزا حسن» که آخوند احمقی است و اگر سایرین هم مثل او باشند از آنها خیلی باید ترسید.

پرسید از حالت علمای نجف چه خبر داری؟

گفتم: آنها را هم درست نمیشناسم مگر از آقای «آخوند» خبر دارم که مردی است نوع پرست و عالمی است با حس دیگر آنرا درست نمیدانم بچه مذاقی هستند ولی بهر سلیقه که باشند عمده نظر آنها بمرکز است و قتیکه علمای طهران را مایل

بمشروطیت دیدند قهرا همراه میشوند.

گفت از یک مطلب اصلی غفلت کردم؛ آیا خود شاه را به چه مایل میدانی؟!

گفتم: از طرف شاه بکلی خیالم آسوده است چرا که آدمی است خوش فطرت و میل ندارد کسی از او رنجش حاصل نماید؛ بعلاوه از ابتدای جلوس بسطنت مروج آزادی بود و در این اسفاریکه بفرنگ رفته خیلی در مزاجش اثر کرده و مکرر آرزو میکرده که ای کاش مملکت ایران هم مثل ممالک متمدنه فرنگ آباد میشد و ملت من هم مثل ملل فرنگ آزاد می شدند و اگر درباریها ممانعت نمیکردند در همان اوایل اقدام باین کار کرده بود و در سنه ۱۳۲۲ که عموم حکام را بدار الخلافه احضار کرد، همین خیال را داشت ولی درباریها نگذاشتند و هزار قسم عیب برایش تراشیدند؛ بعلاوه شاه ایران خیلی شهرت پرست است و دلش میخواست مثل میکادوی ژاپن از اشخاص بزرگ تاریخی عالم شود وانگهی کار شاه گذشته و خودش هم میداند که عمرش باخر رسیده و مسلم است در آخر عمر کمال میل را دارد تحصیل نام نیک و افتخار بزرگی بنماید؛ باز پرسید:

از حالت ولیعهد چه میدانی؟

گفتم: اگرچه از اخلاق او اطلاع کاملی ندارم ولی گمان ندارم علانیه با این اساس ضدیت کند چه او امروزه محتاج است بجلب قلوب ملت تا اساس سلطنتش محکم شود و مدعیهایش نتوانند بر او غالب شوند؛ از آن گذشته ولیعهد مجبور است که تابع شاه باشد و اگر شاه حاضر شد او هم مساعدت خواهد کرد.

رفیق من در اینجا باز سکوتی طولانی کرد و قوطی سیگار را برداشته بمن تعارف کرد و هر دو مشغول کشیدن سیگار شدیم، یکمرتبه سیگار را بزمین گذاشته از روی کمال بی تابی سؤال کرد:

آخر بفرمائید عقیده شما در این باب چیست؟ آیا ممکن میشود یا خیر؟!

ص: ۴۲۳

گفتم: بلی عقیده من این است که اینکار حتما واقع خواهد شد؛

«قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد»

و در اینجا او بی اختیار جستن کرد و اظهار کمال حیرت و تعجب نمود ولی من آهی طولانی کشیده اظهار تأسف کردم!!
رفیقم از حالت من متوحش شده.

پرسید: در صورتیکه شما یقین دارید اینکار شدنی است دیگر چرا آه میکشید!؟

گفتم: جهت تأسف و باعث دلتنگی من این است که میترسم ملت ایران نتوانند این موهبت بزرگ را محافظت نمایند یعنی از نعمت حریت استفاده کنند و بواسطه سوء استعمال که ناشی از جهالت آنها است شهد را سم انگارند و چیزی که در تمام اهل عالم آخر الدوا و شفای عاجل است در مزاج ما ایرانیان سم قاتل بشود و همه از استبداد شکایت دارند ولی من از حریت میترسم چرا که ایرانی هنوز در صدی سه نفر معنی حریت را ندانسته و بمجرد آنکه لفظ آزادی را شنید خیال میکند مقصود این است که مال مردم را بخورد و بعرض دیگران تعدی کند و ... و ... و ... در اینصورت معلوم است بکلی نظام موهومی امروز هم از هم میپاشد و سلب امنیت از تمام افراد ملت میشود و مردم بهمان حکومت ظالمه و سلطنت مستبده راضی میشوند و در نظر من الان مجسم است و تقریبا با چشم می بینم که وکلای ملت بجای امنای دولت بجان مردم افتاده با نهایت دنائت و بی رحمی رشوه میگیرند و مناصب را مجددا میفروشند و حقوق را پایمال مینمایند نهایت آنکه مباشر این اعمال شنیعه عوض شده یعنی تا حالا امنای دولت متصدی این امور میشدند از حالا ببعد وکلای ملت، دیگر فرقی ندارد.

رفیق من از این حرف افسرده شده اول قدری مباحثه کرد و مطالبه دلیل نمود تا آنکه به بعضی براهین حیه و ادله بقطه و شواهد و امثله مطلب را بر او

مدلل داشتم آنوقت ناچار شد که تصدیق کند، ولی با نهایت اطمینان که معلوم بود ساختگی نیست و از روی کمال حقیقت حرف میزند اینطور گفت که:

شما فرمان مشروطیت را صادر کنید حفظ آن بر عهده ماها است که با خونهای ناقابل خودمان آنرا محافظت کنیم.

در این موقع صدای اذان ظهر بلند شد، من با کمال عجله از جا برخاسته گفتم:

لذت مصاحبت با شما بکلی حواس مرا متوجه مطلب سیاسی کرده از اصل مطلب حرفی نزدیم و حال آنکه من مخصوصا برای ملاقات شما آمده بودم که بعضی تحقیقات از شما بکنم و بعضی مطالب مهمه هم بشما راپورت بدهم و هیچ ملتفت نبودم که قریب سه ساعت است اینجا نشسته و مستغرق مباحثه پولتیکی هستیم!! جواب داد:

منهم خیلی با شما کار داشته و مخصوصا برای زیارت شما متحمل زحمت مسافرت بکلات شده ام و سه روز است مراقب شما بوده ام و تا امروز که برحسب اتفاق شما را تنها ملاقات کردم و حرفهای اصلی ما هنوز ناگفته مانده خوب است حالا تشریف بیاورید در منزل من نهار [ناهار] میل بفرمائید تا باقی مطالب را هم تذکار کنیم.

گفتم: لطف عالی مستدام باد؛ مصلحت در آمدن من بمنزل شما نیست و اسباب سوء ظن حاکم میشود و برای من و شما هر دو تولید اشکال خواهد نمود.

گفت: در صورتیکه شما الاآن منتظر وصول تلگراف مرخصی هستید دیگر چه ترسی از حاکم دارید؟

گفتم: راست است که حالا- دیگر ما را وحشتی از حاکم نیست اما این آدم بالفطره جبون و بددل و کج خیال است میترسم اسباب رنجش او بشود و چون در این ایام خیلی با ما محبت کرده و بانسانیت سلوک نموده هیچ میل ندارم در این آخر ایام حبس او را از خودم برنجانم؛ بعلاوه یقین دارم تا من نروم نهار [ناهار] نمیخورند و رفقا هم در انتظار میمانند؛ لهذا مصلحت در این است که من بروم دار الحکومه

بعد از صرف نهار در موقعیکه عاداتا همه روز میخوابیدیم من میآیم منزل جنابعالی و تا دو سه ساعت میتوانیم صحبت کنیم و طرف عصر برای رفتن «سربند» برمیگردیم و این مکالمات را در حالت حرکت بطرف دار الحکومه مبادله میشد؛ رفیق محترم من با نهایت امتنان پذیرفته جلو سر در مرا وداع گفته و نشانی منزل خود را داد و رفت من هم وارد عمارت شدم و خیال میکردم نهار حاضر است و باید با حاکم مدتی معذرت از دیر آمدن بخواهم.

ولی بمجرد ورود باطاق چشمم بخان سرهنگ افتاد و حالت رفقا را هم مسرور دیدم؛ بلکه طوری آنها را بشاش دیدم که مجلس را از رسمیت انداخته بودند و حاکم و رفقا و سرهنگ همه با سر برهنه آزادانه نشستند، از وضع اطاق بخوبی دانستم که خبر مسرت اثری بتازگی رسیده که حضرات را اینطور بی خیال کرده و تا سلام کردم حاکم از جای خود برخاست و یکتاپیراهن بطرف من دویده دست بگردن من افکند و گفت:

دیدی که عاقبت کار خودتانرا انجام دادید و حاجی میرزا حسن هم با نهایت خوشروئی که کمتر از او دیده بودم صدا کرد «البشاره البشاره».

من یقین کردم که تلگراف مرخصی ما آمده است لهذا خواستم اظهار مناعتی کرده ضمنا نسبت بخان حاکم اظهار ارادتی شده باشد؛ لهذا گفتم؛ حبس ما آنقدر طولانی و پرزحمت نبوده که از آزادی آنقدرها خوشحال باشیم، بلکه چنین محبسی که زندان بانس شخص کریم النفسی مثل سرکار حاکم و هم محبسها مثل آقایان باشند هزار درجه از آزادی بهتر است «من آزادی نمیخواهم که با یوسف بزندانم».

آقا میرزا آقا فهمید که من اشتباه کرده ام دیگر مجال نداده از جای خود برخاسته بطرف من آمد و گفت: خیلی اشتباه کرده مقصود از آزادی عمومی است نه شخصی.

من دیگر طاقت انتظار نیاورده رفتم بطرف حاکم و دو صورت تلگراف را که در جلو روی او بود برداشته مشغول مطالعه شدم. هیچ نویسنده ماهری نمیتواند حالت مرا در این وقت تشریح نماید که چه مسرتی حاصل کردم و خودم هم میگذرم و بتحیر خودم اعتراف مینمایم.

این دو تلگراف یکی از مشیر الدوله صدر اعظم بود و دیگری عین دستخط (۱)

ص: ۴۲۷

۱- روز دوشنبه ۱۵ جمادی الاخر ۱۳۲۴ هجری در این روز نیز بازارها بسته و مردم در سفارتخانه میباشند طرف صبح اعلانی بدر و دیوار سفارت و خیابانها و کوچه ها چسبیده شده لکن مردم قبول نکرده اعلان مطبوعه را پاره کردند و آنچه که ممکن بود از در و دیوار کنندند. سواد دستخط اعلیحضرت شاهنشاه خلد الله ملکه مظفر الدین شاه که بدیوار چسبانیده بود جناب اشرف صدر اعظم- از آنجائیکه حضرت باری تعالی جل شانہ سررشته ترقی و سعادت ممالک محروسه ایران را بکف با کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی همایون ملوکانه ما بدان تعلق گرفته که برای رفاهیت و آسودگی قاطبه اهالی ایران و تشیید و تأیید مبانی دولت اصلاحات مقتضیه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجرا گذارده شود چنان مصمم شدیم که مجلسی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملا-کین و تجار و اصناف با انتخاب طبقات مرقومه در دار الخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود که در موارد لازم در تمام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه لازم را بعمل آورده و هیئت وزرای ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خودشانرا در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات مهمه قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برساند که بصبحه مبارکه موشح و بموقع اجرا گذارده شود. بدیهی است بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و تشکیل آنرا مرتب و مهیا خواهید نمود که بعون الله تعالی این مجلس افتتاح و باصلاحات لازمه شروع شود و نیز تصور میفرمائیم که سواد دستخط را اعلان و اعلام نمایند که تا قاطبه اهالی از نیت حسنه ما که تماما راجع بترقی دولت و ملت ایران است کما ینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعاگوئی باشند «در قصر صاحب قرآنیه بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الاخر ۱۳۲۴ در سال یازدهم سلطنت»: (این سواد مطابق با اصل دستخط مبارک بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه است) مشیر الدوله

شاه که خبر از مشروطه شدن دولت علیه ایران میداد و ما عین آن دو تلگرافات را در فصل مخصوص راجع باخبار طهران نقل مینمائیم. در این موقع نهار (ناهار) آوردند و شروع کردیم بخوردن نهار (ناهار) و قریب یک ساعت در سر نهار (ناهار) صحبت کردیم و اظهار بشاشت نمودیم بنده بخان حاکم گفتم: از تلگراف مشیرالدوله معلوم میشود که در تمام ایران امشب را چراغان میکنند و جشن رسمی منعقد مینمایند تکلیف جنابعالی هم همین است که امروز عصر را از خیال رفتن «بسریند» منصرف شوید ما هم میگذریم و الان بفرستید تمام بزرگان کلات را برای عصر دعوت کنند تا این تلگرافات را در مجلس رسمی قرائت کنیم و شب را هم چراغان کنیم حاکم از مسئله چراغان خندید و گفت یقین دارم در تمام کلات پنجاه عدد چراغ پیدا نمیشود!! ولی مجلس عصر را منعقد میکنم و فوراً «بحاجی حبیب» دستور العمل داد که سادات کلات و آخوندها را با کدخدایانیکه حاضر هستند با سرهنگ سربازها برای عصر دعوت کند تا همگی حاضر شوند و بآبدارباشی هم اطلاع داد که طرف بالای باغ را که آب جاری دارد در زیر سایه چنارهای نادری فرش بیاندازند و سماور بزرگ را هم آتش کنند از اندرون هم یک مجموعه شیرینی بکشند تا مجلس مفصل منعقد شود، باری نهار (ناهار) صرف شد و رفقا دراز کشیدند، حاکم هم رفت در اندرون بخوابد، خان سرهنگ هم بطرف منزل خودش روانه شد، بنده هم فوراً آن دو ورقه تلگراف را برداشته آمدم بمنزل رفیق مجهولم، بمجرد آنکه در زدم دوید بیرون و سلام کرد با نهایت گرمی و احترام مرا پذیرفته داخل خانه کرد و بطرف اطاق خود

برد، چائی بسیار خوبی هم حاضر کرده بود چند عدد هندوانه و خربزه هم حاضر کرده بود، راستی فراموش کردم که در کلات هندوانه و خربزه یافت نمیشود بلکه هیچ قسم میوه ندارد، فقط در باغ حکومتی چندین درخت زردآلو هست و در باغ «ملک توش خان» مقداری انگور لاغر، بلی انگور از دهات قریبه بکلات میآورند و میفروشند و خربوزه و هندوانه هم در خود کلات آب کاری و دیم زار زراعت میشود ولی هنوز موقع رسیدن آنها نرسیده و اصلا چیزهای خوبی نیست و در دو شاخ که فعلا متعلق بروسیه است خربزه و هندوانه بسیار خوب دیمی زراعت میشود و آنقدر خوب است که با شهد و پرآب است لذا بطرف مرو و عشق آباد حمل مینمایند بلکه تا بخارا هم میبرند و در این مدت که ما در کلات بودیم فقط دو سه مرتبه از آن خربزه و هندوانه خورده بودیم یکی وقتیکه بازدید محراب بیک قلعه بیگی کلات رفتیم و دیگری در موقعیکه از یکی از کدخدایان «نقطه» که برای عمل بعشق آباد میرفت خواهش کردیم و در مراجعت چند دانه همراه خود بیاورد و من ندیده ام ولی بتواتر میگویند هندوانه «دوشاخ» آنقدر بزرگ میشود که دو عدد از آنرا بار یک الاغ مینمایند و از لطافت و شیرینی سرآمد تمام هندوانه های ایران است، اما امروز هم در منزل رفیق مجهول از خربزه و هندوانه «دوشاخ» دیدم و جهت تحصیل آنها را پرسیدم؟ جواب داد: یک قاطر کرایه کرده ام بدوازده قران و یک تومان هم پول دادم و فرستاده ام (بدوشاخ) و یکبار برایم آورده اند باری قبل از آنکه صاحب خانه چائی (چای) بریزد یا سیگار تعارف کند آن دو ورقه تلگراف را نزد او انداختم و گفتم اینها شاهد عرایض من است که قبل از ظهر در کنار رودخانه بشما عرض می کردم او هم برداشته مطالعه کرد و دیوانه شد و از تغییر حالت او فهمیدم که بیچاره خیلی عاشق آزادی و طالب ترقی است دو سه مرتبه با نهایت استعجاب آن دو صورت را مطالعه نمود و خیلی اظهار وجد و بشاشت کرد بحدیکه معلوم بود از حالت طبیعی خارج شده یکوقتی ملتفت

شد که هنوز چای برای بنده نریخته برخاسته و معذرت خواست پشت سماور نشست و خواست چائی (چای) بریزد از شدت مسرت نتوانست خودداری کند و بیک حرکت خارج از قاعده سماور و قوری چای را سرنگون نمود و دست خودش را هم سوزانید بنده برخاسته باو کمک دادم بیچاره خیلی معذرت خواست و با کمال خجلت از اطاق بیرون رفته ضعیفه صاحب خانه مجددا سماور را آتش انداخته و چائی (چای) را ساخته و پرداخته نمود، باطاق برگشت و تا مدتی که او غایب بود من با خودم فکر میکردم و میگفتم، اگر تمام مردم ایران تا این درجه وطن پرست باشند بزودی وطن ما برتر از لندن و پاریس و دولت ما با شوکت تر از روس و انگلیس خواهد شد اما افسوس که امثال این اشخاص بسیار کم است نهایت از هزار نفر یک نفر باین سلیقه آدم در ایران باشد، باری ترتیب کار چائی درست شد و هرکدام دو سه فنجان چائی خوردیم سیگاری هم کشیدیم بعد شروع بصحبت کردیم بنده برفیق محترم گفتم: گردن سرکار حاکم گذشته ایم که امروز مجلس جشنی منعقد نماید لهذا بنده باید زودتر مرخص شوم و حرفهای ناگفته را بگوئیم او هم تصدیق کرد لهذا اول از او پرسیدم شما کیستید؟ و بچه خیال بکلانت آمده اید؟ رفیقم بدون معطلی جواب داد که من فلان هستم و فقط برای خلاص کردن شما از «عشق آباد» حرکت کرده ام. و این تذکره ساختگی است، یعنی باسم من و شما نیست و راجع به دیگری است. اما من بملاحظه آنکه بتوانم شما را بی دغدغه از سرحد بگذرانم این تذکره را همراه خودم آورده ام و من از یک انجمن بسیار محترمی مأمور هستم که شما را از زندان کلات نجات داده بطرف «عشق آباد» برده و از آنجا با لباس مبدل به قفقاز برسانم دو سر اسب هم در اول «در بند نقطه» حاضر کرده ام و تقریباً سه ساعت راه تا «دوشاخ» میرسیم و آنجا هم فوراً در ترن نشسته بفاصله سه ساعت وارد «عشق آباد» میشویم و آنجا که رسیدیم دیگر دست احدی بشما نخواهد رسید، اما حالا معلوم میشود

تمام خیالات و نقشه ما باطل شده است و شما را همین دو روزه مرخص مینمایند من از شنیدن این تفصیل خیلی محظوظ و امیدوار شدم معلوم شد هنوز ایرانیان باغیرت در اطراف هستند و چند سؤال از او کردم اول آنکه بچه دلیل این اقدام را فقط درباره من کردید؟ و در خیال رفقایم نیستید؟ جواب این سؤال را اینطور داد که ما با آنها سابقه آشنائی نداریم ولی شما را بواسطه خواندن روزنامه ادب میشناختیم و وجود شما را در قفقاز خیلی مفید میدانیم که در آنجا برای اداره «ارشاد» (۱).

ص: ۴۳۱

۱- اگرچه روزنامه ارشاد در بادکوبه و بزبان ترکی منتشر میشده ولی چون تجاوز از یکسال ورقه ضمیمه بزبان فارسی داشته و نویسنده ورقه فارسی یکی از بزرگترین شعرا و نویسندگان و روزنامه نگاران دوره مشروطیت ایران یعنی مرحوم ادیب الممالک بوده ادیب الممالک پس از مراجعت از مشهد بطهران در سال ۱۳۲۱ قمری مدتی در تهران ماند و در این شهر بانتشار روزنامه ادب پرداخت ادیب الممالک در سال ۱۳۲۳ قمری سفری بیادکوبه نمود و تا شعبان ۱۳۲۴ که مجلس شورایملی در شرف افتتاح بود در آنجا توقف کرد و در سال مذکور مجدداً بتهران بازگشت هنگام توقف ادیب الممالک در بادکوبه روزنامه بنام ارشاد بمدریت «احمد بیگ آقا یوف قراباقی» بزبان ترکی بطور یومیه انتشار می یافته که پس از ورود ادیب الممالک یک ورقه ضمیمه بزبان فارسی بطور هفتگی با آن منتشر میشده است اداره و نویسندگی قسمت فارسی ارشاد بعهد ادیب الممالک بوده و شماره اول آن جمعه ذیقعد ۱۳۲۳ قمری و شماره آخر آن ۲۷ صفر ۱۳۲۴ قمری منتشر شده بنابراین از این روزنامه بیش از ۱۳ شماره منتشر نگردیده است. «تاریخ جراید و مجلات ایران جلد اول ص ۱۱۶» تألیف مرحوم محمد صدر هاشمی * ... ایرانیان قفقاز کمک پیشرفت مشروطه ایران میکردند، گذشته از آن ایرانیان خود قفقازیان از دلسوزی و یاوری باز نمی ایستادند روزنامه های آنان از ارشاد که احمد آقا بیگ آقا یوف مینوشت و از تازه حیات که هاشم بیگ مینوشت و ملا نصر الدین که میرزا جلیل مینوشت به جنبش ایرانیان اهمیت میدادند. تاریخ مشروطیت مرحوم کسروی ص ۲۶۷. ضمیمه فارسی نیم ورقی روزنامه یومیه ترکی ارشاد طبع باکو بسال ۱۳۲۳ ه- ق (۶- ۱۹۰۵) میلادی است این ضمیمه را ادیب الممالک مذکور مینگاشت و مدیریت آن با احمد بیگ آقا یوف قراباقی بود. تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران تألیف ادوارد برون ص ۱۸۶

تحریر فارسی بکنید هم شما منتفع میشدید هم مردم. سؤال دوم یا هیچ فکر برای اهل و عیال من کرده اید که در طهران غریب هستند؟ جواب داد هیچ فکری برای آنها بهتر از فرستادن پول نیست که ما علی الحساب دویست و پنجاه مناط حاضر کرده برات گرفته برای آنها میفرستیم، بعدها خودتان هر ماهه مخارج آنها را میفرستید.

سؤال سوم از کجا مدیر ارشاد حاضر بهمکاری با من باشد جواب داد: ما مخصوصا با او گفتگو کرده ایم و او قبول کرده است که ماهی دویست مناط بشما بدهد و بر فرض که او هم قبول نکرد ما خودمان میتوانیم شرکتی تشکیل داده سرمایه معین کنیم و شما را واداریم یک روزنامه فارسی در «بادکوبه» یا «عشق آباد» دایر کنید. باری بعضی مطالب دیگر هم مذاکره کردیم و بالاخره بمشار الیه گفتم شما تا سه روز دیگر در کلات بمانید اگر تلگراف مرخصی من نرسید از همین جا در خدمت شما «بعشق آباد» میآئیم که اقل چند روزی در خدمت شما باشم و در خدمت اعضاء انجمن محترم تشکرات خودم را عرضه بدارم و شاید در همانجا ماندم و بهمان نقشه که شما کشیده اید رفتار کردم و فرضا تا سه روز دیگر تلگراف نرسید شما بروید ولی من هر وقت مرخص شدم از آنطرف خواهم آمد، رفیقم جواب داد بسیار خوب من تا سه روز دیگر میمانم ولی بر فرض که تلگراف نرسید شما معطل نشوید و همراه من بیاید حالا دیگر کسی در مقام مؤأخذه از شما و حاکم برنمیآید و در واقع همین دو تلگراف حکم آزادی شما است، گفتم مطلب شما صحیح است، ولی چون حالا یقین دارم تلگراف مرخصی بزودی میرسد و مشیر الدوله صریحا وعده داده است و فرار خلاف شأن من است

و من زیادتر از همه چیز باید شرف خودم را محافظت کنم تا بعد بتوانم متصدی خدمت بملت باشم بلی اگر در دوره عین الدوله چنین کاری می‌کردم حمل بر کمال رشادت و شجاعت و غیرت من میشد اما امروز وضع تغییر کرده است بنابراین فرار من بسیار کار خنکی است بعد از ختم سئوال و جواب و تعیین قرارداد باو گفتم ما امروز عصر در دار الحکومه مجلس جشنی فراهم کرده ایم و حالا- دیگر موقع انعقاد او است خوب است شما هم تشریف بیاورید آنوقت نقل مذاکرات حاکم را با «محراب بیگ» در باب اخراج او از کلات مذاکره نمودم و بسیار خندیدیم و بالاخره باتفاق ایشان بدار الحکومه آمدیم عصر روز ۲۳ جمادی الثانیه در باغ حکومتی کلات که از بناهای «نادر شاه افشار» است در طرف مغرب باغ در زیر سایه چنارهای قوی هیکل که یادگار عهد نادری است مجلس جشنی آراسته شده که گویا تا آنروز در کلات چنین مجلس کسی ندیده و بخاطر ندارد، تمام سادات محترم کلات از قبیل «حاجی سید مصطفی» و «حاجی سید علی» و آقای رحیم و آقای رضا و تمام آخوندهای آنجا که عجالتا منحصر بسه نفر است آخوند «ملا ابراهیم سینه» شیخ الاسلام و آخوند «ملا میرزا» قاضی کلات و آخوند «ملا جعفر» روضه خوان و محرر و تمام کدخدایان و ریش سفیدان محلات داخلی کلات از قبیل «زواغداش» و سینه خشت و نفقه و ارغوان محله و خروس محله و و و و مأمورین دولتی مقیم کلات، سرهنگ توپخانه با لباس رسمی، سرهنگ سربازها با لباس رسمی، مأمور محترم تلگرافخانه خان سرهنگ و دو نفر اطباء نظام حکیم باشی و جراح باشی و مدیر دواخانه دولتی و دو نفر مأمور تذکره و یک نفر تاجر شیروانی تبعه خارجه با سه نفر محبوس محترم دولتی هر کدام در محلی جای گرفته «حاجی حبیب» با سایر اعضاء حکومتی و چند نفر از سواره کلاتی مشغول پذیرائی واردین و دادن چای و غلیان (قلیان) بآنها هستند در صدر مجلس حاکم کلات نشسته یک طرفش نگارنده و طرف دیگرش آقا میرزا آقا مجاهد اصفهانی

در پهلوی آقا میرزا طبقه سادات و علمای کلات و در پهلوی من تاجر شیروانی و بعد از او مأمورین دولتی از نظامی و غیرنظامی و در منتهی مجلس مردمان متفرقه بعضی نشسته و بعضی ایستاده و تمام حاضرین مبهوت هستند که آیا چه خبر است؟ و انعقاد چنین مجلسی برای چیست؟ بعضی را عقیده بر این است خلعت برای حاکم از شهر آورده اند بعضی حدس میزنند شاه مرده و شاه تازه بتخت نشسته، بعضی گمان میکنند تلگراف مرخصی محبوسین رسیده و من تمام این صحبتها را که حاضرین قبل از آمدن حاکم با یکدیگر میکردند میشنیدم و در جواب تمام آنها میخندیدم و میگفتم پنج دقیقه دیگر معلوم میشود. باری رفته رفته مجلس ما مشحون بواردین شد، جمعیتی زنهای کلاتی هم برای تماشا آمده بودند و در یکطرف باغچه صف زده اند و تمام منتظر نتیجه مطلب هستند در این وقت باشاره بنده یک عدد صندلی آوردند و همانجا که خودم نشسته بودم گذاشتند و بنده برخواسته (خاسته) بالای صندلی نشستم، حاضرین خیال کردند خیال روضه خواندن و موعظه کردن دارم و عاداتا وقتیکه روضه خوان روی منبر مینشیند مردم باجماع صلوات بلندی میفرستند و زنها شروع بمقدمات گریه میکنند، از قبیل سرفه کردن و تنحیح نمودن مینمایند، حالا هم بهمان عادت رفتار شد و من بی اختیار خندیدم و بزحمت زیاد خودم را نگاهداری کرده گفتم:

حضرات مقصود روضه خواندن نیست امروز روز عیش و سرور است نه زاری و بی قراری امروز عید بزرگ اسلام است و الان ششصد کرور مسلمان در روی زمین جشن گرفته و از این واقعه تازه که روح اسلام را قوت داده است مسرورند.

باری بعد از آنکه مردم متوجه اهمیت مطلب شدند و زیادتر توجه کردند و زنها هم نزدیکتر آمدند و از اندرون حاکم هم هر قدر زن بود بیرون آمد، آنوقت

شروع کردم بمقدمات مطلب و تقسیم دول روی زمین بمشروطه و مستبده و جمهوری و اثبات آنکه جمهوری و مقننه طرفین افراط و تفریط است و حد اعتدال و وسط همان دولت مشروطه است و شرحی معرفی از دولت مشروطه نموده و ترتیبات آنرا مطابق با قواعد دین مقدس اسلام کردم و بعد بشارت دادم که دولت ایران از همت علماء اعلام و حجج اسلام مشروطه شده و تلگرافات را بلند قرائت کردم، راستی این مردمیکه ابدانمیدانستند مشروطه چیست و مقننه کدام است؟ حالا حالت وجد و نشاطی پیدا کرده اند و بدستور العمل من فریاد «زنده باد شاهنشاه ایران» «پاینده باد مجلس شورای ملی» زنده باد علماء اسلام کشیدند و بعد از پائین آمدن من یکمرتبه تمام حاضرین بطرف من آمده با من مصافحه کردند بعد هم با خان حاکم و سایرین و مثل روز عید همه با یکدیگر مصافحه کرده، مبارک باد گفتند، آنوقت بامر حاکم دوباره هرکس بجای خودش نشسته شیرینی و میوه آوردند، زنهای اندرون حاکم مردمان با سلیقه ای هستند، چندین قسم شیرینی خانگی مثل «گوش فیل» و «سوهان» و «باقلوا» و غیره همیشه میزنند و میسازند و دو سه مجموعه از آنها آوردند دو سه مجموعه هم هندوانه و خربزه و انگور که معلوم بود برای تشریفات امروز عصر «محراب الملک» تحصیل و حاضر نموده است.

باری خوردن شروع شد قدری هم بزنها دادیم، سربازها هم آمدند و سهم خود را جمع کرده بردند و خوردند، بعد از ختم مجلس مردم دسته دسته متفرق ایستاده و مطالب سیاسی میگفتند، یکوقت صدای یک نفر سرباز را شنیدیم که جمعی را دور خود جمع کرده و برای آنها خطابه میخواند و بالاخره گفت معنی مشروطه این است که از امروز ببعد صاحب منصب نمیتواند دیناری از مواجب ما را بخورد و هکذا سپه سالار هم نمیتواند از مواجب سرهنگ و صاحب منصبان بخورد، صدای احسنت از ماها بلند شد باری بقدر ده بیست عدد چراغ هم از اطراف پیدا

کرده در حوالی باغ گذاشته بودند و باغ روشن بود و هوایش هم امشب خیلی خنک و باطراوت میبود، از این جهت مردم میل نداشتند از باغ بیرون بروند و تقریباً تا دو ساعت از شب گذشته جمعیت دسته دسته در باغ متفرق نشسته و صحبت میکردند و در این مدت خان حاکم هم با رفقا بالای بام رفته تماشا میکردند، منم با رفیق شیروانیم در یک ضلع باغ نشسته از مشاهده احوال مردم وجد و سروری داشتیم و صحبت های مفیده میداشتیم، تا وقتی که مردم کم کم متفرق شدند، حاکم هم پائین آمد فرشها را هم برچیدند، رفیق منم خداحافظی کرده بمنزل خودش رفت. ما هم نماز مغرب و عشا را در روی تختگاه خوانده حاکم هم آمد و شام خبر کرد و بعد از صرف شام رفتیم بالای مهتابی و بجای آنکه فوراً بخوابیم شروع بمشورت کردیم.

موضوع مشورت ما این بود که آیا بعد از وصول حکم مرخصی تکلیف چیست؟

و چه باید بکنیم؟ و بکدام طرف برویم؟ حاجی میرزا حسن عقیده اش امشب این بود که مستقیماً بشهر مشهد برود و در همانجا مدرسه باز نموده متوقف شود و هیچ خیال آمدن بطهران را نمیکرد. در سابق هم میگفت وضع طهران از برای من مناسب نداشت و بواسطه کثرت مدارس و دیگر مدرسه من نمیگردد اما در شهر مشهد مدرسه صحیحی نیست و من میتوانم مدرسه عالی افتتاح نمایم و نقشه هم کشیده بود که مبلغی از بانک استقراضی (۱) قرض کند و بلیطی طبع نموده بمردم خ

ص: ۴۳۶

۱- بانک استقراضی روس برای رقابت با بانک شاهنشاهی «که در زمان ناصر الدین شاه قاجار ۱۸۸۹ میلادی تأسیس شده بود» در سال ۱۲۶۸ هـ- ق بوجود آمد ناصر الدین شاه امتیاز ایجاد بانک و حق انحصاری حراج عمومی را بیکی از اتباع روسیه واگذار نمود بانک استقراضی روس در بدو امر بصورت یک شرکت خصوصی شروع بکار کرد چندی بعد به معاملات رهن اشیاء منقول پرداخت. دولت روسیه سهام شرکت را خریداری کرد و اداره آنرا بدست گرفت. بانک استقراضی شعبه هائی در شهرهای شمالی ایران دایر کرد و دامنه عملیات خود را از معاملات منقول به رهن اموال غیرمنقول کشانید. این بانک علاوه بر معاملات عادی به اعیان و درباریها و دولت نیز قرض میداد در بهمن ماه ۱۲۹۹ هـ- ش بموجب قرارداد ایران و شوروی قروض دولت ایران که متجاوز از چهل میلیون مناط بود ملغی گردید و دارائی بانک به دولت ایران واگذار گردید. م-خ

بفروشد و با آن وجوه یکباب مدرسه بزرگی که شبانه روزی باشد تأسیس کند، بنابراین از اول از صحبت و مشورت ما خارج شده و خوابید و چنانکه عادت او بود بلافاصله نفیر خوابش بلند شد، اما بنده و آقا میرزا آقا بقدر دو ساعت صحبت کردیم و اطراف کار را سنجدیدیم، بالاخره عازم شدیم که بمجرد وصول حکم بطرف «دوشاخ» رفته بلیط راه آهن گرفته با کمال عجله «بعشق آباد» رفته با ترن بیادکوبه، و با شتر رشت، و با درشکه چاپاری بطهران وارد شویم و اینکار چندین فایده بر ما داشت و عمده منافعش آنکه خیلی زود بطهران میرسیم و هر دو بمقصد خود میرسیم یعنی من فوراً اجازه گرفته شروع بطبع روزنامه مینمایم و تا کسی دیگر باین خیال نیافتاده اجازه طبع روزنامه باسم «شورای ملی» میگیرم و مطالب و مذاکرات مجلس را در آن درج مینمایم و منافع عمده میبرم، آقا میرزا آقا هم بمقام منبع و کالت نائل خواهد شد دیگر آنکه تا اسم ما کهنه نشده و از خاطرها محو و فراموش نشده ایم بطهران میرسیم و البته احترامات ما را ملت بخوبی منظور میدارند و زحمات ما را در وصول باین مقصد مراعات میکنند مخارجمان هم خیلی کمتر خواهد بود و بعد از آنکه این عزم را هر دو پسندیدیم در اواخر شب بخواب رفتیم و صبح برخاسته بعد از ادای فریضه و صرف چای بطرف آبشار معهود رفتیم و یک نفر قراول فرستادیم خان سرهنگ را هم از تلگرافخانه احضار نموده رفیق مجهول بنده هم برحسب نشانی که باو داده بودم بآنجا آمد و از سیگارهای خیلی خوب روسیه هم همراه خود آورده بود و دو هزار بقراول داد تا برود در باغ «بیک توش خان» انگور خریداری نموده بیاورد و تا نیم ساعت بظهر مانده در آنجا مانده در اوضاع استقبال ایران گفتگو

کردیم در موقع نهار بیباغ حکومتی آمدیم رفقای دیگر ما هم بمنزل خود رفتند بعد از نهار (ناهار) و خواب و صرف چای برحسب قرارداد مالهای حاکم را زین گذاشتند و یکی دو مال دیگر هم از خانه «محراب بیگ» آوردند و حاکم و بنده و آقا میرزا آقا با یک نفر جلودار دو سه چهار نفر از کدخدایان که حاضر بودند سوار شده برای سیاحت بند معروف کلات روانه شدیم. حاجی میرزا حسن احساس کسالتی در خود کرده از همراهی ما معذرت خواسته و در باغ نزد پسر حاکم ماند.

از دار الحکومه تا محل «بند» قریب یکساعت راه است و جاده مخصوص دارد که بدر «بند نقطه» و خود بند نقطه می رود و در این جاده اغلب از کنار تل می رود که مشرف برودخانه است و همه جا از زیر سایه درختان عبور مینماید و راهش هم در وقت رفتن سرازیر است و همه جا در امتداد رودخانه برنجکاری است و خیلی خوش منظره است مرکب با هم با کمال نظم حرکت میکرد و در هر جا رعایا میرسیدند نسبت بخان حاکم تعظیم و تکریم مینمودند تا رسیدیم سر «بند» این بند از بناهای نادر نیست و خیلی پیش از عصر او ساخته شده و عقیده من این است که از دوره ساسانیان بیادگار مانده ولی نادر شاه افشار هم تعمیرات عمده در او کرده و بسیار بند محکمی است بلکه یکی از بناهای تماشائی است و وضع بنای آن بسیار شبیه است به بند «قهرود» که در هشت فرسخی کاشان واقع شده و گویا همه خوانندگان بدانند غرض بانی از ساختن آن بند و تحمل آنهمه مخارج چه بوده و لازم نیست مفصلاً در اینجا بنگاریم همینقدر بطور اجمال میگوئیم چون فاضل آب رودخانه کلات که از خارج کلات از دربند «ارغوان شاه» وارد شده و در تمام طول کلات عبور میکند اطراف خود را مشروب مینماید از «دربند نقطه» خارج میشود و در اراضی خارج از دربند بمصرف زراعت میرسد و معلوم است در بهار آب طغیان نموده زیاد میشود ولی در تابستان کم میشود و موقع احتیاج زراعت بآب اغلب در تابستان است لهذا

تدبیری کرده اند و این بند را ساخته اند که آب را حبس نموده بتدریج بموقع ضرورت بزراعت‌های خود برسانند جلوبند بقدر نیم فرسخ راه در گودی است که مخصوصا مجرای آب را گود کنده اند که آب آنجا بایستد و برای این بند پنج مجری یا منفذ قرار داده اند که در هر موقع برحسب تفاوت کمی و زیادی آب یکی از آنها را باز میکنند مثلا در وقتیکه آب طغیان دارد فقط سوراخ بالاتر را باز میکنند و همینکه قدری کمتر و از مخاذهی آن سوراخ پائین تر آمد سوراخ دیگر را باز مینمایند و هكذا تا در اواخر تابستان که آب خیلی کمتر شود سوراخ پائین را باز میکنند، لهذا همیشه بحد اعتدال آب از آنجا خارج میشود و از هر سوراخ باندازه ده سنگ آب بیرون میرود و چون حالت سراسیمی دارد جریان آب صدای مهیبی احداث مینماید و خیلی منظره خوبی دارد.

این «بند» را با سنگ و ساروج و آجر ساخته اند و خیلی در استحکام و بنایش و دقت کرده اند بطوریکه اغلب سالها رود عظیمی جاری میشود و خانه های اطراف را خراب میکنند، بلکه مجرای خود را تغییر میدهد و بزراعت و باغستان کلا-تیهها صدمه فاحشی میزند ولی در این «بند» ابداء اثری نمیکند و مخصوصا سال گذشته آنقدر آب رودخانه زیاد شده بود که چندین خانه و باغرا در اطراف «ارغوان شاه» و سایر محلات خراب نموده و بالای «بند» یعنی سطح بام آن که حالا بمنزله پل است و از روی آن عبور میکنند آب میریخته ولی بهیچوجه در اساس محکم این بنا خللی وارد نشده اما افسوس که بانی آن «بند» که ناچار یکی از سلاطین با اقتدار عجم بوده خبر نداشته که این زحمت را برای روسها میکشد و هرگز تصور نمیکرده که جانشینان ناخلف او آنهمه اراضی را در ازای نشان «عقاب سفید» و اسکناس های چند هزار منطی (۱) بدولت روس واگذار مینماید: خ

ص: ۴۳۹

۱- گویا منظور یحیی خان معتمد الملک باشد، مستر بنیامین که در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ هجری قمری وزیر مختار آمریکا در ایران بوده است در کتابی که بنام «ایران و ایرانیان» نوشته درباره یحیی خان معتمد الملک که بعدها به مشیر الدوله لقب گرفت چنین می نویسد: «در ماه ژوئن ۱۸۸۵ (رمضان ۱۳۰۲) یحیی خان مشیر الدوله که چند سال در شغل وزارت عدلیه برقرار بود بطور اکراه استعفا نمود، گویند جهت امر آنکه وقتی در سال (۱۳۰۱) پس از فوت میرزا سعید خان وزارت امور خارجه تعلق بکسی نداشت مشیر الدوله مدعی آن شد و چون ادعای او پیشرفت نکرد از این شغل نیز استعفاء کرد. مشیر الدوله به هواخواهی روس مشهور است گویا بهمین جهت بود که بوزارت امور خارجه منصوب نگردید بعضی اخبار شایع بود که دولت روس بعنوان قرض شیرینی بزرگی باو داده است.» م-خ

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر باری بقدر یکساعت در «سربند» پیاده شده تماشای عظمت بنا را میکردیم و بر روان بانی او آفرین گفته و فاتحه میخواندیم. بعد سوار شده مراجعت نمودیم.

در وقت مراجعت بنده بمنزل رفیقم رفته ملاقاتی با او کرده رفیقم خبر داد که یک نفر از رعایای کلات را بقاصدی فرستاده است بدر «بند نقطه» که نوکرش را خبر کند تا مالها را برداشته بیاورد و میگفت فردا مالها حاضر خواهند بود که تا «دوشاخ» ما را برساند و چون از کلات تا «دوشاخ» سه چهار فرسخ زیادتر راه نیست ممکن است یکدفعه او با آقا میرزا آقا برود و مجددا مالها را برگردانند تا من بروم ولی من گفتم لازم نیست ما از هم جدا شویم، یکی دو رأس اسب از حاکم امانت میگیریم و یک نفر همراه ما میآید و مالها را از دوشاخ برمیگردانند و قدری با او صحبت کرده بالاخره گفتم، فردا روز آخر قرارداد است. اگر تلگراف ما نرسید شما بروید و در «عشق آباد» منتظر ما باشید. رفیقم اصرار میکرد که من عجله در رفتن ندارم بلکه میل هم ندارم دست خالی بروم و نهایت آرزویم این است که در خدمت شما «بعشق آباد» بروم که اعضاء انجمن در انتظار ما هستند، مخصوصا سه روز قبل کاغذی بآنها نوشته از وقایع اطلاع داده ام و نوشته ام تا روز بیست و هفتم حتما با آقایان خواهم آمد.

باری از منزل او بدار الحکومه آمده علی الرسم شام خورده خوابیدیم و چون روز جشن چندین تلگراف تبریک بپهران کرده بودیم و بقم (۱) هم با آقایان تبریک و تهنیت گفته بودیم، بجناب صدراعظم هم تلگراف مبسوطی راجع به تجلیل مقام منبع او و بقای نام نیکش در تاریخ عالم در توفیق وصول باین مقصد اعلی کرده بودیم، لهذا امروز بانتظار جواب بودم و مستقیما بتلگرافخانه رفتم اولین تلگرافی که از مشهد مخابره کردند تلگرافی بود که شاهزاده جلیل میرزا رئیس تلگرافخانه مرکزی خراسان بعنوان بنده و رفقایم مخابره نمود و ما را از استخلاص بشارت داده بود ما هم جوابی متشکرانه باو مخابره کردیم و یقین کردیم تلگراف آزادی رسیده ولی چون از طهران مستقیما با کلات مخابره نمیشود بلکه اول به تلگرافخانه مشهد میکنند بعد بتلگرافخانه کلات میگویند لهذا قدری معطل شده و تا حوالی ظهر در تلگرافخانه ماندیم و با نهایت اشتیاق انتظار وصول تلگراف را داشتیم و خبری نشد، بر سرهنگ سخت گرفتیم که از مشهد مطالبه کند او هم مطالبه کرد جواب او را برمز دادند و حاصلش آنچه ما فهمیدیم این است که تلگراف رسیده ولی حالا برده اند نزد «آصف الدوله» تا او مطلع شود. تا عصری حتما مخابره خواهد شد، لهذا برخاسته رفتیم بدار الحکومه نهار (ناهار) خوردیم و با حاکم قدری از ترتیب مسافرت خودمان صحبت کردیم و خیالات خودمانرا با او در میان نهادیم، حاکم هم اظهار داشت که در انجام تمام مقاصد ما حاضرام

ص: ۴۴۱

۱- از کلات بقم حضور حضرت آیه الله آقای سید محمد مجتهد روحنا فداه- الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السئوال. اصحاب السجن- مجد الاسلام و میرزا آقا از کلات بتهران خدمت جناب ناظم الاسلام تبریکات داعی در حوزه مقدسه تقدیم مجد الاسلام

است و هر قسم میل ما باشد اقدام خواهد کرد ولی میگفت مناسب نیست شما سه نفر از یکدیگر جدا شوید و سلیقه او این بود که ما هر سه نفر برویم بارض اقدس و چندی در آنجا بفیض عتبه بوسی حضرت «ثامن الائمة» ارواحنا فداه کامیاب شده بعد بطهران برگردیم، باری بعد از نهار دیگر طاقت نیاوردیم که مثل سایر روزها بخواهیم لهذا از مشهدی «محمد علی آبدار» خواهش کردیم چای را حاضر کند و هر کدام دو سه فنجان خورده بتلگرافخانه برگشتیم، هنوز خان سرهنگ خواب بود که با شدت در زدیم «حکیم باشی» هم بلافاصله آمد رفیق محترم منم حسب المقرر ورود کرد و همه ماها متوجه میز مخابره و گوش بزنگ بودیم تقریبا چهار ساعت بغروب بود که زنگ صدا کرد و صدای ما هم بشادی بلند شد رئیس تلگرافخانه برخاسته (خاسته) پشت میز روی صندلی نشست و قلم برداشته هرچه میشنید مینوشت، ماها دیگر نمیتوانستیم صبر کنیم که مخابره تمام شود. لهذا همه برخاسته دور او ایستاده بودیم و هرچه کلمه بکلمه مینوشت میخواندیم تا بالاخره این صورت مخابره شد:

از طهران جواب شماره ۴- جنابان آقایان مجد الاسلام و آقای میرزا آقا سلمهم الله تعالی، تلگراف اولیه میرزا آقا و تلگراف ثانویه هر دو نفر شما بتوسط جناب جلالت مآب «اعتماد السلطنه» رسید و مراتب بخاک پای مبارک همایونی معروض افتاد. اجازه مرخصی مرحمت شد که بهر جا بخواهند بروند مگر بطهران که بپاره ای ملاحظات اجازه مرحمت نفرمودند لهذا بجز آمدن بطهران بهر نقطه بخواهند بروند آزاد هستند و همچنین جناب آقا میرزا حسن رشیدی هم مرخص هستند. بحکومت کلات هم تلگراف شد. مشیر الدوله.

این تلگراف عوض آنکه ما را مسرور کند مهموم نمود. چرا که هزار قسم خیال برای ما پیش آمد که آیا بچه مناسبت ما را بطهران راه نمیدهند؟ و در واقع تمام نقشه های ما باطل شد. نه من دیگر روزنامه نویسی میتوانم و نه آقا میرزا آقا بوکالت نائل میشود و باز از دیدار زن و بچه خودمان محروم ماندیم و راستی راستی خیلی دلمان

شکست و شروع کردیم بفحش دادن ... و صدراعظم و به بخت خودمان که این دیگر چه رنگی است؟ برای ما بیچاره ها ریخته؟! و عجب مشروطه ایست که اختیار جان و مال و مسکن و تبعه نداده اند؟! و ما باید مجبور بسکون جاهای دیگر باشیم لا اله الا الله اینها چه اوضاع مهلکی است این چه دولتی است؟ این چه ملتی است؟

کارهای اینها تمام متناقض است!! و همان قصه شد که به ...

رفیق ما ما را تسلی داده میگفت این خوش بختی من است که بانجام نقشه خودم موفق شدم و شما را دیگر عذری در آمدن با من بعشق آباد و شروع بابکار معهود باقی نمانده در ضمن صحبت خان حاکم هم وارد شد از مطالب مستحضر شده او هم ما را تسلی داده و میگفت عجله در کارها نکنید عما قریب تلگراف احضار بطهران هم میرسد و از مضمون همین تلگراف صدراعظم بخوبی معلوم میشود که نرفتن بطهران موقتی است حالا بسلامتی بمشهد مشرف شوید و ماه مبارک رجب را بمانید و زیارت کنید و با دوستان خودتان در طهران مکاتبه نموده بالاخره تحصیل اجازه خواهید کرد و بطهران خواهید رفت.

جواب حاکم را گفتم عجالتا تدارک حرکت ما را به بینید که فردا بطرف «دوشاخ» برویم حاکم اول اصراری داشت که بارض اقدس مشرف شویم ولی وقتیکه ما سخت شدیم صریحا جواب داد شما هنوز آزاد نیستید چرا که تا ایالت خراسان رسما بمن تلگراف نکند نمیتوانم شما را رها کنم و خودتان میدانید من نوکر والی خراسانم نه طرف رجوعات طهران بعلاوه هنوز از طهران بمن تلگراف رسمی نرسیده است «حکیم باشی» و رفیق ما را عقیده بر این بود که تا فردا صبح تلگراف والی خراسان هم بحاکم خواهد رسید مجملا تا حوالی غروب اجماعا در تلگرافخانه بودیم آنوقت برخاسته قدری هم در رودخانه گردش کرده شب متفرق شده هرکسی بمنزل خودش رفت. فردا صبح باز با نهایت اضطراب و انتظار بتلگرافخانه

رفتیم و هر قدر انتظار کشیدیم از مشهد خبری نرسید، محرمانه از تلگرافخانه مشهد سؤال کردیم که آیا تلگرافی باسم ایالت خراسان در خصوص مرخصی ما رسیده یا خیر؟ شاهزاده جلیل میرزا جواب داد بهمان مضمون که بخود شما تلگراف کردند بایالت هم تلگراف شده و با همان تلگراف رسید و رسانیدم.

اینجا دیگر جای تعجب است و حیرت بلکه اضطراب و وحشت، چرا که معلوم میشود «آصف الدوله» شخصا با ما غرض دارد و راضی بمرخصی ما نیست و احتمال دادیم آصف الدوله درباره ما با طهران گفتگو میکند که ناسخ این حکم را صادر کند لهذا حواس ما متفرق شده با رفقا مشورت کردیم بالاخره اتفاق آرا براین قرار گرفت که اعتنائی بحاکم نکنیم و بموجب همان تلگراف تهران که از صدارت عظمی رسیده است از کلات حرکت کنیم، لهذا برخاسته بدار الحکومه رفتیم و مطلب را با خان حاکم در میان گذاشتیم و گفتیم ما حتما امشب از اینجا خواهیم رفت خواه حکم از مشهد برسد خواه نرسد. حاکم اول قدری ایستادگی کرد و مانع از اجرای این خیال میشد ولی بنده با یک صورت تلگراف متقاعدش کردم یعنی خودم برداشته تلگرافی مسوده کردم خطاب بصدارت عظمی، تقریبا باین مضمون که «شاه بخشیده حاکم کلات نبخشیده» و میگوید من مطیع اوامر دولت نیستم. حاکم از این خیال ما متوحش شده بدست و پا افتاد و شرحی از محبت های خودش را بما یادآوری کرد. بنده هم صریحا بایشان گفتم اگر محض خاطر محبتهای تو نبود ما هزار مرتبه از اینجا رفته بودیم خیلی تعجب کرد که چگونه میتوانستید بروید آنوقت نقشه فرار خودمانرا باو نشان دادم عین تذکره و بلیط و غیره را دید و فهمید. لهذا تشکر کرد و از در التماس داخل شده که شما خودتان با آنهمه هوش و تدبیر تکلیف مرا معلوم کنید که چه بکنم؟! که مسئولیت نداشته باشم گفتم الان ده کلمه تلگراف فوری سفارشی «بآصف الدوله» مخابره کن که.

آقایان بر حسب تلگراف طهران عازم حرکت هستند تکلیف چیست؟! و این تلگراف را چون فوری است در ظرف دو ساعت جواب خواهد داد و تکلیف شما معلوم میشود حاکم اطاعت کرده صورت تلگراف را نوشته امضاء نمود ما خودمان برداشته بتلگرافخانه برده مخابره کردیم و برای نهار برگشته نهار (ناهار) خوردیم ولی دیگر نتوانستیم بخواییم، مجدداً بتلگرافخانه برگشتیم قریب سه ساعت در انتظار جواب ماندیم رفیق مجهول ما هم آمد و مشغول صحبت و ترتیب حرکت شدیم رفیق و حامی مجهول ما گفت:

من سه رأس قاطر از «سید عطار» تا دوشاخ اجاره کرده ام و هر آنی که بخواهیم حرکت کنیم حاضر است خودم هم با نوکرم دو رأس اسب حاضر داریم و تا دوشاخ با مال میرویم و از دوشاخ در ترن نشسته بعشق آباد میرویم و تمام لوازم مسافرت همراه من هست شما ابداً بچیزی احتیاج ندارید

شکر احسان او را گفته منتظر وصول جواب حاکم شدیم سه ساعت بغروب مانده دستگاه صدا کرد و جواب تلگراف رسید باین مضمون.

بلی آقایان مرخص هستند آنها را با کمال احترام روانه مشهد نمایند آصف الدوله.

وصول این جواب بیشتر بر اضطراب ما افزود و خواستیم خودمان تلگراف کنیم که ما بمشهد نمیخواهیم بیائیم و میخواهیم بروسیه برویم و مشغول تحریر صورت تلگراف بودیم که حاکم وارد شد و جواب را دید و خیال ما را فهمید و بنا کرد بنصیحت کردن که مصلحت در همین است که بخراسان بروید و منم سوار و آبدار همراه شما میکنم و البته در «ارض اقدس» هم بفیض زیارت فیض میشوید و هم باقی ترتیبات کارتان را اصلاح مینمائید.

مجملاً آنقدر حاکم التماس و اصرار و استدلال کرد که ناچار تن در داده راضی شدیم لهذا از حامی مجهول خودمان با نهایت خجالت معذرت خواستیم که آن بیچاره

را چند روز معطل کرده ایم و مبالغی متضرر شده و قرار شد فردا اسباب حرکت ما بمشهد فراهم شده حرکت کنیم ولی از رفیق مجهول خود استدعا کردیم که دیگر در انتظار نماند و خود را معطل حرکت ما ننماید و همان روز او را روانه کردیم، حاکم هم برای تهیه حرکت ما روانه شد رفقا هم با خان تلگرافچی بگردش رفتند بنده هم برای مشایعت رفیق غیرتمند بمنزل او رفته مشارالیه با کمال دلسردی مهبیای حرکت شد و تقریباً یک ساعت بغروب مانده سوار شد و در موقع وداع یک مشت مناط طلا که عبارت از پنجاه عدد پنج مناطی بود به بنده تقدیم کرد و بنده از قبول آنها امتناع کردم و هر قدر من انکار کردم او اصرار کرد و بالاخره بنده ناچار شدم ده عدد از آنها را برداشتم و قسم خوردم که پول بقدر مخارج دارم و باین پولها احتیاج ندارم و این ده عدد را هم بعنوان یادگار نگاه میدارم دو بسته چای روسی و یکصد دانه سیگار روسی بسیار اعلی هم برای بین راه ما نیاز کرد و قرار دادیم لدی الورود شرح حال خود را از مشهد باو بنویسم و بعد از یکی دو هفته اقامت و زیارت بطرف «عشق آباد» حرکت کنیم و دست و روی یکدیگر را بوسیده چند قدمی هم او را مشایعت کردم و سلامتی روانه شد.

ص: ۴۴۶

فصل شانزدهم مرخصی از محبس کلات ... و حرکت بسوی خراسان

تهیه مسافرت ما را خان حاکم این قسم معین کرد که «مشهدی محمد علی آبدار» مهمان دار ما باشد و سه نفر سواره کلاتی هم مستحفظ ما باشند یا بعنوان تشریفات همراه ما بیایند و ششصد تومان بابت قسط مالیات حاضر کرده بود بآن سه نفر سپرد که تسلیم «جلیل الملک» نموده قبض رسید بیاورند و سه رأس اسبهای آنها را برای سواری ما معین کردند و سه رأس قاطرهای «سید عطار» را بجهت سواری سوارها کرایه کردند و تنباکو بعضی چیزهای دیگر هم در آبداری گذاشتند و پاکتهای لازمه خودش را هم نوشته حاضر کرد منهم دو تلگراف کردم یکی بکرمان و یکی بطهران و از حرکت خودم اطلاع دادم و دستور العمل دادم که اخبار را بنویسند و در مشهد بمن برسانند.

حساب تلگرافخانه را کردیم بیست و چهار تومان آقا میرزا آقا مدیون بود و یکدینار هم نداشت لهدا سی تومان از حاکم قرض کرد بیست و چهار تومان آنرا بسرهنگ داد و شش تومان را برای انعام متفرقه قرار داد و قرار شد دوازده تومان من بدهم که

مجموع هیجده تومان را برسم انعام باجزاء حکومت خان سرهنگ بدهند و چون جناب رشديه دیناری نداشتند قرار شد سهم او را هم بنده مجاناً بدهم چرا که همه میدانستند پول دارم. باری سی و یک تومان هم بنده بتلگرافخانه مدیون بودم پرداختم و تا مهبیای حرکت شدیم، ظهر شد و بر حسب اصرار حاکم نهار (ناهار) آخری را هم در خدمت ایشان صرف کرده چائی (چای) هم خوردیم و تقریباً پنج ساعت بغروب مانده سوار شدیم.

اما آقا میرزا آقا آن هیجده تومان را بین خود شش قسمت کرد گویا سه تومان به پسر سرهنگ تلگرافخانه داد و هر کدام از نوکرهای کلاتی یک تومان داد و بقراولها هر کدام دو یا سه عدد دوهزاری داد و راستی آنکه من هیچ نفهمیدم این وجوه را چگونه مصرف کرد ولی چیزیکه دیدم این است که بعد از ورود «بارض اقدس» تا مدتی از جیبش پول در میآورد و کفش و جوراب میخرید و پول حمام و غیره میداد و میگفت سه تومان هم در مشهد بمشدی محمد علی آبدار داده ام و حال آنکه من در کلات باو حالی کردم که هشت تومان نگاه دارد که پنج تومان آنرا بمشهدی محمد علی بدهیم و بهر یک نفر سوار هم یک تومان بدهیم و او هم قبول کرد ولی چون آدم صرفه جوئی است و از ممر کسب و تجارت معاش کرده لهذا بقدریکه توانست بصرفه جوئی رفتار نمود و منم چون او را و کالت داده بودم دیگر در مقام پرسش از او بر نیامدم، البته هر کار کرده مختار بوده. باری هنگام سواری آخوند «ملا ابراهیم» و «آقا سید حسین» هم سوار شدند که بمشایعت ما بیایند، خان حاکم و پسرش و «محراب بیگ» و «حاجی حبیب» و خان سرهنگ تلگرافخانه و سرهنگ سربازها و تمام اعضای دار الحکومه و «حکیم باشی» و «جراح باشی» و «قاضی» و سایر سادات، تمام مرد و زن کلات، اطراف دار الحکومه را گرفته و با هر یک فراخور مقامش وداع کردیم، مخصوصاً از اندرون هم فرستادند و معذرت از عدم قدرت در پذیرائی خواستند و با نهایت احترام

و امتنان جواب دادیم، در سه چهار محل هم آینه قرآن برای ما حاضر کرده بودند و حاکم هم پیاده تا دم سربازخانه ما را مشایعت کرد و بزحمت ایشانرا برگردانیدیم و معاهده کردیم که در مقام تلافی محبتهای ایشان همیشه سعی کنیم و از احوالات خودمان هم بایشان بنویسیم و بالاخره قریب یک ساعت مشغول وداع بودیم و بنده و حاجی میرزا حسن ابتدا بعلی اکبر خان اعتنا نکردیم، ولی آقا میرزا آقا با او هم وداع گرمی کرده براه افتادیم. موبک ما امروز خیلی باشکوه است، سه نفر سوار در جلو ما اسب میرانند، سه نفر «آخوند» که خودمان باشیم در وسط، آخوند «ملا ابراهیم» و «آقا سید حسین» از عقب، مشهدی «محمد علی آبدار» و نایب قلی بیگ کدخدای «سینه» از عقب آنها و با نهایت احتشام از کوچه های کلات گذشته بدربند «ارغوان شاه» رسیدیم. اینجا هم سرهنگ توپخانه با تمام اجزایش ما را مشایعت کرد و مشتی هم معطل وداع با آنها شدیم و از دربندیکه چهل و پنج روز قبل محبوسا وارد شده بودیم آزاد بیرون رفتیم!!

آخوند و آقا سید حسین و نایب قلی بیگ ابتدائاً میخواستند از دربند برگردند ولی ما اصرار کردیم که امشب را با ما بیائید و ناچار پذیرفتند و آمدند، امشب را باید «بژرف» برویم مسافت از کلات تا ژرف شش فرسخ است «ژرف» و «برده» دو محل معتبر از محال کلات هستند و معبر صحیح نزدیک کلات بشهر، یا از ژرف است یا از برده، ولی وقت آمدن عمدا ما را از بی راهه بردند که هم خیلی سخت بود و هم دور، باری مالهای ما خیلی خوب راه میرفتند و راه هم با آنکه اغلب در کوه و تل است ولی هموار است و چندان صعب العبور نیست و هیچ مانعی در تند رفتن نداریم مگر آنکه حاجی میرزا حسن چند روز است کسالت دارد و از سواری بکلی عاجز است، لهذا نمیتواند اسب بتازد و ما تا مدتی مراعات حال او را داشتیم، اما برحسب لزوم دیگر صبر نکرده مالها را بجولان آورده درست شش فرسخ راه را در ظرف سه

ساعت رفتیم و حوالی غروب بژرف ورود نمودیم. کدخدای ژرف «ملا- محمد بیگ» است و میگویند بسیار آدم فضول با امساک است. هوای «ژرف» بسیار سرد است و تمام کوههایش برف دارد و قانون قدیم آنجا این است که همه ساله از ابتدای «جوزا» تا آخر «سنبله» بنوبت از ژرف و برده هر روز یکبار برف برای دار الحکومه میآورند و هر کدام از اهالی این دو محل دو ماه متحمل این زحمت میشوند و حکام سابق کلات که این قرارداد را کرده اند در مقابل آن ملاحظه هم از مردمان این دو محل نموده و در مالیات بآنها تخفیف داده اند و ما این مطلب را در محبس خراسان شنیده بودیم و در راه هم از «حسن خان» شنیدیم ولی وقتیکه بکلات وارد شدیم اثری از برف ندیدم، لهذا در مقام تحقیق برآمدیم معلوم شد این حاکم از حسن فطرت یا بی عززگی (عرضگی) راضی شده که آب گرم بخورد و مزاحم رعایای «ژرف» نشود ولی ما خیلی اصرار کردیم تا حاکم را واداشتیم احکام سخت بکدخدایان ژرف و برده صادر کرده مطالبه وفای بقرارداد را نموده آنها هم مجبور شدند که برف بفرستند ولی ثقلب میکردند، یک روز نه یک روز میفرستادند، ما هم قناعت میکردیم و آنها را در دو روز بمصرف میرسانیدیم باری وارد ژرف شدیم کدخدای ژرف با پوستن مندرسی بالای بام قلعه نشسته بود ما را دید و باستقبال آمد مالها را بطویله بردند و ما را باطاقی راهنمایی کردند کسانیکه با ما وارد ژرف شدند آقا سید حسین بود و آخوند ملا ابراهیم و نایب قلی بیگ. سوارها با مشهدی محمد علی و حاجی میرزا حسن عقب مانده بودند بدو ملاحظه، یکی کسالت حاجی میرزا حسن که نمیتوانسته تند براند و ناچار شده اند او را از اسب پیاده کرده و از خورجین و لباس و غیره روی قاطر «باربری» ترتیب داده و او را سوار کرده بودند و ملاحظه دیگر اصرار سید عطار که نمیگذاشته قاطرها را بدوانند و آنها یک ساعت بعد از ما وارد شدند، مجملا وقتیکه وارد اطاق پذیرائی کدخدا شدیم یک چیز مضحکی دیدیم که

بی اختیار بخنده افتادیم. یک نفر آخوند با عمامه بسیار بزرگ دو سه ذرع تحت الحنک انداخته رو بقبله مشغول نماز بود و بطوریکه حالت خضوع و خشوع بر خودش بسته که هر کس میدید بخنده میآفتاد، ما آنقدر خندیدیم که آقا سید حسین و قاضی بتعجب افتاده وارد اطاق شدند آخوند را دیدند و شناختند و اینطور معرفی کردند:

که این شخص یکی از کلاشهای معروف است و ابدًا سواد ندارد و خود را مخصوصاً باین هیکل ساخته که بیاید در دهات و گدائی کند و زکوه و صدقات جمع نماید.

باری هرچه ما بیشتر خندیدیم آخوند بیشتر بگریه و ناله خود افزود و عجب تر آنکه تا موقع شام تغییر وضع نداد و همین قسم رو بقبله نماز میخواند. لدی الورود ما چای حاضر کردند و بعد از صرف چای و قلیان برخاستیم نماز خواندیم و مطالبه شام کردیم آقای «حاجی میرزا حسن» از شدت خستگی ابدًا نتوانست شام بخورد و همانقسم که لدی الورود افتاده بود تا صبح حرکت نکرد. شام کدخدا بسیار بد و نامطبوع بود فقط چیزی که در آن سفره قابل خوردن بود پنیر و ماست او بود معلوم شد این کدخدا خیلی نانجیب است با آنکه سفری بکلات آمده و ما را دعوت نموده بود که در مراجعت میهمان او بشویم و در وقت صرف شام صریحاً باو فحش دادیم و از کنایه گذشته علانیه بد گفتیم ولی بخرجش نرفت.

باری مختصر شامی یعنی لقمه نان و پنیری خورده خوابیدیم، صبح زود برخاسته چای حاضر کردند یعنی از چائی (چای) خودمان دادیم دم کردند و با لقمه نان و پنیری صرف کردیم و مهیای حرکت شدیم؛ آخوند پدرسوخته از اواخر شب برخاسته و عمداً ما را بد خواب کرد و رو بقبله مهملات بهم میافد و بصدای بلند دعا میخواند و تمام کلمات را مغلوطاً ادا مینمود و انصافاً امشب از هر جهت بر ما بد گذشت و شب اول آزادیرا بفال نیک نگرفتیم، بیچاره حاجی میرزا حسن که میگوید هرگز سوار

اسب نشده دیروز از شدت تعب گرفتار تب شده و اگر صاحب خانه آدم حسابی بود امروز را برای خاطر حاجی میماندیم ولی دیدار این مرد که نانجیب بر ما بدتر از دیدار زندان بود لهذا خیلی عجله کردیم که زودتر براه افتیم.

آخوند «ملا ابراهیم» شیخ الاسلام کل سینه و «آقا سید حسین» اینجا از ما جدا شدند که بروند در «برده» یک روز بمانند آنوقت بکلاکت برگردند ما هم بطرف شهر روانه شدیم در وقت سواری کدخدا بطرف ما آمد و خواست تعارفی بکند و عذری بخواهد ولی ما ابتدا باو اعتنا نکرده جواب ندادیم و بنده دست بردم در جیب و یک تومان پول چرخی بیرون آورده مشهدی محمد علی را صدا کردم و گفتم این وجه را بگیر و حساب کدخدا را بکن و درست دقت کن که مبادا بر کدخدا تحمیلی شده باشد، کدخدا از شنیدن این حرف بجوش آمد و چند کلمه بریده بریده گفت و رفت ولی من پول را باو دادم و مشهدی محمد علی گرفت اما خجالت کشید بکدخدا بدهد و از آنجا براه افتادیم قریب یک فرسخ راه پیمودیم بدهی رسیدیم که بالای تپه واقع شده و خیلی خوش منظره بود و ما هم گرسنه بودیم لهذا بمشهدی محمد علی گفتیم قدری نان و پنیر تحصیل کند رفت و دو سه عدد نان تازه و مقداری پنیر آورد و همان قسم سواره صرف کردیم و در کنار کوه راه پیمودیم.

این کوه ها تمام سبز و خرم و مشحون باشجار طبیعی است و حقیقتا خوش هوا و باصفا است و انسان از مناظر قشنگ آنها لذت میبرد بعلاوه از همین کوه یک شعبه رودخانه جاری است و بطرف خراسان میروند و همه جا با ما همراه است و بسیار آب گوارائی است تمام معابر ما آبادی است و در حوالی ظهر بجائی رسیدیم که آنجا را «زوپره زن» مینامند و خیلی دره باصفائی است آنجا پیاده شدیم و دو سه عدد خربزه که مشهدی محمد علی در راه تحصیل کرده بود خوردیم و سیگاری کشیده از دره سرازیر شدیم و خاک کلات را وداع گفتیم از اینجا دیگر در خاک «جولاهه» سیر میکنیم

و بقدر نیم ساعت راه پیمودیم بدهی رسیدیم خیلی آباد و باطراوت و همان رودخانه از وسط ده عبور میکند اطراف آنرا درختهای کهن احاطه کرده است حسب الاشاره مشهدی محمد علی کنار رودخانه فرود آمدیم و مالها را بدرختها بسته و سوارها آتش افروختند و مشهدی محمد علی بمیان ده رفت و بعد از ده دقیقه با دو نفر رعیت برگشت یکی گاه و بیده برای مالها در چادر شبی همراه داشت و دیگری نان و روغن و تخم مرغ و فورا هر دو نفر برگشتند بطرف ده و ماست و پنیر و انگور و خربوزه و اسباب سماور همراه آوردند و تا ما نهار (ناهار) میخوردیم سوارها مالها را سیر کردند و مشهدی محمد علی چای حاضر نمود، چای خوردیم اجزاء هم از نهار و چای فارغ شده مالها را حاضر کردند و دهاتی ها هم آمدند اسبابهای خود را بردند و گویا مشهدی محمد علی قیمت اجناس را بآنها پرداخت، همینکه خواستیم براه بیافتیم ضعیفه لختی را دیدیم که ما را شناخته و آمد سلام و تعظیم نمود و خیلی اظهار تشکر میکرد از او پرسیدیم آیا ایالت جلیله شترهایت را پس داد جواب گفت:

بلی، بملاحظه سفارش نامه شما شترها را داد اما دو جفت شتر خوب از

میان آنها انتخاب نموده برای خودش برداشت و ما بقی را خودم رد کردند.

با اینکه چهار شتر از او برده بودند باز خیلی ممنون بود. از اینجا هم متصل در کنار رودخانه عبور میکنیم و بسیار راه باصفائی است در بین راه بمرزعه رسیدیم که قلعه آن در معبر بود در سر در قلعه دو نفر نشسته بودند بچشم ما آشنا آمدند خوب که دقت کردیم «خان نایب» یا یوزباشی را شناختیم که بمأموریت بکلالت آمده و ختم به بنده یاد داده بود او هم ما را شناخت و فورا پائین آمده جلو ما را گرفت و بعد از تعارفات اصرار کرد که برویم بالا و چائی (چای) بخوریم ما هم پیاده شده دو سه دقیقه با «یوزباشی» بسر بردیم اما فرصت چای خوردن نداشتیم و این مزرعه متعلق است بهمان «حاجی خان» که شرح حالش را نوشته ام و سرکار یوزباشی از طرف ایشان

مباشر مزرعه هستند از آنجا بطرف (کارده) روانه شدیم اتفاقا هوا ابر شد و باران سختی باریدن گرفت و کم کم از احاطه ابرها هوا تاریک شد و صدای غرش رعد و برق بلندتر شد، خیلی عجله کردیم که زود «بکارده» برسیم و تقریباً نیم ساعت بغروب مانده بدروازه کارده رسیدیم، مشهدی محمد علی رفت جلو و بزودی برگشت و گفت آن شخص آشنا که میخواستیم بمنزلش برویم بشهر رفته و جای دیگر هم پیدا نشد لهذا ناچاریم به مزرعه «لطف آباد» برویم برسیدم، مسافت آن مزرعه تا اینجا چقدر است؟

جواب داد نهایت نیم فرسخ راه است مالها را تند کرده روانه شدیم باران هم بشدت میبارید و هرچه رفتیم نرسیدیم و سرتاپای ما تر شد و هرچه بیشتر رفتیم باران تندتر میبارید و با کمال عسرت عاقبت نیم ساعت از شب رفته مزرعه مزبور نمایان شد و برحسب نشانی مشهدی محمد علی خانه «میرزا غلامحسین» را سراغ گرفتیم و مستقیماً بآنجا رفتیم، صاحب خانه میرزا غلامحسین نام مباشر بلوک «جولاه» بود و در زمان حکومت «محمد ابراهیم خان» حاکم حالیه کلات مباشر مالیات آنجا بوده و اما حالا خانه نشین است و مردیست خوش منظر میان پنجاه و پنجاه سه، با سیمای موقر و ریش بلند بمجرد آنکه ما دو نفر را دید یعنی بنده و آقا میرزا آقا بدون سؤال و جواب و تحقیق ما را پیاده نموده مالهای ما را بنوکرهایش سپرد و ما را ببالاخانه برد و فوراً تمام لباسهای ما را کنده از خودش قبا و لباده و عبا آورد و بزنها گفت چای حاضر کنند و خیلی از ما دلجوئی کرد و پرسید از کدام طرف تشریف میآورید؟ و بکجا میروید؟ گفتیم از کلات میآئیم و مشهدی محمد علی ما را باینجا دلالت کرده و خودش هم با سوارها عقب است، صاحب خانه بدون عبوس بلکه با کمال بشاشت از مشهدی محمد علی اظهار امتنان کرده و برخاسته برای استقبال آنها پائین رفت و بقدر نیم ساعت بعد از ما آنها هم وارد شدند و برای سوارها هم اطاقی دیگر حاضر نموده تمام مالها را هم بطویله بردند و علف دادند و برای حاجی میرزا حسن هم که زیادتر از ما تر

شده بود بلکه کسالت هم داشت لباس خشک آورد و چون مشار الیه میلرزید یک پوستین برایش آورد و او را گرم کرد و آنقدر بما مهربانی کرد که واقعا ما را شرمنده احسان خودش نمود و هرقدر از کدخدای «ژرف» (جرف) دلتنگی داشتیم از اکرام این مرد محترم مسرور و راضی شدیم و تا موقع شام تمام لباسهای ما را داد در اندرون با آتش خشکانیدند و خودش هم از برای ما قصه میگفت و شرح حال خودش را گفت که چگونه برای ادعای باطل یک نفر زن گرفتار مأمورین ایالت خراسان شده و ده مقابل مدعی به را از او جریمه و قلع گرفته اند و میگفت:

بیست و پنج روز قبل پنج نفر سوار شاهسون بمأموریت اینجا آمدند و من گذاشته و گریختم و بشهر رفتم و احکام شرعیه و اسناد عرفیه خودم را بمحضر ایالت و دیوانخانه ارائه دادم و چه قدرها زحمت کشیدم تا آنکه حکم صادر کردم که مأمورین برگردند و حکم را بتوسط پسر فرستادم، اما مأمورین حکم را گرفته پاره کردند و مجددا حکم گرفتم باز اعتنائی نکردند و بیست روز تمام در اینجا ماندند و یک باغ بزرگ انگور مرا خوردند و چه قدر علف داشتم چرانیدند و چه قدر آرد و برنج و و و از خانه ام گرفتند و بالاخره مجبور شدم پنجاه تومان نقد بکار گذاران ایالت دادم تا حکمی سخت نوشتند و یک نفر سوار شاهسون مأمور شد بیاید آن حکم را برساند و آن مأمورین را برگرداند او هم آمد و آنها را حرکت داد و اما در وقت حرکت چهار گوسفند پروار داشتم با یک کره مادیان همراه خود بشهر بردند و هرقدر داد و فریاد زدم ثمری نکرد، منم ناامید برگشتم و دیروز باینجا رسیده ام حالا دیگر نمیدانم آیا کی مجددا ضعیفه را تحریک کنند عارض شود و مجددا مأمور بیاید!؟.

احکام و اسناد خودش را نشان داد از جمله یک فقره سند مصالحه خط از همان ضعیفه بود که همین دعوی را در محضر آقای «حاجی میرزا حبیب الله» صلح کرده و مبلغی مال المصالحه گرفته و چند فقره حکم از «رکن الدوله» بر اینکه این ضعیفه را ابدًا حقی بر میرزا غلامحسین نیست و ما مشغول خواندن احکام و شنیدن حکایت

او بودیم و کمال تعجب را مینمودیم تا پنج ساعت از شب گذشته شام آوردند شام امشب ما عبارت است از پلو برنج صدری و بادنجان با جوجه و نیم رو و آبگوشت ماست و پنیر و دوغ و خربوزه و انگور و چون خیلی خسته بودیم با کمال اشتها خوردیم و خوابیدیم صبح زود برخاسته نماز خوانده چائی (چای) و لقمه الصبح صرف نموده و لباسهای خشک شده را پوشیدیم و با نهایت امتنان و حق شناسی از احسان صاحب خانه و میزبان مهربان وداع کرده براه افتادیم در بین راه همه جا آبادی است و مزارع بسیار سبز و خرم دارد و جالیزهای مفصل که خراسانیها «باغ طره» میگویند که در وسط صحراهای آنها گاهی اطاقهای کوچک از شاخه کدوی قلیانی ساخته اند و در اطراف آنها گل نیلوفر کاشته اند که بسیار باصفا و خوش منظره است و ما خیلی میل داشتیم که در آن صحراها پیاده شده خربوزه و هندوانه بخوریم تا آنکه اتفاقا رسیدیم سر یک آسیائی که اطراف آنرا درختهای قوی هیکل سایه دار احاطه کرده بود فوراً پیاده شده دو هزار بیکی از سوارها دادم که خربوزه و هندوانه بخرد سوار آمد در حالیکه یک خورجین خربوزه و هندوانه همراه داشت و آنها را در جلو ما ریخت و تقریباً پانزده عدد بود و هر کدام را که بریدیم از دیگری بهتر بود و با آنکه بنده سالهای دراز در اصفهان بوده و خربوزه اصفهان را خورده ام بلکه مکرر سر صحرای گرگاب رفته ام ولی هرگز خربوزه باین لطافت و شیرینی نخورده بودم. هیئت ظاهری این خربوزه ها این قسم است که خیلی باریک و کشیده و سبز رنگ و گاهی بعضی خطوط سفید و زرد دارد اما بقدری نازک و لطیف است که حقیقتاً طاقت فرو بردن چاقو ندارد و متلاشی میشود باری رفقا هم از عقب رسیدند و خوردند و پوستها را هم بمالها دادیم باز سه چهار عدد زیاد آوردیم دو دانه را بیکی از سوارها سپردم که باز در راه بخوریم و دو دانه دیگر را برعیتها که آن اطراف ایستاده بودند بخشیدم یکی از آنها با ما اظهار آشنائی کرد و میگفت در وقت رفتن شما بکلات یکی از سوارها شال سر مرا برد و قدری

خندیدیم و براه افتادیم. قریب بظہر بدہ «جلیل الملک» رسیدیم یعنی دہی کہ جلیل الملک ہم در او شرکت دارد و مکرر «علی اکبر خان» از انگورهای آنجا تمجید میکرد و میگفت هشت قسم انگور در یک باغ داریم مشہدی محمد علی جلو رفت و باغبانرا خبر کرد و در خانہ اربابی را کہ عمارت فوقانی مشرف بباغ دارد باز کردہ ما را بآنجا بردند مالہا را ہم در طویلہ بستند و لدی الورود باغبان یک مجموعہ بزرگ انگور برای ما آورد کہ حقیقتا کمال امتیاز را داشت و تا ما بخوردن انگور مشغول شدیم او در تدارک نهار بود و کلہ جوش پرمغز گردو و روغن با دوغ بسیار خوب و پنیر و انگور حاضر کرد خربوزہ های خودمانرا ہم کہ ذخیرہ داشتیم آوردند نهار (ناهار) خوردیم بلافاصلہ آبدارباشی چای حاضر کرد و صرف نمودہ مہیای حرکت شدیم از اینجا تا شہر سہ فرسخ است چہار ساعت بغروب مانده سوار شدہ در فاصلہ یک ساعت و نیم بخاجہ (خواجه) ربیع رسیدیم کہ در یک فرسخی شہر واقع شدہ و صحن باصفائی دارد کہ یادگار سلاطین صفویہ و محل تفرج مردم خراسان است و ما در وقت رفتن اجارہ نداشتیم کہ آنجا را تماشا نمودہ فاتحہ بخوانیم ولی حالا ہم آزادیم و ہم حسب القرار باید آنجا بمانیم، چرا کہ مشہدی محمد علی بعد از آنکہ چائی (چای) ما را حاضر کرد سوار شدہ تنها بشہر رفت کہ تکلیف ورود ما را معلوم کند و بما ہم وصیت کرد کہ تا مراجعت او در خاجہ (خواجه) ربیع توقف نمائیم لہذا پیادہ شدہ مالہا را بسوارها سپردہ بصحن رفتیم و در حرم رفته فاتحہ خواندیم و تماشا کردیم و نماز ظہر و عصر را همانجا خواندیم و در همان حوالی «باغ طرہ» بود مبلغی فرستادیم و خربوزہ خریدیم و خوردیم و ہرچہ منتظر آمدن آبدارباشی شدیم نیامد، خیال میرزا آقا کم کم پریشان شدہ و حدسهای بی موقع میزد و متصل اصرار داشت کہ سوار شدہ برویم ولی من و رشدیہ مصلحت نمیدانستیم و خیالات او را واہی میدانستیم و بالاخرہ آمدن آبدارباشی بطول انجامید و آقا میرزا آقا از

انتظار ملول شد لهذا آمد بیرون و اسب خود را گرفته سوار شد، سوارها گفتند ما اجازه نداریم شما را بگذاریم قبل از آمدن مشهدی محمد علی بشهر بروید آقا میرزا آقا متغیر شده در کمال عجله سوار شده بتاخت بطرف شهر رفت یکی از سوارها هم عقب او روانه شد ولی ما دو نفر با دو سوار ماندیم و هنوز ربع ساعت نگذشته بود که کالسکه از طرف شهر نمودار شد و «مشهدی محمد علی» هم جلو کالسکه اسب میتاخت و معلوم شد برای ما آورده اند، آقا میرزا آقا را هم ملاقات کرده اند و او را در کالسکه نشانیده و اسب او را مشهدی محمد علی سوار شده چرا که در برگشتن جلو کالسکه سوار بود؟ و مالش را بطویله «جلیل الملک» برده بود. باری کالسکه رسید و هر سه نفر سوار شده مشهدی محمد علی هم جلو دار ما شده سه نفر سوار هم عقب کالسکه میآمدند و قریب نیم فرسخ بشهر مانده «حسن خان» با پنج نفر سوار هم باستقبال ما آمدند و با حسن خان تعارف کردیم و خیلی از دیدار ما اظهار مسرت کرد تا وارد دروازه قوچان شدیم و کالسکه چی پرسید بکجا باید بروم مشهدی محمد علی جواب داد بارک باید رفت ما گفتیم عجالتا بارک نمیرویم و مناسبتی هم ندارد بلکه باید در صحن مقدس پیاده شویم اما مشهدی محمد علی گفت حضرت اشرف منزل آقای «جلیل الملک» را برای شما معین کرده اند و باید آنجا برویم این رأی را لاعلاج پذیرفتیم و کم کم موکب ما خیلی محترم شد، چرا که بقدر ده نفر سوار از پیش و پس کالسکه حرکت میکردند کالسکه هم مخصوص سواری حضرت اشرف بود و در خیابانها و کوچه های شهر جالب دقت عموم ناظرین بود و نیم ساعت از شب گذشته بعمارت جناب جلیل الملک رسیدیم و پیاده شدیم، جلیل الملک دم در از ما استقبال و پذیرائی کرد و ما را با نهایت بشاشت و خوش روئی پذیرفته خیر مقدم گفته بداخل خانه راهنمائی کرد، ولدی الورد چای حاضر کردند و قلیان آوردند و صرف کرده استدعای تشرف بحرم کردیم جناب جلیل الملک فرمان داد فانوس بزرگی روشن

کردند و در جلو ما کشیدند خودش هم با پسر کوچکش با ما همراهی کرد تا وارد صحن مقدس شدیم و همه جا سی چهل نفر فراش عقب سر ما میآمدند، برای آنکه جلیل الملک بیگلربیگی شهر است و این فراشها در خانه او همیشه هستند، باری در مسجد گوهرشاد تجدید وضو نموده بحرم مطهر مشرف شده زیارت خواندیم و شکرانه آزادی را بدرگاه حضرت احدیت با کمال تضرع عرضه داشته انجام باقی مرام خود را بشفاعت صاحب آن مرقد منور از خداوند مسئلت کرده برواق برگشته نماز خواندیم و در ایوان طلا جمع شدیم و با جناب بیگلربیگی بمنزل آمدیم و شام را در ساعت چهار حاضر کردند صرف نموده خوابیدیم و برای هریک یکدستگاه رختخواب حسابی آوردند و چون خیلی خسته بودیم زود بخواب رفتیم صبح زود برخاسته (خاسته) چای خوردیم و بحمام رفتیم از حمام که برگشتیم جناب جلیل الملک را در انتظار خودمان دیدیم، معلوم شد حضرت اشرف با تلفون بجلیل الملک فرموده اند ما را بحضور ببرد و مشارالیه منتظر است که با ما بدر خانه بیاید و اگرچه ما هیچ وجه میل برفتن نداشتیم ولی از اصرار جلیل الملک مجبور شده رفتیم، در وقتیکه از خلوت آبدارخانه گذشتیم جلیل الملک که راهنمای ما بود بطرف باغ رفت و رفقا از عقب او روانه شدند ولی من فوراً ملتفت نکته شده از در رفتنم، توضیح آنکه عمارت حکومتی که محل جلوس «حضرت اشرف» است در وسط واقع شده که یکطرفش باغ است که منتهی بطویله میشود و طرف دیگر هم باغ متعلق باندرون میشود و معبرش اول از باغ بزرگ دیوانخانه است بعد وارد خلوتی میشود که آبدارخانه و قهوه خانه آنجا است از خلوت بطرف دالانی باریک میرود که از آن دالان دراز هم در اطاق حکومتی نمایان است و کفش دار و دربان نشسته و هم بطرف باغ میرود که در جلو تالار حکومتی بروند، کسانی که اهل شأن و شرف هستند از طرف در باطاق میروند که در اطاق وارد شده بنشینند عارضین و متظلمین بطرف باغ میروند که در حضور بایستند

و من آن شب که ما را بحضور بردند متوجه این نکته شدم چرا که ما را بطرف در بردند و فراشبازی از طرف باغ رفته در ایوان عمارت ایستاده حالا هم که «جلیل الملک» از آنطرف رفت مطلب را درک نموده خود را عقب کشیده از در اطاق وارد شدم و اتفاقاً من زودتر وارد شدم و سلام کرده مستقیماً رفتم بالای اطاق پهلوی «آقا شیخ احمد» نشستم در وقتیکه جناب اشرف متوجه تعارف کردن با من بود نظرش بایوان افتاد که جلیل الملک با رفقا ایستاده بودند بآنها گفتم بسم الله بفرمائید آنوقت آنها هم آمدند از همان در داخل اطاق شده در پهلوی من نشستند بامر حضرت اشرف چائی (چای) آوردند قلیان آوردند قهوه خواستند و مختصراً پذیرائی فرمودند ضمناً احوالپرسی فرمودند و بعد از احوالپرسی گفتند:

بسیار خوب شما که بمقصود خودتان رسیدید و دولت چهار هزار ساله ایران را مشروطه کردید یعنی بباد دادید حالا دیگر خیالتان آسوده خواهد بود.

بنده اعتنائی بجواب نکردم اما آقا میرزا آقا در کمال سختی شروع بمباحثه نمود و در ضمن مباحثه «آصف الدوله» حرفهای خیلی غریب میزد که اگر بخوام تمام را ثبت کنم دو جزو از این کتاب را پر میکند و انصافاً بموجب تضییع وقت خواننده و نویسنده است اما دو سه جمله را مینویسم از جمله:

هیچ وقت در ایران ظلم نمیشده که محتاج بجعل قانون باشد من خودم

پنجاه سال است حکومت میکنم همیشه بعدل و انصاف حکم کرده ام!!!

جمله دیگر: دولت ایران هرگز مثل دول اروپا نبوده و چنین قدرتها نداشته و هرگز هم مثل آنها نخواهد شد بی خود در دسر بخودتان ندهید از جمله شریعت و دین اسلام با این بازیها منافات کلی دارد و حالا هم ممکن نیست پیشرفت کند. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

مخصوصاً آقا میرزا آقا هم با کمال سختی با او جواب میداد و هیچ اعتنائی

بمقام حکومت او نمیکرد تا حدیکه حضرت اشرف مجبور شد بعضی از حاضرین را جواب کند که در اطاق نباشند دو سه مرتبه هم خواست صحبت را ختم کند اما آقا میرزا آقا ابتدا اعتنا نکرده تقریر میکرد و حقیقتا تلافی آنشب را بیرون آورد و بالاخره بنده مجبور شدم لنگ بیاندازم و یک تقریر مختصری کرده خداحافظی نموده برخاستم، حضرت اشرف فرمودند چرا نمیانید نهار (ناهار) بخورید. جواب دادم در منزل جناب «بیگلریگی» که نهار (ناهار) میخوریم آزادتر هستیم و آنجا هم متعلق بحضرت اشرف است و از اطاق حکومتی بیرون آمدیم پیش خدمتها و نایب ها و اجزاء دار الحکومه با کمال تعجب بصورت ما مخصوصا آقا میرزا آقا نگاه میکردند و از جرئت و قدرت او مبهوت مانده بودند باری از دار الحکومه بطرف تلگرافخانه رفتیم و با شاهزاده «جلیل میرزا» رئیس تلگرافخانه که آدم رند خوش مشرب با ذوقی است ملاقات نمودیم و چند صورت تلگراف بکرمان و اصفهان و طهران نوشته از ورود خودم خبر دادم و تلگرافی هم بحضرت صدارت کردم.

که: حسب الامر بمشهد آمده نایب الزیاده ام ولی مخارج حرکت ندارم و بواسطه بودن اهل بیت در طهران ناچارم که بیایم طهران و آنها را حرکت داده بطرفی دیگر بروم.

آقا میرزا آقا هم تلگرافی «باعتماد السلطنه» کرد و حاجی هم بکسان خودش تلگراف نمود و بعد از فراغ از تسوید تلگراف و صرف چای و قلیان و قهوه، بخانه جلیل الملک برگشتیم و هرچند شاهزاده رئیس اصرار کرد نهار (ناهار) را آنجا بخوریم نپذیرفتیم و قرار دادیم یک شب مخصوصا آنجا برویم و شاهزاده با کمال محبت قبولکرد بلکه اصراری داشت که هر شب آنجا برویم، باری ظهر را بخانه جلیل الملک رسیدیم و در سرداب خنک آنجا که حوض کوچکی هم دارد نهار (ناهار) خورده خوابیدیم طرف عصر جمعی از اهل علم و آشنایان و مردمان مختلف بدیدن

ما آمدند. اول شب بحرم مشرف شدیم باز بمنزل برگشتیم و تقریبا شرح حال ما در ماه جمادی الثانیه تمام شد و امروز غره رجب است بلی باقیمانده حوادث طهران در اینماه که چون هنوز مفصلا خبر ندارم برای فصل مخصوص میگذارم.

ص: ۴۶۲

اگرچه مناسب کتاب ما فقط شرح مسافرت خودمان است ولی بنده میل دارم بعضی مطالب علمیه هم بآن ضمیمه نمایم که دانشمندان را بسی بکار آید و از آنجا که احتمال میدهم بزودی از خراسان بطهران بروم و در طهران دیگر مجال تحریر نداشته باشم لهذا این ایام را که فی الجمله فراغتی دارم غنیمت می‌شمارم و بقدر مقدور حاصل اطلاعات علمیه تاریخیه خودم را تقدیم آقایان هم وطنان مینمایم.

(غرض نقشی است که از ما بازماند)(که هستی را نمی بینم بقائی)

(مگر صاحب دلی روزی برحمت)(کند در حق درویشان دعائی) این فصل مشتمل بر سه مطلب عمده است:

مطلب اول در تعریف کلات.

مطلب دیگر در شرح حال سکنه کلات و اصل و نسب آنها.

مطلب سوم در جهت اهتمام نادر شاه افشار بکلات.

مطلب اول: مورخین در باب کلات چندان اهمی نکرده اند بلکه اسم او را «طردا للباب» برده اند و اغلب هم اشتباه کرده اند، چنانکه «جام جم» (۱) در باب کلات همینقدر مینویسد: قلعه بسیار محکمی است ولی تجربه شده با این استحکام طبیعی هرگز محصورین در او دوام نیاورده و ثبات نورزیده اند «سرجان ملکم» (۲) د-

ص: ۴۶۴

۱- این کتاب از تألیفات حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله پسر پانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه است که در سال ۱۲۳۳ هجری قمری متولد و در ۱۳۰۵ ق- وفات یافته است. فرهاد میرزا یکی از چهار شاهزاده فاضل قاجاریه است، آن سه نفر دیگر یکی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و سوم فتحعلیشاه دیگری بهمن میرزا پسر چهارم عباس میرزا نایب السلطنه و برادر اعیانی محمد شاه قاجار و چهارمی ابو الحسن میرزا شیخ رئیس میباشند. فرهاد میرزا قبل از آنکه بلقب معتمد الدوله (۱۲۷۸) نائل گردد لقب او نایب الایاله بود از تألیفات دیگر فرهاد میرزا کتاب قمقام (قمقام کلمه ای عربی و بمعنی دریاست) در شرح حال ائمه علیهم السلام را میتوان نامبرد. جام جم در سال ۱۲۷۲ با چاپ سنگی با قطع وزیری در ۶۲۹ صفحه در تهران و در سال ۱۲۷۳ نیز در بمبئی بچاپ رسیده است. م-خ

۲- سرجان ملکم در سالهای ۱۸۰۰-۱۸۰۸-۱۸۱۰ میلادی برابر سالهای ۱۲۱۵-۱۲۲۳-۱۲۲۵ از طرف کمپانی هند شرقی با عده ای کارشناس بایران سفر کرد زیرا در آن ایام ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه خیال حمله به هندوستان را داشت و دولت انگلستان در صدد بود که دولت ایران را در برابر ناپلئون با خود متحد سازد در نتیجه سرجان ملکم با تحف و هدایا بدربار فتحعلیشاه آمد و در مدت مأموریت خود ۲۷۳ هزار لیره خرج کرد که بیشتر آن بعنوان هدیه و پیشکش و تعارف بشاه و صدر اعظم و درباریان داده شد. سرجان ملکم کتابی درباره تاریخ ایران بزبان انگلیسی نوشت که در سال ۱۸۱۵ در لندن بچاپ رسید و سپس جلد اول آن توسط یکی از ایرانیان مقیم بمبئی بنام حیرت بفارسی ترجمه گردید. در سفری که جنرال گولد اسمیت بکرمان نمود محمد اسمعیل خان و کیل الملک حاکم کرمان از ژنرال گولد اسمیت درخواست نمود که این کتاب بفارسی ترجمه و منتشر گردد-

فرمود در کلات که در این زمان بکلات نادری معروف است سکنی داشت چون نادر در دهی کوچک قریب بآن متولد شده بود در استحکام آن کوشید باین خیال که اگر دارالملک نتواند بشود باری یکی از قلاع مستحکمه مملکت باشد.

بعد مینویسد: قلعه کلات بمسافت سی میل ما بین شمال شرقی شهر بر کوهی بلند واقع است و فقط دو راه تنگ دارد و چون شش هفت میل بالا روند سطحه ظاهر میشود، قریب دوازده میل دور آن مشتمل بر چشمه های جاری و چمن ها و زراعت ها و چون ده یازده میل دیگر بالا روند سطحی دیگر در نظر آید، از فوت نادر شاه ببعده کسی بتعهد حال این مکان نپرداخته. (۱)

اما آنچه سایر مورخین نوشته اند اغلب از روی همین تاریخ سرجان ملکم برداشته اند و بنده بسیاری را دیده ام و خوانده ام ولی از هیچ یک معرفی کلات را نتوان کرد. مخصوصا قبل از مسافرت بنده بکلات مکرر تاریخ سرجان ملکم را خوانده بودم و در وقت ورود بکلات منتظر بودم که قلعه کلات را در مسافت چندین میل ملاحظه نمایم و هی دلم میخواست آن صفحه دیگری را هم به بینم ولی بالاخره معلوم شد آنچه نوشته از روی حدس بوده نه حس بنابراین منکه بچشم خودم دیدم مورخی مثل سرجان ملکم اشتباه کرده درباره دیگران بکلی سلب اعتماد شده و هرگز بمطالب آنها اعتماد نتوانم کرد لهذا از نقل مطالب آنها صرف نظر میکنم بعلاوه الان هیچ یک از کتب تاریخیه در نزد من موجود نیست و هرچه مینویسم ماخوذ از کتابهایی است که در سابق خوانده ام و خداوند چنان حافظه باین بنده کرامت نموده که الان میتوانم شرح حال خودم را از هفتم.

سالگی روزبروز بنویسم و خیلی کم اتفاق میافتد مطلبی را فراموش کنم که دیده یا شنیده باشم، حتی آنکه قصیده عربی یا فارسی را که میخواستیم حفظ کنیم هرگز زیادتر از سه مرتبه نخوانده ام و در مرتبه سیم حفظ شده و با این حافظه گاهی مصائب وارده بقدری حواسم را پریشان میکند که اسم رفقای نزدیکم را فراموش میکنم

باری اولاً کلات درسی مایل فاصله مشهد نیست چرا که باصطلاح «ژغرافیون» انگلیسی هر سه میل آنها یک فرسخ است و سی مایل ده فرسخ میشود و حال آنکه از مشهد تا داخل کلات از پانزده الی هیجده فرسخ است و اینکه مینویسند فقط دو راه تنگ دارد حرف اشتباه است بلکه دره کلات را چند مدخل است معروف تر از همه دربند «ارغوانشاه» است. در مقابل آن «دربند نقطه» است سه دربند دیگر هم دارد «نیچه» دیگری «چوب بست» و دربند گشتی و از تمام این پنج دربند عبور یک نفر یا دو نفر سوار بلکه چهار نفر سوار ردیف هم ممکن است دیگر آنکه مینویسد قلعه کلات و حال آنکه کلات قلعه ندارد، بلکه کلات حالا اسم یک بلوکی است که آبادیهای عمده آن در صحرا واقع شده از قبیل «ارچنگان» - «قراتیگان» - نیک قلعه زوخور و ژرف و برزه و غیره داخل کلات یا محصوره کلات عبارت است از یکدره طولانی که دست قدرت دیواری محکم و زرین از کوههای سنگی دور او گذاشته و دیوارهای او عبارت است از دو سلسله جبال شامخه که از دو طرف کشیده شده و در وسط آن دو سلسله جبال مهر رودخانه است و معلوم میشود که جریان آب بتدریج از کوه بریده و تشکیل بمجری داده است و عجب تر آنکه دیوارهای کلات از خارج سنگ سفید است و ابداء راه و رخنه ندارد ولی از داخل تلهای سرخ است که برای زراعت دیم بسیار مناسب است و بهمین ملاحظه گلوله و شربنل و توپ کوهستانی و بلکه مواد دینامیتی ابداء در آن اثر نمیکند و فرضاً که دیوار سنگی را هم بشکافد

در میان اتلال بالیه فرو میریزد و غیر از آنکه از جایش غباری تیره برخیزد ضرری دیگر بآن حصن حصین وارد نتواند آورد و آن کوهها (۱) از خارج بقدری صاف است که ابدای جای عبور حتی برای گوسفند و آهو ندارد داخل کلات بیک نهج نیست بلکه بعضی جاها بسیار تنگ است و بعضی جاها کوهها تقاطع نموده و فاصله بسیاری در داخل پیدا شده از این جهت طول و عرض آنرا نمیتوان بیک اسلوب علمی معین کرد مثلا- اگر قد کلات را از طرف مشرق بمغرب حساب کنیم که از «در بند ارغوان شاه» تا در «بند نقطه» باشد که مصب رودخانه است میتوانیم بگوئیم سه فرسخ طول کلات است ولی چون بطور استقامت نیست و همه جا با عوجاج است آنرا هم نمیتوان مأخذ طول قرار داد و در میانه این دره بعضی کوههای کوچک هم غیر از دیوار اصلی هست و اتلال آن بسیار است و هیچ جا چنین مسطحه ای که «سرجان ملکم» مینویسد ندارد که مشتمل بر دوازده میل باشد و صاحب چشمه های جاری باشد و اینکه مینویسد اگر ده یازده میل دیگر بالا روند مسطحه دیگر ظاهر میشود آنهم موهوم صرف است و گویا مقصودش همان «خشت» باشد که شرح آنرا در فصول سابقه نوشته ایم و ابدای چشمه ندارد و آب آنجا منحصر است بهمان آب انبارها که مختصری خ

ص: ۴۶۷

۱- بازیل باتاتزس BASIL BATATZES یونانی که در زمان سلطنت نادر از کلات دیدن کرده در یادداشتهای خود می نویسد: اطراف کلات را دیوارهای کوهی که سر باوج فلک کشیده احاطه کرده است این کوهها عاری از درخت و گیاه است. این قلعه نظامی فقط دو راه معروف عمومی ورودی دارد و آنهم تنگ و عبور چند نفر از آن خارج از اشکال نیست، از لحاظ آذوقه همه چیز در داخل قلعه فراهم میشود. نادر بعد از رسیدن بسطنت در وضع کلات تغییرات اساسی داد و استحکامات ناقص طبیعی آنرا با سنگ و ساروج بنا نهاد و آب آشامیدنی آنرا با کشیدن لوله و ساختن مخازن آب اصلاح نمود. م-خ

از وضع آنها را نگاشته ایم.

بالجمله کلات از خارج فقط یک کوه مدور (۱) بیضی شکل دیده میشود که دوره آن کوه از خارج بقدر بیست و دو فرسخ مسافت دارد، اما از داخل باختلاف است و اگر ابتدای آنرا دربند «ارغوانشاه» فرض کنیم، میگوئیم از این دربند یک رودخانه جاری است که ا کوههای خارج از کلات جاری شده داخل این دربند میشود و ابتدای دربند را یک پل بسیار محکم ساخته بودند که فعلا- دو چشمه از آن خراب شده و یک چشمه دیگرش باقی است که در وقت طغیان آب میتوان از روی آن پل عبور کرد اما حالا از خود رودخانه عبور میکنند و روی پل یک قراولخانه ساخته شده که هنوز باقی است ولی خالی مانده و در دو طرف بالای دربند که روی کوه باشد دو قلعه آجری محکم ساخته شده که هر دو سنگر گاه بوده و چنان ساخته شده که ممکن نیست کسی وارد این دربند بشود و مواجه با آن دو سنگر نباشد بنابراین اگر لشگر سلم و تور هم بخواهند بکلات وارد شوند دفع و منع آنها از آن دو سنگر بتوسط دو بیست نفر تفنگداری

ص: ۴۶۸

۱- کوههای بخش کلات که از رشته هزار مسجد است عبارتند از کوه لائین و سرگز (در چشمه قره سو نزدیک قلعه ایدلیک که بمعنی سنجدزار است نادر آنجا نانوآخانه ساخته و نان تمام قلاع و حصار کلات را از آنجا تأمین می نمود و آثار آن باقی است) کوه سیستان کوه سه چنیگه (سه قله دارد) و ژرف، قره داغ، آخور، بین، کوه پهلوان سرا نزدیک قریه چنار، کوه چین ماچین، کوه المتوبین کلات و سرخس و کوه قریونلی بین ایران و روسیه و کوه ایشلیر کوه خوجه که دارای جنگل پسته است و کوه بلان که سرحد شوروی است و کوه قاشمیر و دیوانه کوه که مرز شوروی است و کوه قان سیچر، کوه قره داغ و کوه بابا کمال الدین در داخله حصار کلات که بقعه ای بنام بابا کمال الدین دارد و زیارتگاه است و این کوه از قتل دیگر کوههای کلات مرتفع تر است و در قله آن دو چشمه است بنام صاف بلاغ و نیز چاه آبی دارد بنام چاه نادری و نزدیک آن عمارتی است که آثار آن هویدا و بنادر منسوبست. ص ۳۹- «نادرنامه» تألیف محمد حسین قدوسی

بخوبی ممکن است و در مقابل پل تلی بلند است و در بالای آن تل که بفاصله هزار و پانصد قدم از دربند واقع شده توپخانه ساخته اند که مشرف و مسلط بر تمام معبر دربند است و آن دو قلعه که در طرفین ساخته شده فعلا یکی که در طرف دست راست واقع شده آباد است و ذخیره دولتی میگویند آنجا است. اما گمان ندارم چیزی در آنجا باشد و آنکه در طرف دست چپ واقع شده از لطمه رودخانه خراب شده و آثارش باقی است و در مقابل آن یک قطعه سنگ تراشیده و کتیبه مانند در کوه نصب کرده اند و کلماتی بر مزبر او کنده اند که عقیده کلاتی ها این است که شرح مبلغ و محل دفاین نادری در آن ثبت است ولی بعقیده بنده مشتمل بر تاریخ ساختن همان قلعه ها است و ما را اجازه ندادند که برویم بخوانیم، چرا که فقط سه چهار مرتبه از آنجا عبور کردیم و هیچ وقت مجال توقف در آنجا نداشتیم که آن خطوط را بخوانیم بعلاوه چون محل آن خیلی بلند است از پائین درست خوانده نمیشود.

آبادیها که در داخل و محصوره کلات است از این قرار است:

محلّه ارغوان شاه که در ابتدای دربند است و از اسم آن استفاده میشود که بانی آن پل و قلاع طرفین ارغوانشاه بوده است و بقدر نیم فرسخ که از آنجا میگذرند بمحلّه دیگر میرسند که «خروس محلّه» نام دارد و این آبادی هم مثل محلّه ارغوانشاه در کنار رودخانه واقع شده و مردم و سکنه آنجا زراعت شایانی دارند گاهی هم باغ انگوری آنجا یافت میشود ولی بندرت چرا که حرفه زراعت برنج بیشتر است تا باغ انداختن و این محلّه تقریباً تا کبود گنبد امتداد دارد و هرچند هر قطعه از آنرا اسمی مخصوص است ولی رشته آبادی تا «کبود گنبد» بهم متصل است اما «کبود گنبد» عبارت است از محل حاکم نشین و آنجا را «مقبره» هم میگویند بلکه اغلب کلاتیها همان مقبره میگویند و وجه تسمیه این هر دو اسم این است که در آنجا پادشاه ذیجاء افشار عمارتی عالی بشکل گنبدهای مصر که معروف بهرمان یا «اهرام» است و بطرز

صومناتهای هند بنا نموده و این عمارت عالی در وسط باغی بزرگ واقع شده و در سابق مشتمل بر سه طبقه بوده، طبقه زیرین پنج شش ذرع پست تر از سطح باغ و طبقه دوم دو ذرع بلندتر از سطح و طبقه سیم که حالا خراب است بارتفاع ده ذرع فوق سطح باغ، وضع باغ خیلی شبیه است بیاغ چهلستون اصفهان، اما عمارت شباهتش بعمارت «هشت بهشت» بیشتر است تا عمارت چهلستون و داخل عمارت عبارت از یک هشت بزرگ در وسط و چهار اطاق هشتی در چهار طرف که هر طرف هم محاط بیک ایوان بلند است و در زوایای آن بعضی اطاق کوچک و گوشواره ساخته شده و فوق تمام آنها گنبدی بلند و مدور ساخته بودند که بعد از مدتی بواسطه زلزله خراب شده و محمد رضا خان نامی از بزرگان جلایر جای آن گنبد را چند اطاق ساخته بود و منزل خودش آنجا بوده و بواسطه ارتفاع آن بر تمام کلات مسلط بوده و در جنگ با خوانین جلایر او را در همان بالا کشته اند و از بالا بیائین انداخته اند و آن اطاقها را هم خراب کرده اند، حالا آن هشتی طاق ندارد فقط دو سه حمال که قطر آنها بیغل آدمی نمیآید و قدشان سرتاسر سطح هشت را گرفته آن بالا باقی مانده و معبر بالا را از هر طرف مسدود کرده اند و طبقه زیرین عمارت عبارت است یک حمام بسیار قشنگ که هنوز هم آباد است ولی کم اتفاق میافتد دایر باشد و از طرفی یک زیرزمین که کلاتیها میگویند مخزن نادری آنجا است و در این باب چیزها مشهور است، از جمله میگویند تا مدتی قاطر زیادی پول و جواهر بار نموده بآنجاها برده اند و بعد آن قاطرها را پی میکرده اند و بعضی را هنوز عقیده بر این است که دفاین نادری در اطراف «بند» مخفی و باقی است ولی ظاهراً این حرف خیلی واهی باشد، چرا که بعد از اضمحلال شاهرخ شاه مکرر از طرف سلاطین قاجار آمده آنجا را کاوش کرده اند و هرچه بوده برده اند و دو طرف آن عمارت را که در وسط باغ واقع شده بود چندی قبل یا در دوره مرحوم میرزا حسین خان سپه سالار دیوار کشیده اند و مقرر نموده اند که اندرونی

و بیرونی برای حاکم آنجا باشد بنابراین دو طرف از آن عمارت بتصرف باغ بیرونی است و یکطرفش در منتهی سربازخانه که قطعه جلو همان باغرا سربازخانه ساخته اند و طرف دیگرش در تصرف باغ اندرونی است و حمام در زیر همان اطاق است که در تصرف اندرون واقع شده است، این باغ خیابانهای بسیار عریض دارد و در دو طرف درختهای چنار غرس شده و هنوز هم باقی است و حکام فقط بشاخهای چنار قناعت میکنند که در زمستان مصرف نمایند، چندین خلوت و خانه و آشپزخانه و سر طویله که قابل بستن دو هزار اسب است در طرف غربی باغ مذکور بوده که حالا اغلب خراب است.

و از نوادر تاریخی کلات و آثار عجیبه نادر شاه افشار آنکه آب رودخانه که در کلات جاری است اگرچه اصلا آب گوارائی است ولی بواسطه زراعت شالی در اطراف آن کثیف میشود و هرکس بخورد مبتلا-بتب میشود مخصوصا در امزجه لطیفه و کسانیکه معتاد بشرب آن نیستند، چنانکه در سابق شرح داده ایم در خارج در «بند ارغوانشاه» چشمه ایست معروف «بقره سو» که از بهترین آبهای سرد گوارای آن جا است و آن چشمه هم داخل رودخانه بزرگ میشود، پادشاه با اقتدار افشار آن آب را بوضع غربی بدار الحکومه آورده یعنی از بغل کوه راهی از سنگ تراشیده اند و هر جا که مصادف با تل میشده نای پخته که در قناتها بکار میگذازند ساخته و مرتبا بیک دیگر وصل نموده تا آب را بسلامت بباغ دار الحکومه رسانیده (1) و گویا تا سی سالد

ص: ۴۷۱

۱- از رودخانه های حصار کلات یکی «کلات چای» یا ژرف است که از قریه ژرف در خارج حصار سرچشمه گرفته و از دربند ارغوانشاه بحصار وارد و پس از گذشتن از کنار قلعه های دربند و خوارزم محله و کبود گنبد از دروازه نطف خارج و پس از طی ۶ کیلومتر وارد خاک شوروی شده و دشت اتک را مشروب میسازد و آب آن بواسطه داشتن نطف (نفت) و شلتوک کاری آشامیدنی و مطلوب نیست و بعلاوه خارج از حصار با چشمه ایسق سو (آب گرم گوگردی) مخلوط میشود و نادر شاه اهتمام کرد که چشمه مزبور را مسدود نماید ممکن نشد بناچار از قریه قره سو که چشمه کوچک دیگری است و آب آن بسیار شیرین و گوارا و مطلوبست منبعی ساخته و بوسیله مجرائی از تنبوشه های سخت و محکم از دروازه ارغوانشاه وارد کلات نموده و با موانع پستی و بلندی و کوه و دره آب آنرا بکلات رسانید. ص ۳۷ «نادرنامه»

قبل هم مجرایش درست بوده و آب را میرسانیده که در تمام دار الحکومه و «کیود گنبد» مصرف میشده اما حالا مجرایش خراب شده و یکی از خیالات مادر کلات تعمیر آن مجری بود و مدتی در اطراف اتلالل کاوش کردیم و بالاخره اینطور مقیاس گرفتیم که قریب هفتصد ذرع ناء لازم دارد و تقریباً سیصد عمله و اگر تنبوشه یا ناء از قرار ذرعی دو قران بآنجا وارد شود و عمله را هم از قرار نفری دو هزار حساب کنیم و صد تومان هم قیمت آهک و آجر و مصالح متفرقه منظور بداریم سیصد تومان مخارج تعمیر آن میشود ولی افسوس که هرگز کسی باین خیال نخواهد افتاد و من امیدوارم که در ورود بطهران این مطلب را بعرض دولت برسانم شاید اقدامی بفرمایند!

باری این عمارت را خیلی محکم ساخته اند و تمام آن از سنگ و آجرهای سفید محکم و ساروج ساخته شده و چون خاک خود کلات قابل پختن آجر نیست از خارج خاک رس خالص وارد کرده اند و در همانجا کوره آجرپزی ساخته اند و آجر و گچ پخته اند و در عمارت بکار انداخته اند و ظاهر عمارت را از پائین به بالا سنگ های سفید یک تخته که هر تخته سه ذرع طول و دو ذرع عرض دارد حجاری کرده بکار گذاشته اند و نصب نموده اند و حجاری آنها هم خیلی باسلیقه و کار اساتید ماهر است و از قرار مشهور حجار و معمار آن بنا را نادر از هندوستان همراه خود آورده و نقوش و صور آن سنگها را طوری حجاری کرده که از دور مجسم و باروح و با حقیقت بنظر

میرسد و قدری از حجاریها ناتمام مانده که معلوم میشود بواسطه انتشار خیر قتل نادر دست از کار کشیده و متفرق شده اند.

نقشه قلعه کلات

ص: ۴۷۳

جای دیگر که بناهای محکمه ساخته اند همان «خشت» است که شرح آنرا سابقا نوشتیم و آنجا عمارات ییلاقی نادر بوده و دیگر بنائی از نادر در کلات نیست مگر تعمیر بند و سد رخنه های کوه از داخل که هر جا که رخنه در کوه دیده اند که ممکن است آدمی از آن رخنه خارج شود آنجا را با ساروج ساخته اند و حالا- از خود کوه محکم تر است و در اواسط محصوره بالای کوهی بقدر سی ذرع سنگها را تراشیده اند و محوطه صاف مانند ایوان ساخته اند و آنجا نقاره خانه قرار داده اند و در طول اتلال در چندین جا قراول خانه ساخته شده یعنی برجهای ساخته شده که سه چهار نفر تفنگچی بتوانند آنجاها منزل کنند و هنوز هم بسیاری از آنها باقی است که شکارچها شبها بآنجاها پناه میبرند. آبادیهای دیگر که در داخل کلات است از این قرار است:

سینه که در سینه کوه واقع شده و زراعت اهالی سینه همان دیم زار است و آب خوراکی آنها از رودخانه یعنی یک شعبه از رودخانه که از پائین قلعه عبور میکند و بقدر دو هزار ذرع ارتفاع خانه های سینه است که از این مسافت را برای برداشتن آب طی میکنند و در کنار رودخانه بعضی باغها ساخته اند و مقداری هم شالی مطابق فصول (۱) منحوسه «پرتکل» زراعت مینمایند. دیگر نیچه است که در نزدیکی

ص: ۴۷۴

۱- دست اندازی روسیه تساری بمرزهای شمال شرقی ایران بوسیله نیروهای مسلح آن کشور پس از شکست نیروی ایران در مرو از سال ۱۲۹۰ قمری (۱۸۷۳ میلادی)، بعنوان سرکوب کردن ترکمانان راهزن و تأمین ارتباط تجارتنی، آغاز گردید. درین سال نیروی تحت فرمان کاوفمان بمسکن ترکمانان یموت یا (یوموت) در شمال رود اترک هجوم بردند و پنج سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۵ قمری (۱۸۷۸ میلادی) سرتیپ لاجزارف سردار ارمنی تابع روسیه بآن ناحیه لشکرکشی کرد تا بالاخره ژنرال اسکوبلف مأمور شد که کار اشغال نظامی نواحی موردنظر دربار روسیه را تکمیل کند. وی در سال ۱۲۹۸ قمری (۱۸۸۰ میلادی) با سپاه کامل و مجهزی بسرزمین ترکمانان تکه حمله برد. ترکمانان رشیدانه دفاع کردند لیکن سرانجام مغلوب شدند و بالاخره در سال ۱۲۹۹ قمری (۱۸۸۱ میلادی) گوگ تپه یا (گوی تپه- تپه آبی) آخرین پایگاه ترکمانان بتصرف روسها درآمد. از آن تاریخ مساکن آنان با بقیه نواحی اشغال شده بوسیله نیروی روسیه تساری در جوار مرزهای کنونی شمال خراسان از دریای خزر تا رود تجن بعنوان ایالت ماوراء بحر خزر، جزو امپراطوری روسیه گردید. ناصرالدینشاه که در برابر عمل انجام شده قرار گرفته، و در مقابل امضای معاهده پاریس و از دست دادن قسمتی از مرزهای شرق ایران بنفع بریتانیا ناگزیر بود که در برابر همسایه زورمند شمالی و رقیب سیاسی و استعماری بریتانیا نیز سر تسلیم فرود آورد، طبق معاهده مورخ ۲۹ محرم سال ۱۲۹۹ هجری قمری مطابق با دسامبر ۱۸۸۱ میلادی، که در تهران منعقد گردید تسلط روسیه را بر سراسر مرزهای از دست رفته شمال شرقی خراسان برسمیت شناخت. قرارداد مرزی که بوسیله میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزیر امور خارجه ایران و ایوان زینوویف سفیر و نماینده مختار روسیه بامضاء رسید شامل چهار فصل بود. در فصل اول نقاط و محل عبور خط مرزی تعیین و در فصل دوم پیش بینی شده بود که کمیسرهای (نمایندگان) ایران و روسیه برطبق فصل اول خط سرحد را بطور صریح ترسیم و در مرزها علامت گذاری کنند. زورگویی یک دولت غاصب توسعه طلب و ناتوانی و درماندگی یک حکومت فاسد محکوم بزوال را میتوان از مفاد فصل چهارم این عهدنامه بخوبی دریافت، اینک عین فصل چهارم از عهدنامه ذیلا نقل میشود.

«فصل چهارم- چون منبع رود فیروزه و منابع بعضی رود و انهارى که ایالت ماوراء بحر خزر متصله بسرحد ایران را مشروب میکنند در خاک ایران واقع شده است، دولت علیه [ایران] متعهد میشود که بهیچوجه نگذارد از منبع الی محل خروج از خاک ایران در امتداد رود و انهار مزبور قراء جدیدی تأسیس شده و باراضی که بالفعل زراعت میشود توسعه داده شود و نیز برای اراضی که فعلا در خاک ایران مزروع است بیش از آن مقداری که لازم است نگذارد آب استعمال کنند...» ص ۱۹۰ و ۱۹۱- کتاب «ایران در دوره سلطنت قاجار» تألیف علی اصغر شمیم

دربندی واقع شده بهمین اسم و او هم بالای تل مرتفعی واقع شده و آب آنها هم از چشمه ایست که برودخانه ملحق میشود
دیگر قله زو و آغداش که در نزدیک یکدیگر

ص: ۴۷۵

واقع شده و دیگر خشت که شرحش گذشت و دیگر نبطه که در حوالی دربند نبط واقع شده و این مطلب بکلی اشتباه است که مشهور شده آب کلات نبط دارد و مبنی این اشتباه همین است که این آبادی را نبط میگویند و بهمین مناسبت آن دربند را هم نبطه خوانده اند. یک جائی دیگر هست که آنجا را چرک خانه میخوانند و آن محلی است که نان اردوی ساخلو در آنجا پخته میشده است.

توضیحات دیگر در باب کلات در شرح مطلب دوم و سوم خواهد بود

مطلب دوم در شرح حال و اصل و نسب سکنه کلات.

تحقیق در این مطلب بسیار کار سختی است و کمتر کسی از مورخین بحل این معما موفق شده و من در این مرحله خیلی زحمت کشیده ام و خیلی از تحقیقات از معمرین کلات نموده و بسیاری از تواریخ قدیمه و جدیده خوانده و دیده ام و حالا عازم که معلومات و نتیجه زحمات خودم را در این اوراق ثبت کنم تا یادگار بزرگی از من باقی بماند و نه تنها این معلومات بکار هموطنان عظام میاید بلکه دانشمندان اروپا را هم مستلزم بصیرت کامله خواهد نمود و مختصرا یک مبحث علمی تاریخی بسیار عمده با اهمیتی را برای خوانندگان کشف مینمایم و تاکنون در هیچ کتابی باین شرح و توضیحات در این مبحث بحث نشده و بنده از کتب متعدده با شواهد تاریخی و قراین داخلی معلوماتی تحصیل کرده ام که اینک مینگارم:

باید دانست سکنه کلات از تمام حیثیات شباهت تامه بترکمانان دارند، هم از حیث تکلم، هم عادات و هم سیما و قد و قامت و هم طرز لباس پوشیدن بلکه ابدا ما به الامتیازی میان آنها پیدا نمیشود مگر در مذهب آنها اسما و تقلیدها نه رسما و حقیقتا بنابراین اغلب مورخین اصل و نژاد آنها را یکی دانسته اند و حال آنکه اینطور نیست و برای توضیح ناچارم که مختصری هم از نژاد تراکمه جهت این مبحث بحث کنیم

تا فایده اش بیشتر شود و از خداوند توفیق اتمام و انجام این خدمت بزرگ را مسئلت دارم.

طوائف تراکمه در خاک ایران سکنی دارند از اراضی مرو الی سواحل بحر خزر تا محاذی آنه زان آخر خاک استرآباد مرکب از سه طایفه بزرگ هستند و هریک از آن سه طایفه منشعب بشعبات متعدده میشوند، باین ترتیب که هریک از آن سه طایفه بزرگ منشعب بدو شعبه میشود و هر شعبه از آنها باز دارای شعبی هستند. شعبه اول تراکمه که از «مرو» الی «قرل رباط» سکنی دارند و حالیه در تصرف دولت روس هستند یعنی از سنه ۱۲۷۷ که حمزه میرزای حشمت الدوله و قوام الدوله بمقابله آنها رفتند و ننگ ابدی بر دولت ایران خریدند که مورخین چاپلوس ایرانی همینقدر نوشته اند «ختصر چشم زخمی باردوی کیوان شکوه دولتی وارد شد» و در مطلع الشمس و منتظم ناصری مینویسد:

«بواسطه سوء تدبیر مأمورین خراسان نواب حشمت الدوله و قوام الدوله معزول و مجددا نواب حسام السلطنه بحکمرانی خراسان منصوب گردید»

ما در این موقع نمیخواهیم بشرح آن سوء تدبیر یا چشم زخم پیردازیم همینقدر اجمالا میگوییم آن شاهزاده آزاده و آن وزیر بی نظیر زیاده از سی هزار اردوی ایران را بیاد هلاکت دادند و با کمال ذلت از جلو ترکمانان فرار کردند و کار این شکست فاحش بجائی رسید که دولت ایران بکلی چشم از آن نقاط پوشید و بدولت روس واگذار کرد و فعلا آن حدود در تصرف روس است و خط آهن روسها از مغرب بمشرق بخط مستقیم از وسط مساکن آنها میگذرد و این طایفه معروف هستند بتراکمه «حسن خانی» که نصف بیشتر آنها در خاک مرو و نصف کمترشان در آخال یعنی عشق آباد مسکن گرفته اند و این طایفه بزرگ منشعب بدو شعبه میشوند شعبه ای «راتمیشی» و شعبه دیگر «تختمش» میگویند که در اراضی مرو و آخال از هر دو طایفه هستند و

در بین آنها دو طایفه کوچک هم هست که آنها را تراکمه (آلیلی- قره داشلو) میخوانند که تقریباً بمنزله غلام و نوکر و مستخدم تراکمه «حسن خانی» بوده اند عده نفوس تراکمه حسن خانی تحقیقا معلوم نیست ولی برحسب تخمین باید میان شصت الی هفتاد هزار خانوار باشند طایفه دیگری هم از تراکمه در طرف جنوبی مرو و سرخس منزل دارند و معروف هستند بطایفه (ساسور سایان روق) که از تراکمه نجیب مغول بوده اند و بواسطه دشمنی میان آنها و تراکمه «حسن خانی» که از قدیم بوده نزدیک باضمحلال بودند ولی بعد از تسلط روس و موقوف شدن محاربات داخلی آسوده زیسته اند. خلاصه تراکمه سکنه مرو و آخال از طوائف مغول میباشند که در اوائل سلطنت سلاطین صفویه در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس معروف که خاک خراسان و هرات گرفتار تاخت و تاز طایفه اوزبک شد تراکمه «حسن خانی» بمرو و آخال آمده سکنه قدیم آنجا را که ترک و کرده اند بداخل خراسان رانده اند و خودشان آنجاها ساکن شده اند طایفه بزرگ دیگر که فعلا طایفه (یموت) گفته میشود و در سابق آنها را تراکمه حاسین خانی میخوانده اند که در اصل «حسین خانی» است و از کثرت استعمال و حرف خاخطی در زبان ترکی را حاء تلفظ نموده سین خانی گفته اند و ارباب املاء فارسی خواسته اند مربوط نویسی کنند سین را ساین و بعد با حاء عربی «حاسین خانی» گفته اند و این طایفه از نژاد اشکانیان و طوائف قدیمه ایران محسوب میشوند و این طایفه هم بدو شعبه منشعب میشوند که هر شعبه را باسمى میخوانند (چونی- و شرف) و شعبه چونی مشتمل است بر شعبات ذیل:

۱- جعفر بای که بر دو قسمت است (یارعلی) و «یوزعلی»

۲- ییلغی ۳- دوجی ۴- کوچک

شعبات طایفه معروفه بشرف:

۱- اته بای ۲- آق ۳- واز ۴- غزای

ص: ۴۷۸

ایضا طایفه قوچوق و تاتار که بهر دو طایفه یموت گفته میشود ولی خارج از دو طایفه چونی و شرفند.

محل سکنای طوایف یموت حالیه از قدیم الایام تقریبا در همین محل‌های حالیه بوده است و همیشه ییلاق و قشلاق میکردند و در زمان سلطنت و اقتدار اشکانیان قدری در ییلاقشان وسعت داده تا کوه‌های هزار جریب مازندران میرفته اند ولی فعلا محل ییلاق و قشلاق آنها از دامنه «بلخان کوه» قریب راه آهن روسها است تا ساحل رود «گرگان» و بعضی اوقات از رود گرگان میگذرند و بطرف جنگل استرآباد میروند یا بعبارت دیگر از ساحل مجرای قدیمه رود «جیحون» که پیشترها به «بحر خزر» میریخته تا بلوک «انزان» استرآباد است ولی اغلب اوقات ییلاق و قشلاق اینطایفه ما بین دو نهر «اترک» و گرگان است و کلیه طوایف تراکمه یموت را بدو اعتبار و نام میخوانند (چمور- چاروا) یعنی آنهائیکه مالدارند و متصل بواسطه چرانیدن مال‌هایشان در حرکت هستند آنها را «چاروا» میگویند که هرگز در یک نقطه متوقف نمیشوند و آنها که مالدار نیستند و فقط برای تجدید سیورت سالی دو مرتبه حرکت میکنند آنها را «چمور» میگویند که مختصر حرکتی در اوائل بهار بطرف محل زراعت و در اوائل زمستان بملاحظه آسانی سوخت بطرف جنگل حرکت مینمایند. و تمام شعبات طایفه یموت هنوز رعیت دولت علیه ایران هستند و گاهی از رود اترک گذشته بخاک روس میروند و هر خانواری قانونا شش مناط حق العلیق میپردازند و با همان شش مناط تا شش ماه میتوانند در خاک روس بمانند. در اینکه چه وقت این طایفه باین خاک آمده اند درست معلوم نیست چرا که تاریخ صحیح از ایران و ایرانیان تا قبل از بعثت در دست نیست و هرچه بوده بحکم خلیفه دوم سوخته شده که مبادا مردم ایران مجد اصیل خود را بیاد آورده از تبعیت دولت عرب سرباز زنند.

ولی آنچه سر هم رفته از تواریخ معلوم میشود و آثار و علائم و قراین خارجی هم آنرا

تأیید میکند این است که در زمان استیلای اسکندر فاتح معروف یونان بر ایران و زوال استقلال ایرانیان این طایفه در همین نقاط منزل داشته اند و با اسم طایفه و اهل خوانده میشده اند و ساکنشان هم معروف بدهی بوده که قاریقلعه باشد و جزو حکومت (پارث) شمرده میشده اند (پارث شهر مخروبه ایست در کوکلان حالیه نزدیک گنبد قابوس که تراکمه پرات میگویند).

در حین عبور اسکندر کبیر از دامغان که آنوقت «هیکاتم پیلوس» میگفته اند از راه چهارده کلاته باستر آباد رفته و از میان طایفه و اهل و دهستان گذشته «بقزل رباط» معروف این زمان رسیده و از همین راه که حالا خط آهن روسها بترکستان کشیده شده است گذشته از قرار نگارش صاحب تاریخ اسکندریه مینویسد:

«فاتح یونانی در وقت عبور از میان طوائف و اهل و دهستان خیلی

بملایمت رفتار کرده و هیچ وجه سختی نکرده و سختی ندیده».

بعد از انقضاء دوره اسکندر در زمان خلفای او که طبقه سلاطین سلوکیه هستند اشک نام و در ایامی که در خدمت سلطان باختر بوده بواسطه هتک ناموس برادرزاده اش از خدمت سلطان باختر فرارا بدهستان آمده و مردم آن حدود را بدور خود گرد آورده علم طغیان بلند کرده مؤسس سلطنت اشکانیان شده که شرح آن در تاریخ اشکانیان مفصلاً مرقوم و ضبط است. آه و آهی همان طایفه «واز» یموت است که از کثرت استعمال «واه-واز» شده است معمرین طایفه و از میگویند ما از نسل سلاطین قدیم ایران هستیم و خود را شاهزاده میخوانند اما از کدام سلسله درست نمیدانند و این مطلب که ما گفتیم واه همان واز است از بسیاری قرائن بخوبی معلوم میشود مرحوم اعتماد السلطنه در تاریخ اشکانیان شرحی مبسوط نوشته فقط اشتباهی که کرده است در لفظ بلخان و محل سکنای این طایفه است که بلخان را اشتباه بلخ کرده. در تاریخ ارامنه سورت نشین «داهی ها» را دهستان و «بالهاندی» نوشته اند که همان بالخان باشد و چون

در این حدود اسم بلخان کوه را نشنیده بودند لهذا نسبت به بلخ داده اند و حال آنکه از نزدیک بودن بلخان به دهستان بخوبی معلوم میشود که بلخان غیر از بلخ است و باید در همین حدود باشد که دهی در آنجا است و مخصوصا بر اهل تاریخ و آنها که تتبعی در تاریخ دارند هرگز مشتبه نمیشود.

در تاریخ بیهقی مینویسد در شرح حال سلطان مسعود که:

«وقتیکه میخواست از شهر جرجان برای تنبیه کابلخار دیهی بطرف مازندران برود یکدسته از قشون خود را بدهستان فرستاد که تراکمه بلخان کوه نسبت بارد و شرارتی نمایند».

ایضا در مراجعت از مازندران که از دهستان خبر رسید که تراکمه سلجوقی از راه دشت نسا و ایورد آمده اند بلی ممکن است سبب عمده اشتباه مورخین همان لفظ ساحل رود جیحون شده باشد که در تاریخ آرامنه مینویسد: محل بیلاق و قشلاق اشکانیان از سواحل رود جیحون تا کوههای هزار جریب بوده و همچو گمان کرده اند که ساحل رود جیحون همان اراضی بلخ بوده و گویا نشنیده بوده اند که در زمان کیانیان و اسکندر و خلفای اسکندر مصب رود جیحون بحر خزر بوده و هم مجرای سابق آن مکشوف و معلوم است. روسها بعد از فتح عشق آباد در این خیال بودند که برای عبور و مرور قبل از احداث خط آهن ترکستان همان مجرای قدیم رود جیحون را تنقیه نمایند تا قابل کشتی رانی شود.

سه مطلب سبب فسخ این عزیمت شد.

اولا- کشتی های بزرگ نمیتوانند از این مجرای کوچک عبور کنند.

ثانیا- مملکت خوارزم بعد از احداث این راه بکلی از آبادی افتاده بلکه معدوم صرف میشود.

ثالثا- بعد از تنقیه مجرای رود جیحون آب آن در دریای خزر ریخته و آب آن

زیاد میشود تا حدیکه متحمل است بسیاری از بنادر معموره امروز را غرق نماید.

مجملاً باین ملاحظات از این خیال چشم پوشیدند و با احداث خط آهن ترکستان موفق شدند.

بواسطه عدم مراوده مهندسین و مورخین با تراکمه لفظ دهستان و بلخان را نشنیده، تصور کرده اند که دهستان و بلخان در نواحی بلخ واقع شده است و حال آنکه در همان تواریخ محل و مرکز سلطنت اشکانیها را اینطور معین کرده که: از آق دربند مشهد و همین دره بزرگ خراسان که از قوچان و بجنورد و سرحدات مخروبه حالیه و صحنه گرگان الی بحر خزر بوده و معلوم است این حدود ربطی به حوالی بلخ ندارد.

اشتباه دیگر مورخین در پای تخت اولیه اشکانیان که شهر پارث باشد و پایتخت دولتی آنها که دره گز باشد واقع شده که شهر پارث را در نواحی بلخ و دره گز را همین دره گز حالیه فرض کرده اند و حال آنکه هنوز خرابیهای پارث و دره گز در کولان حالیه باقی است و بهمان اسم پارث و دره گز خوانده میشود و این هر دو نزدیک یکدیگر در چند فرسخی شهر جرجان نزدیک گنبد قابوس واقع شده و رود گرگان از وسط آنها میگذشته و جهت این اشتباه همان لفظ بلخ و بلخان است که خیال کرده اند کوه بلخان در حدود بلخ واقع شده است.

مادامیکه خلفای اسکندر، سلوکیه ها اقتداری داشته اند اشکانیان همین رشته از کوه البرز را که تمام راههایش تا دامنه گرگان مثل راههای مازندران است سنگر و معقل خود قرار داده در قله کوههای پرجنگل با قشون سلوکیه جنگیده اند و اشک اول در همین جنگلها کشته شده و اما سنگرهای مخروبه آنها هنوز در قلهای کوه نمایان است.

بعد از اضمحلال سلوکیه ها اشک ۳ یا ۴ قوتی گرفته باین طرف کوه آمده

و دامغانرا متصرف شده چندی آنجا را پایتخت قرار میدهد و مفصل حال آنها در تاریخ اشکانیان ثبت شده و مقصود ما شرح حال و نسب طایفه یموت است که از بقایای اشکانیان هستند و هنوز هم عادات و اخلاق آنها بلکه رسوم زندگانشان همان است که دو هزار سال قبل اشکانیان داشته اند. مثلاً یکی از عادات آنها در میدان جنگ این بوده است که همینه که با دشمن مقابل شوند در اولین حمله فرار میکنند و تک تک باطرف متفرق میشوند ناچار دشمن آنها را تعاقب نموده و قهراً متفرق میشوند همینه که قشون دشمن را خوب متفرق کردند یکمرتبه برمیگردند و بحالت اتفاق حمله میکنند و دیگر نمیگذارند قشون دشمن در یک نقطه جمع شوند نهایت آنکه در سابق در تیراندازی مهارت تام داشته اند و حالا در تفنگ انداختن مهارت دارند.

بعد از انقراض سلطنت اشکانیان اینطایفه در همان مساکن قدیم خود که دهستان و اطراف کوه بلخان و صفحه گرگان باشد سکونت داشته هر وقت فرصت میکردند سرکشی و طغیان مینموده اند در زمان خلیفه سیم عبد الله عامر مأمور فتح خراسان شده شهر گرگان را هم بصلح متصرف شد و برای رفع شرارت ترکمانان قلعه در بین دهستان و گرگان بنا نموده جماعتی از اعراب مصری را در آنجا ساخلو گماشت تا آن حدود را از دستبرد تراکمه محافظت کنند بعد از مدتی مدید همین طایفه شبانه بر اعراب مصری حمله نموده شبیخون میزنند و تمام آنها را بقتل میرسانند و قلعه را هم خراب میکنند و آثار و خرابه های همان قلعه الان موجود و مشهور «بمشهد مصریان» است بعد از آن با مردم استرآباد و مازندران و گرگان اتفاق نموده بنای سرکشی میگذارند.

خلیفه وقت ولید ابن عبد الملک بیزید والی خراسان حکم میکند که آنها را گوشمالی بسزا بدهد بیزید بسوگند یاد میکند که از خون یاغیان آسیاب بگردش انداخته و از آن آرد نان بخورد بعد از آنها درگذرد، بهمین عزم قشونی بسیار تدارک نموده بر سر آنها تاخت و شهر گرگانرا بمحاصره انداخت و بعد از مدتی محاصره شهر را فتح

کرد و آنقدر از مردم آنجا را در کنار نهر کشت که آسیاب بگردش افتاده قدری گندم آرد نموده برای یزید نان پخته و همینکه از آن نان خورد حکم عفو داد و بالاخره بقدری از این طایفه در صحرای دهستان و گرگان قتل و غارت کرده که بقیه السیف آنها دیگر نتوانسته در آن صفحات بمانند و بطرف خوارزم فرار و هجرت نمودند و در اراضی خوارزم که وطن اصلی آنها بوده منزل گرفته و صفحه گرگان و دهستان مسکن دیالمه و فارسی زبانان شد و بکلی از تراکمه یا «واهی ها» خالی ماند، تا در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی که خوارزم مفتوح و مالک شد جماعتی از تراکمه با اجازه سلطان بطرف بلخان کوه و دهستان میآیند و مقرر بود که همیشه یکدسته غلام رکابی بدهند که در ری و همدان خدمت کنند و مقداری هم شتر برسم مالیات بدیوان میداده اند، بعد از فوت سلطان محمود این طایفه اول قومی بودند که آغاز مخالفت با سلطان مسعود نمودند و چون خیر مخالفت آنها بسطان رسید عوض آنکه در مقام تنبیه آنها برآید حکم کرد غلامهای رکابی آنها را که در ری و همدان ساخلو بودند گرفتار نمایند آنها هم ملتفت شده فرار اُبمیان طایفه خود میروند و هنگامه مخالفت و طغیان را کمک مینمایند و با قشون سلطان جنگ ها میکنند و بهمین وضع باقی بودند تا آنکه اقتدار سلاجقه شروع شد و آنها را هم بجای خود نشانید، از آن تاریخ ببعده اطاعت یا مخالفت این طایفه منوط بقوت و ضعف دولت و اقتدار یا عدم کفایت حکومت استرآباد است و شرارت آنها منحصر بخاک گرگان نیست بلکه تراکمه خوارزم هم هر وقت بتواند علم طغیان بلند مینمایند و در اواخر صفویه بالمره یاغی شدند ولی قهرمان ایران یا ناپلئون مشرق نادر شاه افشار قبل از رسماً بتخت سلطنت تکیه زند در سفریکه بخيال خلع شاه طهماسب از خراسان باصفهان میرفت اردوی خود را از راه سبزوار فرستاد و خودش با مقداری سوار زبده منتخب از راه بجنورد بخاک تراکمه رفته چنان صدمه ای بر آنها در حوالی کوه بلخان وارد آورد که تا آخر

ایام سلطنت نادر شاه بخیال طغیان نیافتادند ولی بعد از نادر شاه افشار بهمان حالت اولیه خود عود کردند.

در اوائل ظهور سلاطین قاجاریه این طایفه تا مدتی که بنای جنگ و تاخت و تاز و غارت بود بملاحظه منافع شخصی خود همراهی کردند ولی همینکه سلطنت آنها قوامی گرفت و بنای نظم مملکت و حفظ رعیت شد براه تمرد رفتند و مدتها در دوره آقا محمد خان و فتحعلی شاه و آقا محمد شاه با قشون دولت زد و خورد کردند، حتی آنکه محمد شاه در اوائل جلوس خود شخصا «بگنبد قابوس» رفته و آنها را گوشمال کاملی داد که تا مدتی ساکت ماندند ولی در ایام سلطنت ناصر الدین شاه مکرر شرارت کردند تا در سنه ۱۲۸۱ مرحوم میرزا محمد خان سپه سالار با اردوی دولتی مأمور تنبیه طایفه یموت شد و بگراگان رفت ولی کاری درست نتوانست بکند ولی همراهان سپه سالار براهنمائی مرحوم حیدر قلیخان سهام الدوله بجنوردی بعضی از طوایف کوکلان را چاپیدند و صدمه بسیار بآنها زدند در مراجعت از گراگان حکومت آنجا را بمرحوم سهام الدوله واگذار نموده و سهام الدوله بواسطه قرب جوار خوب از عهده نظم آنجا برآمد و سرکشان کوکلان و چاروای یموت را مطیع و آرام نمود.

در سنه ۱۲۸۴ که ناصر الدین شاه مرحوم بسفر خراسان رفت در حین توقف و تشریف او در مشهد مقدس طایفه چهر و یموت اردوی محمد ولیخان سردار را در «آق قلعه» محاصره کردند مرحوم حاجی ملا رضا ملقب «برئیس» برای استخلاص اردوی دولتی جماعتی از کسبه استرآباد و تفنگچیان دهات از استرآباد حرکت نموده بر سر تراکمه تاخت، تراکمه محاصره اردو را ترک نموده بر جماعت شهری حمله بردند و قریب هزار نفر از مردم بازاری استرآباد را کشتند و اردوی دولتی همینکه تراکمه را مشغول کشتن مردمان شهری دیدند فرصت را غنیمت شمرده از قلعه خارج شده فرار کرده خود را بمأنی رسانیدند و ابدای خیال نکردند بمعاونت مردم شهری بروند و این

اخبار در شهر مشهد بعرض ناصر الدین شاه مرحوم رسید در مراجعت از مشهد در بجنورد مرحوم سهام الدوله را مأمور تنبیه آنها فرمود و باندازه لزوم از سهام الدوله استمالت نمودند سهام الدوله هم با جماعتی از سواره خراسانی و شادلو و جمعی از سوارهای رکابی شاه بر سر تراکمه تاختن کرده طایفه «قوچوق یموت» را که تقریباً هزار خانوار هستند چاپید و لطمه سختی بر آنها زد سایر طوایف تراکمه از این رشادت سهام الدوله بوحشت افتاده ترک شرارت گفته و تا مدتی ساکت نشستند.

طایفه سوم از طوایف تراکمه طایفه کولان است که آنها هم مرکب از دو فرقه هستند فرقه ای که محل سکناى آنها کوهستان است آنها را «حلقه داغی» مینامند و اسامی طوایف جزء آنها از این قرار است:

غائی - قره بلخان - داری - چقلق - جانقر بانلو - قرناس - آیدروش.

فرقه دیگر که در بیابان و صحرا مسکن دارند آنها را «دو دورقه» میگویند و آنها هم چند طایفه هستند.

فرق که آنها هم دو شعبه هستند (چاقر - بیکدلی) بایندر - نیکاق - سنکریک طایفه کولان اصلاً از سکنه اصلیه خوارزم هستند بعد از استقرار سلطنت نادر شاه از خوارزم بدهستان که «قاری قلعه» باشد آمده و از آنجا بکولان رفته سکنی گرفته اند و اغلب اظهار خدمتگذاری مینمایند. بلی در اواخر عهد آقا محمد خان اظهار شرارتی کردند میرزا علینقی خان حاکم فندرسک را که حکومت کولان هم داشت کشتند و در زمان فتحعلی شاه «عباس خان» بیگلربیگی استرآباد را که برای گرفتن مالیات و نظم آنجا بکولان رفته بود کشتند و اردویش را بهم زدند و از ترس آنکه مهدیقلی خان قاجار با اردوی بزرگی از دولت بر سر آنها مأمور شد فرار کرده بخوارزم برگشتند در اواخر فتحعلی شاه مجدداً از خوارزم بکولان برگشته میانه طایفه یموت و کولان همیشه رقابت و دشمنی است چه اوقاتی که در خوارزم بودند

و چه زمانیکه بگرگان آمده اند و همیشه نزاع میکرده اند و در این اواخر اغلب غلبه با یموت بوده و کولان ضعیف شده اند. این اوقات از ضعف دولت ایران و بی خبری و بی علمی اولیای دولت تقریباً این هر دو طایفه یاغی هستند و خیلی کم اتفاق میافتد که حکومت استرآباد بتواند بدون حرکت دادن اردوی نظامی مالیات از آنها بگیرد و فرضاً خود آنها بخواهند مطیع باشند حکام استرآباد و سرکردگان محلی نخواهند گذاشت، چرا که باسم تهیه اردو مبالغی از دولت میگیرند و خرج تراشی میکنند و در این موضوع حرف زیاد دارم ولی اینجا موقع نوشتن آنها نیست و امیدوارم حالا که دولت ایران مشروطه شده این تقلبات هم از میان برود و حکام مسئولیت کامله صحیحه را بر عهده بگیرند و اعمال سابقه را بکلی ترک نموده در راه راست دوست خواهی و ملت پرستی مشی کنند و دولت هم مواجب و مخارج آنها را مرتباً بآنها بدهد که مجبور بدزدی و ظلم نباشند، مجملات این بود مختصری از شرح حال ترکمانان که بقدر مقدور در اختصار آن سعی کردم و با نداشتن کتاب و اسباب خلاصه محفوظات خود را نگاشتم و الله الموفق و العین.

اما سکنه کلات که از حیث شکل و زبان و عادات کمال شباهت را با تراکمه دارند نژادشان مخالف و با تراکمه مرقومه است و جهت شباهت زبان و عادات و اخلاق آنها با ترکمانان همانا قرب جوار و استحاله مغلوب در غالب و تقلید است اما شباهت در شکل بواسطه اتحاد تأثیر آب و هوای آنجا است که تقریباً موافق با اراضی مسکونه ترکمانان است و الا نژاد آنها متحد با تراکمه نیست چنانکه ذیلاً توضیح خواهد شد.

سکنه کلات قدیم طایفه ترک زبان مشتمل بجلایر بوده اند که خوانین قدیم و جدید و حالیه کلات از همان طایفه هستند و الان هم «نیلک توش خان» معروف و طایفه آواز بقایای همان طایفه هستند و اصل آنها از طایفه مغولهای هستند که با هلاکو خان یکصد و پنجاه هزار خانوار برای تصرف و تسخیر ایران در زمان قبلاقاآن بایران آمده اند که

تمام طوایف ترک زبان ایران از همان طوایف هستند. در تاریخ نوشته اند که:

وقتیکه قبالقاآن هلاکو خان برادرش را برای تصرف ایران مأمور کرد حکم نمود که از طوائف مغول از هر دو خانوار و خانوار رئیس آنطایفه برای آمدن بایران انتخاب نماید و بعد از انتخاب و تعیین تقریباً یکصد و پنجاه هزار خانوار معین شد که با هلاکو خان بایران آمدند.

مرکب بودند از چندین طایفه که اسامی بعضی از آنها که فعلاً در خاطر دارم از قرار ذیل است:

اول طایفه بزرگ (کوائت اولی) که باصطلاح ترکی عبارت است از خانه صاحب سنگ سیاه که «قرا بت اولی» هم گفته شده ولی از کثرت استعمال یا کراهت رؤسای طایفه از این لفظ کم کم کوائلی گفته شده.

طایفه دیگر «قاجار» افشار بیات، تکلو، استاجلو، زنگنه، شاملو، که بعد از مراجعت دادن امیر تیمور گورگان آنها را از شام بشاملو معروف شده اند شاه سیون که در زمان «شاه عباس» صفوی یک طایفه از تمام طوائف ترکیب داده اسم آنها را شاه سیون گذاشت یعنی «شاه پرست» شاه دوست.

باری مقصود طایفه جلایر کلات است و جلایر یکی از شعب طوائف کوائلی است و در ابتدا ورود هلاکو خان بایران مسکن و سیورت طایفه کوائلی که در خاک خراسان قرار داد و شعبه جلایر از آنها در دره گز و کلات متوطن شدند با مقداری از طایفه افشار و از آن تاریخ طایفه جلایر در خاک کلات متوطن شدند و تا اکنون هم باقی هستند.

طایفه دیگر که در آن حدود سکنی دارند و آنها را «کرد» میگویند شرح حال آنها از این قرار است: اکراد اصلاً از اهل روم ایلی از خاک عثمانی بوده اند و در روم ایلی در محل معروف «بحشمکزک» سکنی داشته اند و بهمین مناسبت معروف

«بگرد چشمگرگ» شده اند و تمام افراد چشمگرگ ساکن خراسان به پنج شعبه قسمت میشوند:

۱- زعفرانلو که کرد قوچانی باشند.

۲- شادلو که در خاک بجنورد سکونت دارند.

۳- کیوانلو که در خاک خیاران و رادکان هستند.

۴- عمارلو که اغلب در خاک نیشابور و باقی در سایر نقاط خراسان متفرق هستند.

۵- خورده ایماق که مرکب از طوائف کوچک باشند و این طایفه در تمام نقاط خراسان حتی بجنورد و قوچان متفرق هستند، از طایفه زعفرانلو و شادلو هم در سایر نقاط خراسان بطور متفرقه سکونت دارند ولی اکثر سکنه کلات از طایفه کیوانلو و خورده ایماق هستند. اما اینکه این طایفه را در چه زمانی بخاک خراسان آورده اند عقیده رؤساء و معمرین آنها این است که آنها را شاه عباس صفوی «انار الله برهانه» از «روم ایلی» در خاک آخال از عشق آباد الی قزل رباط جهت جلوگیری از تاخت و تاز اوزبکها سکنی داده و بعد از فوت مرحوم شاه عباس بواسطه تاخت و تاز اوزبکها و اغتشاش سرحدات بعزم مراجعت بوطن اصلی خودشان «روم ایلی» مستقیماً حرکت کرده باین طرف کوه آمدند که خبر جلوس شاه صفی را میشوند و از مراجعت بوطن منصرف شده در همان نقاط متوطن میشوند و بتدریج بر سکنه اصلیه آنجاها که قوچان و بجنورد و چناران و رادکان باشد و طایفه کرائیلی آنجاها سکنی داشته اند غالب میشوند و آنها را مسلوب الاختیار نموده خود رؤسای اکراد مستقل میشوند، ولی در نیشابور بواسطه استقلال طایفه بیات طایفه عمارلو نمیتواند استقلالی بهم برساند و در کلات و دره جز هم بواسطه قدرت جلایر نمیتواند استقلالی پیدا کنند.

خلاصه بواسطه عدم بصیرت و نبودن تاریخ منظم اکراد نمیتوانند دامنه اطلاعات خود را وسعت بدهند و تاریخ خودشان را از عهد صفویه بگذرانند.

اما آنچه خود نگارنده از تراکم تواریخ و تواتر قرائن و آثار استنباط نموده این است. که در تاریخ زمان شاه اسمعیل اول مؤسس سلطنت صفویه مکرر اسم اکراد چشمگرگ دیده میشود که در سرحدات خراسان بوده اند، از اینجا معلوم میشود که قبل از طلوع صفویه این اکراد در خاک خراسان بوده اند بعلاوه در سوانح عهد شاه عباس صفوی چنین مطلبی دیده نشده که اکراد را از روم ایلی بخراسان کوچانیده باشد حتی در تاریخ جنگهای او با اکراد ساکن «قلعه دمدم» و غیره چنین مطلبی ذکر نشده بلکه رجوع بتواریخ سلاطین قبل از صفویه هم که میکنیم در شرح حال هیچ سلطانی چنین قصه ضبط نشده مگر در شرح فتوحات امیر تیمور که بعد از فتح شام مینویسد:

«طوایف بسیاری از نواحی شام و اطراف روم ایلی کوچانیده و با مستحفظ و سوار روانه ترکستان نموده و چون آن طوایف مایل برفتن بترکستان نبودند در هر محلی که فرصت میکردند دسته دسته از اردوی عشایری تخلف نموده وامیامانند از جمله اکراد سرحدات عثمانی و آذربایجان و طایفه شقاقی و کرد شاملوئی آذربایجان و عمارلوی قزوین از همین طوایف هستند که در نقاط مختلفه از اردو تخلف نموده در همانجاها ساکن شده اند».

اما اکراد کردستان غیر از این طوایف هستند و از حیث زبان و عادات و اخلاق با این طوایف اختلاف کلی دارند و حال آنکه این طایفه در هر جا هستند باهم شباهت تامه دارند مثل اینکه عقاید و زبان کرد شقاقی و عمارلو و کرد مازندران و اکراد خراسان تمام یکی است و بالجمله طوایف مرقومه را برحسب حکم امیر تیمور بایران آوردند که از آنجا بترکستان روانه نماید ولی امیر تیمور بزودی مطلع شد که طوایف مرقومه مایل برفتن بترکستان نیستند و از همین جهت بسیاری از آنها در بین راه

از اردو تخلف کرده اند از آنطرف سرحدات خراسان همیشه مورد تاخت و تاز اوزبکهای خوارزمی بودند، لهذا امیر تیمور تدبیری اندیشید که هم مسکنی موافق سلیقه اکراد برای آنها تهیه کند و هم آن سرحدات را از شرارت اوزبکها محافظت نماید، بنابراین آنها را در خاک آخال که عشق آباد حالیه است مسکن داد و بعد از فوت شاه عباس صفوی باینطرف کوه آمده اند و بشرحی که ذکر شد بقوچان و بجنورد و کلات و چناران و رادکان و غیره آمده اند.

اما طایفه تیموری از جمله مهاجرین خاک عثمانی هستند که در جنگ با سلطان عثمانی اسیر قشون امیر تیمور شدند و در وقتیکه امیر تیمور مراجعت میکرد در راه بصومعه پیر معروف آنها سلطان سید علی میرسد و با او ملاقات نموده از صحبت او استفاده مینماید، در خاتمه مجلس از او استدعا مینماید که مطلبی از امیر بخواهد، مرشد مزبور اطلاق اسرای مرقوم را خواهش میکند امیر تیمور فوراً آنها را آزاد مینماید اسرای مرقوم چون خود را آزاد کرده پیر پنداشتند در اطراف همان صومعه منزل میکنند و در خدمت پیر میمانند و بتدریج زیاد شده اند و تاکنون هم در خدمتگزاری اولاد همان پیر باقی هستند.

خوانین حالیه تیموری سید هستند و از اولاد همان سید علی میباشند و امیر تیمور در تزک خود در شرح حال خودش شرحی از کرامات و راهنمائیهای پیر مرقوم نوشته است که در فلان موقع چنین رأی داد و چنین شد، اینهم خلاصه تاریخ سکنه حالیه کلات و اگرچه اینک باید شروع بمطلب سیم بنمائیم اما بعقیده خودم این مطلب ناقص است و یک نکته بسیار مهم نگفته مانده و آن نکته این است که آیا روسها در اطراف این خاک چه کار دارند؟! و تا پشت دروازه کلات چرا آمده؟! و قسمت عمده از خاک مرو و آخال و صحرای اتک را چرا تصرف کرده اند؟! و دو ثلث از ترکمانان را چرا در تحت تبعیت خود داخل کرده اند؟! مرجع تمام این سئوالات

بیک مطلب است و گمانم این است بتوانم در ضمن چند سطر تمام این مشکلات را حل نمایم و اگرچه در ضمن فصول گذشته پاره ای عناوین راجع باین مبحث نوشته شده ولی بطور ابهام بوده و اینک در مقام توضیح برآمده مینویسم:

سیاسیون عالم بخوبی میدانند که دولت روس از زمان «امپراطور» بزرگ روسیه پتر کبیر که یکی از سردارهای نامی دنیا و از اشخاص اولیه عالم محسوب است بخیال تسخیر هندوستان افتاد، یعنی بعد از آنکه دانستند توسعه روسیه از طرف اروپا گرفتار اشکالات بسیار خواهد بود و حرص جهانگیری «پتر کبیر» چنین اقتضا داشت که دولت روسیه را بزرگترین دول عالم مقرر دارد چنانکه در حیات خودش هم تا یکدرجه موفق بانجام این مرام شد ولی بآن درجه از مستملکات که تحصیل کرده بود از قبیل «بولونی» و غیره و غیره قناعت نکرد و میخواست یک مملکت بسیار وسیعی را ضمیمه دولت روس بنماید، که هم محل تجارت روسیه باشد و هم نماینده اقتدار و اعتبار دولت روس شود، از اینجهت اراده کرد هندوستانرا از تصرف انگلستان خارج نموده ضمیمه مستملکات روس نماید، ولی در حیات خودش بواسطه محاربات عظیمه که با دول مجاوره عموماً و دولت عثمانی و سوئد و نروژ خصوصاً داشت موفق بانجام این مقصد نشد، اما تا دم آخر زندگانی خود این نقشه را فراموش ننموده و در وصیت نامه خود سلاطین عظیم الشان روسیه را بر این عزم وادار کرد بلکه جانشینان خود را جدا مصمم انجام این نقشه فرمود.

ناپلئون اول فرانسه هم مدتی بهمین خیال بود حتی آنکه، بهمین خیال بمصر رفت و تا اینجا هم حاضر شد که باتفاق دولت روس بر هندوستان چیره شود ولی اقتدار بناپارتی بزودی بهم خورد و بعد از او جانشینان او بواسطه شورش دائمی داخلی موفق نشدند که آن نقشه را پایان برسانند. اولین نقشه دولت روس این بود که از راه ترکستان و بخارا بهندوستان برود و بهمین ملاحظه خوارزم را تصرف کرد

ولی بعد از فتح خوارزم ملتفت شدند که حرکت دادن قشون زیاد از راه خوارزم بدون خط آهن کمال صعوبت را دارد و در صحراهای ریگستان پرماسه خوارزم هم کشیدن خط آهن نهایت اشکال را دارد لهذا ناچار از تغییر نقشه شدند.

در اواسط عهد ناصر الدین شاه، نقشه دیگری کشیدند که از استرآباد بشاهرود رفته و از آنجا از شاهراه خراسان بسرجام رفته از آنجا بطرف هرات و قندهار بروند چندی هم در این خیال بودند و بالاخره متذکر شدند که انگلیسها از راه سیستان و حدود کرمان در داخل ایران از آنها جلوگیری خواهند کرد، بعلاوه بواسطه نبودن خط آهن حرکت دادن قشون و حمل آذوقه از این خط بسیار مشکل و گران تمام میشود و کشیدن خط آهن و عبور از کوه البرز هم امریست قریب بمحال و محتاج بمخارج فوق العاده.

دو سه سال بعد از این نقشه هم منصرف شده باین خیال افتادند که از بندر خشکه که از بنادر بحر خزر و در مساکن ترکمانان یموت است از وسط صحرای گرگان خط آهن احداث نموده از دهنه کولان عبور کنند، که دچار مخارج زیاد تونل زدن کوه هم نشوند و از این راه مسطح میشود در نهایت سهولت تا دروازه مشهد راه ساخت یکی دو سال هم مهندسین آنها با نهایت گرمی در این راه آمد و شد داشتند و مشغول کشیدن نقشه این خط بودند، در این بین راه دیگری کشف کردند که خالی از معارض و سهل الوصول تر از آن راه بود که علاوه از آنکه بمقصود آنها نزدیکتر بود سبب تصرف ترکستان هم میشد و راه اعتراض و مدافعه دولت انگلیس هم مسدود بود و هیچ قسم محظوری هم نداشت و بر این نقشه خیالشان قوت گرفته عزمشان جزم شد و آن نقشه تصرف آخال و مرو است که در اصطلاح صحرای «اتک» گفته میشود که ابتدا از بندر معروف (کوسنوسکی) از بنادر بحر خزر پیاده از دامنه بلخان کوه داخل خاک تراکه آخالی که در تصرف ایران بود شده بطرف مقصد رهسپار شوند.

چون مرو و آخال سابقا در تصرف دولت ایران بود خواستند تحصیل سندی

از دولت ایران نمایند و گویا قبل از صدارت مرحوم حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپه سالار بتوسط یحیی خان معتمد الملک دستخطی از ناصر الدین شاه صادر کردند که عوض آنکه صحرای اتک را که مطلوب آنها بود بآنها واگذار نماید ماورای اترک را ندانسته تفویض کرده بودند.

بی قیدی و عیاشی سلاطین ایران و بی اطلاعی و بی بصیرتی وزراء دربار همیشه این مملکت را دچار مخاطرات و این ملت را بدبخت ترین ملل روی زمین قرار داده است.

مثلاً از همان وزیری که این دستخط را صادر کرده است، اگر پرسند اترک کدام است و صحرای اتک کجا است؟ ابدا جواب درستی نمیتواند بدهد بلکه نمیداند صحرای اتک در کدام ضلع مملکت واقع شده و نتیجه اش برای روسها چیست؟ فقط نظرش بهمان مناطهای طلا است که در ازای این خدمت از دولت روس تحویل میگردد و!! افسوس که قلم من شرم دارد خیانتهای وزرای دوره سلاطین قاجاریه را بنگارد و یک یک بشمارد چرا که این کتاب کم کم اهمیتی پیدا کرده و یقین است که منظور نظر دانشمندان اروپا خواهد شد و هر وقت باشد بزبانهای متعدده ترجمه و منتشر خواهد شد، و من هرگز راضی نخواهم بود که بقلم من معایب وزرای جاهل خائن ایران نوشته شود و در مدارس و مجالس اروپا مذاکره شود و الا تفصیل سرحدبندی سلیمان خان صاحب اختیار را بمعاونی میرزا رضا خان که حالا «ارفع الدوله» امیر نویان پرنس صلح سفیر کبیر دولت علیه ایران در دربار عثمانی است در اینجا ثبت میکردم که چگونه اهالی سرحدی را از آب و خاک خداداده خودشان محروم کردند.

بلی خیلی باید از روسها ممنون و متشکر بود که آن دستخط را مستند خود قرار ندادند و تصرفی در ماوراء اترک نکردند و الا الان بجنورد و قوچان را هم ضمیمه مستملکات روس ثبت میکردیم و چون باین نقاط چندان احتیاجی نداشتند، بهمان

صحرای گرگان و آخال و مرو قناعت کردند و خطوط سرحدی خود را در همان نقاط که برای آنها محل احتیاج بود محصور داشتند.

بعد از آنکه روسها از طرف دولت ایران آسوده خاطر شدند در مقام تذلیل ترکمانان برآمدند و تسخیر ترکمانان آن حدود چندان آسان نبود و الا وزرای ایران از آنها نمیگذاشتند لهذا در سنه ۱۲۹۶ اردوئی بریاست لازرف سردار روس به آن حدود فرستادند، خود سردار در آنجا ناخوش شد و ریاست اردو را بیک نفر ژنرال واگذار کرد و ژنرال اردو را که مرکب از هشت هزار نفر قزاق و سالدات بود، بطرف «کوک تپه» که مجمع و مأمن ترکمانان بود فرستاد ترکمانان در «کوک تپه» اجتماع نموده خانی و سرداری خود را «بنور بردی خان» که مردی عاقل و شجاع بود تفویض نمودند، ریاست و سردگی سوارها را هم «بعوض مراد» واگذاشتند و بحکم سردار اطراف کوک تپه را خندق مفصلی حفر کردند و محصور شدند اردوی روس در اواخر پائیز از همان سال اطراف «کوک تپه» را محاصره نمودند، سواران رشید ترکمانان بهیئت اجتماع بر اردوی روس حمله بردند و مردانه کوشیدند تا آنکه بر یکطرف اردو غالب آمدند و بجای آنکه بر باقی اردو حمله برده، تمام اردو را داغان کنند، برحسب عادت قدیمی خود مشغول غارت بنه و ذخیره آنها شدند بقیه اردوی روس موقع را غنیمت شمرده بطور جنگ گریز خود را از میدان جنگ بدر بردند و ترکمانان ابدای بخیال تعاقب آنها نیافتاده تمام بنه و ذخیره اردو را غارت کرده بمرکز خود برگشتند فراریهای اردوی روس مغلوبا مراجعت کرده در سواحل بحر خزر هم توقف ننموده یکسر بخاک روس رفتند.

یکسال بعد از این قضیه اردوی جدیدی در تحت ریاست جنرال «اسکوب لوف» سردار رشید کاردان روس بجنگ ترکمانان مأمور شدند و بدبختانه سردار عاقل ترکمانان نوربردی خان فوت شده بود دیگران از عهده ادای وظائف مدافعه برنمیآمدند

و هر چند دلیرانه کوشیدند اما بواسطه جهالت گرفتار قتل و نکبت شدند و تفصیل جنگهای آنها را در تواریخ معتبره ثبت کرده اند و خیلی شبیه است بمحاربات سوادنیها با قشون تربیت شده انگلیس، مثلا مکرر اتفاق افتاده که از مسافت نیم فرسنگ راه چهار پنج هزار نفر سواره و پیاده با شمشیر بر اردوی روس حمله برده اند و از این جمعیت منتهی دویست نفر بارود رسیده اند، ما بقی در حالت تاخت طعمه گلوله توپ شده اند و بالاخره بعد از آنکه چندین هزار نفر جوانان رشید ترکمانان کشته شد در سنه ۱۲۹۷ کوک تپه در تصرف دولت روس درآمد و در سنه ۱۲۹۸ بنای شهر «عشق آباد» گذاشته شد و در سنه ۱۳۰۰ اهالی مرو بدون جنگ بلکه بخواهش خودشان تسلیم روسها شدند و علیخان قفقازی با پانصد نفر قزاق بمرو رفته و آنجا را تصرف کرد و در همان سال بنای تحدید حدود را با دولت ایران گذاشتند و سلیمان خان صاحب اختیار بمعاونت «ارفع الدوله» مأمور تعیین خطوط سرحدی شد و از قراریکه معمربین کلات برای نگارنده نقل کردند در ابتدا سلیمان خان خیلی با مأمورین روس سختی میکرد و نمیگذاشت از حدود معلومه خودشان تجاوز کنند ولی بزودی بواسطه پروتست روسها از طهران احکام مؤکده رسید که هر قسم کمیته روس نقشه میکشد او هم اطاعت کند و تسلیم شود بعلاوه سلیمان خان زبان روس نمیدانست و ارفع الدوله که مترجم و معاون او بود با مأمورین روس سازش کرد و بعلاوه از آنکه مبالغ کلی در این مأموریت فایده برد بواسطه حمایت روسها در دربار ایران هم صاحب امتیازات شد و از همان تاریخ شروع بترقی نمود و الحق با روسها حسن عهد بخرج داد چنانکه قرضه منحوسه ایران بتوسط او با آن شرائط خانه برانداز از روس انجام گرفت و از قرار مشهور یک کرور دلالی گرفت و حال آنکه ابتدائا همین قرض را از فرانسه و آلمان و انگلیس میخواست اما سفرای ایران که در آن پایتختها بودند بمماطله گذرانیدند و پاره ای اشکالها تراشیدند یعنی وجدان آنها اجازه نمیداد که

در چنین امر ناهنجاری که صرف بی ناموسی بود اقدام کند، اما ارفع الدوله بزودی اینکار خطرناک را انجام داد از قرار اخباریکه در دربار ایران انتشار دارد قلم خود را که به آن شروط استقراض را مسوده کرده بود، برای تحصیل افتخار ابدی بطلا مرصع کرده و حقیقتاً هم افتخار دارد که یک مملکت وسیعه بزرگ را که دارای سی کرور سکنه است باین آسانی در چهل کرور تومان بعرض بیع درآورد و چنان تردستی در این کار بخرج بدهد که در تمام سی کرور یک نفر نباشد که اعتراض بنماید.

(وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ) مجملاً شرح این قضیه مربوط بسفرنامه نیست و حاصل از این سطور آنکه خوانندگان این کتاب بدانند چرا دولت روس باین نقاط آمده است و در این صحرا خط آهن احداث نموده که ترکستان و ماوراء النهر و سواحل بحر خزر را اتصال داده و این نقشه را چرا کشیده تا دیگر تقدیر آسمانی چه کند؟.

آیا مقدر شده باشد که امپراطور عظیم الشان روسیه بمراد خود برسد و شاهنشاهی هندوستان را ضمیمه القاب افتخاری خود بنماید یا نه؟!.

هزار نقش برآرد زمانه و نبودیکی چنانکه در آئینه تصور ماست بهرحال قطعه وسیعه از مملکت ایران فدائی تسخیر هندوستان شد تا بعد چه شود و چنانکه قطعات وسیعه دیگر او را هم در طرف جنوب وقف مدافعه از این تسخیر نموده اند.

مطلب سوم که وعده دادیم در این فصل بنگاریم تحقیق از این مطلب است که آیا جهت اهتمام نادر شاه افشار باین قطعه بعیده از پایتخت چه بوده؟ در این مرحله بسیاری از مورخین باشتباه افتاده اند و خیال کرده اند نادر میخواست است آنجا را پایتخت خود مقرر دارد یا برای آخر عمر خود مأمنی داشته باشد ولی این هر دو خیال

باطل است، چرا که اولاً این نقطه ابتدا لیاقت پایتخت شدن ندارد و ثانیاً نادر هرگز تصور نمیکرد که یکوقتی از سلطنت ایران منفصل شود تا در فکر مأمّن باشد و چنان نقشه در استحکام اساس سلطنت خود کشیده بود که غیر از تقدیر آسمانی هیچ قدرت بشری نتوانست سلطنت ایران را از خانواده او انتزاع نماید، ولی اراده ازلی حاکم بر اراده او شد و شد آنچه شد که برحسب ترتیب اسباب ظاهری خارق عادت بنظر میآید، یعنی همان قسم که ترقی او خارج از وسائل ظاهری و نظیر خوارق عادات بود انقراض سلطنت او و اضمحلال خانواده اش هم بکلی مخالف اسباب محسوسه ظاهری است و آنچه نگارنده میتواند در این مقام برشته تحریر درآورد این است که دو مطلب مهم خاطر این پادشاه عالی مقدار را بطرف کلات متوجه نموده یکی طبیعی و دیگری پولتیکی.

اما طبیعی هر کس بحکم یک لطیفه غیبی وطن اصلی خود را دوست میدارد و اگر در غیر وطن خود بمقام سلطنت هم برسد باز نمیتواند وطن خود را فراموش نماید.

در سفر گزر روم بینی یاختن از دل تو کی رود حب الوطن همین علاقه طبیعی است که ما مردم ایران را در این تنگ نای ظلم و عدوان محصور و بتوقف در این خاک مجبور کرده است، با آنکه بخوبی دانسته ایم اگر یک هسته از خاک ایران دور شویم و از سرحدات آن بگذریم، یکدفعه عوالمی دیگر خواهیم دید که هرگز نمیتوانم آن عوالم را تصور کنیم و این مسافرت بعینه مثل مردن مؤمنین است که هنوز از دنیا چشم پوشیده اند که وارد باغ بهشت میشوند و حور و غلمان در خدمت آنها مشغول میشود و آنها رجاریه از شراب ناب و عسل مصفی و شیر خوش طعم و منزه و آب گوارا در جلو آنها جاریست و آنقدر نعمت در بهشت مشاهده مینمایند که هرگز بخاطر احدی خطور نکرده است. ایرانی هم اگر از این جهنم آتشبار پرعقرب

و مار عبور کند و چشم بیوشد بزودی ممالک متمدنه عالم خواهد رسید که کمترین نعمت آنجاها، آزادی است که احدی نمیتواند انسانرا مجبور بحرکت از محلی یا سکونت در محلی بنماید، نه اینکه شبانه سیصد نفر بسر یک نفر بریزند و بدون محاکمه و استنطاق و تحقیق بیچاره ای را از خانه و آشیانه خود آواره نموده از طهران بکلات بیاورند، در حالتیکه هنوز نمیداند گناهی چه بوده؟ و بچه دلیل گرفتار چنین زحمات شده آیا عیالش چه شده؟ و اطفالش کجا رفته اند؟ اموالش را که برده؟ و کدام ظالم خورده عاقبت کارش بکجا میرسد؟ و آیا کی مستخلص میشود و بر فرض استخلاص آیا ممکن است انسان در یک نقطه از دنیا متوطن باشد که هرگز نتواند یک کلمه حرف عقیده خودش را اظهار نماید و مجبور باشد هر عمل زشتی را که از بزرگان مملکت مشاهده مینماید بهزار زبان بستاید، و مالیات بدهد و امنیت نداشته باشد خانه اش را دزد غارت کند و کسی نپرسد چرا؟ در صحرا اموالش را راهزنان ببرند و احدی در مقام استرداد برنیاید، طیب جاهل باشتباه و خبط جوان نازنینش را بکشد و در جواب بشنود آنها ذخیره آخرت است و باید صبر کرد و شکر نمود در وقت عبور اگر تابستان است یک زراع پایش در خاک و خاشاک بنشیند و تمام لباسش آلوده بگرد شود و در هر نفسی که میکشد یک مثقال گرد مخلوط به ... بلع کند و اگر زمستان است در میان گل تا زانو فرو رود و ترشح گل تمام لباسش را آلوده بهزار کثافت و عفونت کند.

آب خوراکیش از مجراهائی عبور کند که پر است از فضله سگ و آدمی زاد و سایر کثافتها و و و و و که اگر نویسم شرح آن بی حد شود و ابدا نمیتوانم نظیری برایش پیدا کنم، مگر یک مثل و آن این است مثل ایرانیها که در خاک ایران توطن دارند همانا مثل جنین است که در رحم مادر است عرض و طول منزلش را همه کس نگفته میتواند تخمین کند، غذایش از خون حیض و تنفسش در آن فضای تنگ و تاریک و و و و باز اگر باو بگویند ماورای این منزل تنگ و تاریک یک عالم وسیعی هست دارای آنهمه

عرض و طول و و و هرگز راضی نمیشود از وطن خود خارج شود.

کو جنین را کس بگوید در رحم هست بیرون عالمی بس منتظم

دشتها و کوهها با عرض و طول باغها و راغها با صدا کول الی آخر (از مثنوی)

باری حالت حب الوطن همین است که با الطبیعه ما را در این جهنم دنیا یعنی ایران گرفتار آفაცი و عقارب یعنی وزراء و حکام نموده. روح سعدی شاد که بموقع این شعرش بیاد آمد.

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم اما بنده میگویم ایکاش مرده بودم و در این خاک بدتر از مغاک متولد نشده بودم، مگر مردمان آلمان و انگلیس و سکنه لندن و پاریس چه مزیتی در عالم بشریت بر ما دارند که یک نفر یهود را که دولت بعنوان خیانت حبس میکند دوازده سال دامنه مطلب کشیده میشود و چندین وزیر مجبور باستعفا میشوند و چند نفر ناچار خودکشی میکنند و حال آنکه خیانت در الفیوس در محکمه نظامی ثابت و مدلل شد و چندین سند و برهان بر گناه او اقامه گردید. اما در ایران ما یک نفر مسلمان عالم و فقیه بی گناه مثل برده بیک اراده وحشیانه و خیال عامیانه شبانه با آنهمه ذلت گرفتار نموده با اینهمه زحمت با آنهمه مستحفظ نانجیب که بدون هیچ سابقه عمدا ما را اذیت میکردند بدورترین سرحد مملکت میفرستند، خدایا این چه اوضاعی است؟ این چه بدبختی است آیا ما یک مشت ایرانی بدبخت مغضوب بارگاه احدیت و منفور طبیعت هستیم که اینطور گرفتار ظلم و استبداد مشتی درباریان بی دین و آئین باشیم؟ آیا ما چه کرده ایم و دیگران چه کرده اند.

یکی را میدهی صد گنج و در گنج یکی را لقمه نانی بصدر رنج

خدایا ز این معما پرده بردار

ص: ۵۰۰

باری بهمین برهان طبیعی نادر شاه توجهی تام بکلات داشت و همیشه همت بر آبادی آنجا میگماشت چرا که در بدو عمرش در آن نقطه نشو و نما کرده بود و فاتحه اقبالش از آنجا شروع شد. و اما نکته پولتیکی آنکه چون نادر شاه بر اغلب از بلاد افغانستان و ترکستان مسلط شده بود و بفتح هندوستان هم موفق شد و ارباب سیاست میدانند، استیلا بر ممالک اجنبی و نگاه داری آنها چه قدر عقوبت دارد و همیشه محتاج است بمراقبت تامه و مراقبت تامه هم ممکن نخواهد شد مگر با قشون بسیار منظم که در آن نقاط ساخلو بگذارند و اینکار برای نادر اشکال داشت چرا که تا آخر ایام زندگانی خود از جنگ فراغت نداشت و تمام قشون خود را همیشه لازم داشت از یکطرف ممالکی را که از روسها پس گرفته بود متصل در حال تزلزل بود و لازم بود متوجه آنجاها هم باشد و خود طوایف ترکمانان هم که در صحرای مرو و آخال و ترک منزل داشتند تا حدود گرگان و استرآباد همیشه مورد ملاحظه بودند، از اینجهت نادر شاه باین خیال افتاد که قلعه کلات را که بدست قدرت طبیعت محکم ترین قلاع عالم است آباد کند، چرا که برحسب موقع کلات در نقطه ای واقع شده که هم مسلط بر خاک خراسان است و هم نزدیک اراضی افغانستان و هم متصل بسواحل بحر خزر و هم در وسط مساکن ترکمانان واقع شده و وضع طبیعی آن طوری است که اگر یکدسته قشون در اینجا ساخلو باشند از تمام جهات آسوده خواهند بود یعنی در داخله محتاج بهر چه باشند برای آنها آماده است، چرا که آب بسیار از کوههای کلات جاری و از وسط کلات رودخانه بزرگی دائما میگذرد و هیچ نمیتوان مجرای او را تغییر داد و گندم هم هر قدر بخواهند در صفحه اتلال آنجا بدیم زراعت میکنند و چون کوههای آنجا سبز و خرم است، همیشه ممکن است صد هزار گوسفند بلکه کرور در داخل کلات نگاه بدارند و معلوم است احتیاج قشون فقط بهمین چند چیز است، آب نان گوشت روغن و بسایر لبنیات برنج هم بقدر کفایت در اطراف رودخانه زراعت میشود و فرضا قشون ساخلوی

آنجا محصور باشند و ابدان نتوانند از آنجا بیرون بروند، هرگز گرفتار قحط و غلا نمیشوند و همیشه بقدر کفایت همه قسم آذوقه دارند بعلوه مرکز کلات طوری اتفاق افتاده که در اندک زمانی ممکن است از طوایف مختلفه جلا-یر و افشار و ترکمانان و کردها و غیره هم قشونی باندازه دویست هزار نفر مرتب نمود و قلعه آن طوری مستحکم طبیعی است که هیچ قشونی با هیچ قسم اسلحه نمیتواند بفتح آنجا موفق شود و فرضاً پانصد هزار نفر در اطراف قلعه مهیای تسخیر قلعه باشند از پانصد نفر تفنگدار عاجز خواهند شد، این بود که نادر شاه افشار که در فنون جنگی از سرداران بزرگ عالم و تالی اسکندر و آنیال و ناپلئون شمرده میشود در کلات بنای عمارات گذاشت و همیشه یکدسته قشون منظم در آنجا ساخلو داشت که هر وقت لازم شود آنها را بطرف افغانستان و حدود ترکستان مأمور کند یا اگر افغانه، به هوای تسخیر خراسان حرکت کنند این دسته قشون از کلات سه روزه خود را بمقابل آنها برسانند و اگر یکوقتی روسها بخواهند از دریای خزر بسواحل بحر خزر حمله کنند، همین قشون ساخلو سه روزه، جلوگیری از آنها خواهند کرد و هرگاه ترکمانان یموت و کوکلان جنبشی کنند، از کلات در ظرف بیست و چهار ساعت قشون بتأدیب آنها خواهند رفت و بالاخره نه تنها در ایران چنین نقطه باین اهمیت یافت نمیشود بلکه در تمام دنیا قلعه باین استحکام و باین اهمیت موقع و مقام پیدا نخواهد شد، این است که مورد توجه شاهنشاه نامدار ایران نادر شاه افشار شده بود و گویا بهمان ادله که ذکر کردیم امروزه از نظر دولت علیه ایران افتاده، چرا که نه در افغانستان مستملکاتی دارند، نه در ماوراء النهر تصرفی و نه تراکمه تسلطی و محافظت خراسان را هم بحضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام واگذار کرده اند، از سواحل بحر خزر هم، فقط مازندران و گیلان و استرآباد در تصرف ایران باقی است، آنهم بطهران نزدیک تر است تا بکلات (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل) و ما

حاضر نیستیم بدولت خودمان نسبت بی قیدی بامور مهمه بدهیم، بلکه البته آنچه را که آنها پسندیده اند تمجید میکنیم. (گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را) و حمد میکنم خدایرا که این فصل را هم با نداشتن اسباب و کتاب و حالت و دماغ بآخر رساندم، حالا- خیال کرده ام یک فصل هم در تاریخ نادر شاه افشارم بنویسم و بر این کتاب اضافه نمایم و هرچند مربوط بسفرنامه ما نیست، اما این کتاب خورده خورده قیمت تاریخت پیدا کرد و نقشه اولی ما که در تحریر این سفرنامه منظور داشتیم مبدل بنقشه دیگر شد و طول ایام حبس و بی کاری ما را بر این واداشت که بمناسبت مقام مقداری از تاریخ را هم ضمیمه سفرنامه خودمان بکنیم شاید یکوقتی بکار هم وطنان عظام بیاید.

اقرار میکنم که این اوقات هم بیکارترم و هم دلتنگ تر از ایام توقف در کلات چرا که در کلات یک زندگانی محدود معین حتمی داشتیم و میدانستیم ناچار باید اینجا بمانیم و چاره ای نداشتیم لهذا آن قسم از زندگانی را بر خودمان هموار کرده بودیم، حکومت کلات هم خودش را مجبور از پذیرائی ما میدانست و تا حدی بملاحظه دیانت خودش با ما معاشرت میکرد و راه میرفت، اما حالا که بخراسان آمده ایم، نه منزل داریم و نه اسباب که در مقام تهیه منزل برآئیم و نه اطمینان که آیا تا کی بحکم حضرت اشرف با اشاره طهران در اینجا خواهیم بود، در کلات جمع بودیم، اینجا متفرق و هریک از ما سه نفر بطرفی رفته و سه روز میگذرد که یکدیگر را ملاقات نکرده ایم و حقیقتا بسیار بد میگذرد، بلی اگر این دو سه جوانمرد که اسامی آنها را عما قریب خواهم نوشت نبودند، کار بنده بسیار سخت بود ولی حالا از توجه و محبت مخصوص مدیر فیروزه یک گوشه خلوتی پیدا کرده ام، اسباب تحریر هم همه قسم حاضر است، یعنی کاغذ و قلمدان موجود است و روزها غیر از تشریف بحرم مطهر دیگر کاری در شهر ندارم، این است که وظیفه خودم را در این میدانم که تاریخ زندگانی

نادر شاه افشار را بطور اختصار بنویسم و لا سیما حالا که کلام ما در فصل سابق باسم نادر شاه رسیده که اگر اقدام بانجام این مرام نکنم خود را مقصر می‌شمارم بعلاوه با آنکه مکرر مورخین ایرانی و فرنگی تاریخ نادر شاه را نوشته اند باز حق آنرا ادا نکرده اند و تاریخ صحیح هنوز از او نوشته نشده است و من امیدوارم که تمام تاریخ دوره زندگانی او را در چند صفحه نگارش دهم.

مخفی نماند که هر کس بجای من بود در نکوهش نادر اصرار مینمود، چرا که نادر شاه جدم را بناحق کشت و خانواده ما را برچید و تمام دارائی جدم را بناحق ضبط کرد توضیح آنکه:

در سفریکه نادر شاه بکرمان آمد، جد من مرحوم خاندانقلی بیگ افشار حکومت کرمانرا از عهد صفویه بر عهده داشت و در کرمان صاحب طایفه و قبیله بسیار و مکتب بی شمار بود و چون طبعاً آبادی پرست بود سیصد قنات در اطراف، زرند و رفسنجان و حومه و سایر بلوکات کرمان حفر و دایر نموده بود دو مدرسه بسیار عالی باسم دو پسر خود بنا نموده یکی مدرسه کاظمیه و دیگری حسینیه و املاک بسیار بر آنها وقف کرده که اینک یکی از آن دو مدرسه در کرمان باقی است و مختصر موقوفاتی هم برایش باقی مانده، مجملاً همینکه نادر بحوالی کرمان رسید مرحوم خاندانقلی بیگ باستقبال او شتافت و تمام مخارج اردو را بر عهده گرفته و سیورسات بسیار حاضر نموده و وقتیکه شخصا با نادر ملاقات نمود و مراسم ادب بجای آورد نادر او را نوازش کرده، بعد باو گفته چرا شما اینقدر فربه هستید بیچاره جوابی نداشت بدهد فوراً باو گفت مریض شدم اطبا معجونى برای من ساختند، بواسطه استعمال آن معجون فربه شده ام، نادر حکم کرد او را لاغر کنند ملازمان او که گویا قبل از وقت معنی لاغر کردن را میدانستند او را بیرون آورده ریسمان بحلق او بستند و از ورای دیواری ریسمانها را بگاوها بستند و گاوها را با تازیانه راندند تا گردن او کنده شد

و بعد از کشته شدن او تمام املاک و اموال او را متصرف شد و جهت فعل شنیع این بود که خاندانقلی بیگ را از مخلصین و هواخواهان سلسله صفویه میپنداشت و از او اطمینان نداشت بعلاوه طمع بر مال و اموال کثیره او کرده بود و میخواست آنها را ضبط نماید و اگر آنروز چنین امر قبیحی از نادر صادر نشده بود امروز شخص من، صاحب دو کرور ملک و وقف بودم و محتاج باینهمه دربدری نبودم ولی عجب این است که با این صدمه که از نادر بفامیل ما وارد شده باز نمیتوانم منکر مقامات عالیه او بشوم بلکه میل دارم ذکر جمیل او را منتشر نمایم، چرا که بوطن ما خدمت کرده و دست روس و عثمانی و افغان را از وطن ما کوتاه نموده و بر عرض و طول ایران افزود و هرگاه سلاطین دیگر هم که بعد از او براریکه سلطنت تکیه داده اند بقدر ده یک او غیرت و شجاعت داشتند، امروز ایران بزرگترین ممالک عالم بود و ملت ایران اسیر روس و انگلیس نمیشدند ولی افسوس که هرچه نادر زحمت کشید آنها راحت کردند و آنچه او تحصیل کرد اینها بیاد دادند تا کار باینجا رسیده که از دولت ایران غیر از اسم چیزی باقی نمانده و از عداد دول معظمه خارج شده و داخل در حوزه ایالات غیر مستقله شده و در تمام دفاتر عالم ملت ایران را وحشی ثبت میکنند حالا کاری باین مبحث نداریم و رجوع بتاریخ نادر مینمائیم و ما این تاریخ را از روی تواریخ بسیار صحیحه استخراج نموده خلاصه نگارش مورخین ایرانی و اروپائی را با کمال اختصار برشته تحریر در میآوریم و ملتزمیم که آنچه مینگاریم خالی از حشو و زوائد و اغراق باشد و من الله التوفیق.

فصل هیجدهم تاریخ نادر شاه افشار

نادر شاه افشار که مورخین معتبر اروپا او را ناپلئون مشرق میخوانند و یکی از اشخاص اولیه عالم میدانند، در کلات که از توابع ایالت خراسان است در سنه ۱۱۰۰ هجری متولد شده و پدر او رئیس یک طایفه از افشار و حاکم کلات بود.

نادر قلی طفل بود که پدرش وفات یافت و معمول آنزمان این بود که حکومت کلات، از پدر به پسر میرسید ولی چون نادر طفل بود عموی او حکومت را باین عنوان متصرف شد که هر وقت نادر قلی بسن رشد برسد باو تفویض نماید، ولی وقتیکه نادر شاه بسن رشد و بلوغ رسید عموی او بعد از اینکه هنوز جوان و ناآزموده است.

و از عهده حکومت برنمیآید او را مداخله نداد و محروم گذاشت و بطایفه خود چنان وانمود کرد که نادر جوانی است تندخو و ظالم و از عهده اداره امور برنمیآید اهالی قلعه و طایفه افشار چون از عموی او راضی بودند بقای او را بریاست طالب شدند و به برادرزاده او وقعی نگذاشتند و او هم در کمال رأفت و انصاف حکومت میکرد.

نادر بتدلیس عمو از حق موروثی خود باز ماند و نتوانست باین خفت در میان طایفه خود زندگانی کند، لهذا بشهر مشهد رفت و داخل در خدمت حکومت خراسان شد و بعد از چندی به نیابت «ایشک آقاسی باشی» معین شد و در آنمقام

طوری رفتار کرد که بحسن کفایت و لیاقت ذاتی سیر کرده و فرمانده یکدسته سوار شده و در مدافعه که مکرر با تراکمه اتفاق میافتاد، کمال رشادت را ظاهر ساخت، تا در ظرف چند سال خدمت بمنصب «مین باشی» گری یعنی سرتیپی نائل آمد و تا سن سی سالگی در همین مقام باقی ماند، آثار رشادت و شجاعت و عزم متین از او دیده میشد و با آنکه همیشه خیالات عالیه داشت ولی آرزوهای خود را از همگنان مستور میداشت و چنین وانمود میکرد که بهمین مقام که دارد راضی است و نمیخواست حسد آنها را بطرف خود جلب نماید ولی با زبردستان خود با نهایت رأفت سلوک میکرد، تا در سنه ۱۷۲۰ مسیحی مطابق ۱۱۳۳ هجری غفلتا دوازده هزار از ترکمانان بخاک خراسان داخل شده، بنای قتل و غارت گذاشتند، حکومت خراسان در آنوقت زیاده از چهار هزار سواره و دو هزار پیاده قشون حاضر رکاب نداشت و این اندازه را کافی نمیدانست، که بمقابل ترکمانان بفرستد، لهذا تمام صاحب منصبان را در حضور خود احضار نمود و بنای مشورت گذاشت و بآنها گفت:

«اگر فوراً جلو ترکمانان بسته نشود تمام خاک خراسانرا برحسب عادت خراب و تاراج خواهند کرد مرد و زن و اطفال را باسیری میبرند و اموال اهالی را با التمام غارت خواهند کرد و من و شما با التمام در حضور پادشاه مقصر خواهیم شد و سرهای ما را خواهد برید».

صاحب منصبان جواب دادند که با این عده قشون غیر کافی ابداً جایز نیست بمقابل ترکمانان برویم چرا که هرگز امید ظفر نداریم و یقین است که تمام آنها را بکشتن میدهیم و در نزد پادشاه هم مقصر خواهیم بود که چرا اینهمه قشون دولتی را بکشتن داده ایم والی خراسان که آنها را مضطرب دید گفت:

«من خودم با همین عده قشون حاضر بجنگ تراکمه میروم و اگر هم کشته شوم بهتر از این است که در اینجا نشسته تماشا کنم که مملکت بدست تراکمه خراب شود و ملت را اسیر کنند».

نادر در این شورا حاضر بود ولی مقام او مقتضی نبود که قبل از صاحب منصبان محترم اظهار رأی کند و باوجود این برخاست و اجازه طلید که رأی خود را بعرض برساند والی او را رخصت داد و او اینطور رأی داد:

«دشمن نزدیک است و مجال گفتگو نیست چند روز دیگر همین روسای قشون بکاریکه امروز میخواهند اقدام کنند مجبور خواهند شد شجاعت آقا و رئیس ما که میخواهد شخصا بمدافعه دشمن برود خیلی مورد تحسین و تمجید است ولی لزومی ندارد که ایشان خود را بچنان خطر بزرگ بیندازند زیرا که اگر اتفاقی برای ایشان بیفتد تمام مملکت از دست میرود رأی صواب آنست خود در شهر مشهد بمانند و با آنقدر قشون که از اطراف جمع میشود بمحافظت شر اقدام شود و فوراً قشون حاضر بمقابل قشون دشمن مأمور گردد و معابر و دربندها را سد کنند و جلو دشمن را بگیرند تا قشون دیگر به امداد برسد و گفت من بتجربه از شجاعت و رشادت قشونی که داریم اطمینان دارم و هرگاه بسرکردگی مأمور شوم بطوری یقین به غلبه دارم که از سر خود التزام میدهم».

بیگلربیگی بقدری از این اظهار خدمت خوشوقت شد که رأی سرکردگان دیگر را نپرسید و فوراً بنادر اینطور خطاب کرد و گفت: تو همیشه در اینمقامی که داشته اظهار رشادت و کفایت کرده ای از رفتار آینده تو برای من شکی نیست و الان تو را سرتیپ و سرکرده تمام قشون حاضر نمودم باید بعجله تمام بمقابله دشمن حرکت کنی و با تراکمه جنگ نمائی و بهر تدبیر که میدانی جلو آنها را بگیری. حکم موقتی بسرکردگی نادر قلی در این مأموریت صادر شد و «بیگلربیگی» به او وعده داد که اگر از عهده خدمت برآید بدربار عرض کند و امضای حکم خود را تفویض سرکردگی کل بنادر قلی تحصیل نماید، نوکر سواره و پیاده از انتخاب نادر قلی بسرکردگی مسرور شدند ولی صاحب منصبان و اغلب «مین باشی» ها که بر نادر مقدم بودند از اطاعت او امتناع نمودند، به بیگلربیگی عرض شد، حکم کرد آنصاحب منصبان در شهر

بمانند و نادر قلی هرکس را میخواید بجای آنها معین کند. نادر قلی از صاحب منصبان جزو بجای آنها، که مانده بودند معین کرده و قشون در حرکت آمد و همه مانند سردار خود مصمم بودند، یا بر دشمن غلبه کنند یا بدست دشمن کشته شوند. سرکرده ترکمانها چهار منزل از مشهد دور بود، همینکه شنید قشون می آید سوار خود را که برای تاخت و تاز به اطراف متفرق شده بودند جمع کرد، نادر مستقیماً رو بدشمن آمد وقتی رسید دید صفوف آراسته و مهیای جنگ هستند، قشون خود را بالای بلندی کشید و به آنها گفت:

«از قشون ترکمانان نیمی از پی آذوقه و در محافظت اسرا و اموال هستند بیش از شش یا هفت هزار سوار ندارند از یکدیگر بفاصله ایستاده اند که عده آنها بنظر ما زیاد بیاید اگر عده آنها دو مقابل هم باشد مرا باکی نیست چون مکرر رشادت و فتوت شما را دیده ام و یقین دارم که امروز بجهد و جهد جان و مال و آزادی هموطنان را خواهید خرید.»

در این بین تراکمه یک مرتبه بشدت حمله آوردند، ایرانیان متابعت و اقتدار بسردار خود کرده با کمال رشادت ایستادند طرفین شجاعت نموده و پای فشردند، جنگی سخت و خونریزی عجیب در گرفت و مدتی غلبه هیچ طرف معلوم نبود و بالاخره کوب اقبال نادر طلوع کرد، سرکرده تراکمه بدست او کشته شد، تراکمه رو بفرار گذاشتند قشون نادر تا چند فرسخ آنها را تعاقب و کشتار زیاد نمودند، شش هزار نفر ترکمان کشتند و یا اسیر شدند. این فتح و پیروزی اسباب نام نیک و اقبال نادر شد، همینکه بمشهد رسید «بیگلریگی» به او گفت: که از پادشاه سرکردگی کل قشون را برای تو استدعا کرده ام شاه سلطان حسین که در آنوقت پادشاه ایران بود بسیار ضعیف العقل و تن پرور بود و بخدمات نادر اعتنائی نکرد و منصبی را که شایسته نادر بود بجوانی رعنا و زیبا صادر که هیچوقت جنگ ندیده بود، این اسباب را سرکردگان معتبر که در وقت مأموریت نادر حضور داشتند فراهم نموده بودند، اگرچه خودشان

از مقابله ترکمان می ترسیدند باوجوداین از رفتن نادر بجنک دلتنگ بودند، چون در دربار وسایل داشته اند و پادشاه بی قید بود عداوت خود را پیش بردند و این مرد شجاع را که در دربار دوست و حامی نداشت مغضوب و معزول نمودند، نادر از این رفتار سخت برآشفته و بحضور بیگلریگی رفت باو گفت:

«وعدۀ شما بی حاصل بود بجای آنکه در مقام ریاست مرا مستقر کنید در ازاء خدمات معزول و مغضوب شدم و جوانی بسرکردگی قشون مأمور است که باید با زنان در حرم زندگی کند و چون این جوان با شما بستگی دارد یقین است وعدۀ ای را که در حق من فرمودید در حق او بعمل آورید».

بیگلریگی (۱) قسم یاد کرد که آنچه واقع شده برخلاف میل او بوده است و چون در حق نادر زیاد اصرار و استدعا کرده بود از جسارت نادر که خلف وعده باو نسبت میداد برآشفته. نادر بر آنچه گفته بود اصرار کرد و بعضی عبارات نامناسب بزبان آورد، بطوریکه «بیگلریگی» تأمل نتوانست کرد و حکم داد او را بچوب بستند و زدند تا ناخنهای پای او ریخت و از خدمت بیرونش کردند (۲) (مطالعه کنندگان تعجب نکنند از اینکه چگونه نسبت بیک صاحب منصب بزرگ اینطور تنبیه جاری شد در ایران نسبت باشخاصی که خیلی درجات عالیۀ دارند اگر طرف بی میلی پادشاه واقع شوند همین رفتار میشود و تمام نجبا هم اگر خلاف حکم رئیس خود عملم)

ص: ۵۱۰

۱- ملک محمود اهل سیستان بود و نسبش به کیانیان میرسید نیروی جمع کرد و بگلناباد اصفهان حمله برد مایه امید ایرانیان گشت ولی افسوس حرص جاه و وعده حکومت خراسان او را از وظیفه مقدس ملی غافل کرد و بجای طرد دشمنان بحکومت خراسان شتافت.

۲- در آن روزگاران آشوب ترقی این مرد هوشیار و صاحب عزم بسرعت دوام داشت در همان اوان ملک محمود او را بمنظور حمله به ازبکان استخدام نمود و او فاتح نام آور شد ولی در دعوی نایب الحکومگی خراسان که به او وعده شده بود زیادی روی کرد پس مورد غضب واقع شد و او را تنبیه و اخراج کردند. (کتاب تاریخ ایران تألیف سایکس جلد دوم)

بنمایند ممکن است مورد همین گونه تنبیه واقع شوند) نادر پس از آنکه بیرون رفت چون وسیله و دوستی در دربار نداشت از اینکه دوباره بمنصب برسد مأیوس شده باین خیال افتاد، که بوطن اصلی مراجعت کرده میراث پدر خود را بدست بیاورد، چون بآنجا رسید عمویش باو مهربانی زیاد کرد و مدتی با خویشان خود زندگانی کرد، همین که بخیال ریاست طایفه افتاد و اول بملایمت در خلوت اظهار کرد و بعد سخت ایستاد و حق خود را خواست، عموی او نیز سخت ایستاد و تن درنداد و نسبت بنادر بطور بی اعتنائی و تحقیر رفتار کرد و بستگان دیگر نادر هم بعموی او اقتدا کردند نادر با غیرتی که داشت نتوانست تحمل کند و بی چیزی و بی نوائی او بحدی رسیده بود که برای قوت لا یموت مجبور بقرض بود از اینحالت بستوه آمد و حق داشت زیرا که به پادشاه مملکت خود خدمات بزرگ نموده و بجای احسان عزل و تنبیه و سیاست دید و چون بخویشاوندان رو آورد حق موروث خود را خواست، عمویش او را بازداشت نمود و کسانیکه با او از یک نسل بودند و بایستی دوست او باشند دشمنی ظاهر ساختند و هیچ جهت نداشت جز اینکه او را رشید و باجرت دانستند و از هر جهت از خودشان بالاتر دیدند، نادر در اینحالت مصمم شد آنچه را بخوشی نمی تواند بدست بیاورد به قوت بگیرد، لهذا با چند نفر مردان قوی که مثل خودش بیچاره و از جان تنگ آمده بودند همدست شده و در سر راه قافله را راندند سه چهار بار امتعه گرفتند و بسهولت فروختند، مبلغی برای مخارج یومیه منظور داشتند بقیه را اسلحه و اسباب خریدند و هرچه مثل خود از جان تنگ آمده پیدا کردند بدسته خود افزودند و دفعه دیگر با بیست و پنج نفر بکاروان تاختند و سی بار شتر و قاطر و آذوقه گرفتند بمیان کوهها بردند و در اینجا با اشخاصی که پنهان نزد آنها می آمدند امتعه را با اسلحه و آنچه داشتند عوض میکردند، به اینطور مدتی راهزنی کردند اسلحه و ملزومات گرفتند و جمعی مردان دیگر که اغلب از قشونی بودند که با نادر خدمت کرده بودند باو ملحق شدند

و بر عده خود افزودند تا عده آنها به پانصد نفر رسید، مردمان قوی با اسلحه و اسب، وحشت تمام در آن صفحات افتاد از اهالی خراج خواستند چون امتناع نموده اول آنها را تهدید کرده، بعد اموال آنها را بغارت بردند و خانه های آنها را آتش زدند.

این نکته را لازم است بمطالعه کنندگان بگویم که نادر نمی توانست مدتی بر این منوال حکومت کند و البته قشون پادشاه او را تعاقب کرده و مغلوبش میساختند ولی در اینوقت دولت ایران مشغول جنگ داخلی بود و افغانها بریاست پسر میرویس اصفهان را گرفته و تمام صفحات جنوب شرقی ایرانرا، به اطاعت آورده بودند، عثمانی ها بصفحات غربی داخل شده و اغلب جاها را متصرف بودند، روسها در گیلان و جاهای دیگر در سواحل بحر خزر را بتصرف درآورده بودند برای شاه طهماسب جانشین سلطان حسین دو سه ایالت بیش باقی نمانده بود و از همه طرف محصور دشمن بوده، قشونی نداشت که بدفع نادر بفرستد و اهالی هم میترسیدند با او مقابله نمایند، نادر هم آنچه برای خود و همراهانش لازم بود میگرفت و زندگانی میکرد در این اوقات شاه طهماسب بر «سیف الدین بیگ» یکی از سرکردگان قشون که رئیس طایفه بزرگ موسوم به بیات بود متغیر شد و خواست او را بکشد، سیف الدین خبر یافت و شبانه با هزار و پانصد نفر از بستگان خود از اردو فرار کرد و چون مأمنی نداشت نزد نادر قلی رفت و به او ملحق شد، عده همراهان نادر به دو هزار رسید اسباب وحشت و خرج زیاد از برای آن صفحات گردید، عموی نادر از قوت برادرزاده خود که بیش از سی فرسخ با او مسافت نداشت اندیشناک شد که مبادا بر او بتازد، لهذا کاغذی به نادر نوشت و به او تکلیف کرد که اگر تسلیم شود و بخدمت پادشاه برود او و همراهانش عفو خواهند شد، نادر از این تکلیف خوشوقت گردیده بعموی خود نوشت، که اگر بتواند رقم عفو آنها را صادر نماید او در قبول این تکلیف حاضر است بنابراین عموی نادر عریضه ای بشاه طهماسب نوشت و توسط برادرزاده خود را کرد،

پادشاه اول راضی نبود شخصی را که مصدر چنان اعمال و تقصیرها شده بود ببخشد، ولی تفصیل رفتار ناشایسته که در مقابل خدمات سابق بنادر شد و او برای حفظ خود براهزنی مجبور گردیده بود، بعرض رسید و گفته شد که نادر صاحب منصب رشیدی است و قشون او بکار خواهد آمد و وجود چنان شخصی لازم است، پادشاه قبول کرد و فرمان عفو نادر را بعموی او فرستاد او نیز فوراً به نادر تبلیغ نمود، نادر با سیف الدین بیگ و صد سوار زبده بکلات آمد عموی او با کمال مهربانی پذیرائی کرد روز دیگر مهمانی شایسته برای او و همراهانش فراهم آورد، خواست تا سه روز آنها را نگاهدارد و تصور خیانتی از برادرزاده خود نمیکرد ولی نادر در خیال انتقام بود و میخواست صدمه ای را که عمویش باو رسانیده و حق او را تضییع کرده و در بیچارگی او را حقیر شمرده بود تلافی کند، برای اجرای این قصد با همراهان خود گفتگو کرد و قرار داد، پانصد نفر از کسان او یک روز بعد از خودش حرکت کرده در نزدیک قلعه «کلات» که کوهساری ایست پنهان شوند، در همان شب تهیه که لازم بود دیده شد، دو ساعت از نصف شب گذشته نادر بکسان خود که میان قلعه بودند حکم کرد بسر قراولها ریختند، بعضی را کشتند و بعضی را گرفتار نمودند، نادر به اطاق عموی خود رفت او را کشت کلیدهای قلعه را برداشت دروازه ها را باز کرد و پانصد نفر را که منتظر اشاره بودند داخل قلعه نمود، کسان عموی نادر که غیر از قراولها یک صد و شصت نفر بودند، متوحش گردیدند و چون کسان نادر درب منازل آنها را گرفته بودند، مقاومت نتوانستند نمود و سر تسلیم پیش آوردند روز دیگر اسلحه آنها را گرفته خود آنها مرخص شدند، در اینموقع خون زیادی نریخت بیش از پانزده یا بیست نفر کشته نشد، نادر فوراً آدم فرستاد بقیه همراهان خود را که در کوه بودند احضار کرد، چند روزه باو ملحق شدند، این واقعه در سنه ۱۷۲۶ مسیحی مطابق با سنه ۱۱۳۹ هجری تقریباً شش سال بعد از آنکه نادر را در مشهد از خدمت پادشاه معزول کردند اتفاق افتاد.

نادر به این تدبیر که مشعر از خوش طبیعتی او است.

اولا از عمومی خود انتقام کشید.

ثانیا تمام اقوام خود را که اغلب در شهر و دهات نزدیک کلات سکنی داشتند به قید اطاعت آورد ولی به هیچیک از آنها آسیبی نرسانید، بلکه مهربانی و ادب نسبت بآنها کرد، معدودی با کمال رغبت داخل خدمت او شدند و بمناصب بزرگ رسیدند، چند ماه در آنجا با کمال اقتدار حکمرانی کرد تا قریب بیست و پنج فرسخ از اطراف بقدریکه میخواست مالیات میگرفت، شاه طهماسب کاملا از اعمال نادر مطلع بود و کمال تغیر را داشت از اینکه در مقابل عفویکه از جرایم سابق او شده بود اینحرکات از او صادر شد، عمومی خود را بقتل رسانید و قلعه محکمی را بتصرف آورده که رفع آن از آنجا جز تقویت قشونی بزرگ ممکن نخواهد بود ولی سلطنت او در تزلزل بود و همه روزه علامت خرابی ظاهرتر میشد، از طرفی عثمانی ها و از طرفی افغانها شاه طهماسب را محصور کرده بودند، این راه بهتر دانست که نادر را بامداد خود بخواهد و بواسطه فرستادن قشون بدفع نادر از قوت خود نکاهد، بنابراین به نادر اطلاع داده شد که اگر اطاعت کند و بدربار بیاید کمال مرحمت در حق او مبذول خواهد افتاد و بمنصب «مین باشی» گری منصوب خواهد شد، تقصیر «سیف الدین بیگ» را نیز بخشیده و همین منصب به او مرحمت میشود، نادر قبول تکلیف کرد یکنفر از صاحب منصبان خود را با پانصد نفر بحکومت کلات گذاشت و خود با بقیه همراهان بحضور پادشاه آمد، پادشاه در اول نادر را برای آنچه از او صادر شده بود توییح کرد ولی به نادر و اتباع او فرمود از تقصیر شما گذشتم و یقین دارم رفتار آینده شما تلافی گذشته را خواهد نمود، نادر بقدریکه توانست عذر تقصیر خواست و بدرفتاری حکومت خراسان را نسبت بخود عرض کرد، که بعد از جنگ با تراکمه و غلبه بر آنها عوض تلافی خدمت او را از خدمت خارج نمود و صدماتیکه از عمو و اقوام او به

ص: ۵۱۴

او رسیده و او را برای تحصیل معاش مجبور براه زنی کرده بود عرضه داشته و گفت حال که مرحمت و رأفت ملوکانه شامل حال من شده امیدوارم خود را شایسته اینمرحمت بنمایم چون در اینوقت برای نادر موقع زیاد بود که رشادت و تدبیر خود را ظاهر سازد چندی نگذشت که خود را منظور نظر پادشاه و تمام قشون نمود، عثمانیها که قبل از ورود نادر همیشه در جنگ غلبه میکردند و گویا مصمم بودند، که دمار از روزگار ایرانیها برآرند و مملکت را میان خود و افاغنه که به آنها مصالحه و عهد دوستی بسته بودند تقسیم نمایند، حالا با اینکه چند مقابل از قشون ایران بیشتر بودند مکرر مغلوب و کشته میشدند در تمام جنگها و محاربات، نادر اگرچه منصب بزرگ نداشت پیش جنگ بود، تا اینکه بالاخره پادشاه او را بمنصب سرتیپی رسانید و دو نفر از صاحب منصبان بزرگ را برای اینکار معرفی کرد، در اینمقام نادر اغلب اوقات میتواند بحضور پادشاه برود، چندی نگذشت که خود را مورد مرحمت خاص نمود و کسی که در مقابل نادر بود و اعتباری داشت «فتحعلی خان» قاجار بود، نادر ظاهرا باو اظهار کمال دوستی میکرد ولی باسباب چینی هواخواهان نادر شاه «فتحعلی خان» را بمقام تحقیق آورد از وضع قشون سؤال کرد، نادر حضور داشت عرض کرد من مدتی است از اغتشاش کاری که میشود مطلع هستم و اگر ترتیبی تازه در ادای حقوق قشون و نظم آن داده نشود تمام فراری خواهند شد و حالا هم از نرسیدن حقوق خود و از اینکه به اسامی مختلف از آنها کسر میکنند شکایت دارند، پادشاه نسبت «بفتحعلی خان» بشدت متغیر شد و گفت اگر آنچه عرض شده راست باشد حکم بقتل او خواهد فرمود، فتحعلی خان نتوانست دفع آنها را از خود کند، متعذر باین شد آنچه رسم قبل از او بود او نیز معمول داشته، پادشاه همانجا حکم به کشتن او کرد و نادر را بسرداری کل معین کرد، نادر بدون اینکه موافق رسم آنوقت اظهار عدم لیاقت و قابلیت کرده و استدعائی نماید فوراً قبول کرد، این فقره در سنه ۱۷۲۷ میلادی

مطابق سنه ۱۱۴۸ هجری یکسال بعد از آنکه پادشاه نادر را بخشید و داخل خدمت کرد اتفاق افتاد، نادر پس از وصول باین مقام بلند چنان هنر و کفایت بی اندازه بیش از پیش ظاهر ساخت، که پادشاه امور قشون را کاملاً باو تفویض کرد و هیچوقت در آنچه راجع بقشون بود مداخله نمیکرد، نادر برحسب این اعتمادیکه نسبت باو شده بود مصمم گردید به اصلاح امور قشون به پردازد کسانی را که گمان میکرد از او دلتنگی دارند بیرون کرده، کسانی را که باو مایل بودند بجای آنها گذاشت، هر وقت که پول بدست او میرسید حقوق سرباز را بدست خود میداد و لباس آنها را بهمان قیمت که تمام میشد با آنها محسوب میداشت باین واسطه عموم نوکر را رو بخود کرد، بعد از آنکه آنچه میخواست شد، جز مقابله و دفع دشمن خیالی نداشت ولی قشون او که بیش از پانزده یا بیست هزار نفر نبودند برای حمله بعثماني ها کافی نبود، اما بقدری بحملات مختلف از اطراف بآنها زحمت رسانید که عثمانیها جرئت بیرون آمدن از اردوی خود نداشتند و بالاخره نزد شاه طهماسب فرستاده تکلیف کردند که اگر جاهائی را که متصرفند به آنها واگذار شود مصالحه کنند و ایران را بحال خود بگذارند تا ممالک خود را از افغان پس بگیرد، شاه طهماسب جواب داد که در این باب ملاحظه خواهد شد و عجالتاً متارکه باشد تا جواب بعضی اظهارات دولت ایران از جانب سلطان برسد، عثمانیها قبول کرده و قرار دادند زد و خوردی نکنند تا احکام از باب عالی صادر گردد حدود قشون آنها از یکطرف در همدان و از طرفی در تبریز و اردبیل قرار داده شد، شاه طهماسب سفیری به اسلامبول فرستاد با بعضی تکالیف که قراری فیما بین داده شود ولی تکالیف چنان سخت بود که میدانست قبول نخواهد شد ضمناً بسفیر سپرده بود بعد از ناخوشی بطوریکه اسباب سوء ظن آنها نباشد در راه معطل شود و ورود اسلامبول را تأخیر اندازد مقصود شاه طهماسب دفع الوقت بود میخواست فرصتی یافته بخراسان برود ملک محمود حاکم مشهد را که در این اغتشاشها یاغی

شده و ادعای سلطنت میکرد دفع نماید و بحسن کفایت و شجاعت نادر محمود را گرفتار و اموال او را ضبط کرده و از آنجا با دوازده هزار سوار بعزم تادیب ابدالی حرکت کرد ابدالیها در زمان شاه سلطان حسین هرات را متصرف شده و حالا در تهیه بودند که با قشون زیادی داخل خراسان شده و مشهد را محاصره نمایند، سه منزل اینطرف هرات با افاغنه ابدالی که سی هزار سوار داشتند تلافی شد از آنجا که ابدالیها از افاغنه ها که بتسخیر اصفهان آمده بودند بشجاعت معروف تر بودند شاه کمال وحشت را داشت ولی نادر، پادشاه را اطمینان داد و گفت غلبه و نصرت بسته به ثبات قدم و حرکت منظم قشون است نه بزیادی عدد، این هر دو صفت در قشون پادشاه موجود است، این را گفت و صفوف را آراست و بقشون خطاب کرد که نتیجه شکست در این جنگ انهدام ایران است و اگر امروز غلبه نکنید با التمام با اولاد و اخلاف خود بقید اسیری و عبودیت دائمی خواهید بود همگی به اظهار شوق صداها بلند کردند، افاغنه ابدالی که در مقابل صفوف آراسته بودند صدای آنها را شنیدند آنها نیز فریاد کشیدند و با غضب تمام به ایرانیان تاختند نادر قشون را در حالت اجتماع نگاهداشت و از بلندی که بود بشلیک توپهای کوچک صحرائی فرمانداد عده کثیری از افاغنه بخاک افتادند صبر کرد تا دشمن بفاصله چهل پنجاه ذرع رسید، آنوقت فرمان شلیک تفنگ داد از افاغنه چنان کشتاری شد که دیگر تاب نیاورده مجبور بمراجعت گردیدند و قشون ایران فرصتی یافته تفنگ ها را دوباره پر کردند خلاصه بعد از حملات چند که ایرانیان با شجاعتی تمام مقاومت نمودند، جنگی سخت درگرفت و نادر در آن جنگ رشادتی بی اندازه بظهور رسانید اگرچه در همه جا پیش جنگ بود ولی چنان متوجه اطراف بود، که بهر جا لازم میدید بوقت امداد میرسانید و بالاخره افاغنه بکلی مغلوب و پنجهزار از آنها اسیر و پانزده هزار کشته و زخمدار شدند، از ایرانیان پیش از هزار و پانصد نفر کشته نشد بعد از این جنگ بسمت هرات لشکر کشید و چند ماه

بمحاصره آنجا پرداخت، تا دشمن سر اطاعت و انقیاد پیش آورد مبلغی تسلیم و مبالغی مالیات سالیانه قبول کردند، بشرط آنکه پادشاه حاکمی از طایفه خودشان بآنها بگمارد، این شرط قبول شد همگی به اطاعت قسم خوردند و از آن وقت رعیت ایران محسوب شدند، پادشاه همراه قشون بود ولی فرمان نمیداد و عزیمت مشهد کرد و نادر حسب الحکم از عقب آمد در سنه ۱۱۴۲ هجری بمشهد رسیدند در همان وقت خبر رسید که اشرف افغان بجای محمود پسر میرویس در اصفهان با قشون قوی در تهیه آمدن است، اشرف بعد از آنکه خیر فتوحات نادر را شنید خیال کرد اگر به نادر فرصتی دهد تا قشون خود را بیفزاید در مخاطره عظیم خواهد، لهذا مصمم شد که در اول کار او را تمام کند در همان سال یعنی سنه ۱۱۴۲ هجری با سی هزار قشون از اصفهان حرکت کرده عزیمت خراسان نمود، این خبر شاه طهماسب و نادر را بوحشت انداخت ولی قشون او هنوز از اثر فتوحات آخرین مسرور و بمقابله دشمن مشتاق بودند، نادر از این حالت قشون خوشحال بود و با اینکه امید افزودن سپاه نداشت از این جهت که جنگی در پیش بود و کسی داوطلب داخل قشون نمیشد، معهذا باستثنای ساخلوی مشهد شانزده هزار قشون حاضر کرده و حرکت نمود تا بدامغان آمد و در آنجا محل مناسبی اختیار و انتخاب کرده منتظر ورود دشمن گردید، همین که اشرف آمد و نادر را در چنان موقع خوب دید خواست باو حمله کند ولی صاحب منصبان او رأی دیگر زدند و گفتند اگر از جنگ احتراز کنند دشمن بسهولت غالب خواهد آمد زیرا که اهالی اطراف تصور خواهند کرد افاغنه از مقابله ایرانیان میترسند لهذا بر افاغنه خواهند شورید و راه آذوقه را بر آنها خواهند بست، اشرف گفت بهتر آنست رو بمشهد برویم و با نادر نجنگیم سردارهایش نیز از این رأی انحراف ورزیدند ناچار فرمان جنگ داده شد، نتیجه جنگ خطای صاحب منصبان افغان را ثابت کرد ایرانیان با چنان موقع خوب بکلی غالب آمدند، اگرچه پیش از چهار هزار نفر از

آنها کشته شده بودند ولی از افاغنه ده هزار نفر به قتل رسید و بهترین صاحبمنصبان آنها در آن میان بود، بعد از این جنگ اشرف بجانب اصفهان فرار معاودت نمود و بیش از یک ثلث از قشون با او باقی نماند عده کثیری بخصوص ایرانیان که در خدمت او بودند بعد از آن جنگ فرار کردند، شاه طهماسب در این جنگ حاضر بود رفتار و شجاعت سردار خود را برای العین میدید باو گفت که جایزه لایق قبول تو جز اسم خود ندارم، حکم کرد که نادر را طهماسبقلیخان بخوانند از این به بعد تا وقتی که بسطنت میرسد نادر را طهماسبقلیخان ذکر خواهیم کرد، در این تاریخ بعد از آنکه قشون قدری در دامغان آسود، طهماسبقلیخان بسمت اصفهان حرکت نمود، افاغنه چون نزدیک شدن او را شنیدند از قلعه جائیکه در آنجا ساخلو داشتند رو باصفهان فرار کردند و اغلب جاها ایرانیها از آنها کشتند و همه جا مردم اظهار انقیاد بشاه طهماسب نمودند و هرچه توانستند جمعیت و نقد برای طهماسبقلیخان فرستادند، بطوریکه وقتی بکاشان که چهار منزلی اصفهان است رسید قشون او چهل هزار سوار و پیاده بود، افاغنه در شهر آذوقه زیاد جمع کرده و مصمم بودند که تا جان دارند در دفاع بکوشند ولی سردار آنها اشرف صلاح چنان دید که قبل از آنکه محصور شود جنگ دیگری بکند، بنابراین بقدریکه توانست قشون مهیا کرد بقدر سی هزار افغان دره گزی و هزاره و ایرانی و غیره بیشتر حاضر نتوانست نمود، بمورچه خوار که قریب ده فرسخ از شهر مسافت دارد حرکت کرد و در آنجا اردو زده منتظر ورود طهماسبقلیخان شد چون طهماسبقلیخان بدان حدودی که منتظر بود نرسید، فرصتی یافته دست انتقام بروی ایرانیها که در اصفهان و اطراف بودند گشودند، اول حکم کرد اعیانرا بکشند بعد هرکسی را در کوچه به بینند به قتل برسانند، در مدت بیست روز یک نفر مرد اصفهانی دیده نمیشد، مگر زنها که برای تحصیل قوت و آذوقه بیرون می آمدند، آخر طهماسبقلیخان بمورچه خوار (مورچه خورت) رسید با افاغنه جنگید و ظفری نمایان یافت، هفت هزار نفر

از افغانه کشته شد اشرف نیز باصفهان پناه برد، در آنجا با اتباع خود مصلحت بینی کرده و مصمم شدند که تمام اهالی را بقتل برسانند و عمارت و خانه های اهالی را آتش بزنند و بعد از آن با آنچه از اموال که حمل توانند کرد، از اصفهان حرکت نمایند، هنوز این قصد وحشیانه را بمقام اجرا نیاورده بودند که جاسوسان اشرف خبر فرستادند که قشون ایران بسمت شهر در حرکت است اشرف همین که این خبر را شنید، اتباع خود را بعمارات خواست و حکم کرچه جواهر و نقدینه که در آنجا مبلغی گزاف بود، بار کرده و با او بردند، چون چاره جز فرار برای آنها نبود، چنان در اجرای اینحکم تعجیل کردند که دو ساعت از ظهر گذشته، یک نفر افغان در شهر دیده نمیشد، ایرانیها که پنهان بودند بیرون آمده و شروع بغارت خانه ها نمودند جمع کثیری هم از دهقانهای اطراف بشهر هجوم آوردند، که قسمتی از غنیمت ببرند ولی غفلتا هزار و پانصد نفر از قشون «طهماسب قلیخان» رسید و جمعیت او باش ناپدید شدند، صاحب منصبان داخل عمارت شده و قراول بدروازه ها گذاشتند روز بعد که در سنه ۱۱۴۳ هجری بود، طهماسب قلیخان با تمام قشون خود وارد اصفهان شد و در آنجا بت تهیه لباس برای قشون پرداخت و اموال منهبویه را از اهالی گرفته بقشون تقسیم کرد، جمعی از اینکه بتعاقب افغانها نشتافت متعجب شدند و چند روز بعد معلوم گردید، شاه طهماسب سه هفته بعد وارد شد و از ملاحظه خرابیهای وارده بر عمارات سلطنتی فوق العاده متأثر شد و گریه میکرد، که زنی او را در آغوش گرفت معلوم شد که مادر شاه است که در ذی خدمتگذاران میزیسته که کسی او را شناسد و بعد از ورود او طهماسب قلیخان صریح گفت که:

«اگر قدرت کامل به او داده نشود که در هرجا آنچه لازم است از مالیات برای مخارج قشون بگیرد از ریاست استعفا کرده بولایت خود مراجعت خواهد نمود، چرا که یقین است کسانیکه باید تهیه و اسباب باو برسانند غفلت خواهند نمود

پادشاه را این تکلیف خوش نیامد و باین خیال افتاد که طهماسب قلیخان را معزول کند ولی دیگری را که قابل باشد بجای او بگذارد ندید، از بعضی رؤساء قشون استمزاج کرد همگی را بر این عقیده یافت که عجالتا بهتر است با او همراهی شود، هر وقت موقعی بدست بیاید که خدمات او آنقدر لازم نباشد سزای جسارت او داده شود و نیز گفته شد که در اینوقت قشون بریاست دیگری راضی نخواهد شد، بالاخره پادشاه تکلیف طهماسبقلیخان را قبول کرده ولی با کمال کراهت، زیرا که در تعویض چنان قدرت بنادر واقعا تاج و تخت را از دست داد سهل است بر این اکتفا نکرده و امتیازات دیگر بر آن افزود او را سردار کل و بیگلربیگی خراسان کرد و عمه خود را باو تزویج نمود، بعد از ظهور این مراسم کامله، طهماسب قلیخان اظهار جان نثاری در خدمت مینمود و برای اینکه صداقت خود را بعالم ثابت نماید، در وسط زمستان با قشون بتعاقب افغان حرکت نمود، افغانها چون دیدند بعد از حرکت از اصفهان کسی دنبال آنها را نگرفت زمستان را در شیراز توقف کرده و آن مملکت را بانواع بسیار بد تاخت و تاراج و خراب کردند، سه هزار قشون طهماسب قلیخان در راه از سختی فصل تلف شدند ولی چون حرکت او بجنوب بود روزبروز هوا معتدل تر میشد، همینکه قشون ایران نزدیک شیراز رسید اشرف و اتباع او بیرون آمده و یک بار دیگر مصمم شدند که بخت خود را در جنگ بیازمایند، چند ساعت سخت کوشیدند و بالاخره منهزم شدند، بیشتر خزانه بلکه عیال و اطفال خود را بجا گذاشته فرار کردند، قسمتی قوی از قشون ایران بتعاقب آنها مأمور شد جمعی از آنها اسیر و گرفتار شدند، اشرف با هزار و پانصد نفر مستقیما رو «بقندهار» آورده در راه جمعیت از دور او متفرق شدند چند نفر بیشتر با او نمانده بود که دسته بلوچ ناگهان بر او حمله بردند با این عده معدود قلیل دلیرانه و از جان گذشته جنگید، چون عدد دشمن غالب بود

خود و همراهانشرا پارچه پارچه کردند و سرش را باصفهان فرستادند طهماسبقلیخان یکماه در شیراز ماند و از آنجا قصد همدان کرد تا همدان و سایر جاهای مملکت را که عثمانیها در این اغتشاشها گرفته بودند بتصرف درآورد، چون بهمدان رسید «عبد الله پاشا» با تمام قشون خود با او مقابله نمود مغلوب گردید و بکرمانشاهان گریخت، «طهماسبقلیخان» تعاقبش کرد و دو مرتبه مغلوبش ساخت و چند روز در کرمانشاهان ماند و ساخلو در آنجا گذاشت و رو به تبریز در حرکت آمد، تبریز که موقع مهمی بود متصرف شد و قسمتی از قشون را، باردبیل فرستاد و چون دشمن خبر آمدن قشون را شنید آنجا را گذاشت و رفت، عثمانیها چون چنین دیدند مهلتی خواستند «طهماسبقلیخان» از آنجائیکه طایفه ابدالی هرات مجددا شوریده و لشگری قوی آراسته بودند، بسهولت قبول کرد و جاهائیرا که گرفته بود مستحکم کرد و ساخلوی کافی در آنجا گذاشت و رو بهرات آورد، بعد از شکست ابدالیها هراترا محاصره نمود ولی چون قلعه بسیار مستحکم بود بزودی بر آنجا دست نیافت، اما بالاخره بواسطه قحط و غلا بعد از یازده ماه محاصره اهالی تسلیم شدند، «طهماسبقلیخان» حاکم و رؤساء را به قتل رسانید و جمعی از ایرانیان را در آنجا سکنا داد و ساخلو در آنجا گذاشت و رو بمشهد تاخت، در ضمن این احوال «شاه طهماسب» که در اصفهان بود شنید دولت عثمانی از اسلامبول و جاهای دیگر قشون بایران میفرستد، بیست هزار لشکر جمع آوری کرد و رو به تبریز حرکت نمود و قشون ساخلوی تبریز را که «طهماسبقلیخان» گذاشته بود بخود ملحق کرده به ایروان رفت و دسته از قشون عثمانیرا شکست داد و بمحاصره قلعه پرداخت ولی چون نتوانست آذوقه به قشون خود برساند، مجبور بمراجعت به تبریز شد و از آنجا بخیال رفتن کرمانشاهان افتاد ولی «احمد پاشا» با سپاهی قویتر رسید و با المره مغلوبش ساخت چند روز بعد از جنگ «پاشا» بشاه پیغام داد که از جانب سلطان اذن دارد مصالحه نماید، پادشاه تکالیف «احمد پاشا» را بسهولت قبول کرد و تکالیف

این بود که طرفین هر جا را که در آنوقت در دست داشتند متصرف شوند ولی دولت عثمانی صحت مصالحه را منوط بامضای طهماسبقلیخان دانست، لهذا شاه ایران مجبور شد که معاهده نامه را نزد او بفرستد و امضاء بخواهد طهماسبقلیخان از شنیدن این مصالحه زیاد برآشفته به پادشاه و چند نفر از اعیان نوشت که، بزودی بحضور ملوکانه خواهم آمد و لزوم فسخ این مصالحه ننگ آمیز را ثابت خواهم کرد و عمده فصاحت مصالحه این بود که شاه طهماسب ابتدا اسمی از استخلاص اسرای ایران نبرد و آزادی آنها را نخواست بنابراین در سنه ۱۷۳۴ مطابق سنه ۱۱۴۵ هجری با کمال سرعت از مشهد بیرون آمد و با تمام قشون خود که بیش از شصت هزار مرد جنگی منتخب بودند به اصفهان رسید بحضور پادشاه رفت و گفت اول باید کسانی را که بقبول چنان بزرگ ننگ رأی دادند عبرت دیگران ساخت و پس از آن بسختی با دشمن جنگید ولی پادشاه به نقص مصالحه که با عثمانیها کرده بود میل نداشت، طهماسبقلیخان به پادشاه گفت که اغلب اهالی دربار با من دشمن هستند و ساعی بودند که پادشاه را بکشتن من وادارند پادشاه اصرار کرد اطلاعات او خطا است طهماسبقلیخان فوراً یکدسته مکتوب در مقابل پادشاه گذاشت و گفت مطالعه این مکاتب بر پادشاه معلوم خواهد کرد که من حق دارم بجان خود بترسم این را گفت و بیرون رفت مکاتب مزبوره را چند نفر از نجای دربار بطهماسبقلیخان نوشته بودند و از اعمال و خیالات یکدیگر باو خبر داده بودند و از یکدیگر بد نوشته و از گفتگوهاییکه در حضور پادشاه شده بود باو اطلاع داده بودند و از عدم لیاقت پادشاه نیز نوشته و در خیرخواهی نسبت بطهماسبقلیخان مبالغه کرده بودند، پادشاه از خواندن این نوشتجات متعجب شد و خیانت را بزرگتر و شایع تر از آن دید که بتوان مجازات داد، مگر آنکه بخواهد بیشتر از نجای دربار را بقتل برساند، لهذا کاغذها را پاره کرده و بهتر دانست صبر کرده در موقعی مناسب تر سزای خیانت آنها را بدهد، طهماسبقلیخان که با قشون خود در بیرون

دروازه اردو زده بود انتظار داشت ببیند اثر این تکالیف در خیال پادشاه چه خواهد بود، چون دید اعتنائی نکرده رؤسای قشون خود را جمع کرد و آنچه را گذشته بود با آنها بمیان نهاد، همگی با او در این عقیده متفق شدند که پادشاه خیال دارد او و دوستانش را به قتل برساند و قشون را متفرق کند و مصالحه ننگ آمیزی که با عثمانیها کرده است مخصوصا برای این است که فرصت و موقع یافته خیال خود را بمقام اجرا بیاورد، طهماسبقلیخان به آنها گفت که:

«حالا چاره خلاصی من و شما این است که پادشاه را معزول کنیم و پسرش را بجای او به تخت بنشانیم به این وسیله بهانه خوبی در دست خواهیم داشت که با دولت عثمانی بجنگیم و نقص مصالحه کنیم».

صاحب منصبان با او همراه شدند و این قصد را از این قرار مجری داشتند، طهماسبقلیخان پادشاهرا بمیان قشون دعوت کرد پادشاه به اردو آمد از حالت قشون و از مشق آنها زیاد مسرور شد و از سرکرده آنها در میان جمعی تمجید کرد وقتی که پادشاه از میان صفوف میگذشت، بعضی از صاحب منصبان جزء و سربازها با آواز بلند عرض کردند که اگر پادشاه را بما فرمایشی باشد بجان و دل اطاعت کنیم این حرکت اول اسباب تعجب نادر شد ولی چنانچه عادت او بود خاطر خود را جمع کرد و از پادشاه استدعا نمود که به آنها بگوید تکلیف شما این است از طهماسبقلیخان که سردار کل است اطاعت کنید، پادشاه خواهش او را نه پذیرفت و از آنجا بیچادر سردار بجشنی که فراهم بود رفت، آنجا در شراب افراط کرد و گویا دواهای مخدر هم در آن ممزوج بود که در روی مسند بخواب رفت، طهماسبقلیخان حکم کرد پادشاه را بسرائی که در باغ هزار جریب بود ببرند، همراهان پادشاه که ملتزم بودند برخلاف حکم طهماسبقلیخان کردند و گفتند که همین جا مواظبت پادشاه خواهیم بود، طهماسبقلیخان آنها را تهدید کرد خواستند فرار کنند قراولها آنها را گرفته و بحبس

انداختند بعد از آنکه طهماسبقلیخان پادشاه را گرفت و قراول بر او گماشت، بچادر خود برگشت در آنجا اغلب از صاحب منصبان که مشاهده این احوال کرده بودند حاضر بودند از آنها پرسید با پادشاه چه باید کرد آنها در جواب گفتند جز آنچه شده است هیچ نباید ولی طهماسبقلیخان آنها را متقاعد کرد که لازم است او را در جای دور دستی محبوس نمائید، بنابراین سه روز بعد با شش هزار نفر او را تحت الحفظ بماندران فرستاد، قلیلی از این اشخاص ایرانی و اغلب افغان بودند بعد از گرفتن پادشاه، یکدسته قوی از قشون بشهر فرستاد عمارت سلطنتی را گرفتند، دروازه و شوارع را قراول گماشتند روز بعد از طلوع طبل زدند و اعلام کرد که هرکس از خانه خود بیرون بیاید کشته خواهد شد، ظهر دیدند کار سهل و آسان است حکم شد هرکس بکار خود مشغول شود و بطور معمول بیرون بیاید، ایرانیها قلبا زیاد محزون بودند و تصور میکردند پادشاه کشته شده همینکه فهمیدند زنده است باین حال خوش داشتند که قشون برای حفظ او خواهد شورید روز بعد از آنروز که پادشاه را بیرون فرستادند، طهماسبقلیخان با شکوه هرچه تمام تر بسرای سلطنت رفت و تمام صاحبمنصبان نظامی و غیرنظامی همراه او بودند و حکم کرد پسر پادشاه را از سرای بیرون آوردند در گهواره روی تخت گذاشتند، تاج سلطنت را بالای سر او و شمشیر و سپر را به پهلوی او گذاشتند و بعد برسم شاهان او را بسلطنت باسم «شاه عباس» خطاب کردند اول طهماسبقلیخان قسم بقرآن خورد خدمت کند، دیگران نیز همین طور معمول داشتند، بعد از این تشریفات ریشخندی، طهماسبقلیخان در عمارت ماند تا کارگذاران را به امور پایتخت گذاشت، حکام ولایات را که به آنها اعتماد نداشت تغییر داد، بعد با قشون خود رو بعثمانیها آورد چند منزل بیغداد مانده با «احمد پاشا» که سپاهی بی شمار همراه داشت مقابل شد و شکست فاحش باو رسانید، بعد بیغداد رفت و شهر را محاصره نمود قشون ساخلوی بغداد زیاد بودند مدتی مدید شهر را حفظ کردند

ولی قحط سخت در میان آنها افتاد نزدیک بود تسلیم شوند، «طوپال» عثمان پاشا سرعسگر با چند پاشای دیگر قشون کثیر که با خدمه و غیره بیش از دویست هزار بود رسیدند، طهماسبقلیخان مجبور شد از محاصره دست بردارد و با آنها بجنگد قشون ایران که در آنوقت یکصد و بیست هزار بود چنان با قهر و غلبه حمله بردند و بطوری قدم فشردند که نزدیک بود عثمانیها را از میان بردارند. در این بین اسب طهماسبقلیخان تیر خورد مدتی پیاده جنگید تا اسب باو رسید بیرقدار خیال کرد کشته است بیرق را برگردانید این عمل وحشت در قشون ایران انداخت فورا برگشتند و رو بفرار گذاشتند و هرچند طهماسبقلیخان سعی کرد قشون را برگرداند ولی فایده نبخشید، عثمانیها با غیظ تمام آنها را تعاقب کردند و کشتار سخت نمودند و در این جنگ شصت هزار از ایرانیها کشته شد و از عثمانیها تقریباً همتقدیر بقتل رسید، این شکست هرکس را غیر طهماسبقلیخان مایوس و ناامید میکرد ولی همت او به هرگونه سوانح برتری داشت و تا همدان تاخت و در همدان توقف کرد، چند روز که ماند بیشتر از قشون او که متفرق شده بودند به او ملحق شدند، طهماسبقلیخان به آنها گفت:

«از روی تحقیق خبر دارم عثمانیها دست از تعاقب کشیده و قشون خود را دسته دسته قسمت کرده اند که بسهولت تحصیل علوفه و آذوقه نمایند و من مصمم هستم به آنها یک یک حمله نمایم یا فتح کنم یا کشته شوم زیرا که بعد از آنچه کرده ایم اگر برگردیم اهل مملکت بر ما رحم نخواهند کرد و نباید بی فتح و فیروزی داخل مملکت خود شویم و اگر بعثمانیها فرصت بدهیم تا قشون خود را جمع کنند یقیناً بر ما غالب خواهند آمد».

رؤسای قشون با او هم رأی شدند و بتعجیل بسوی دشمن عطف عنان نمودند و بیک سمت از قشون عثمانیها که طهماسبقلیخان را دور میدانستند و رسیدن او را حاضر نبودند حمله کردند، بعد از آن دو سه دسته معتبر قشون عثمانی را متوالیا

شکست داده بالاخره با «طوپال عثمان پاشا» که شصت هزار قشون همراه داشت مقابل شد، «پاشا» در اول جنگ گلوله خورد تمام قشون او مغلوب و منهزم شدند، بعد از این جنگ در مدت دو سال بعضی جاها را به قهر و غلبه گرفت و بعضی جاها تسلیم شدند، تا اینکه تمام ممالکی را که عثمانیها در حالت اغتشاش ایران در اواخر متصرف شده بودند از جنگ آنها بیرون آورد، این فتوحات غیر مترقبه آوازه شهرت او را بزرگ کرد و از اطراف داوطلب برای خدمت او می رسید، قشون مستعد منتخبی فراهم آورد و یک مرتبه بمحاصره بغداد شتافت کار محاصره خیلی پیش رفته بود که خبر رسید محمد خان بلوچ که یکی از سردارهای او بوده یاغی شده، شاه پهماسب را بسطنت خوانده و شهر شیراز را گرفته سی هزار قشون دارد و همه روزه بر قشون می افزاید پهماسبقلیخان همینکه این خبر را شنید فوراً دست از محاصره کشید و با کمال تعجیل بتأدیب یاغیان شتافت و در وقتی که منتظر او نبودند رسید یاغیان نزدیک شدن قشون او را شنیده و بمقابله او تاختند بتصور اینکه قسمتی از قشون یا یکی از صاحب منصبان او میرسد ولی بیش از هفت هشت فرسخ رفته بودند که خود پهماسبقلیخان را با مقدمه قشون که دوازده هزار بودند ملاقات کردند، محمد خان از اینکه پهماسبقلیخان را با معدودی قلیل بدست آورده خوشحال شد و بصاحب منصبان گفت:

«اقبال ما پهماسبقلیخان را بدست داده بسهولت قبل از اینکه مدد باو

برسد او را شکست خواهیم داد قشون او یکمنزل عقب است».

اما همینکه بیکدیگر رسیدند و غرش فرمانهای پهماسبقلیخان را شنیدند چنان وحشتی بر آنها غالب شد که مقاومت حمله او را نکرده رو بفرار آوردند، محمد خان بلوچ که شخصا شجاع بود پهماسبقلیخان را تنها بنظر درآورد و به او تاخت و نتوانست کاری بکند برگشت و راه خود را با شمشیر باز نموده و بخلیج فارس گریخت و در وقتیکه میخواست از کشتی یکنفر اعراب از خلیج فارس بگذرد نامردهاییکه

در آنجا بودند، بامید جایزه او را گرفتند و به پیش طهماسبقلیخان بردند طهماسبقلیخان برای اینکه همدست های او و خزینه و اسباب او را معلوم کند به محبسش فرستاد، مقصود طهماسبقلیخان حاصل نشد زیرا که محمد خان بلوچ بمحض اینکه تنها ماند خود را دار آویخت و درگذشت نوشته ای هم از او بدست نیامد که معلوم شود با چه اشخاص مروده داشته و خزانه او که مبالغ گزاف بود در کجاست، عمر این مرد شجاع که صفات بزرگ او مقبول عامه بود این طور به آخر رسید، اگرچه اقبال نداشت ولی با بزرگترین مردان جنگی مشرق زمین مقابله میکرد و بهترین سوار ایران زمین بود، طهماسبقلیخان در شیراز ماند اشخاصی را که در این شورش همراه و داخل بودند به قتل رسانید و اموال آنها را ضبط کرد، بعد باصفهان آمد در آنجا قرار بعضی امور را داده بکرجستان حرکت کرد تفلیس را بقهر و غلبه گرفته و تمام آن مملکت باو اطاعت کردند و از آنجا به «ایروان» پایتخت ارمنستان آمده، آنجا را نیز مسخر کرد شماخی تسلیم شد، گنجه بغلبه گرفته شد، در این بین سفیری بدولت روس فرستاد و تکلیف کرد که گیلان و سایر جاهای بحر خزر را برحسب وعده تخلیه کنند و الا مجبور خواهد شد که خدمت و دیدنی از آنها بکند، چون روسها ابداء میل نداشتند با او مقابله بکنند تمام جاهائیکه در اینطرف بحر خزر گرفته بودند تخلیه کردند، به استثنای دربند و بادکوبه که به آنها تفویض شد، بنابراین طهماسبقلیخان عقد مصالحه با روسها منعقد ساخت و چندی بعد با عثمانیها نیز مصالحه کرد، بعد از اینکه با این دو دولت قرار صلح داد فرمانی بتمام حکام ایالات و رؤسای قبایل و کارگذاران شهرها صادر کرد که در روز مخصوص در صحرای مغان حاضر شوند و هرکس حاضر نشود سیاست بزرگ خواهد دید، در موعد مقرر آنجا حاضر شدند از اشخاصیکه حاضر نشد مرحوم خاندانقلی بیگ جد بنده ایلخانی افشار بود که اعتنائی نکرده حاضر نشد و بسزای خود هم رسید، عدد آنها شش هزار نفر در آنجا بیش بود.

طهماسبقلیخان با صد و پنجاه هزار نفر در آنجا اردو زده بود، آنها را بحضور خواست و به آنها گفت:

«شما را برای این خواستم بشما بگویم که تمام دشمن های مملکت ایران را مقهور و مغلوب ساختم بجز افاغنه قندهار که در این نزدیکی بر آنها خواهیم تاخت بعد از آنکه آنها را باطاعت آوردم خیال دارم بقیه عمر خود را به آسودگی و راحت بگذرانم مگر آنکه مجددا مملکت بخدمت من محتاج شود، با عثمانی و روس مصالحه کرده ام و ترکمانها و سایر دشمن های سرحدی مملکت را تأدیب نموده ام بطوریکه علی الظاهر مدتی آرام خواهند بود، حالا بر شما لازم است که پادشاهی بر خود اختیار کنید، یا شاه طهماسب پادشاه قدیم خودتان یا هرکسی را که لایق بدانید بسلطنت باید گزید و سه روزه از شما جواب خواهم خواست»

این را گفت و داخل چادر خود شده و حکم کرد از رؤسائیکه آمده بودند تا مدتی که در اردو خواهند بود بخوبی مهمان داری کنند و در این ضمن گماشتگان طهماسبقلیخان مواظب بودند و با اشخاص معتبر می گفتند که «خوبست برای خوش آمد سردار و نایب السلطنه خود او را بسلطنت بخواهید اگرچه ما یقین داریم که او قبول نخواهد کرد».

باری بعد از انقضای سه روز اعیان بحضور طهماسبقلیخان رفتند و خطاب به حضور او عرض کردند در آن خطابه خدمات بزرگرا که به ایران کرده بود شرح دادند و از او استدعا کردند که تاج و تخت ایران را قبول کند و سرپرستی مملکت را بر عهده گیرد و گفتند که ما در رعیتی با کمال صداقت با جان و مال خودمان در هر موقع همراهی خواهیم کرد طهماسبقلیخان گفت که:

«من از این تمجید و تکلیف شما تشکر میکنم و قصد من از خواستن شما بهیچوجه این فقره نبود ولی قول شما از جانب خدا است و من باید زحمات تاج و تخت را قبول کنم و برای خیر عامه از راحت خود بگذرم شکی ندارم که با فضل الهی و همراهی و اتفاق شما مملکت ایران را بچنان اوج افتخار خواهم

رسانید که هیچیک از سلاطین سابق نکرده باشند «برای اینکه در اول کار بدوستی ما بین شما رفتار کرده باشم و در میانه اختلافی نباشد سه چیز شما باید به قید قسم قبول بکنید».

اولا سلطنت در خانواده من همیشه موروثی باشد.

ثانیا هیچ کس بهواخواهی خانواده سلطنت قدیم یا منسوبان او به هیچ بهانه شمشیر نکشد، سهل است یک کلمه که شائبه شورش در آن باشد بزبان نیورد و اگر بکند بمجازات آن به قتل برسد و اموال او ضبط شود.

ثالثا چون همیشه از اختلاف طریقه مذهبی مابین ایران و همسایه ها که عثمانیها و افغانه و هندوستان و ترکمان باشند اغتشاش و صدمات زیاد برخواسته است میل دارم بعضی علمای شیعه و سنی جمع شوند و طریقه متحده قرار داده رفع اختلاف نمایند و به اعتقاد من چنین فقراتی که اسباب اختلاف شیعه و سنی شده است اهمیتی ندارد قرار فیما بین بسهولت میتوان داد، تمام بزرگان بسهولت تکلیف اول را قبول کردند ولی در تکلیف آخر استدعا کردند که اول از رئیس العلماء و صدر الصدور سؤال شود تا او رأی خود را اظهار کند بعد قبول کنند بنابراین صدر الصدور بطهماسبقلیخان اینطور عرض کرد که:

«در باب امور مذهب راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا میکنیم که آغاز این سلطنت را، به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند این اقدام یقینا نتایج خطرناک خواهد داشت».

طهماسبقلیخان فوراً حکم کرد صدر را خفه کردند که مردم متابعت این اظهار او را نمایند یقینا اگر این سیاست فوراً قلوب را بوحشت نینداخته بود با او همراهی مینمودند بعد از حضار پرسید حاضرید تکالیف مرا به قید قسم قبول نمائید همگی بسهولت و آسانی قبول کردند روز بعد در ماه مارس سنه ۱۷۳۵ مطابق

ص: ۵۳۰

سنه ۱۳۴۸ هجری بسطنت ايران برقرار شد و به اسم نادر شاه موسم گرديد و سکه بنام او زدند در يکطرف سکه اينطور نقش بود (سکه برزکرد نام سلطنت را در جهان) (نادر ايران زمين و خسرو گيتي ستان) در طرف ديگر «الخير فيما وقع» بعد از آنکه مدت سه روز از کسانیکه حاضر شده بودند با شکوه و جلالی تمام مهمانی کرد همه را خلعت داد و مرخص نمود و با همه بطور مهربانی رفتار کرد مگر با علماء که ميدانست بواسطه قتل رئيس آنها و بواسطه خیالی که در تغيير مذهب هست آغاز خصومت سخت باو کرده اند ولی برای اینکه سد راه اصرار آنها را بکند نزد رؤسای آنها فرستاد و سؤال کرد که منافع گزاف اوقاف را بچه مصرف ميرسانند جواب دادند که:

«بمصارف معينه موقوفه از قبيل وظيفه علما و طلاب و نگاهداری مدارس و مساجد متعدده ميرسد و در مساجد هر روز و هر ساعت به فتح و نصرت پادشاه و آبادی مملکت دعا میکنند».

نادر شاه در جواب گفت:

«بتجربه معلوم شده است که دعاهای شما مستجاب نمیشود زیرا که مدت پنجاه سال ملت ايران و شيعه در تزلزل و بالاخره بواسطه غلبه دشمن از خارج و انقلابات داخله مملکت خراب شده تا اینکه به اسباب الهی فتح و فيروزی قشون من باستخلاص ايران رسیده موفق و حال تمام قشون من برای حفظ مال و عظمت ايران جان خود را فدا میکنند و این طلاب بیچاره یعنی سربازهای بی چیز باید بوسیله رفع احتیاج آنها بشود لهذا میل ملوکانه ما بر این است که تمام املاک موقوفه و منافع آنها ضبط شود و بمصارف قشون برسد».

این حکم مجری شد و بتحقیق قریب هیجده کرور تومان در سال از اوقاف عاید می شد و علما از این کار خیلی متغیر بودند و بقدریکه توانستند کوشیدند که قشون و رعیت را بشورانند ولی نصف بیشتر قشون نادر سنی بودند و جز تمسخر باحکام آنها کاری نکردند و رعیت هم چون دیدند باین واسطه مبلغی از مالیات آنها تخفیف

ص: ۵۳۱

حاصل خواهد کرد از اینفقره ناراضی نبودند بعد از این حکم نادر شاه رؤساء را خواست و مراتب را به آنها اعلام کرد و گفت اگر ملا میخواهید باید مصارف ایشان را خودتان بدهید من ابدا ملا لازم ندارم و برای آنها متحمل خرجی نخواهم شد و نیز فرمان صادر کرد و حکم نمود تمام رعایا طریقه اهل سنت و رسایل مختلفه را پیروی نمایند و الا مورد سیاست خواهند بود صورت فرمان مزبور از این قرار است:

«فرمان نادر شاه برای اتحاد مابین شیعه و سنی عالیماهان صدر عالیقدر و حکام و مجتهدین و علمای دار السلطنه اصفهان به الطاف ملوکانه مباهی بوده بدانند که اوقاتیکه رایت ظفر آیت ما در صحرای مغان بود در مجالس متعدده قرار بر این شد که چون موافق رسم قدیم طریقه حنفی و جعفری چنانچه از اسلاف بما رسیده است خلفاء راشدین رضی الله عنهم را خلیفه سید المرسلین میدانیم من بعد الایام اسامی هریک از خلفاء اربعه را که ذکر شود با تعظیم تمام ذکر کنند بعلاوه در بعضی از اضلاع ممالک ما در اذان و اقامه صلواہ علی ولی الله بطریقه شیعه و برخلاف اهل سنت ذکر میشود این فقره مخالف مذهب و منافی قراری است که داده شده است گذشته آن بر تمام عالم هویداست که امیر المؤمنین اسد الله الغالب و برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است و بواسطه شهادت مخلوق ابر جایگاه و رقت او در درگاه احدیت نخواهد افزود و بحذف این الفاظ از روشنی بدر قدرت او نخواهد کاست و ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت ما بین اهل تشیع و سنت که هر دو در متابعت شریعت مطهره سید و رسول عالمیان شریکند خواهد شد و خلاف رضای پیغمبر و امیر المؤمنین بعمل خواهد آمد لهذا بمجرد اطلاع از مدلول این فرمان عالی بتمام مسلمین از اعالی و ادانی بزرگ و کوچک و بمؤذنین شهر و توابع و اطراف اعلام شود که از امروز بعد این عبارت که خلاف طریقه سنت است ذکر نشود و نیز در میان حکام معمول است که در مجالس بعد از فاتحه تکبیر و دعای دوام عمر پادشاه و ولی نعمت کل را بزبان

می آوردند از آنجا که تکبیر ایشان بیهوده و بی معنی است مخصوصا امر و مقرر میداریم که خوانین صاحب طبل و علم در اینموقع جز حمد نعمات پادشاه حقیقی بزبان نیاورند و عموم رعایا اطاعت این احکام و اوامر را بر عهده شناسند و هرکس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاه خواهد شد. بتاریخ شهر صفر المظفر ۱۱۴۹هـ.

این فرمان اسباب مسرت عده کثیری از اهالی ایرانشد زیرا که نصف از مردم در آن تاریخ سنی مذهب بودند و نصفی دیگر شیعه و مخصوصا نوکر و سپاه بسیار خوشحال شدند زیرا که بیشتر آنها سنی بودند و بدینواسطه بر فدویت آنها نسبت به نادر شاه افزود، اگرچه این اقدام بنظر مخالف صلاح مملکت داری میآید ولی برای استقرار نادر شاه و اولاد او بر تخت سلطنت ایران جز این وسیله ای بنظر نمی آمد، که گذشته بر این خیالاتیکه نادر شاه نسبت بممالک همجوار ایران داشت خیلی مفید بود، زیرا که مذهب ممالک همجوار طریقه سنت است که حسب الامر در ایران برقرار شد.

باری چندی بعد از آنکه نادر شاه بسطنت منتخب و اعلام شد به قزوین آمد در آنجا رسوم تاجگذاری سلاطین ایران مفصلا معمول افتاد و شمشیر سلطنت بکمر بست و تاج بر سر گذاشت و برسم معمول قسم خورد که بر وفق شریعت مطهره حکمرانی نماید و ایرانرا از تمام دشمنهایش حفظ کند و از آنجا با سپاه خود به اصفهان آمد و چندی در آنجا توقف کرد و تهیه عزیمت بسوی قندهار را دید و اوقاتیکه در اصفهان بود دول همجوار رسم تهنیت بجای آوردند پادشاه عثمانی او را بسطنت ایران شناخت و از اینکه مذهب اهل سنت را در ایران برقرار کرده و طریقه سابق را تصویب نمود باو تبریک گفت.

نادر شاه تهیه اردوی کافی دیده بعزم قندهار از راه کرمان روانه شد و قبل از آنکه شرح مسافرت نادر شاه را بقندهار و محاصره آن و رفتن بهندوستان و تشریح اسباب فتح آن مینگاریم لازم است که چند کلمه تحقیق در این مطلب

نگارش دهیم، که آیا این تدبیر نادر شاه میبود یا خیر؟ و البته برحسب ظاهر بعد از انتشار فرمان مزبور سلطنت نادر شاه استقلالی گرفت و دول مجاوره مخصوصاً دولت عثمانی استقلال او را امضاء نمود و قسمت عمده از قشون ملازم رکاب او که طریقه سنت داشتند، کاملاً روی بطرف او داده و در همراهی با او یکدل و یک جهت شدند و بهمین تدبیر بود که باسانی بر مملکت قندهار مستولی شده و راه او بهندوستان باز شد و بسیاری از سیاسیون این تدبیر او را پسندیده و قابل تمجید دانسته اند ولی بعقیده نگارنده همین تدبیر را که از برای استقرار سلطنت خودش و خانواده اش اتخاذ کرد اسباب اضمحلال او و خانواده اش شد، بدلیل اینکه مذهب رسمی مردم ایران که جزو عمده ایرانیان بدان معتقدند بعد از استیلاء صفویه بر ایران مذهب تشیع است و در دوره سلاطین صفویه فوق العاده این مذهب در ایران رواج گرفت و بقدری صفویه در ترویج این مذهب و ابطال طریقه سنت و جماعت اصرار داشتند که افراد مردم ایران بغض و کینه مخصوصی با خلفای عامه و سلاطین بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس و غیرهم که بطریقه سنت سلطنت داشته اند پیدا کرده بودند و برحسب میل و اراده و ترویج پوالتیک صفویه چندین مجلد کتاب، علما آن عصر در تشیع، رؤسای مذهب اهل سنت از طبقه روحانین، تصنیف و تألیف نمودند و خطبا و واعظین و ذاکرین شب و روز در مساجد و مجامع شرح مظلومیت امیه اثنی عشر و ظلم و عدوان خلفای ثلث و سایر بزرگان و رؤسای مذهب را گوشزد مردم میکردند، تا اندازه ای که عموماً بر مظلومیت رؤسای مذهب خود شب و روز گریه میکردند و بر ظالمین آنها لعن و نفرین مینمودند و بسیار اتفاق میافتاد که بعضی هیکلها بعلات مجسمه رؤسای مذهب تسنن و جماعت میساخته و میسوخته اند و بخیال خودشان انتقام از آنها گرفته و از این عمل تفریحی داشتند و اگرچه مبنی این انتشارات فقط صلاح دولت و اسباب استقرار سلطنت صفویه بود و شاید تا این اندازه بنوبت از ابتدا بین دو شعبه از یک مذهب بوده

ولی پولتیک صفویه اینطور اقتضا داشته و از همین راه هم بمقصود خود رسیدند و ما در این موقع تاریخ نگاری را ترک میکنم و در صحت سقم این پولتیک و صدق و کذب آن انتشارات ابدا غور نخواهم کرد همینقدر میگویم: نادر شاه در این مقام خبط بسیار بزرگی کرد و ملت ایران را از خود رنجانید و خیال کرد ممکن است ریشه مذهب تشیع را که در قرنها در قلوب مردم ایران مستحکم شده است بانتشار منشوری تواند کند و یا با عدم رضایت ملت و نفرت مردم داخله از او میتواند امضای دول خارجه را مستند خود قرار داده پایه سلطنت خود را استوار نماید و یا بواسطه قدرت لشکر رنجش علما مذهب را میتواند جلوگیری کند مختصر آنکه پادشاهی باین درجه از استقامت رأی و متانت فکر در این موضوع بکلی اشتباه کرد و براه غلط رفت و حال آنکه میتواند تمام مقاصد خود را متدرجا اجرا نماید، مثلا ممکن بود منافع موقوفات را رسما از تصرف علما خارج نکند ولی مالیات گزافی بر آنها تحمیل کند که نصف عایدی آنها بازاء مالیات بکارگذاران دیوان عاید شود و اسباب رنجش علما و متولیان و موقوف علیهم فراهم نشود و رضایت دولت عثمانی را هم ممکن بود بکمتر از اینها تحصیل کند و بعضی عادات را که از عهد صفویه اسباب عداوت بین دو طایفه شده بود در ایران منسوخ نماید، اما سایر دول مجاوره بدیهی است که از این اتحاد کلمه ابدا خوششان نیامده و هیچ وقت راضی نخواهند شد که میان مسلمانان ایران و عثمانی عقد مودت استوار گردد و بواسطه همین اختلاف کلمه تاکنون بر ششصد کرور مسلمانان روی زمین سلطنت ظاهری و مادی داشته اند و اینکه علی الظاهر سلطنت نادر را امضاء کرده از ترس شمشیر او بود نه اثر تدبیرش، بعلاوه دلیلی در دست نداشتند که بحمایت خانواده مضمحلہ صفویه در داخل ایران مداخله نموده خسارتهای کلی بر خودشان وارد آورند و همه کس میدانند دول اروپا هیچ اقدامی در هیچ موقعی نخواهند کرد مگر آنکه صلاح و صرفه شخصی

خود را در آن اقدام مشاهده نمایند بعلاوه در آن عصر معاهدات امروزی در میان نبود و دول فرنگ چندان نفوذی در این مملکت نداشتند و تجارتشان هم تا این حد وسعت نداشت، که در ایران رواج آنرا بخواهند، اتصال آنها هم مثل امروز نبود راه آنها هم تا این درجه باز نبوده مجملا اینهم اسباب استقلال سلطنت نادر شاه و خانواده اش نشد و بقول حکما دلیل امکان وقوع است و همه دیدند و شنیدند که بعد از کشته شدن نادر و برچیده شدن اساس خانواده او نه دولت عثمانی بآنها اعانت کرد نه سایر دول، بلی اگر ملت را نرنجانیده بود ممکن بود مردم داخله بآنها معاونت نمایند و نگذارند باین عجله مقهور زندیه شوند، اما چون مردم ایران آنها را دشمن مذهب خود میدانستند ایدا اعتنا بآنها نکرده و آنها را بحال خود واگذاشتند بلکه تا حدی بر قبای آنها کمک دادند.

عقلا و ارباب اطلاع بخوبی میدانند که منشاء تمام محاربات که از اول عالم تا یکقرن قبل از این در بنی آدم واقع شده یا فقط عنوان مذهبی بوده و یا لا اقل آلوده بعلاقه مذهبی بوده و لازم نیست برای این مطلب اقامه براهین کنیم و همان فتوحات اولیه اسلام شاهدهی بسیار بزرگ است و نکته علمیه اش هم بر اهل دانش واضح است که جان دادن کار مشکلی است و تا در مقابل او چیزی بهتر و عزیزتر نباشد کسی اقدام در کشتن و کشته شدن نخواهد کرد و آن چیز عزیزتر حیات جاویدانی و سعادت ابدی است که مذهب آنرا ثابت کرده است بلی از یکقرن باین طرف عقلائی عالم کلمه دیگر اختراع کرده اند که اگر اثرش زیادتیر از کلمه دیانت نباشد حکما کمتر نخواهد بود و بیک ملاحظه قدرش زیادتیر است چرا که اهمیت دارد مثلا بعنوان دیانت فقط متدینین در جانبازی حاضر میشدند ولی با این عنوان جدید الاختراع تمام مردم و اثر کلمه دیانت بیشتر در قلوب عوام الناس و طبقات متوسط است ولی اثر این کلمه بیشتر در قلوب دانشمندان و طبقات عالیه است و بالاخره آن کلمه کلمه (وطن است)

و اغلب فتوحات اخیره باین عنوان و در راه حفظ و ترقی وطن واقع شده و نفوذ این کلمه تا حدی است که اهل یک مذهب را بکشتن یکدیگر واداشته و ابدا ملاحظه از اتحاد مذهب ننموده اند بنابراین نادر شاه افشار خبط کرد که در آن تاریخ عنوان مذهب را پایمال نمود و اساس پولتیک چندین ساله صفویه را در آن واحد درهم شکست و همچو تصور کرد که همیشه میتواند بقوت لشگر بر اقصی کشور فرمانروائی کند و هیچ ندانسته بود که لشگری بهتر از خود مردم کشور نیست و اگر دولتی با ملت خود راه برود و قلوب آنها را جلب نماید ابدا محتاج بلشگر نخواهد شد و همیشه در موقع ضرورت تمام افراد ملت لشگر او هستند.

با رعیت صلح کن و از کید حصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشگر است اما برعکس اگر ملت از سلطنتی ناراضی باشند لشگر آنهم نمیتواند جان آن پادشاه را از تعرضات داخله محافظت نماید.

باری گذشته از اینکه این تدبیر نادر مفید نیافتاد یک اثر بسیار وخیمی از او ظاهر شد که تا امروز باقی مانده و آن این است که عامه مردم ایران از او رنجیدند و قلبا از او نفرت پیدا کردند همانقدر که در ابتدای طلوعش محبوب مردم شده بود بعد از انتشار این فرمان منفور و مغضوب شد و دلیلش هم فقط همین است که چون در بدو ظهورش افغانه را از ایران بیرون کرد و نسبت بمرقد مطهر امیر المؤمنین صلوات الله علیه فوق العاده اظهار حضور نمود و مبالغی هم صرف آن مقام مقدس فرمود مردم ایران بستایشش زبان گشودند، چرا که ملت ایران افغانه را برای آنکه در مذهب مخالف باهم بودند دشمن میداشتند ولی وقتیکه نادر شاه این فرمانرا امضاء کرد مثل این بود که دوباره سلطنت افغانی در ایران برقرار شده باشد و از آنچه نگاشتیم بخوبی معلوم میشود که عامل قوی در نفوس مردم ایران همان عنوان مذهب

است و برای ایرانی چندان فرق نمیکند که در تحت تبعیت افغانی باشد یا خراسانی، همینقدر شیعه باشد کفایت است و بهمین دلیل هنوز مردم ایران از نادر شاه افشار اظهار کراهت و نفرت میکنند و بکریم خان زند اظهار ارادت میکنند و سلاطین قاجار این نکته را خوب فهمیده و اولین مؤسس این سلطنت آقا محمد شاه خیلی در ترویج مذهب شیعه کوشش کرد بعد از او هم جانشینان او کمال سعی را در این باب داشته و دارند، از این جهت سلطنت آنها دوامی کرده و نزدیک بدو قرن است که برقرار است.

مختصر آنکه نادر شاه با آنهمه فهم و هوش و فراست ذاتی که مورخین اروپا ناپلئون مشرقش میخوانند و یکی از اشخاص اولیه اش میدانند در این مرحله صریحا خبط کرده و نام بلند خود را پست نمود و از همان روز عقاید مردم نسبت باو مختلف شد، بعضی دیوانه اش دانستند بعضی تکفیرش کردند و پاره ای نسبتهای غیر واقع باو دادند. مخفی نماند که نه تنها نادر شاه در این مورد خبط کرد بلکه تمام مردمان بزرگ دنیا گاهی گرفتار خبط و خطا شده اند، چنانکه ناپلئون اول در جنگ با روسیه خبط کرد و چندین هزار از قشون فرانسه را بکشتن داد و از همان خبط اقتدار بناپارتنی بکلی درهم شکست و آنهمه اعتبارات و افتخارات که در فتوحات متوالیه تحصیل کرده بود از اذهان داخله و خارجه فراموش شد، نکبت و ذلت او از همانجا شروع و در جنگ و اتولو خاتمه پذیرفته تا در خاک جزیره سنت هلن مثل ادنی مقصری مدفون شد، پطر کبیر در جنگ با عثمانی خبط کرد، که اگر تدبیر کاترین محمد پاشا را دعوت بخیانتم نمیکرد دولت روسیه بکلی مضمحل میشد و هکذا سایر اشخاص معروف عالم که هر کدام در دوره حیات خود گرفتار خطاهای بی شمار شده اند و البته استعجابی هم ندارد، چرا که عقول بشری هر قدر وسعت هم داشته باشد محدود است و از احاطه بتمام جهات مجبور باظهار عجز و قصور و محیط مطلق ذات اقدس کبریائی است.

بعد از آنکه نادر شاه رسماً بر اریکه سلطنت جهانبانی تکیه داد و تاج کیانی

بر سر نهاد و امور داخله را نظم نمود رضا قلی میرزا را بنیابت سلطنت در اصفهان تعیین فرمود و خود در سال ۱۱۴۹ هجری مطابق ۱۷۳۶ میلادی با هشتاد هزار نفر که اغلب آنها سواره بودند از راه کرمان بخراسان رفته و تسخیر قندهار را تصمیم عزم داد طهماسب خان و کیل با قریب چهل هزار قشون از عقب او روانه شد و بزودی بحوالی قندهار رسیده شهر را بمحاصره انداختند، حسین خان حاکم قندهار چون از حرکت نادر بطرف قندهار استحضار داشت قبل از رسیدن نادر آذوقه و مهمات جنگ و لوازم دفاع را بخوبی فراهم کرده و هیجده ماه در جلو حملات قشون ایران مقاومت نمود ولی بالاخره متأصل شد و بدون آنکه اظهار عجز کند و بدشمن سر تسلیم خم کند یکمرتبه با تمام قشون خود از شهر خارج شده بر محاصرین حمله کردند و مردانه کوشیدند و با آنکه کشته شدن را مسلم میدانستند پشت بجنگ نکردند تا آنکه اغلب کشته شدند در همان وقت که قسمتی از قشون مشغول جنگ با دلاوران قندهار بودند نادر شاه حکم کرد قسمت دیگر از قشون بطرف قلعه شهر یورش برده شهر را متصرف شدند نادر شاه قندهار را متصرف شده و شروع بانظام و استحکام آنجا نمود و زمین داران آن صفحات را بطور مهربانی رو بخود نمود.

در این ضمن مراسلات از نظام الملک والی دکن و سعادت خان که از امراء بزرگ هندوستان بودند بنادر شاه رسیده و او را بتسخیر هندوستان تشویق و دعوت نموده بودند (۱) نادر شاه در جواب مراسلات آنها اینطور نوشت که:

ص: ۵۳۹

۱- چند تن از امراء در گاه محمد شاه خراسانی بودند بنابراین بسیار متحمل است که نادر در نهان با بعضی از آنها روابطی داشته است. «تاریخچه نادر شاه» تألیف منیورسکی از قرار معلوم خیانت نیز در کار بوده و بعضی از اعیان هند با نادر مخبره میکرده و کار سرکردگان نگهبان قلاع را سست مینموده است. «تاریخ ایران» تألیف سایکس بعضی از امرای هند مانند نظام الملک نواب دکن و سعادت خان صوبه دار (اود) نادر را بهند دعوت کرده بودند. «نادر شاه» تألیف لاکهارت چاپ لندن

«عبور از دربند‌های جبال و رودخانه‌های بزرگ کمال صعوبت را دارد و طوایف افغان که همه جنگی هستند عبور قشون ایران را منع خواهند کرد بعلاوه ناصر خان صوبه دار حاکم کابل و ذکریا خان حاکم لاهور حتما جلو قشون را خواهند گرفت و فرضاً اقبال او این موانع را از پیش بردارد و از این ممالک باسانی بگذرد و بر افغانه و صوبه داران غلبه کند بالاخره با قشون بسیار قوی سلطنت هندوستان مقابل خواهد شد و معلوم نیست قشون ایران بتواند در چنین میدانی که طرف هم از آنها زیادتر است و هم در خانه خود هستند و تمام اسباب و لوازم جنگ و آذوقه آنها متصل بآنها میرسد فایق آیند و ممکن است بخت نادر در این میدان بخت آزما خوب امتحان بدهد و مظفر و منصور گردد».

نظام الملک و سعادتخان مجددا بنادر نوشتند:

«ابدا از این خیالات وحشت نکنید و بدون درنگ و بیم حرکت کنید.

و متعهد شده بودند مشکلات عبور او را آسان کنند و قبل از آنکه قشون نادر از اتک بگذرد کمال کفایت را در تسهیل وسایل عبور آنها ابراز دارند».

این اظهارات قلب نادر را قوت داده مصمم حرکت به هندوستان شد چنانکه شرحش را خواهم نوشت.

البته خوانندگان محترم این کتاب در این موقع با نهایت استعجاب بزبان حال از نگارنده سؤال خواهند کرد که آیا چه دلیل داشته که نظام الملک و سعادتخان چنین خیانت بزرگی بوطن خودشان کردند و راضی شدند مملکت آنها بدست پادشاه اجنبی بیافتد، بلکه در راه وصول باین مقصود زحماتی کشیده رنجها بردند و سلطنت بزرگ تیموری را که قریب بچهار قرن در هندوستان استوار بوده بیک حمله نادر شاه افشار که هنوز بسیاری او را سردار مینامند درهم شکستند اگرچه سرجان ملکم این

مطلب را مطرود شمرده ولی مورخ با اطلاع که تصریح بآن کرده و از قرائن هم بخوبی معلوم میشود بهرحال عقیده ما این است که نادر برحسب اصرار این دو نفر در مسافرت هند موفق شده است.

توضیح این مطلب محتاج است بذکر سنه از تاریخ هندوستان و تشریح حالت سلطنت هندوستان قبل از ورود نادر شاه بآنجا و جهت رقابت وزراء و امرا دربار با یکدیگر که همیشه در هر دولت و مملکت رقابت وزراء اسباب اضمحلال آن دولت شده و نظائر آن در تاریخ عالم بسیار است. در ممالک غیر متمدنه مردمان جاهل مخصوصا طبقه وزرا و امرا همیشه منظوری غیر از جمع اموال و تحصیل جاه و جلال نداشته و ندارند بکلمات مقدسه که کرورها متمدنین عالم جان خود را و ناموس خود را نثار آنها کرده و میکنند از قبیل وطن ملت شرف استهزا میکنند مقام وزارت را نه برای خدمت بمملکت و آسایش ملت و ترقی دولت میخواهند بلکه تمام غرضشان تحصیل مال است و چون در ممالک غیر متمدنه مثل سابق هندوستان و امروز ایران حدود و حقوق وزرا و امرا معلوم و مشخص نیست لهذا هر امیری هر وزیری که باین مقام میرسد هر قدر بتواند در تحصیل منافع شخصیه میکوشد و مناصب جزئیه را باین و آن میفروشد مثلا- وزیر داخله کار وظیفه اش این نیست که مراقب انتظام داخله باشد بلکه وظیفه خود را در این میداند که حکام ولایت را عزل و نصب نموده از هر کدام مبلغی بگیرد و بدون هیچ خیانت یکی را عزل میکند و بدون هیچ استحقاق دیگری را بجایش نصب مینماید، اگر از او بپرسند حاکم کرمانرا که با مردم درست راه رفته بوده و مدعی نداشته چرا معزول کردید؟! بدون خجالت میگوید: فلان الدوله هشتاد هزار تومان تقدیمی میدهد اما حاکم معزول هرچه کردیم از هفتاد هزار تومان بالا-تر نرفته است وزیر جنگ هرگز در مقام این نیست که قشون ابو اجمعی خود را پایدار کند بلکه عمده وظیفه اش این است که سرهنگ را سرتیپ و سرتیپ

را ... و امیران را سالار و سالار را سردار کند و برای هر یک از این مناصب مبلغی تقدیمی دریافت نماید، وزیر امور خارجه ابتدا مسئول نیست که روابط سیاسیه دولت متبوعه خود را با سایر دول متحابه حفظ کند و اشخاص کافی و دانشمند را پایتختهای دول مجاوره بفرستد بلکه کار خود را منحصر باین میدانند که هر کس از اتباع خارجه امتیازی بخواهد فوراً مبلغی از او گرفته فرمان او را بامضای پادشاه رسانیده، باو تسلیم کند و هر کدام از اجزاء وزارتخانه تقدیم قابلی بدهد او را بمحل پر مداخل مأموریت بدهد و هکذا سایر وزرا در ممالک غیر قانونی کارشان هراج چی بودن است لاغیر و باختلاف مراتب هر وزیری در سال مبلغی معین مداخل دارد و بعضی هم بحسن کفایت و پشت هم اندازی مبلغی علاوه از معمول سابقی دخل تحصیل میکنند و قسمت مختصری از آنرا تقدیم حضور پادشاه نموده مبلغی هم مخارج وزارتخانه را متحمل شده جزئی وجهی هم در سال بمردمان مفت خوار فضول حاشیه نشین از قبیل آخوند و سید و شاعر و مداح و بله قربان چی و درویش و امثال آنها میدهند، ما بقی را در بانکها گذارده یا ملک میخرند و یا پارک میسازند نه شاه بر آنها اعتراض دارد نه مردم، بلکه همه اعمال او را تصدیق دارند، چرا که حقوق و مواجب معینی که برای این شغل باو نمیدهند و مخارج وزارتخانه در ممالک غیر قانونی بسیار است یعنی هر کس وزیر شود باید کالسکه و درشکه متعدد و نوکر و فراش و پیش خدمت بسیار داشته باشد و سفره نهار مفصلی هم در وزارتخانه اش چیده شود که هر چه آدم بیکار و حاشیه نشین و بله قربان چی در پایتخت هست دور آن سفره جمع شده بخورند و از جناب وزیر تمجید کنند، در چنین مملکتی معلوم است ما بین وزرا چه قدر رقابت پیدا میشود و همینکه یک نفر از آنها در حضور پادشاه تقریبی حاصل کند البته در نزد رعیت احترام بزرگی پیدا کرده توجه مردم بطرف او میشود و مداخل او بی شمار میشود، سایر درباریها حسد برده بر ضد او اتفاق میکنند تا جائیکه او را مطرود دربار کنند و اگر

بوسائل قریبه از عهده انجام مقصود خود برنیامدند حاضر میشوند دولت و مملکت را بر باد بدهند تا قهرا هم کار خود را زمین بزنند، در اینصورت هیچ جای استعجاب نیست که رقابت نظام الملک با قمر الدین خان وزیر اعظم اسباب اضمحلال دولت چهار هزار ساله هندوستان و انحطاط سلطنت چهارصد ساله مغولان شود و خلاصه مطلب همین است که باجمال نگاشته شد اما بتفصیل آنرا یکی از مورخین انگلیسی (۱) معاصر نادر شاه افشار که خود نیز در هندوستان رفته با کمال صحت نگاشته و از حسن اتفاق ترجمه آن بفارسی این اوقات بدست نگارنده افتاد و چون در نهایت اختصار و کمال اعتبار نوشته شده قسمتی از آنرا ضمیمه کتاب خواهم کرد که خوانندگان این سفرنامه از ما متشکر شوند. باید دانست نگارش این مورخ دخیلی بمطالب مورخین متملق ما مثل صاحب «ناسخ التواریخ» و غیره ندارد چه آنها هرچه نوشته اند مبنی بر اغراق و تملق و چاپلوسی بوده چنانکه هرکس تاریخ جنگ ایران و روس را در ناسخ التواریخ بخواند میفهمد مقصود ما چیست، قسمتی را که این مورخ محترم از روی کتب معتبره و وقایع یومیه و شواهد حسیه نگاشته از این قرار است:

*** در اینجا قسمتی از کتاب «زندگی نادر» تألیف جیمس فریزر نقل شده که برای جلوگیری از اطاله کلام از ذکر آن خودداری میگردد.

ص: ۵۴۳

۱- مقصود جیمس فریزر انگلیسی است که خود نادر شاه را دیده و در بعضی از جنگهای او حاضر بوده و آنچه را که دیده و دریافته با دقت خاصی برشته تحریر درآورده است این کتاب را مرحوم ابو القاسم خان قراگزلو (ناصر الملک) بفارسی ترجمه نمود و در سال ۱۳۲۱ هجری قمری با چاپ سنگی در ۳۵۵ صفحه بچاپ رسیده است. م-خ

کتاب و نشریاتی که در تحشیه و تصحیح

این کتاب از آنها استفاده شده است سفرنامه کلات متن ۵۴۵ کتب و نشریاتی که در تحشیه و تصحیح

یب هروی

تاریخ پیدایش مشروطیت ایران

اسکندری-عباس

کتاب آرزو

اعتماد السلطنه

روزنامه خاطرات

افشار-ایرج

یادداشتهای قزوینی

اقبال-عباس

دوره مجله یادگار

بامداد-مهدی

شرح حال رجال ایران

باستانی پاریزی

تلاش آزادی

برون-ادوارد

انقلاب ایران ترجمه احمدپژوه تاریخ ادبیات

تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت

تحویلدار-میرزا حسین خان

جغرافیای اصفهان

تیموری- ابراهیم

عصر بی خبری

اولین مقاومت منفی در ایران

جمال زاده- سید محمد علی

فرهنگ لغات عامیانه

خان ملک ساسانی

سیاستگران دوره قاجار

دولت آبادی- یحیی

تاریخ معاصر حیات یحیی

ص: ۵۴۵

دهخدا

لغت نامه

رائین - اسمعیل

انجمنهای سری در تاریخ مشروطیت

سایکس - سرپرسی

تاریخ ایران ترجمه فخر داعی

سعادت نوری - حسین

ظل السلطان

تاریخ مشروطیت ایران و جنبش های وطن

خواهان اصفهان و بختیاری

شریعتی - علی

راهنمای خراسان - خراسان

شمیم - علی اصغر

ایران در دوره سلطنت قاجار

صدر هاشمی - محمد

تاریخ جراید و مجلات

صفائی - ابراهیم

رهبران مشروطه استاد سیاسی

فرایزر - جمس

تاریخ نادر شاه

ترجمه ابو القاسم خان ناصر الملک

فرصت شیرازی - سید میرزا محمد

دیوان فرصت

فلسفی - نصر الله

زندگانی شاه عباس

قاسمی

شیر مرد آتک نادر سردار شکست ناپذیر

قدوسی - محمد

ص: ۵۴۶

کاسا کوفسکی

خاطرات کاسا کوفسکی

ترجمه عباسقلی جلی

کسروی احمد

تاریخ مشروطه ایران

گاتوگیکوس - ابراهام

من و نادر

لکهارت

نادر شاه ترجمه مشفق همدانی

لارودی - نور الله

نادر پسر شمشیر

مار تیمر

نادر شاه ترجمه سید محمد علی ایرانی

مجد الاسلام - احمد

منظومه شهر خاموشان

روزنامه ادب

روزنامه ندای وطن

روزنامه کشکول

روزنامه الجمال

روزنامه محاکمات

محمود- محمود

تاریخ روابط ایران و انگلیس

مصاحب- غلامحسین

دائرة المعارف فارسی- جلد اول

مدرس چهار دهی- مرتضی

سید جمال الدین و اندیشه های او

ملک زاده- مهدی

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

معین- محمد

فرهنگ معین

ص: ۵۴۷

معاصر - حسن

تاریخ استقرار مشروطیت در ایران

مینورسکی

تاریخچه نادر شاه

میرزا مهدی خان

دره نادر

ناظم الاسلام - محمد

تاریخ بیداری ایرانیان - روزنامه نوروز

وحید دستگردی - حسن

دوره مجلد ارمغان

وحیدزاده

دوره جدید ارمغان

وحیدنیا

مجله وحید

وزیری - احمد علیخان

تاریخ کرمان

هنرفر - لطف الله

گنجینه آثار تاریخی اصفهان

یغمائی

مجله یغما

*** چاپ افست چاپخانه دانشگاه اصفهان

ص: ۵۴۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

